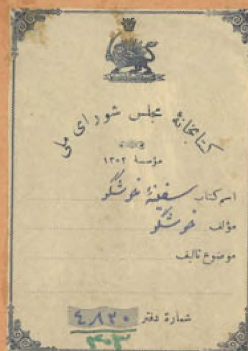








کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب سفینهٔ خوشگو
مؤلف خوشگو
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر ۴۸۲۰
۳۰۳





بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می ناب و سفینه غزل است
کشتی حیات را ناخدا حمد خدائی است که بنی نوع انسان را از بحر عدم بکناره وجود
کشانیده و سفینه نجات را معلم نعت خاتم الانبیائیست که کشتی شکستگان دریای عصیان
بساحل رستگاری و هدایت رسانیده و جهاز حسنات متاع محبت خیر الوری
که زبان وحی ترجمان سید کاینات از آن باب مدینه علم و اولاد امجاد سر اکرمانکه
در حلم الله بحکم صحیح مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها
غرق باعث نجات گردانیده صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مادامت
الجوار ساریة والبحار جاریة الی یوم الدین حافظ از دست مده صحبت این
کشتی نوح ورنه این سیل حوادث ببرد بنیادت اللهم ارزقنا شفاعتهم
وزدنا محبتهم واحشرنا فی زمرتهم ولا تفرق بیننا وبینهم طرفة عین ابدا فی الدنیا
والآخرة یا ارحم الراحمین وبعد کمترین حقیر فقیر مستغرق دریای جرم و تقصیر که
صاحب شعور لش از فحل شاعر شاعر داند و از روی استهزا یا از قبیل مثل مشهور
برعکس نهند نام زنگی کافور این خزف را در میخوانند و بخلص دری می نامند
بر الواح ارواح صافیه مستغنی که مظاهر معارف و لطایف و عوارف حضرت سبحانی
میباشد بخامه تحقیق مینگارد که در ماه محرم الحرام سنه هزار و دویست و بیست و هشت

هجریه از بارش باران رودخانه دار المؤمنین شوشتر طغیان کرده و بجدی
غلاب سیل آمده که سیلی موج‌خیز از کوه قاف گرد بر آورده بود و لطمات روح جوش
دریای محیط را احاطه نموده بیت سیه دیوی که از یک حمله کوه قاف را بلعد بلا
بجوی کاز یک موج سقف آسمان زند بحر ذخار در جنب جنبشش حبابی بود
و دریای اخضر در برابرش سرابی مینمود خیمه نشینان جبال بختیاری در سایه
حباب جای گزیده و وحوش کوهی و صحرائی با جانوران بیشه همزبان گردیده
درختهای بسیار از ریشه بر آورده و دهات بی شمار در کنار خراب کرده میگذشت
القصه ولایت را بجدی در حرکت آورده بود که اکثر سکان بلد و مساجد ساکن و
تضرع و زاری و استغاثه و بیقراری کار جمله مرد و زن شده بعضی را بلاوت
قرآن شغله و برخی را مدار بنماز آیات مشایخ و عجایز در گوشها از هول بیخود
و مدهوش افتاده و جوانان و جهال ایشان را فی الجمله حوصله و شعوری بود
در کنارهای این بحر بی کناره زبان بخواندن این شعر گشاده دجله را امسال
رفتاری عجب مستانه است کف بلب زنجیر در گردن مگر دیوانه است من جمله
تماشاییان آنکه بپای قلعه سلاسل در کنار باغ سبزه میدان ایستاده بودند و
سیاهی بروی آب بنظر آمده چون بنزدیک رسید ملاحظه نمودند قدری تخته
بود بالای آنها کتابی مانند سفینه می آید تا یکی از آن مردم دست دراز کرده کنار
کشید بقیه را نیز سیلاب کشیدن مخصص برخی قطرات حسرة علی ما فات از دیده
روان ساخت بی خبر از آنکه ناگاه گنجی یافته همین ورق که سر کشته مدعا اینجاست

الحاصل کتابرا ملاحظه کرده بتقریب موج و روج جلد وشیرازه وقدری از اول
واخر از کار رفته مابقی اوراق چون قماشها کاذوان بحر آکستر ده تا حرارت افتاب
تخفیف رطوبات ان کرده درمنزل خود اورد چون کنجی بکنجی گذاشت و
لیکن اطفال وعیال اشراکه همواره بکاغذ بیکاره احتیاج میشد بقدری
ازان دفع احتیاج خود نمودند تا مدتی بکسال الحال ان اوراق باین سیاق گذشت
بعد ذلک روزی از روزها ان مردرا شوق بساط بوسی عالی محکمه شرع انور
براسد مجلس فیض مونس وحضور برکت دستور عالیجناب قدسی القاب سلالة
السادات الاطیاب جامع معقول ومنقول حاوی فروع واصول تاج العارفین
وعمدة المحققین فخر العلما ومرجع الفضلا مرکز اشراف الاوصاف واوصاف الاشراف
معدن اخلاق ویگانه افاق مرحوم مغفور فردوس مکان سید محمد بن سید
عبد الکریم الموسوی علیه الرحمة والرضوان را منظور نظر کرده بمقتضای
بر در یاران تهی دست امدن   هست پی گندم سوی طاحون شدن
همان پاشیده اوراقی که ازان کتاب معهود باقی بود از قبیل حکایت ملخ و مور ولنگ
واب شور که بر السنه وافواه مشهور است برسم تحفه با خود برداشته و بخدمت لازم
البرکة انعالیحضرت برده وبشرف ملاحظه نظر فیض منظران سمی خیر البشر مشرف
ساخت عالیجناب شاد البهجون سواد نظر را در میدان ان اوراق جولان داده
کنجی او رده ان شاخت چنانکه معلوم خواهد شد فورا باحضار این خاکسار
امر ایشان را اصدار شد واین ذره بی مقدار را بشارت بحصول این نعمت غیر

مترقبه

مترقبه داده ومقرر فرمودند که همه روزه بخدمت ایشان مطالعه وملاحظه ان اوراق
نموده باشم کمترین حسب الفرموده بجان قبول نموده واز کثرت شوق ونشاط سر مباهات
بر اسمان سوده کاوان ومدار منحصر بان بود تا مدتی که بقدر مقدور ان اوراق را ترتیبی داده
وهر ورقرا بجای خود نهاده بالاخره معلوم شد که این اوراق از کتاب مستطابیست
که تذکره در احوال قدری از ملوک وسلاطین وامرا وفضلا وشعرا وعرفا وظرفای
ربع مسکون خصوصا صفحه هندوستان در عهد دولت محمد شاه هندی در دار
الخلافه جهان اباد دهلی تالیف شده ومولف ان اسم شریف معلوم نیست لیکن
همه جا تعبیر از خود بفقیر خوشگو مینماید ولفظ خوشگو تخلص اوست که استاد وی
میرزا محمد افضل المتخلص بسرخوش باو عنایت فرموده در ذیل احوال استاد مذکور
خود این فقرات را نگاشته فقیر راقم خوشگو اول عمر چهارده سالگی خاک استان مبارک ایشان را
صندل پیشانی طلب شوق شکسته وبسته خود را بنظر اصلاح میگذرانیدم روزی
این مصرع گفته بودم بود غمخواری کودک پس از مرگ پدر عم را فرمودند که این
مصرع از عالم معنیست که بعد از شوق بسیار دست میدهد از ین غافل نباشی
وخود نیز بیش مصرع رسانیده بیت کشیدم بعد مجنون تنگ در اغوش جان غم را
بود غمخواری کودک پس از مرگ پدر عم را بعد ازان فقیر مصرع خود باین وضع
رسانیده درست کردم چو مجنون داد جان من پرورش دادم بجان غم را بود غمخواری
کودک پس از مرگ پدر عم را همان روز از کمال عنایت تخلص خوشگو عنایت فرمودند
وگفت لفظ خوش از تخلص خود براورده بتو بخشیدم ومفصل احوال بیان [illegible]

بعد از این بجای خود بتفصیل خواهد امد ان شاء الله تعالی غرض از سیاق آن اوراق
مستفاد شد که مؤلف خوشگو این کتاب را چهار دفتر قرار داده و آنچه بدست
ما رسیده قدری از دفتر دوم است زیرا که بعضی جایها اسم شاعری مینویسد و در خلال
ذکر احوال او میگوید پسر فلان شاعر است که نامش در دفتر اول گذشت یا فلان شاعر عم
پسر زاده اوست که در دفتر سوم یا چهارم خواهد امد و از حسن اتفاقات بلکه غرایب
حالات آنکه این نسخه را سفینه نام کرده و هنوز با تمام نرسیده و فهرستی بر آن ننوشته
و قاعده نگذاشته در طوفان نادری بیغما رفته ببختیاری رسیده مدت هفتاد
سال در نزد اهل بختیاری نهفته و متواری بوده و بدست اهل حالی نیفتاده اما
همانا که مؤلفان از اولیا بوده و صفای باطن او کار خود را نموده نگذاشته که
ریاضت او باطل و سعیش عاطل گردد آب سیل که از رحمتهای الهی بوده امداد کرده
او از مکمن خفا بمامن ظهور و انجلا آورده رب شکر خدا که آنچه طلب کردم از خدا
بر منتهای مطلب خود کامران شدم چون مرحوم مغفور بندگان ثریا شان فردوس آشیان
خلد آشیان شیراز که اجزای مآثر مجموعه انواع مفاخر دردرج شهریاری و
سلطنت و درخشان کوکب برج مملکت داری و ابهت شاهزاده اشرف اعظم
والا دستگاه محمد علی میرزا در ماه ذی الحجة الحرام سنه هزار و دویست و سی و شش هجریه
بقصد تنبیه سرکشان رومیه عراق اطراف دار السلام بغداد را مضرب خیام نصرت
بنیاد فرموده و نظر بخاطر جمعی و توثیق خود نسبت بعالیجاه رفیع جایگاه شوکت
و جلالت دستگاه محمد صالح خان بگری که حسب الرقم بندگان والا والی صفحه خوزستان

و بیکلربیکی سواد عربستان و الحق عالیجاه امیری بود بی نظیر و حاکمی با تدبیر
بندگان شاهزاده دولت یار با وجود او را از حیثیت امور عربستان بهر جهة
اسوده و امیدوار و با بالین استراحت غنوده و برقرار بود که ناگهان در خلال
این احوال بحکم نافذ حضرت ذی الجلال بیکلربیکی مشار الیه داعی حق را لبیک
اجابت گفته از وقوع این واقعه قواعد ممهده و ضوابط مقرره آن مرحوم را خلل در
ارکان رسید و نفوس شریره آغاز خلاف و عصیان نموده بی وصلگان چند پا
از گلیم اطاعت بیرون کشیده و از وخامت مواخذه این معصیت بهیچ وجه نیندیشیده
مسند عزت اشراف در هم پیچیده و دست تطاول اشرار دراز گردید و ترکتاز
اعراب بتمام بلوکات رسید و خط پریشانی اهالی آنولا کشیده از آنجا که چون جام
جهان نماست شاهانرا دل بندگان اشرف را از حقیقت این معنی کما هی
اطلاع و آگاهی یافت آن دردرج شاهی و اختر برج ظل الهی برای نظام امور
عباد و تعمیر بلد و بلاد و تنبیه اهل شر و فساد رونق تنک و عصمت و ناموس علی الحال
رفیعجایگاه علیقلیخان کروس را نامزد و سرافراز فرموده و او را بالخدم و حشمی قلیل العدد
کثیر الفائده برای اطمینان قلب و استمالت رعایا و ترفیه و تسکین عموم برایا و ایصال ما توجهات
دیوانی علی حسب الفرمان لازم الاذعان براه استعجال انفاذ آن صفحه ذات الاضلال نمود
و نظر بانکه عالیجاه فی الحقیقه بجمیع کمالات صوریه و معنویه آراسته و بالخاصه در فن
شعر و آگاهی بر دقایق و انشاءات از هر نوع کامل و پیراسته بود و همواره در
تحصیل کتب شعریه مساعی جمیله میورزید چون وارد دار المؤمنین شوشتر گشت

عن الآفات والشرور گردید همین کتاب نسخه منتظر شد تحسید جمع ایشان را از نثر و نظم آن
کتاب خوشگوی لطیف خوش آمد اما چون کتاب مسطور و بنا بر وجه مذکور
فهرستی نبود تا هر شاعر را که مطمح نظر در آید با سانی از آن پیدا توان نمود و مطالعه
کنندگان را اطلاعی بر کیفیت احوال هر یک از شعرا که منظور میشد در بادی النظر متعذر
بلکه متعسر بود لهذا از حقیر خواهش فهرست و دیباچه برای آنکتاب فرمودند حقیر
شروع در امر مأمور به نموده قلم شکسته هنوز طرفی از آن نبسته که آوازه وقوع واقعه
هائله وفات وحشت علامات بندگان اشرف والا منتشر گردید و کار عالم در
انجام بنوحه و زاری و مرثیه و سوگواری کشید کمینه فدوی جان نثار مشغول بمصیبت
و انشاء مرثیه و تاریخ آن حضرت شد و اموری دیگر از هر نحو از خاطر فاتر فراموش و محو
گشت تا در این اوقات فرخنده ساعات که نوروز فیروز سال میمنت مآل هزار و دویست
چهل هجری بود بمصداق اینکه هر لیلی را نهاری است و هر خزانی را در پی بهاری است
دریای رحمت خداوندی موج زن رسیده و غنچه خاطر آرزومندان هم آغوش شاهد شکفتن
گردیده بر تن سوختگان جان آمد مرهم سینه سوزان آمد در جهان بر سر محنت زدگان
سایه رحمت یزدان آمد گر سلیمان جهان رفت ز ملک وارث ملک سلیمان آمد
گر شعیبی ز جهان رفت عصاش بکف موسی عمران آمد رفت یعقوب ز کنعان اما
یوسف از مصر بکنعان آمد رفت اگر پادشه کشور دل خسرو مملکت جان آمد
بندگان حشمت نشان ثریا مکان نواب کامیاب سپهر رکاب فلک جناب گردون قباب
فیروز بخت فیروزه تخت قرة باصره سلطنت و جهانبانی غرة ناصیه عظمت و کشور

ستانی نقاوه دودمان دولت و نامداری خلاصه خاندان معدلت و شهریاری
نخل چمن سعادت و اقبال نهال برومند گلشن عزت و اجلال گوهر درج شاهنشاهی
و آفتاب اوج ظل اللهی قبله عالم و عالمیان و فرمان فرمای عرب و عجم خسروی که در مقام
سطوتش کیخسرو را کی خسرو شمارند صاحب همتی که در برابر سخاوتش حاتم طی را
طی پندارند دلیری که اگر بهرام در مصافش در آید بتغش چوبین و گورش نامند
و قرین شود کشورگیری که اگر اسکندر ذو القرنین خود را قرین او شمارد با سکندری
در ظلمات بی سوق ظلمت نشین گردد سامی نامی که بندگان درگاهش با سامان بخش صد
چون سامان نیایند والا مقامی که واقفان آستان عرش اشتباهش را بخاطر نیاید که
کیان کیانند زبده گوهر شاهی که از جوهر مهر در جهان گوهر تاجش فلک افروز آرای
فروزنده تاج و تخت و سند حکمرانی برازنده اقبال و بخت و تشریفات سلطانی
اعنی یگانه روزگار و احسن احواله و بلغه فی الدارین آماله موکب همایون خورشید
آیات را بتوافکن صفحه خوزستان و سواد عربستان فرموده نزهت افزای عرصه شوشتر را
مقر حکمرانی و مضرب خیام نصرت مبانی نمودند و چون ملازمان آن بندگان والا
همواره عارف اسرار حقیقت و واقف رموز طریقت نور حدقه بصیرت و نور حدیقه
حسن سیرت و سریرت مستجمع مکارم اخلاق و آداب مستغنی از تعریف و توصیف از
هر باب پیوسته از علمای کرام و شعرای خوشگوی شیرین کلام تحقیق مسائل شرعیه و قصاید
و غزلیات شعریه میفرمود و چون در این جزو زمان در اکثر محافل و لسان ارباب معرفت و اهل
دیوان بساط سایر علوم برچیده و مدار علیه همه بخواندن و شنیدن اشعار منحصر گردیده

ایشان از این هوای جمع آوری کتب شعریه بر سر خورشید افسر آمده و شوقمند این مطلب
شدند عالیجاهان رفیع جایگاهان دولت و اقبال پناهان عظمت و اجلال دستگاهان بندگان
ولی نعم ام میرزا اسمعیل خانا و ملاذ جهان خداوندگار میرزا احمد خانا دو درة
التاج دودمان مصطفوی دو خلف صدق خاندان مرتضوی ادام الله تعالی اقبالهما
العالی و زاد اجلالهما المتعال دو آفتاب زیبنده برج هر دو کرده طلوع دو ماه گشته
عیان از یک آسمان هر دو که در جاده جان نثاری بندگان والا راسخ دم و در صراط
المستقیم خدمت گذاری واقفان حضور اعلا ثابت قدم بودند و خاطر عاطر فیض
مظاهر ایشان عکس پذیر نقوش الواح ملکوت و محل ظهور لوامع جبروت بود سطور
شاهد قلوب و معارف ارواح کاغذ نانوشته میخواندند سخن ناشنیده میشنیدند
دریافت این معنی نموده و بمفاد حقیقت مؤدی لکل جدید لذة در صدد این کتاب
نفیسه معهود در آمده چون کتابی که فی الجمله ضابطه و فهرست مختصری مقرر شده بود
دست بکر نگردید نسخه اصل آنرا و در التحصیل و بتقبیل انامل رحمت شوامل بندگان
اشرف والا مشرف نمودند چون بنظر مبارکش رسید پسند خاطر مشکل پسند بندگان همایون شد
همت بلند گردید بزبان گوهر فشان بان دو عالیجاه فرمودند که دور از مروت است که چنین
کتابی را بهمین وضع گذاریم و لازم آمده است که همت بر تعمیر آن گماریم و چون هیولای قابل
انسان لطافتی در این جهان نیست و آدمی را هرگاه آثاری و خلقی یادگار باشد همانا
گویند مرده است بلی زنده است که در دیارش باشد خلقی یادگارش و کتاب بهترین خلفها
در هر باب حق طلب بنگر هر کرا که اهل و صلاح دانند طلبیده مقرر دارند که

فهرستی

فهرستی وافی و دیباچه کافی برای این کتاب مستطاب قرار دهد بنحوی که ذکر احوال
هر یک از شعرا که در این اوراق است سهل المأخذ شود و همگی از آن محظوظ و بهره مند
گردند انعالیجاهان کمترین را که یکی از ریزه خواران خوان نعمت و پرورده ناز و نعم آن دو
صاحب دولت بوده یاد فرمودند بندگان والا پرسیدند که آیا این کس در شعر ربطی دارد
ایشان نظر بحسن سیرت و صفای طینت خود بمضمون اینکه از کوزه همان برون تراود
که در وست در تعریف کمینه فدوی جان نثار خود بعبارتهای زیاده بر قابلیت این
بی قدر و مقدار عرض داشت نمودند شاهزاده عالم پناه را خوش آمده فرمودند که این نیز
از حسن اتفاقات یا از برکت مؤلف اصل است که صاحب کرامات البته رضا فرموده
قرار دادند فهرست کتاب باید که تصرفات شایسته و ملحقات بایسته در هر باب در آن
نماید و بنام نامی و اسم سامی ما از امطرز و موشح گرداند چنانچه حکم مطاع و امر
و فرمان لازم الاتباع بر حقیر صادر گردید و حقیر بجان قبول نموده از این موهبت
کبری و دولت عظمی سر افتخار بر آسمان سوده و بدامن انفاس قدسی اساس
ایشان متمسک گردیده حسب الفرموده با قلت بضاعت لما بوجب المأمور
معذور و امتثالا للامر اولا الاقدام باین مطلب نموده اسامی شعرا را مانند خوشه
چینی از آن خرمن پر فیض و برکت اولا جمع آوری نموده بعد از آن هر یکرا بترتیب
حروف تهجی از الف تا یا نوشته که احمد و احسن را از اول کتاب از حرف الف
و باقر و بیدل را از حرف با و تقی و مختار را از حروف تا بر این قیاس الی آخره
بیرون آورند و بالله التوفیق یا رب شرف قبول یابد ان شاء الله تعالی و الآن

نشرع فی المقصود بعون الله الملک المعبود ابتدا میشود بحرف الف و دران کیصد
چهارده نفر است بعدد اسم مبارک جامع امیدوار از مواهب وهاب بی منت
عز و علا آن که جمعیت این ابر این فقیر جامع اوراق سهل و آسان فرماید و ما ذلک
علی الله بعزیز بسم الله الرحمن الرحیم اکبر شاه غازی نواب
ظفرخان احسن تخلص عنایت خان آشنا استغنای کشمیری اسیر شهرستانی
اسیر لاهوری اسیر مازندرانی اسیر ورامینی اسیری اوجی نطنزی
اوجی کشمیری الفت خراسانی الفت هندی الفتی مستوفی الممالک الفتی
ساوجی قلیج خان الفتی الفتی یزدی الفتی مشهدی الفتی کوه امانی مجنون امانی
کرمانی امانی مشهور بجان زمان امانی اصفهانی ادهم همدانی ادهم ترکمانی ادهم
قزوینی اشراق داماد اشرف خان معین الدین اشرف خلیفه اسد قاضی اسد
اسد بیک قزوینی اسد تونی آقا اسد شوشتری میر اسد الله اصفهانی اهل تونی
اهل شیرازی انجو کتابدار انجو خاوری انسی قندهاری انسی ابن نصوح
تاج الدین اسمعیل باخرزی کمال اسمعیل اسمعیل بجنی ملک ابو الفتح شیخ نجم
الدین احمد خان احمد شیخ احمد شیرازی خواجه میرزا احمد قاضی احمد احمد
اشوب مازندرانی اشوب همدانی اشوب سید ابو الحسن فراهانی سلطان ابو
امیر ابو البرکه میرزا ابرهیم هروی میرزا ابرهیم اردوبادی شیخ الله قلی
شیخ ابو نصر خواجه نصر ادیب اسعد الدین اسعد بخاری اسعد شیرازی
اسعد استرابادی الهی اسدابادی الهی قمی الهی اهی هراتی الهی خراسانی اقدسی

اصلی اظهری افسر سید امیر خان اقاسیر اسیری رازی امیری بستانی
امیری اعظم افصح اعلا انور امکاری احراری الونا انی کشمیری ایما
امینا آرام امنی امین افتی اجری میر ابو تراب بخدی ابو تراب ارسلان
ارشد یزدی امتی خواجه ایوب احتری امیدی طهرانی آصف اصفی
میرزا اصغر طوسی اثیر الدین اومانی افضل کرمانی احسان شیخ ابو سعید
ارکالی اکبر دولت آبادی ابو القاسم میرزا میر ابو القاسم فندرسکی تمام شد فهرست

حرف الف اکنون شروع میشود بذکر هر یک از شعرا مشار الیه بترتیب مذکور

اکبر شاه عرش آشیانی ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر شاه غازی خلف نصیر الدین
محمد همایون پادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر پادشاه نبیره هشتم صاحبقران اعظم امیر
تیمور گورکان از قوم جغتا است الیوم اولاد امجاد وی بر مسند خلافت هندوستان
متمکن است که تا یوم القیمه همین خاندان متعلق باشد بالجمله بزرگی و صفای حالات
آن پادشاه از غایت ظهور محتاج تکرار نیست و اهل هند آن جگت گرو میگفتند
یعنی پیر و مرشد عالمیان در سخاوت و شجاعت عالم کیر و در عفت و مروت بی نظیر
بود و در ممالک وسیع هندوستان بنفس نفیس شمشیرها زده این گلشن همیشه
بهار را از خار و خس پاک ساخته و اکثر خرق عادات و کارهای محال از وی سر میزد
گویند صفت کیمیا پیدا است بهمه حال در سال نهصد و پنجاه و نه و محض المجمل هستی
گردید و بتاریخ نهصد و شصت و چهار بعمر دوازده سالگی بعد از واقعه پدر با وجود
آنکه همایون پادشاه مرتبه دوم که در ولایت آمده هنوز جا گرم نکرده بود و استخلاص

این ملک در کل از دست افاغنه نشده که طبل رحیل اخرین زند در قصبه کلان
پور مضافات صوبه لاهور بوکالت نواب بیرام خان بر تخت کامرانی جلوس نموده کوچ
بر کوچ بدار الخلافه دهلی رسیده همان مجنون فالی اکبر با صد هزار سوار و هزار فیل جنگی از طرف
افغان بمقابله آمده بود با سپاه قلیل در معرکه جنگ دستگیر کرده فتح عظیم یافت بعد از
هفت سال از جلوس از بیرام خان غبار خاطری بهم رسانیده او را رخصت حجاز داده خود
باستقلال تمام چهار دانگ هندوستان را بضرب شمشیر عالمتاب مفتوح کرده از دو طرف
تا دریای شور داخل ممالک محروسه ساخته پنجاه و دو سال بعیش و عشرت و عدالت
و کامرانی سلطنت بانی کرده و کارنامه ها در عالم گذاشت در این سلسله علیه بعد از ظهور
چنان پادشاه شمشیرزن جهان پرور نبوده تفصیل مناقب و فتوحات از پادشاه
فلکجاه از کتاب اکبرنامه که تالیف شیخ ابوالفضل مبارک است و دیگر تواریخ معلوم
میتوان کرد اینجا بنا بر التزام آنکه طبع مشکل پسند سخندان داشته و در اشعار استادان
تصرفات بیجا و اصلاحهای رسا کرده و خود هم بنابر موزونی طبیعت خدادادگاه گاه
باشعار رنگین گل افشانی نموده از بسکه حوصله عالی و فطرات بلند داشته طبعش نخواست
که تابع هیچکس باشد لهذا در امور دینی هم پروازها بکار برده از این ممر پیش مردم ظاهر
بین مطعون گردید بالجمله بتاریخ هزار و چهارده شنقار شده در سکندره آگره مدفون
گردید از مقولات اوست که اگر میدانستم که امرا و وزراء و رعایا را من حکم فرزند دارند هرگز
روادار نبودم چنانکه با دختران ایشان نمیشدم تا دختر هر یکی از پادشاهان بدست نمی آوردم
و دیگر میگفت که در فرقه اسلامیان نام حیدر بغیره گذاشتن مروج است این معنی اگر در میان

هندوان

هندوان هم بود را و بدیهی داشت چرا ایشان قابل نشاخ اند از اشعار طبع نقادش این
رباعیست که در حق چوری فروش گفته مینا رکه خون شد دلم از دوری او من باغم
زدست بچوری او در این چرخ مقوس قزح است عکسیست نمایان شده از چوری او
در این قطعه بتضمین مصرع مشهوره نموده دوشینه بکوی میفروشان پیمانه می بزر خریدیم
اکنون ز خمار سر گرانیم زر دادیم و درد سر خریدیم گر به کردم ز غمت موجب خوشحالی شد
بخیه خون دل از دیده دلم خالی شد نواب ملتفت خان اعظم نام نامیش میرزا حسن الله
خلف امجد ارشد خواجه ابوالحسن مخاطب باصفخان اکبرشاه که رکن دولت انحضرت
بود از ولایت تربت است بعد از پدر در عهد جهانگیری و شاهجهانی اعتبار تمام
داشته بوالا پایگی صوبه داری کابل و کشمیر و دکن و منصب هفت هزاری پنجهزار سوار
و دو اسپه سرافرازی داشت بیقدر عزت در هم چشمان یافته بود وقتیکه در لاهور ترک
منصب نموده بود شاهجهان پادشاه خود بدولت رفته بسماجت تمام باز بالباس
در آوردند و بر قدردانی هنر و هنرمندان و دل صاحب سخنان و طبع بلندان بعد
از عبدالرحیم خان سپه سالار مثل وی در هندوستان پیدا نشده با علت اینکه
شعرا ایران هندوستان خصوص میرزا صائب شعر دانی مخصوص ذات مبارکش بوده
در شعر فهمی و شاعر نوازی دست عظیم داشت چنانچه ظاهر مضر آبادی نوشته که خدمت
میرزا صائب مدتی که در هند بودند مصاحب خان مشار الیه داشتند و همراه او
تا دکن سیر فرموده اند از وصفات حسنه بسیار نقل میفرمایند و شعر میرزا نیز این معنی
خبر میدهد خان خانان را بزم و رزم صاحب سیم دو شد او شجاعت چون ظفر خان

تو نیست و دیگر میگوید من و دل چه فریاد افغان کنیم ظفرخان ظفرخان
کنیم دیگر چون در هند بیبی که در احوال میرزای سطور خواهد شد رخصت گرفته
با ایران رفت از ابیات او دو بیت نوشته دور دست از ابر بخش یاد کردن همت ورنه
هر نخل بپای خود ثمر می افکند پنج فراهم و پیر در ایران بصلهٔ ان فرستاده بود و صاحب
سخنانی که با او مربوط بودند مثل میرزا صائب و قدسی و کلیم و غنی و میرزا رضی
دانش و میر صیدی و غیرهم انتخاب اشعار مرتب بخط خود نوشته بود و بر پشت
عیان
ان ورق صورت همان معنی طراز نقش کرده تذکره ترتیب داده بود و در پیش شاه
نام فقیر برای العین شاهده نموده و اشعاری بدان فرموده هم حال ظفرخان خیلی
بدولت و بزرگ ممتاز بود و طبعی بس بلند داشته وفات وی در سال هزار و هفتاد و
در لاهور واقع شد و مقبره پدر خود مدفون گشت صاحب دیوان و مثنویست
این چند شعر ازو نقل میکرد چون تبسم میکند بر طبع داغم میخورد بید داغم خنده
گل بر دماغم میخورد از سبزه تیغ بر کمر گل بهار دست کر نو بحضر وقت بود جان
نمی برد بتیغ بی نیازی ناتوان قطع هستی کن فلان کافکند از پا نور اخود بیش از تو کن
هرکجا گر رسم وصف دوستان گویم برای یار فروشی دکان نمیاید میر وقت عمر تو
نادیده
بیاد همچنان در خنده است ناله بلبل ز دست غنچهای گلست دید در بزم تو
ماداگان ابر خواست ز هر سو بهواداری ما دید زلف تو مکر پیش پریشانی ما
که چنین گشت پریشان ز پریشانی ما بکه بر خاک در ش ناصیه سودیم احسن الله
سجده توان خواند ز پیشانی ما این سخن از پیر کنعان چند افتاده است دیده

روی عزیزان چشم روشن میکند دست ناصح کوته است از دامن سنا چنان
سنان طفلان شد حصار عافیت دیوانه را جهان بحلکه در دست بودن که دیده
افتد
ابرها بقدر سخت جانی هر کسی در خون طپید ابرها زهر سیم کی کار با جام شراب
سر الکهنت کوی باده سرخوش میتوان کردن این رباعی نیز از وست استاد من چه درد
میشوی کفت اول سبق حدیث بیهوشی کفت تا خاطر عالی پریشان نشود احوال مرا
زلف تو بکوش کفت عنایت‌خان اشنا تخلص خواجه محمد طاهر نام داشت خلف رشید
ظفرخان احسن است جوانی در کمال قابلیت و فهمیده کی بوده است نصرابادی در
تذکره خود اورده که وی شوخی را از حد میگذرانید بزرگان وقت مثل ابوطالب کلیم
و سایر بوز و بانو انجانه برده شوخیهای بیجا میکرد مثل انکه کیفهای پر زور داخل اطعمه
کرده بخورد ایشان میداد و این چنین حرکات سبب چشم زخم ایشان بود غایبانه فقیر
نصرابادی اشنا شده را خط و کتاب میداشت و دیوان خود را مع غزلیات میر
خسرو و کتابهای دیگر بعض فرستاده اورده اند که شاه جهان پادشاه برای تفتیش
احوال حکیم سرمد برهنه او را فرستاد ایشان سرمد را دیده باین بیت عرض حالش نمود
برسر مد برهنه کرامات تهمت است کشفی که ظاهر است ازو کشف عورت است وقایع
سی ساله شاه جهانرا در نثر از ملا حمید و دیگران فصیح تر نوشته و ان کتاب بعطا العهد
فقیر مولف رسیده بقدر ۰۰ سامان نوشته بود و شوق سخن از بیدر عنایت کرده
اخر ترک منصب کرده بجنت نظیر کشمیر رسید و هم انجا بسال هزار و هفتاد و هشت
بجنت خرامید صاحب دیوان ضخیم و سه مثنویست بسیار پاکیزه گوست این مثنوی را

درصعوبت راه کشمیر گفته در این ره نیست ممکن پیش رفتن مگر کاهی توان از خویش
رفتن بکوه او زبس سنگست دربار بغیر از جاده کس نبود زبن دار از مثنوی
دیگر حبذا این نشیمن والا که بود رشک عالم بالا دل ز کف برده حسن دلجویش
طاق ابروی چشم و ابرویش نیز از مثنوی دیگر است بخت کز خواب بود سرشار
گشت از سحر بلند بیدار از غزلیات اوست گر بوستم چه ناقه کشد آسمان بجاست
موی سفید و تیره کی دل همان بجاست یکبار آستان ترا بوسه کرده ام با من
هنوز دشمنی آسمان بجاست چون دانهای سبحه بنیا سودم از سفر پیوسته راه
طی شده آمد مرا به پیش همچو نرگس در گلستان جهان چشم را بر پشت پا کردم فقط
از اتفاقات آنکه مصرعی از بیت میرزا صائب بعینه در اشعار ایشان توارد شده
با وجود هم صحبتیها انفارق بیان نماند جنا بجز آشنا گوید عقل ناچار کشد
زحمت از الایش نفس دایه پرهیز کند طفل چه بیمار شود با اعتقاد فهم ناقص خویش گو
پیش مصرع ایشان ابتلاء بر وجوب واقع شده و حق اوست شعر مشهور صائب بیت
عشق فکر دل افگار ز ما دارد بیش دایه پرهیز کند طفل چه بیمار شود سایر اشعار
اینست کدام خبر عزیزان زیکدگر گیرند بغیر ازین که ز احوال هم خبر گیرند منه
ای طفل اشک از خانه چشم قدم بیرون که می آیند مردم زاده ها از خانه کم بیرون
الفت میان دو سنگ کم نمیشود دندان مار قیب خنجر نمیشود حظ از وصال نیست
چه معشوق شد خوشت ساقی در این بحر شناور نمیشود چشم بکشودی افتاد
نگاهت بر من آنکه بخت من از چشم تو بیدار تر آمد در سبکباریت آسایش بله

قطع راه کند درد و درمان را اگر عرض غم عشق او بما زخم بردار مرهم بگذار مرهم
جا بجا بنشین بگوشه اگر آزرده ز خلق پای بشکسته تو مجانی زرفتار است استغنا
کشمیری میر عبدالرسول نام داشت در عهد شاه جهان پادشاه ظهور یافته در
خدمت محمد شجاع خیلی تقرب داشت بعد از او بملازمت عالمگیر پادشاه هم رسیده
مصدر خدمات گردید بختاور خان خواجه سرای عالمگیر در مرآت عالم مینویسد
که بتقریب مطلبی بعرض رسانیدن این رباعی برای من گفته آورد ای خان بلند
قدر اگر سخن فرمان زمان تو خواهی زمن تا خاطر آشفته دلان جمع شود یکبار
بگو حرف پریشانی من فقیر مولف خوشگو در عهد عالمگیری بخدمت میر محمد علی
برادر زاده او بسبب کرم داشت از و شنید که میر استغنا عجب مرد ساده بوده هر چه از
میرسید میکرد از عمر ترک تعلق بعمر شصت سالگی در دهلی از جهات مستغنا
استغنا گردید اشعارش مدون این دو بیت از و خیلی اشتهار دارد عالمی بیگانه
بال آشنا دار بهما آنکه میگوید که آداب تو دار بهما میتوان او دو استغنا
نامه چرخ کج رو را اگر دانیم از یاران کیست این اشعارش پسند خان صاحب بیت
نیستم من از برای بیخودی آماده زلف شکن کیی بوکرده و دلداده از شکست توبه ام
میکرد اگر زاهد سوال همچو خاموشی برای او جوابی داشتم گوشه ابرو بپیدم ام
ابیخود کشته ام از تیغ ابدار گشتم یا مهربان ما شده کم مهربانیما ابد لترا چکار
کرا بیان ما کعبه بتخانه را یکانه میدانیم ما یاد در دل یاد میخانه میدانیم ما
دل خود را کند پیش اخلاص من خالی اجازت کرده خاک در او جبهه سائی

تا شود سرسبز یکجا هر دو از جوش بهار باغبان تخم گل و ما تخم سودا کاشتیم در سراغ
او برسوائی نمیدانم چه شد در سواد کاکلش دل نام یاری داشتیم در شکست فوج
دل از زلف تنها نیستی کاکل از دنبال اینک میرسد هر دم ناش چرا فلک که احتساب
می بندد سرای باده پرستان خمار خواهد داد دوش میگفتم که ایام وصال امسات این
ما نمیدانیم این امروز یا فرداست این اسمان بیهوده لاف کام بخشی میزند حاجت خود کی کند
اظهار استغناست این میرزا جلال الدین اسیر شهرستانی بوده ولد ارشد میرزا مؤمن
از جمله اکابر و سادات شهرستان است من اعمال اصفهان بعلو نسب و سمو حسب و بکر صفات
حسنه آراستگی داشته بزرگی ذاتش از این میتوان دانست که بمصاهرت شاه عباس ماضی
افتخار یافته و در هنگام سلطنت پادشاه صفی چون شاهزادگان از صبیه بینائی عاطل
ساختند بر خویشان و اقربای ایشان نیز آفتی رسید همگنان در قید شدند میرزا جلال
نیز قیدی شد وجه تخلص اسیر از همین رهگذر است فی الجمله حال شاعر نازک خیال بلند تلاش
خوش زبان عالی فکر والا دستگاه بوده و شعر شریف خاصیتی دارد بلکه از اساتذه این فن آن
چه امروز در سخنوران دو فرقه است یکی تابع طرز اسیر و دوم متتبع میرزا صائب و اکثر
اکثر تذکره نویسان مینگارند که در شعرش رطب و یابس هست سبب آن چنین شنیده شد در وقت
فکر شعر بوزن خوش لقا خوش طبع مجلس دوست بر شنید حاضر می بودند میرزا هر شعری
که از وی بروی کار می آمد بانها سپرده بود که مینوشتند و خود نظر ثانی ندیده و بگوید
آن نکردیده از این جهت در دیوان او اکثر اشعار که بعد از تامل بسیار معنی آن یافته
میشود و میگویند این قول حاشیه استادی شیخ سراج الدین علیخان آرزو تخلص است که

نوشته اند

نوشته اند که وهی از شعرای هند باتباع عبداللطیف خان تنها تخلص که از اقربای میرزا
جلال الدین اسیر است بر این اتفاق کرده اند که در تازه گویان از میرزا اسیر بهتری هم نرسیده و مجموع
معنیها دور و از کار برای ابیات او میتراشند فقیر آرزو هر چند فیض بسیار از اشعار میرزا
اسیر اندوخته لیکن انصاف شیوه ایست که بالای طاعت شعر میرزا حکم شعر مطلق
دارد حسن و قبح بعضی از اشعار است که در پیش سلامت هیچ راهی برده بود
اگر چه عزیزان بنا بر دقتی که مقرر بوده اند معانی هم میرسانند و تحقیق پیش بلاغت هم
آنست که شعر همین یک معنی دارد و وقتی که از احتمال بسیار بهم رسانند در واقع بیان بیت
و معنی فهمیدن امکنی که بلاغت فهم باشد و نظیر اشعار این استاد اشعار ملا [illegible] است
که مردم بسیار معانی ابیات او بیان می کنند و پیش بالغ نظران کوتاه تر از لفظ
موهومند بالجمله میرزا اسیر صاحب کمال وقت خود است و ایام جوانی صرف صحبت
ارباب کمال کرده و اصلاح شعر از میرزا فصیحی انصاری هروی گرفته و بسیار معتقد
میرزا صائب است صحبتهای خوش با یکدیگر داشته اند چنانچه گفته با وجود آنکه استاد هم
فصیحی بود اسیر مصرع صائب تواند بکتاب من شود و دیگر فرموده گل از گلشن گهر
انجمن خیزد صائب از الهام اسیر رسید از فیض دعای دوستان خیزد و دیگر میگوید
شعری چنان بگوی که صائب کند قبول طبعش بشرب مدام معتاد شده بود و همین علت
بعمر چهل سالگی در سال هزار و شصت نه اسیر سر پنجه اجل گردید دیوانش بیست هزار
بیت از قصاید و غزل و رباعی و مثنوی مشهور و متداول است شعرش بسیار نازکی
و شوخی و نکبتی و صفا و حسن ادا واقع این چند شعر انتخاب زده صائبند ز بس که عشق

شده صرف خوشی روزگار من نفس در خاک گرد زد دل از مردن غبار من آگه ز حال
عصیان گناه می بخشد گناه هر دو جهان را من توان بخشید گر شب وصل تو بی مفتاح
خوشتر است دیده شور فلک در خواب باشد خوشتر است چون موج رفتار است ز دست
اختیار من شور در سرش جهد سر زنجیر میکشد تقاصد من نشانه هنوز مفت من است
پیام خود برم بشنوم پیام کسی چشم تو از چشم غزالان یافتم دل شهر از دست
دادم در بیابان یافتم ای که به سپردم بتو راز دل خود را مکن اگر از تربت من گرد برآ
بکلک از لب خندان او سخن میکنید فزای خنده گل شکن در چمن میکنید بدوستی
که چه در پای او غبار شوم نه هر خبر از سر گذشت من مکنید از عکس تنت حباب
قبا اینه دار است هر راهی از اندام تو لبریز بهار است دلی بیاد تو خوش میکنیم
میدانیم که دام کس نشوی از روی ما عبر است دماغ هیچکس از ناله تو راست نگو
پیاله داده مگر باغبانت ای بلبل ندیده نمک خنده حق بجانب است نگشته
سبز خطت همزبانت ای بلبل انکه گرداند زما دانسته دامن خویش را کاش صبا نوخط
برگشتن نگاه خویش را شد الم زخو طفل که چه امن کنم زیر لب خندد و از شرم
تماشا نکند دلا چگونه منع محبت کند کسی کرم که بشنود چه نصیحت کند کسی
کشتم غبار از سر کوی تو نمیروم دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی بر شاخ چو تذروها
امیدوار شدم که قاصد از سر کوی تو نا امید رسید کدام روز که سر شوق انتظام نیست
کدام شب که سر کوچه در کنارم نیست بصف اهل آن جهان محبت نازم کشته مرده این
معرکه تحسین دارد هر جا دو چار می شود از خویش میروم یکبار از غرور نپرسد خدا

کلاه از سبب نامه یاران عزیز است هر فاخته محبوبی هر سرو آبا زیست خاطر
زیر فلک از جوش دل تنگ گرفت دامن این خیمه کوتاه را بالا زنید دو روز دنیا
خضر را بکام رساند دلی که وا نشود تا بحشر قیمت کیست بهوش میشوم ز بی تکلفی
ای چند انکه پیش کلاهش نمیروم چه مضمونی که بر دل بکند ناز او خیال آمن
پیوسته گردان زیر لب خاموش میگردد چو موج کز گره نگشود از دل حباب زان
تیغ ابدار سراسر فراز کن رفتیم بود به داغ تو بر دل وادی بوادی منزل بمنزل
میکنم گریه تا صبا برد از سر کوی او غبار مرا بجستجوی عمر ابد کوار اینست مژده تماشا
دارد زاهد که گذشت از دو عالم از خود چه قدر گذشته باشد این مطلع سر دیوان او
ای گلشن از بهار خیال تو سبزها برانگه کا از طراوت غلطیده ما اسیر لاهوری در اوایل
عهد عالمگیر پادشاه بود معشوقی دست بر زیر عارض خود نهاده بخواب رفته چون
بیدار شد نقش پنجه بر صفحه عارض او ظاهر بود اسیر بیچاره که اسیر او بود بدیهه این مطلع
انشا کرد دست بر روی خود منه شوخ نگارش شد چهره ز نقش پنجه اش پنجه آفتاب شد
اسیر مازندرانی ملا محمد زمان نام داشت خلف ملا محمود مازندرانی است در اصفهان
رفته تحصیل کرده باز بوطن مراجعت نموده خیلی شعور و ادبیت داشته مشق شعر بکمال
رسانیده از وست فیض نعم آب میسازد دل آگاه را بخشش خورشید تابان میکند
ماه را از دست کریمان جهان فیض نمی‌بینم گوهر از کف دریا نگرفتست بکه
دشنام یار شیرین است کشته حلوای اشتی نکو اب اسیری لاهیجی ناش میر محمد قاسم از سادات
قصبه لاهیجی بوده لعل و آبا وی از معتبران آنجا بوده اند اهل دین اعتقاد تمام بسلیقه

اوداشت بشوق بندگی نواب خان خانان محمد رحیم خان سپه سالار بهند آمد
بعد از چند مدت بتاریخ نامعلوم رحلت کرد و در جیناپور آسوده مثنوی از و دیده
شد چند شعر از آنجا نوشته میشود این است مرا بلبل چند لب قفل سخن بود خموشی پاسبان
گنج من بود زدی زد شوق معنی بر دلم جوش نمکدان سخن شد حلقه گوش جوان کردم
زلیخای سخن را کردم یوسف خورشید تن را در تعریف محمد رحیم خان میگوید جهان
خرخنده در رویش ندیده جبینش چین در ابرویش ندیده نه چین است اینکه
در پیشانی اوست زلال چشمه خورشید در جوست زهی خورشید ایامی که ایام
نگیرد جز بکامت دامن شام زهی خوبی که در دفع گزندت گل از دو بلبل و سوزد
سپندت معاذالله زتیغ خان کذابت گرو سرهاست غلطان زیر پایت
آبرات انکه برقش آفتابست چه برق است انکه خورشیدش حجابست اثار
ابرات روی فتح گلگون که می خندد درون کوه خون اگر چه مرات دشمن را
برات است ولیکن دوستان را آب حیات است امیر الهی میر غازی نام داشت در سالها
در سلک سپاهیان اکبر شاهی انتظام داشت شعر درست و صاف و بار بتبری کفت
از وست بیت دل حسرت ام زناولک طفلان که روزگار در دست او نداده بسازی کمان
هنوز شوم کرمرغ و بنشینم بدیوار سرای او نتیم با امیدی از سر دیوار
اندازد دلم پر است زخون بر لبم مزن انگشت که چون صراحی اکر بسر رکاو دارم
اوجی نطنزی از ولایت نطنز است نامش مرقم معلوم نشده مدتی بو خدمت حسین خان
شاملو حاکم هرات مصاحبت و منادمت داشت قصاید غرا در مدح او کفته

شاعر

شاعر زبردست نازک خیال مضمون بند صاحب کمال بوده با ملا مشرقی هم صحبت
بوده حقش در کمال عذوبت واقع است او اینجا بعلت وسعت مشرب می پروا به آشنه
اخرها تائب شد قصیده در توبه گفته دیوانش قریب دو هزار بیت در ایران زمین
مشهور است اگر چه اوجی بکر از کشمیر در عهد اکبر شاه بوده بعد از این خواهیم نوشت
لیکن از این اوجی تا آن اوجی تفاوت اوج و حضیض و میانست از اشعارش بوی لتا
می آید ابیات نکه کرم عنان صرف دیدار کجات بوسه بی دهم کنج لب یار کجا
کردن شیشه بدست امد و قاصحبان مست است ساقی مرحمتا بر کمر یار کجات بکذا
غمزه اش بردم دلم ناسوره شد افتد و بدیم لب او را که چشم شور شد خوش
آنکه در قدمت رو رهم نهاده من نشان پای تو کرده نشان تربت من قد تو
نخل مراد است باغ خوبیرا بهر که سایه فکندی نهال می گردد العطش او نجم
چه زنی صد ره عشق دل قوی دار هنوز ابله پا باقیست غافل از دست برد خط نشوی
که درین کوه سواری هست کرم کلیست که در باغ خود نمائی بخت کو در دست خشم
بودن کراز کدائی بخت بی ساختن چون عروس بی زیور باش شمشیر بی هنر با
با جوهر باش دریا نشوی که وخطرها خیزد یک قطره آب باش و چون گوهر باش
از نغمه منعان این دیر خراب اوجی پرهیز کن چه زاهد ز شراب دنیا دنیا سبب
منت بلند لبنان درها دریاست خجلت یکدم اب اوجی کشمیری صاحب هفت اقلیم
که در زمان اکبر شاهی تالیف نموده از شعرای انوقت بنوید که از سخنوران مسلم وقت
خود است دیوان مختصری دارد از وست هر سو کر دیشه غم فتراک او بود دائم یقین

که روز جزا سرخ رو بود چه دیده باز کنم برو رخ تو از حسرت کنند نگاه فراموش
راه خانهٔ چشم بجای سبزه شر رسید مدد ز خاک او چی بهر کجا که برافشاند دانه
دانه چشم الفت خراسانی میرزا عبدالله نام داشت اوایل بهند آمده با جعفر خان وزیر
اعظم پیوست صد و بیست روپیه علوفه یافت بعلت افراط شرب فوت شد فکر
رسا داشت بیت محو زنار به بیجا بفصل بهاران که چون خون ناقص کشیده نداند
الفت هندی نام او میر محمد حنیف است برادران کلان میر محمد افضل ثابت است وطن
ایشان از چندگاه معموره اله آباد اصل و نسب ایشان در احوال میرزا صاحب مفصل
نوشته خواهد شد طبعش با شعر مناسب تمام داشت اگرچه کم بود اما میرزا صاحب تعریف
سلیقه او را میکردند در سال هزار و صد و سی رحلت نموده میر معز الله این مصرع
در تاریخ وفاتش گفته بیت حیف الفت در جهان باقی نماند از اشعارش همین رباعی
بفقیر رسیده فریاد رسا دهی که محشر باشد هرچند که نام ام سیه تر باشد مغفرت
بدو زخم کشتن آویزید جایی که دو زوعد و وعید باشد الهی جیون نواده آقا شاه عالم
در اوایل عهد شاه عباس ماضی مستوفی الممالک بود از فنون کمال خصوص شعر و انشا
خیلی بهره مند بود در خط نستعلیق شاگرد رشید میر عماد بود و غزل اختراعی خوب میگفت
نصرآبادی این بیت بنام او نوشته اما صاحب کلمات الشعرا بنام سعد الدین الهی قمی نوشته
العلم عند الله نصرآبادی نوشته که مصرع مهمل بحضور میرزا صائب مرحوم
برای امتحان ایشان آوردند میرزا این مصرع رسانیده با معنی کردند حق را
بدل خلال از اندیشه طلب کن از شجر بیمی مجید شده طلب کن وفاتش در اواخر

دولت سلیمان شاه بود از اشعار ابدارش این است کی دیدم بعالم همه کس را بدیدم
هر که گفتم که کس بود کس دیگر بود در فضای تنگ دل راحت نگیرد قرار کو پیا بادل
نزدیک این ویرانه نیست شب که جان در کوی کنفی دیگر بود هر نگاهم نفس باز دیگر
دیگر بود در دو وزن یعد بزرگی نسب نیست عیسی بفلک برده سر زیر پیدا
ز خود سفر کن و اقلیم حق که پنهان بین جلاله اینه و شهر خویش نشستان بین بیالغ
باغ در انتخاب کلیها کن بوشته حسن این چمن انتشان بین الفت ملا ولد حسین
ساوجی است در کمال شوخی بود بهند آمد در دکن پیش عبدالله قطب شاه اعتبار
بهم رسانید رساله در علم عروض و قافیه باسم او تالیف کرد و آخر عمر باصفهان رفته
در قهوه خانه جنب دار الشفا می نشست و با شعرای آنجا صحبتها داشت و در شوخی تقدیم
بلیغ داشت خود را بهتر از انوری میدانست شعر هموار میگفت این دو بیت از
ساقی نامه اوست بود هر خم می که خشت بر هست حکیمی ز حکمت کتابی بدست
می کهنه و نو سخن گو بهم یکی از حدوث و یکی از قدم قلیج خان الفتی از قوم جانی قربانی
در عهد اکبرشاهی داخل امرای پنج هزاری بوده چندی در خدمت حمد الملک
منعم به دو صوبه داری رسید و وزارت نشست هنگامه درس و بحث گرم داشت و طلبه
فایده ها می بخشید سلیقه شعر و نثر درست بود و اوایل سلطنت محمد جهانگیر پادشاه
بصوبه داری لاهور درگذشت صاحب هفت اقلیم مینویسد که محمود میر شکار خواهم
سال شکاری از نواب قلیج خان نموده بود نواب خان بکبان خود فرموده که محمود
بیلک همیشه بجانور داری مشغول بوده و از این ممر فراغتها نموده اکنون فلاکت

دارد کسی ندارد البته یک قلاده سگ تسلیم او نمایند محمود بیگ عرض کرد که
هر سگ را که خود می پسندم بدهند نواب خان فرمود مکن در انتخاب سگ بحث
بحث که من سگ را به از تو بشناسم غرض دیوانی مختصر دارد از وست بیت
در دل غنچه پیکان ان قاتل مرا بی لبش خونی که خوردم شد گره در دل مرا دور گشت
ست تو آشوب عقل و دین شد کمان کشیده زهر گوشه در کمین شد عاشق هوس
وصال در سر دارد زاهد همه وقت خرقه در بر دارد من بنده آنکسم که فارغ ز همه
دایم لب خشک و دیده تر دارد الفتی یزدی با دین خان کوکه اکبر شاهی رفیق بود
اخر از شعرای رکاب پادشاهی شد در هفت اقلیم امده که در زمان اکبر شاهی هزار
روپیه در وجه صله این بیت گرفت بیت مست خاکم و دارم آتشی همراه خویش
دور بود کز بسوزم از شرار اه خویش صد نامه درد کاش شوقم پرداخت در راه
نسیم نوبهاری انداخت از بخت بدم یکی بجانان نرسید کوی که نسیم نیز با نجم ساخت
الفتی شیرازی در عهد اکبر شاه جوانی بود شعر به غایت میگفت از وست کشوده عشق بروی
دل گلستانی که طفل غنچه او ناشکفته ناز کند الفی کرم برادر خورد شیخ علی نقی کمره بود
طبع بر غایت درستی داشته و بیش برادر دستی درست ساخته تو خوی سلطان دارای
بوی گل فردوس جز همان باغ همان بو نشناسد امانی محمد مهراجانی مشهور
هر وبیت شاعر خوش محاوره خوب گو بوده اکثر در کابل میبود لهذا بعضی از اساد او را
کابلی میدانند این تاریخ از فکرهای او در وفات سلطان حسین چغتای خوبی
تعمیه اشتهار دارد تاریخ وی از بلبل ماتم زده جستم درنا له شد و گفت

گل از باغ برون شد این چند شعر از وست وصف قدت بالف چون کنم ای نخل حیات
چه الف ساکن قد تو بود خوش حرکات دل بفکر آن دهن در شک نای حیرت است
حیرتی بوده از جان که جای حیرت است غافل از یاد تو ای شیرین شمایل نیستم
گر تو از من غافلی من از تو غافل نیستم مسجد و صومعه خانه خمار یکیست هیچ جا
غیر مبین در همه جا یار یکیست تو شاهباز برج دلم کبوتر تست عجب عجب که شود
همدم کبوتر باز زبان حال امانی بر کبوتر تست ببر بر حال دلش از تو کبوتر باز
امانی کرمانی نامش عبدالله از ولایت کرمان بوده همیشه اوقات در خدمت جلیله
میبود مکتبی هم رسانید باز باصفهان رفت فوت شد طبع بلند داشته دیوانش
دو هزار بیت است این رباعی از وست ابر اگه همیشه خصم خویش فرمات پیوسته
قبای عزتش زیب تنست انکو که بالتفات دنیا نازد مرد نیست که شوکتش
ز پهلوی زنست امانی خان زمان مخاطب بخان زمان خلف مرحوم مهابت خان
سوسنی مخاص که در حرف سین خواهد امد بشجاعت و سخاوت موصوف و بفضل و کمال
انسانی معروف منقول است که شاه جهان پادشاه همیشه از اندرون محل خواجه سرایان
هوشیار معتمد را بطریق دیده بانی تعین میفرمودند که سرگذشت امرای عظام را نیز
در دیوان خاص و عام مجتمع شده با یکدیگر مذکور میکردند مفصل بعرض رسانند
روزی سپهسالار نواب آصفخان که وزیر اعظم بود با ارکان دولت در دیوانخانه
پادشاهی صحبت گرم داشتند آصفخان که میر مجلس بود شمشیر هر یکی را طلبیده
میدید و جوانزا بر زبان میاورد میرزا امانی مذکور هم که بعد از واقعه پدر سلک

پانصدیان بود شمشیر خاصه پادشاهی بنابر عهده داری بر دوش داشت روزی
آورد گفت که شمشیر شما هم ببینیم میرزا امانی جواب داد که یکبار خود دیده اند
و دیگر خواهند دید ان شاء الله تعالی و آن کنایه از آن وقت بود که پدرش مهابتخان سابق
جهانگیر پادشاه را اصفهان را در جنگ دستگیر کرده بود و اصفهان از آن جواب بسیار
بخود پیچید و این معنی بجهت اظهار دبدبه بآنان بعرض خلیفه الهی رسید بعد
از آنکه اعلیحضرت بدیوان خاص تشریف آوردند بجانب میرزا امانی که بمراتب خود
ایستاده بود نگاه تفضل فرموده از منصب وی پرسیدند در عرض یکهفته اضافه بر
اضافه بخشیده از پانصدی بمراتب سه هزاری و خطاب خان زمانی بر او رسید
و رخصت کابل و صوبه داری دادند که ساز و سرانجام درست هم رساند مطمح نظر
آنوران بود چون ایشان بجرأت و جسارت جواب اصفهان داده است یقین که
اصفهان کر بر شکست او خواهد بست ساختگی برای آن بود که از عهده عداوت
تواند برآید بهمه حال در نظم و نثر سلیقه عالی داشته و در طبابت دم از مسیحائی
زدی و در شعر شاگرد مرشد خان بود چنانچه در این بیت اظهار مینماید که شاگرد اوست
ای امانی سوختی تا پخته شد مغز سخن مرشد ما این غزل را خام میگوید هنوز
در اواسط عهد شاه جهانی وفات کرد دیوانش بقدر سه هزار بیت بنظر آمده
و این اشعار پسند خان صاحب آرزوست چند خونابه ز دل متصل آید
بیرون وقت آن شد که دگر درد دل آید بیرون غم هندو ویرد ستار زر
پیچیده ام این نه دستار است بر سر درد سر پیچیده ام من نه آن پروانه ام کز شعله

سوزم بال و پر این چنین اثر بی در بال و پر پیچیده ام ساده لوحی بین سرشک دیده
که با این انتظار وعده وصل از زبان چون نوای باور کنم در این گلشن بگل بو کردم
امروز ببلبل کار بکرو کردم امروز غالی گو عجب چو باشد امانی با که نیست ما
بچشم دشمنان خود را تماشا کرده ایم میرود از عقل ناقص بو جنون کامل انجاز
شاگرد کردن بود استاد رفت بر جنون کهنه بگذشت چندین نوبهار عقل
ناقص بو غن بادام میگیرد هنوز هم چون کلیم دعوی پیغمبری کنیم جام شراب
اگر ید بیضای ما شود رخصت جاده شد از خوی تو هیچ فیلک قسر از خوی تو
پرسید که چون باید کرد عاشقی کن بر تغافل در پی جانانه باش عشق خواهد کرد
آخر کار خود مردانه باش مرا بگریه و گل خنده می آورد نوای بلبل این باغ آهنگ
اهل دلست عشق آتش زد بجان و ناله سودی نکرد است تا بهم در دل کو بیم هم درد
نجات مپرس چی از رونداری زلف بوی پیرهن ای صبا از مصر می آید به
اوروی نجات ای امانی نقد را با چشم خون افشان بگو کاه خالی گاو بر کنیم چون پیمانه
باش از شوق عارضت که چه گل در چمن شکفت من هیچ گل شگفتم و گل هیچ من شگفت
کو نیم مایل رخسار تو حیرانی چیست ور ندارم سر زلف تو پریشانی چیست در باغ
جهان تو بر توان کرد امانی هر شاخ گلی ساقی پیمانه بدست است بیا که عجب
حجتی نیست خدا النجات بطوف [illegible] ای بوی صفا النجات کتابخانه عالم ورق
ورق جستم خطت ندارد و گفتم که منتها النجات بتول سوزن عیسی برون
نمی آید مراکز بر گل بوی تو خاری در جگر است جان بلب دارد امانی چون چراغ صبحدم

جنبش یک آستین باید که کار آخر شود دامان صهبا تا دولت بخواه سالی با فنون خورد
معتمد بود با وجود خشکی دماغ شعر تر می‌گفت و تمام عمر را بسیاحت بگذرانید اوراست
بیت لعلت که لب زندگی ابدی نشان دهد کو خضر تا ببیند و از ذوق جان دهد
ادهم تخلص میرزا ابرهیم ادهم تخلص خلف میر رضی ارتیمانی که ذکرش در دفتر اول گذشت
بفضایل و کمالات صوری و معنوی آراسته لیکن مجنون مزاج بود بکه درپیوند شرب
بود با بزرگان دین بسیار شوخی و بیباکی و گستاخی سلوک مینمود و ارتکاب مناهی
ملاحظه نمیکرد در اواسط عهد شاه جهان بهند آمد چون پدر او را اینجا تعظیم و احترام
او می‌افزودند منقولست که مو بر بدنش از سر تا پا بود روزی بخانه زن فاحشه بازار
نشین رفت و رخت از بدن کنده بفراغ خاطر همزبانی آغاز نهاد و خواهش جماع کرده زن
گفت امروز مرا موضع مخصوص خرخانه است مرا ابای با سر خرخانه است مضایقه مکن
نصرآبادی نوشته که حکیم داود او را بخانه خود برده میرزا نیز بسیار نسبت باو بسیار دادها
اما او بضد بیت حکیم نیز ابن ها خرج نموده حکیم بیعلاج شده او را محبوس ساخت ده سال
قرار و شصت در همان زندان تن خلاص کرد بید خیل طبع عالی داشته در ترتیب نظم
بدیهه‌اش برهم سران سبقت داشت فکرش بطرز ایهام بسیار مایل بود وان طرز
ساخته دیوان و مثنوی و ساقی نامه دارد صاحب کلمات الشعرا این بیت بنام او نوشته
و در الشعراء میرزا امانی دیده شد بیت ایکه آرام دل خود بجهان میخواهی بعد درویشی
اگر هیچ نباشد شاهی و دیگر اشعارش اینست جز من کی زمیکده نامد بدر سرخاک
بر ترقی معکوس کرده‌ام طلوع صبح که پیداست آفتاب ندارد بیاد خوش بکند

مصرعم

مصرعم جواب ندارد ساقی دمید صبح قدح پر شراب کن از روی گرم خود بط
می را کباب کن زان بیشتر که با من صبح بکند خود را بیک پیاله می آفتاب کن
بر من زاده که زلف و کاکل برگردارد دلم از الف حلقه حلقه او در خطر دارد
دل بیکدلشی با من مرا بگذاشتی با دل من از دل کی خبر دارم دل از من کی خبر دارد
در موج پریشانی ما فاصله نیست امروز بجمعیت ما سلسله نیست هر فیض که در
حسن گل و لاله و شمعست از روی تو و حسن نات تو و خوی تو پیداست برای
نثارش زشرمندگیها اگر جان نه لیکن شرمنده بودم در سینه دلم گم شده تهمت بکه شکم
غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد خدا گر خواری اهل وفا خواسته باشد چرا تو خواستم
باشی چه خواسته باشد که گفته است که عاشق زیار بوسه نخواهد غلط رسیده
بدوست جز انخواسته باشد بکشتیش نفس ناخدات باد مخالف کسی که باد مراد
از خدا نخواسته باشد از بلعجبات اوست تا لعل تو دل افروز خواهد بودن کارم
همه در سوز خواهد بودن گفتی که بمنزل تو آیم روزی آن روز کدام روز
خواهد بودن در سینه ببین هست و تو را خالی نیست این بحر و کشت که
زخالی نیست هرچند که سینه تو از علم پرست آخر بیا که شیشه‌ام خالی نیست
تعریف علی که هیچ ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست من ذات علی بواجبی
کی دانم الا دانم که غیر ازو ممکن نیست زاهد زمی ناب نخواهیم گذشت زین گوهر
نایاب نخواهیم گذشت هرچند که این آب گذشت از سر ما ما از سر این آب نخواهیم گذشت
در روز وداع تو که غم افزاید همراه تو یک بدرقه میباید من نتوانم آمدن از ضعف

ولی بکدم بنشین که کر بام جاید ادهم صبح ووقت می نوشیدن شام میخواره
سحرخوابیدن ان شاه کردم صبوحی بنی برخیز که در خواب نخواهی دیدن
اکر تیغ بارد تو ساغر بکش که کر اسپر ساز بر سر بکش ... ادهم بیان ادهم تخلص
ولد شاه قلی بیک ترکمان است اجداد ایشان در زمان شاه اسمعیل ماضی منصب
ترخانی داشتند شاه قلی بیک در عهد شاه عباس ماضی به الجی کری عربستان رفته هم در انجا
فوت شد و ابن ادهم در اوایل حال بنابر تعشق محمد رضا نام قهوه چی که پیری باحسن
وجمال اراسته بکمال بود دیوانی باز خد گذرانیده بود و عریضه در خصوص این مطلب
بجناب پادشاها بخدمت ایشان نوشته بود مطلع غزل خواجه حافظ را مخمس کرده در
عریضه نوشته عشاق تر ابنود ... کز چهره دل ایشان نمایی برابر
رحمت بمعورت کر لطف بفرمائی ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی جان بی تو
بلب امد وقت است که باز آئی بدست کسی ارسال حضرت مشوق نمود ابجواب
بعد از ملاحظه ان شاه شوخی فرمان با ایشان نوشت اگر چه عریضه ایشان بنظر فقیر رسید
اما سواد فرمان لینت فرمان فقیر تو امان یکانه دوران اکر چون روزی که مصور
قضا در دستکاه قدیم ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بنقش صوران عالم خاک
بچهره خوب شان وکار نامه دلربایان ناز ابروی کاراورد الی الان مطمح نظر معشوقیست
انست که جمیع ظریف طبعان شوخ و شنک و جالاک اذ فهمان بازهشنک که می لعل فام نکاه
از جام مهر و وفا نوشیده باشند ایشان را بانواع شفقتهای کوناکون فیما بین الامثال و
الاقران سرفراز و سرافراز فرمائیم چون معشوقانکی ... از ناصیه احوال قدوة العشاق زلالها

جناب

جناب میرزا ادهم ظاهر و هویدا بود لهذا از ابتدای هذه سنه توشقان ئیل فرخنده
دلیل قرهساقی و قوادی سرکار علیه عالیه را باو شفقت و مرحمت فرمودیم و جهة
رفاه حال ایشان هر ساله از بابت وجوهات دار الایاله کنج لب موازی یکهزار جان
صد بوسه عنایت و تمامی دار الملک سینه را بتحویل او مقرر داشتیم و شوکت و ابتنا
حسنخان و سپهر عدیم النظیر افخم امجد و ابالت و اقبال پناه ابرو بیک قوریچی کمان ضبط
بنادر کوش و امیر الامراء العظام میرزا خال بیکلر بیکی ولایه نظر و عظمت دستکاه
اللهخان قریب لو و عالیجاه طوق خان نازلو و عالیقدر و قابیلن دار وغه محال نحر و
افاق شعار الیه قوچساق بالارث والاستحقاق دانسته او بخش و صلاح او بیرون نرود
مقرر انکه عالیقدر یاقار لغ ملقب بعطر بیک کلید دار عطر خانه علیه عالیه را زیاده
عطری که هر ساله ضابط محال بهار بصاحت نسیم خان جاپار تحویل عمدة الخواص
افکار صاحب جمع عطر خانه مینماید یک حقه از انجیفه انعام در وجه عالیجناب
مشار الیه رسانیده میرزا انکا مشرف دار قرار در دو وزنامچه عمل و عالیشان نظر
بیک ناظر برات را خرج اعتبار نماید مستوفیان عظام کرام دفترخانه جمال حسب المسطور
مقرر داشته رقم این عطیه را در دفاتر ابرو ثبت و از شایبه تغییر مصون دانسته
در عهده شناسند چون از این ره که دعن او بر زبانها افتاد از خجالت اخر ترک
ان داده کمال صلاح بهم رسانیده و در تربیت نظم خیلی قدرت داشت با وجود میرزا
ابرهیم ادهم که در السنه مشهور و استاد وقت و معاصر بود این ادهم هم پای کم نمیاورد
از اشعار اوست ... یک نفس باشد مجال زندکانی چون حباب از چه رو این خود

بوستان دل بتماشا بستاند چشم از نیک بد اهل جهان پوشیده ایم دیده حق
بین ما را از این تماشا بستاند کفتی که رکیست درونه من جان سپارتر چون من
کجاست درونه تو دل فکارتر صیادا زصید بود بیش اضطراب من بیقرارم ای او
بیقرارتر از خون جکر جام شرابی داریم از پاره دل لخت کبابی داریم ما تیغ
برهنه ایم در عرصه دهر از خشک لبی جوهر آبی داریم مولانا ادهم [illegible] در سلک
اهل انشا انسلاک داشت این قصیده در مدح یکی از سلاطین صفویه کفته هزار ای پیا
ظفر لشکر کش و نصرت هزاله فی یقین بطول و عرض لشکرت واقف نه شك
غم غریبی اندوه بیکران ما را چنان کداخت که کویی نماند جان ما را چنان ضعیف
شدم از شقت هجران که هست زندگی خویشتن کران ما را اشرفی از افتاب تابان
نور افشان تر و از ماه چهارده نمایان تر اسم شریفش میر محمد باقر اشرف تخلص [illegible]
بقول نظام نصرابادی پسر میر شمس الدین محمد الشهیر بداماد است اما اسکندربیک منشی
در عالم آرا مینویسد که خلف سید محمد داماد دخترزاده شیخ علی عبد العالی است
پدرش بدین جهت بداماد اشتهار یافت وطن او استراباد است بحدت فهم و علو طبیعت
نظیر نداشته در صغر سن بمشهد مقدس کسب علوم کرده اند باندک فرصتی در معقولات
سرامد علما روزکار کردید شاکرد میر فخری سماک است و وی از ان کروه است که در زمان
خود اعلم العلما باشد در حکمت و کلام و ریاضی و طب و فقه و تفسیر و حدیث و تتبع کلام
صوفیه یکانه وقت بود چهل سال شب پهلو بر بستر راحت نکذاشت و نوافل و تعقیبات
در مدة العمر فوت نکرده باتفاق شاه صفی بزیارت عتبات رفته بود هم در انجا در سال

مقصد نود و سه دعوت حق را لبیک اجابت کفت در نجف اشرف مدفون کردید رحمه الله
امانی این مصرع را تاریخ وفاتش یافته عروس علم و دین را مرده داماد از تصانیف اوست
در عرصه صراط المستقیم و افق المبین و تفسیری بر قران موسوم بسدرة المنتهی
و رواشح سماویه و رساله خلق الاعمال و عیون المسائل و ضوابط و حاشیه شرح
مختصر و حلقة الملکوت و تقدیسات در علم الهی و طبعی و حواشی متفرقه بسیار دارد
اما ظاهرا مصنفات او کار هر فاضل نیست مکر کسی که در حکمیات ید طولی داشته باشد
و حافظه او بمرتبه بود که در تمام عمر هر عبارتی که از طبعش سر بر زد روی فراموشی ندید
و بمقتضای موزونیت طبع اکثر اوقات بنظم اشعار فارسی متوجه میشد ای ختم
رسل دو کون پیرایه تست افلاک یکی منبر پایه تست کر شخص ترا سایه نباشد چه
عجب تو نوری افتاب در سایه تست در مدح خلیفه رحمن کفته کویند که نیست
قادر از کمال در خلقت شبه خویش حق متعال نزدیک شد انکه زبان امکان
کیرد از ذات علی صورت این امر محال این بیت از قصیده ایست که در جواب شیخ
نظام دو فخر سر کفته دل خسته وای از من خنم کند طبیبی تن خاک راه از من
جسدم کند روانی این یک بیت و رباعی از پسندیدهای خان صاحبند پیر
عقلم بجوان چه نصیحت که نکرد دل ز عشق تو جوان بود پند نداشت ای عشق که
مایه بود امدی کز سر تا پا تمام جود امدی نقصان بتو از چشم بدکم مباد
کان این دکان وجود امدی ای از همه ابد و در رخت که افتاب میدان حسن
از تو و بازی که افتاب هیچکس بنکر جمال تو نیست چیست حاجت که خطر آن

آری چشمی دارم چه حسن شهر بمهتاب مجنی دارم چه چشم خسرو همخواب
جسمی دارم چه جان مجنون همه درد جانی دارم چه زلف لیلی همه تاب هجران
تو چون وصال جاوید شود ماه از تو به از هزار خورشید شود حسرت
ز تو شهریست از امید شود ای وای کسی که از تو نومید شود اشرف خان میر منشی
سرکار محمد اکبر شاه بوده از سادات حسینی مشهد مقدس است صاحب هفت اقلیم
اوراز خوش نویسان نوشته تعلیق و نستعلیق در زمان او بهتر از و کسی نوشت در سلک
امرای معتبر انتظام داشته این مطلع و رباعی از منظومات اوست ما هم بعالم کردل
شاد نداریم ناشاد دلی چون دل خود یاد نداریم یارب تو مرا باتش قهر مسوز خانه
دل چراغ ایمان بفروز این خلعت بندگی که شد پاره بجرم از راه کرم بر رشته عفو
بدوز ... همین بیت از و شنیده شد در کلمات الشعرا بغیر از این بنظر رسید
هزار بار کنی عهد من نشاده دلی چه عهد تازه کنی با تو اعتماد کنم ... ارسلا
صاحب سعادت اصفهان است و پیشه شاعری شیری مهیب ... این رباعی از وست
شمعی که بسوخت جان غم پرورم تا گفت که پروانه خبث کردم بهمیرا کر
نپرهم من ز بیکش میسوزم اگر بگرد او میگردم قاضی اسد مولدش در دیر قهپایه است
چون در کاشان نشو و نما بود انشای مشهور شده در کمال جزبیر و حال بوده مدتی در لباس
اهل سلوک هدایت عالی میکرد از شیخ مومن مشهدی پیدا داشت رخصت یافته
که در کاشان بماند بعد از ساکن بکاشان مرید بسیاری بهم رسانید صاحب حسن و صفات
و خرق عادات بود در وقت شورش غزل و رباعی گفتی و در آخر کار بر قهوه چی پسری

عاشق شد نیل رسوائی بر چهره خال کشید و این رباعی میگفت بر دوش گرفتم علم
رسوائی در بر کردم علامت شیدائی آواره شدم ز شیخی ملائی قربان شوت
ذکر چه بفرمائی حباب سانخواهم که دریا بستر م باشد بشرط آنکه دریا زاده چشم
ترم باشد ای آنکه توی محرم راز همه کس شرمنده ناز تو نیاز همه کس چون دشمن
دوست مظهر ذات تواند از بهر تو میکشیم ناز همه کس خیالهای تازه میبست و
بفراغ خاطر در صحبت اهل معنی می نشست هر کجا نازه خیالی با ناز لطف خیالی میدید
گرم میجوشید و شگفتگی خاطر و گرمی هنگامه زاید الوصف داشت این اشعار از نتایج
طبع اوست هزار بند شکستیم و بار در بندیم بیک نمو دانه پیوسته ایم خورسندیم
خون سراسر بکه تر سیم خجل شوی چون ساقی که ریخته باشد شراب را هر خانه چراغ
افتابی دارد ما نیم همین غم که چراغ دل ماست اسد بیک قزوینی اصل او از تورانیست
از قدیمیان سلسله علیه تیموریه بود در عهد جهانگیری بعرصه گفتگو در آمده و بنیاد
نهاد معنی طراز بود نشاه تجرد و تفرد بر مزاج غالب داشت فضیلت و شجاعت را
بر فضایل دیگر ترجیح داده اوایل عهد شاه جهانی در گذشت دیوان مختصری دارد
خوب گوست دیروز اگر جامه ز هجران تو زد چاک امروز ز غم مرده و همان چاک
کفن شد امروز اسد یاد م شمشیر تو دارم ان مایه محبت که کسی با کسی نیست ابراهیم
... ولد حاجی ابراهیم شوشتریست پدرش داخل تجار بود و طبع درست داشت و اشعار
بامزه میگفت گردند بگرد سر شان زبسکه عزیزان شمعیست مه من که بفانوس
خیالست آینه که جلوه شهرت در و بود گردنکن پیشه فرهاد میشود کردم

چراغ دل که شد از جنبش کشتنی ز زلف که در زیر سر اوست خیالش گرد
چادر سینه‌ام چون نقش در خاتم باو دایم همه آغوشم ز خالی بودن جایش از
تبارزهٔ عباس‌آباد اصفهانست بهند آمده با نصیرای همدانی مصاحب بود و این
شعر از اوست طرفه حالیست که آتش سوزان از من دورتر میشود بیشتر میشود
امیدعلی از بزرگان قوم جغتا و اعظم امرای سلطان حسین میرزای بایقرا بوده در کوی
عشق و عاشقی منزل داشته در سنه نهصد و نود رخت هستی بربست شعارش این است
آهم چه کرد بلا فنا میبرد مرا از کوی دوست دکجا میبرد مرا شدم سرشک فشان چون
برخ نقاب گرفت ستوده ستاره نمایان چو آفتاب گرفت پی قد تو دل بسته صد گونه
بلا شد که بشکفد آن غنچه که از شاخ جدا شد سیمین تنان بجامه گلگون نشسته اند
تاگوین از فراق تو در خون نشسته اند وارسته کجاست که راه عدم رود بر باید گرچه
سایه قدم بقدم رود بر محمدرضا صاحب کتاب مرات عالم ایز باعبرا بنام وی نوشته اند
که باغ عشق سازکار آید دل بر مرکب درد سوار آید دل گر دل نبود کجا وطن سازد عشق
ور عشق نباشد بچه کار آید دل اهلی شیرازی از اهالی تبریز است اما شیرازی مشهور شده
از فضلای عظام و شعرای کرام بوده بصفای ذهن مستقیم و علو طبع سلیم اتصاف
داشته از ابنای روزگار بغایت نفور و بد روی و مسکنت مشهور وقتی بعشق فرزند
میرزا ابن سلطان حسین میرزای بایقرا آشفته دماغ میگردید و موی ژولیده بر سر
داشت این بیت گفته موی ژولیده که من بر سر آن دارم سایه دولت عشق است که
بر سر دارم آن شاهزاده قدرشناس از حال زارش اطلاعی یافته ببزم خویش طلبید

و مرهم مهربانی بر جراحت پنهانی او میگذاشت آورده اند که روزی شاهزاده بگلگشت
باغ خرامیده بود غلام سیاه بدبخت نام بر در باغ گذاشته که بی اذن کسی را نگذارد
میر اهلی که گرفتار بود با امید دیدار در باغ شتافت اما از بی مددی بخت سیاه
بخت سیاهش بار نداد بدیهه غزلی گفته و بر تخته پاره نوشت بقاصد جوی
آب که در باغ قطره زن بود سپرد در حالتیکه شاهزاده بپای درختی نشسته نظر بر گل
و ریاحین داشت قاصد امانت گذار رقعه آن خسته دیدار از نظر گذرانید بمحض
دیدن میر اهلی را طلب فرمود و در لطف بر روی او گشاده این دو بیت از آن غزلست
دو چشم فرش آن منزل که سازی جلوه گاه آنجا بهر جا پا نهی خواهم که گردم خاک راه آنجا
چه خوش بزمی رنگین مجلس جانان چه سود اما که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه
آنجا اول در فارس و آخر در هرات اقامت داشت و با امیر علیشیر نوائی بسیار مربوط
بود قصیده مصنوع در تتبع خواجه سلمان ساوجی بنام آن امیر کبیر گفته صنعت
از سلمان زیاده رعایت کرده و صله لایق یافته و در اواخر ملازم شاه اسمعیل ماضی
شده روزگار بعزت و احترام میگذرانید در نهصد و چهل و دو در اهند سرای جاودان
کرد و وقت نزع غزلی گفته وصیت کرد که در پهلوی خواجه حافظ دفن کنند مطلع آن
غزل اینست جام پرو زواقعه پهلوی او کنید متولی مصلی دفن را وادادن انجا قبول
نمیکرد از دیوان خواجه فال گرفتند چون این بیت برآمد چاره ندید رواق منظر
چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست بعضی برآنند که این بیت
برای او بود بیت سر منزل سامی از نارسیده هر که اهلست بسر منزل سامی آید

این مصرع در تاریخ فوتش گفته اند پادشاه فقرا بود اهلی او را مثنویست مشهور
بحر حلال بده هزار بیت مشتمل بر قصه تعشق جمشید که هر بیتش ذو بحرین
و ذو قافیتین و تجنیسات واقع است الحق کار ستانی نموده که حد بشر نیست این دو
بیت از ابیات اوست ای همه عالم بر تو پیشکوه شوکت خاک در تو بیش کوه نام تو زان
بر سر دیوان بود کاتش بال پر دیوان بود این اشعار انتخاب نموده خان صاحب
ارزوست بنود کسی که بلب تو اشنا شوش مگر ادمی نباشد که نباشد این مذاقش
فنادی داغها بر ساعد خود بر دل ناهم بداغ عشق بازی سوختن خود را و مارا هم
بیار باده که مینای عمر لبریز است مریض ادم مردن چه جای پرهیز است ارزو
نارد که بیند کشتن بد خو مرا وه که خواهد کشت اخر ارزوی او مرا عاشق
بسینه هر تیر پیکان فرو خورد مانند ریگ تشنه که باران فرو خورد متاع عرفه
در بازار ما همین دل بود خدایش خیر دهاد انکه این ببود از ما بر مراد رفیقان
تو خرم نتوان شد دل شاد برک همه عالم نتوان شد مرا ز عشق تو بر دل هزار کوه
غمست عجب نباشد اگر بر دلت گران شده ام رسید جان بلب از محنت فراق مرا
اجل کجاست که مشتاق او بجان شده ام که تیر تو کشم از دل و که ناولت ان
اه تا چند کشم این همه آزار از تو مرا از درد و مبند انخودان نامهربان دانست نگاهم
کرد سوی ام از نگاهش میتوان دانست نگاهی کرد سوی او از نگاهش میتوان دانست
نبدنامی چنان تیر ملامت را نشان کشتم که هرکس دید از دورم بان نام و
نشان دانست حدیث ما و تو هر بو الهوس نمیداند زبان عاشق و معشوق کس نمیداند

کرکث خصم بزور از کف من دامن دوست چه کند با کشش دل که میان من و اوست
ان سر مجلس که تو را شمع جمع کرد پروانه داده است باواره کی مرا کیفی و ساقی می
شرابی و همدمی از نخبه زمانه همین انتخاب بس ذره ذره شده در کوی تو دل
دل بی حاصلم تا نکردم کرد کویش جمع کی گردد دلم از رباعیات ایشان چندی ثبت
میشاید تن در تب محنت او فتاد از غم دل جان رو بعدم نهاد از غم دل
یارب که کسی چنین مباد از غم دل داد از غم دل هزار داد از غم دل چشم بد کم چشم
مست نرسد افت بد و چشم می پرستت سرتاقدم تو بمراد دل ماست ای تخلص
مراد ما نگشت نرسد [illegible] نامش ابو الفضل بیک شهور بکتاب دار
از قوم ایل شاملو که صاحب صوبه هرات بودند کریش خواهد امد سرفرازی داشت
و دران ایام با مولانا شکیبی و میر مغیث محوی و دیگر موزونان که در هرات بودند
همطرح بوده در اوایل حال که بگفتن شعر رغبت فرموده در ملازمت شاهزاده
کامکار ابرهیم میرزای جاهی تخلص بعزت و حرمت تمام بسر میبرد بنابر انتی کردن
شاهزاده و وی تحقیق داشت انتی تخلص از انجناب یافته چون عبدالله خان ازبک
هرا از محاصره نموده فتح کرده در روز فتح و هرج و مرج انتی بدست یکی از مغولان از
دست گیر شد دران روز عبدالله خان منادی کرده بود که هر کس او را گرفته باشد
زنده بحضور بیاورد اخر آنکه گرفته بود بخدمت رسانید و در رکاب تا ماوراء
النهر برد از انجا او از نجود و فرار در آن خان خانان سپه سالار محمد رحیم خان شده
بهندوستان امد و خاطر نواب از صحبتش بغایت مسرور گشت در اوایل بتخلص شوقی

وبعد از آن برتبه جلیل القدر میر بخشی سرافرازی یافت در آخر برتبه حکومت
رسید مبلغ پنجهزار روپیه را علوفه و جاگیر از سرکار می یافت و دیگر انعامات
حساب نداردو اوشعرا و امرا در خدمت منعم خود بپایان رسانید و مردم بسیار را
بدولت خود بفیضها بخشید همواره معزز و مکرم بود نواب اعتقاد بلیاقت و قابلیت
وشجاعت وی داشت چنانچه صاحب مآثر رحیمی نوشته که روزی در صدد تکرار با سهیل
حبشی جنگ واقع شد زیادتی آن جانب بهیل سپاه آمد در آن وقت بخلاف اردوی غنیم
که از غله و نوا کما لا یمال بود در اردوی نواب تنگی دانه و آب وا نوقت بسیار بود الیش با معدد
چند از مردم خود باردوی غنیم تاخته بخیمهای اکثر سپاهیان در آمد کمال مردانگی ظاهر ساخت
و اموال و اسباب بسیار بدست آورده سالم و غانم باز گردید و اکثر سپهها ی انکو بدست
کسانش افتاد و خود یکسبد را از دست سواری گرفته جنگکنان باردوی خود رسانید
بنظر نواب در آورده مستحسن افتاد الحق بکمال شجاعت از این بیش چه باشد که با کم مایه مردم
در میان لک سوار در آید و این چنین دست برد نماید در برهانپور در تاریخ هزار و چهار
یا پانزده نقد حیات بقابض ارواح سپرده در برهانپور مزارش است فقان ولو بجا واقع است
قبه عالی بر سر قبر وی بنا کرده لذکرها شهرت و از مزارات مشهور آنجاست
مولانا نظیری نیشاپوری که مصاحب جلیس و انیس انیس بود در ترکیب بندی در مرثیه او
بنو شدد و در دو تمام گفته   دوران ابوالفضل نیوتی رسید   اندوستم بصاحب سخن جبه
نرباد رسی چو که دران دشت کربلا   پوشش نشد که خون حسین حسن خورشد   وقتی که خط
کنار وی نواب تعلق داشت بسبب از خدمتش جدائی گزید نوکر دیگر شده بود از آن جهه

ساذر

سالار غبار خاطری مهم سانید حکم بجهد تقید او فرمود این غزل در آن حال گفته   بیرا ز
عمری خطائی رفت در کیش وفا کردن   عبادتهای چندین ساله میباید قضا کردن
ندارد گلستان دهر چون من نغمه پردازی   ولی میباید از کنج قفس را هم نوا کردن   علم
برسر بندم معلوم چندین ساله خود را   کنون شاگردی از من و ز تو تعلیم وفا کردن
پی اصلاح طالع عمر در کار هنر کردم   باستادی بنا استم حریر از بوریا کردن   جنونم را
مدارا امیدبودان لطف هکردی   مرا اکنون بدر خویش میباید رها کردن   زبند
بهوفائیها النبی مرووشوات   نتو بر تافتن روی و اسوی خدا کردن   ز شاندر شمن
من کو مهربان مرا   بدوستان رسانید داشان مرا   مشاع من همه بیطالعی و بدبخت
ز رهزنان خطری نیست کاروان مرا   کیم ز عشق تو آواره ز دنیا و دین   ندبنده
زاده‌ام نه زر خریده این   محبت است همین شیوه برای خدا   در انتم منشان وبد شمنان
منشین   لطف تو از هم نقصان میکنم فغان چون سایل حریص و عطای کریم خویش
میکرد هر کسی زازل رنگی اختیار   من هم سیاه ساختم این جامه کلیم خویش   در زهد و فسق
ناقصم ایکاش خوندمی   از سر نوشت قسمت خلد و جحیم خویش   همه خانه نشین کرده
بد انکوی که دل   برد گمرجد که همه ایمان اوز عشق تو بهر چه حاجت اگر گناه
اینست   شفیع روز جزا نامه سیاهست بس   بیا که محکمه عدل خان خانانست
کنون که روی تو دیدیم بر خود نشهر که باده نفع دهد لیلی حیرت ستان را در
انتظار قدح انتظار نتوان برد   تو می بده که دهن ساغرات مستان را   قبله گوا نما
برخ و کعبه گو از ما بگرد   بر نگرد ز استان خان خانان روی ما   عشق بقضا

بکجنش اندکردل ناوکش تابرون می شد محبت جز بپیکان کرده بود چه بیني شعله را
مضطرب اتش پرستی بان که جمش رفته و روحش در اتشخانه میرقصد الشکوه
دل زجفاي تو دردبرم داغ تو هندوی که نگهبان اتشست خداي من توی
ولیك تاتو برکشتی از نماند دعاهای مستجاب مرا من ست محبتم شرابم میدهید
دو اتشم افکنید و ابرم دهید کرشکوه کنم وکر عتاب اغازم با اوست حدیث من
جوابم مدهید هرکه کرد وفا دوم کامی چند برهم درم از هستی خود دامی چند
بیهم نقشان بسر برم روزی چند با صبح رسانم بسر شامی چند الفی خوارزمی ازولایت
خوارزم حریف هنکامه بزم بوده و در خدمت سلطان یعقوب بسر میبرد و درنزد صدد
ده انس مجلس و جانیان کردیده او وست مرثه مانع نشود اشك من محزون را
نتوان بست بخاشاك ره جیحون را امیني سماکي اسمش محمد شاه وطن او قندهار بعد
همراه با پادشاه هندوستان امد و اقصر نوبتی رکاب بود سلیقه نحوی بکمال
داشته در هفتصد و هفتاد و سه درکذشت این شعر محیا از مشهورات سرشکم
رفته رفته بیتو دریا شد تماشا کن بیا در کشتی چشم نشین و سیر دریا کن بااین
لب شیرین شکرستان جهان شو با روی چنان ماه همه روی زمین باش درجوا
مناظره روز شب اسد طوسی مناظره کل و مل را بسیار خوب کفته از اینجاست دوش
در مجلس احباب کل و مل باهم میزدندی ز مباهات دم از فخر و کرم مل بروشن دلی
انداخت بخورشید کلاه کل نخوتی بود افراخت بعیوق علم مل بر اشفته کراینها
کدمنم جلوه فروش هر طرف قافله برقافله لطف و کرم مورد تربیتم مهره بلند

اشعار اخترم شعشعهام مشترم مهروم کم چون سنارم که خداوند جهان در قرات
نام تا بی من نفع مرا کرده رقم کل بخندید که ای خیره هم اندر قران اسم تو اکثر کفته است
خدا نفع تو کم تو دو لوامه مهری در اخر هستی بر وفاداری چون عمر بینی تا محکم منم
ان بالک که چون بوی کنندم کویند صل یارب علی رسول الاکرم جای انست
که شاهانه نشیم برتخت پنج نوبت بنوازند در بارکهم کر سرشته مرا از عرق حضرت
ان شهنشاه عرب خلق علیم عجم نازش من بود این بس که مرا جا باشد بر سر زینه اولاد
رسول اعظم حسن بیك انسی خیر اسمعیل بیك است که ذکرش اینست کرده فقرا اول
کذشت این انسی از اهل ذو القدر بوده سلیقه اش انقدر سابود که حکیم شفایی اعتقاد
تمام باو داشت تذکرة الشعرای نوشته ظاهرا اتمام نیافته اشعارش اینست صوت
بلبل و اثر شد ناله قمری کهن طرز نو تعلیم مرغان چمن خواهیم کرد بار مجنون بند
مجنون نشانه است از خاك بر کرفته و در خون نشانده است تو ایستاده و من خفته
بنیت شرط ادب مبادا که بیتا بوت من نمازکنی تاکی دل بیقرار سوزد از اتش
انتظار سوزد من خفته و اه کرم بیدار چون شمع کرم از سوزد ابن نصوح از زاد
زاده کان فارس بوده این دوبا عی از وست باقاقه و فقر همنشینم کردی بیمونت
باندوه بسر بیغم کردی این مرتبه مقربان در تست ایا بچه خدمت این چنینم کردی ای
دوست فغان از تو که زارم کشتی صد بار بتیغ انتظارم کشتی تا دل بتو دادم
جکرم خون کردی تو جان منی و هزار بارم کشتی تاج الدین احمد تاج الفضلا والشعرا بود
فکرش بسیار باب تاب واقع شد جز غم عاشقی و تنهایی صد هزاران غم دکردارم

کمال اسمعیل خلاق المعانی خواجه کمال الدین اسمعیل خلف صدق جمال الدین عبد الرزاق است
او نیز فاضل بالاستحقاق و در شاعری مشهور آفاق و معانی نجیبه اخلاق شعرا
در وصف او اشعار بسیار گفته اند و خلاق المعانی نامش کرده اند شاعری گفته
دو کمال اند در جهان مشهور یکی از اصفهان یکی ز خجند آن یکی در غزل نداشت نظیر
وین یکی در قصیده بیمانند؛ اکابر صاعدیه ترتیب کلی در باب او مرعی داشتند
همیشه معزز و محترم بوده و در مدیح خاندان قصیده غرا دارد آخر از عقوبه شکنجه بدست
مغولیه هلاک شد از اوست: سپیده دم که نسیم بهار می آید نگاه کردم دیدم که یار
می آید؛ ز بسکه داشت دل خسته بسته فتراک چنان نمود مرا کز شکار می آید؛ جهان
پناها دارم از فلک بستان که بر تو از پی جنس کارها شوار؛ مهابت تو اگر بند
بر نهاند زند قطار هفته ایام بگسلد مهار؛ تکاوری که ندارد زمین خبر ز سمش
که بینیش یکی پای رفته با چهار؛ از آنکه از ثبات او باز پس فتاده هو شکار اهو بر پشت
او بوده شوار عشق گردست از زمانه برارد ز آدمیان قحط جاودانه برارد؛ خصمت
امی بده که نا دل تنگم یکنفس آخر باین بهانه برارد از رباعیات اوست ای زلف
تو هیچ مثل موی تو چو هیچ خون میکوییم مپایش از عهده برون؛ دوست بشکر
نرفته در نافه هنوز موست خونی کامد از نافه برون؛ ای عقل دکار من شماری کرده نی
در دل من صبر قراری کرده اشکی که چون جگرش پروردم هر لحظه ز چشم من کناری
کرده دل نقش وصال را خیال میبست؛ تیری زکمان خانه ابروی تو جست چو
شد ز دل گذشت و میگفت بناز در پهلوی چون توی نخواهیم نشست ✽ صدرا

روا مدار که انعام خود را محروم مانده داری از بهانه هیچ هر روز بامداد کنم
من بدرگهت بکدل بر از امید پی آنکه شبانه هیچ چندین هزار تیر معانی ز شست
طبع کردم گشاده نامد از آن بر نشانه هیچ پنجاه سال خدمت این خانه کرده ام امروز
نیست هم ز من جز فسانه هیچ گر مستحق هیچ نیم من بدین هنر پس نیست مستحق عطا
در زمانه هیچ از طالع است آنکه من و آفتاب چرخ مشهور عالمیم در این استانه
هیچ دائم نمی دهی که تو را در خزانه نیست یعنی که پیر ابود در خزانه هیچ لا بد بود
زلفت هر که در جهان اندر میان نعمت من بر کرانه هیچ بر منهج امید من از وعده ی
تو دامیست بر شکوفه در آن دام دانه هیچ در دیشتر قبول تو بازار من قویست
لیکن چه حاصل است که نارم بخانه هیچ شد چون دهان دلبر من وعده های تو
سرچشمه حیات خوراند میانه هیچ سر شعر رسم بود شاعران طامع را یکی مدیح
دگر قطعه تقاضا اگر بداد سیم شکر ورنداد هجا از این سه من دو بگفتم دگر
چه میفرمایی از غزلیات اوست تیزی ناف آهو چون کون سل شود گو
بر دیار چین کند وی ناگهان شود تیزی چنان دراز نفس کاسد اد امن در چین
زمین زمان ریمان کند تیزی چنان که گفتم امثال آن هزار بر ریش آنکه شعر
شاعران کند اسمعیل ختمی از قزوین بوده بسعادت حج فایض شده حاجی نام یافته
بوده بنور فهم و حسن فراست مخصوص بوده از خوش فکران سلم است شعر او این
میگفت چنانچه بر غم من کند با هر کسی که بی من خود را تسلی داده میگوید که
استغنا نمیدانند صد شکایت ز تو در خاطر و از بی خوبی چون نظر میفگند

غیر دعا نتوان کرد ملک ابوالفتح برادر ملک حمزه سیستانی که ذکرش خواهد آمد در اثار
و رسوم قدم بر قدم برادر گذاشته و در شاعری ایشانرا باهم مشاعره و معارضه بوده چنانکه
ملک حمزه باو نوشته بر خاطرت از بنده غباری نرسد از گفته تو جز نور صفائی نرسد
نظم تو میزان نتوان کرد تمام تا قطعه این سر بعیاری نرسد ملک ابوالفتح در جواب
نوشته نظم ز غرابت معنوی سرشارست در دیکش هوشیاری در کارست
محتاج بپای مردی انرش نیست نقد سخنم طلای دست افشارست واین مطلع نیز
ازوست جز به توفیق میخواهم که از خویشم برد اینقدر کز کاروان واسته ام پیشم برد
شیخ نجم الدین احمد مشهور بکبری از ارکنج است بعضی گویند از ابهر که در وقت تحصیل
علوم باهر که مباحثه کردی فایق آمدی بکبری شهرت یافت و بر هر چه نظر
گر نظر میفکند بدرجه ولایت میرسید آورده اند که بازی صعوه را میخواست بگیرد
چون نظرش بر آن افتاد باز گشت و باز را بگرفت در سال ششصد و هیجده لشکر مغولیه باغ
هزار در رسیدند و جویهای خون روان شد و عالمی تلف گشت شیخ در آنوقت
این رباعی فرمود ای رانق سور ما ز زاغ بلبل گشته هلاک بندگان تو بکل
مشتی سگ را بهانه ساخته از بیت تو میکنی تتار و مغل بر آنحضرت بچند مشغول
تا شهید گردید مدفنش در خوارزم این رباعی ازوست ای دل تو بدین مفلسی و رسوائی
انصاف بده که عشق را میشاید عشق آتش تیز است تو آبی نه خاک و سر که بادمی
پیمائی خان احمد از سلاطین گیلان بود در سال نهصد و هفتاد و چهار که بعضی کمال
از سلطنت منفصل گشت شاه طهماسب صفوی او را بدست آورده در قلعه قهقهه محبوس

کرد بعد از

کرد بعد از ده و از ده سال که سلطنت ایران بسلطان محمد رسید بحالش ملتفت شده باز
دیگر بحکومت گیلانش سرافراز ساخت او بخلاف عادت رعیت و تجار را رنجانید چون
شاه عباس ماضی بر تخت نشست او را طلب داشته وی امر را صلاح ندید عریضه طولانی
کار دوم فرستاد داعیه کرد شاه ازین متغیر شده در صدد مواخذه اش افتاد اگرچه او
در ابتدا اعزازی پیش خود بکار بهمرسانیده بود آخر الامر قضیه بعکس شد از گیلان فرار
کرده در بغداد اشرف و کربلای معلا عزلت گزید وقتی که در قلعه قهقهه محبوس بود این
رباعی بخدمت شاه فرستاده از گردش چرخ واژگون میگریم وز جور زمانه بین که چون
میگریم با قد خمیده چون صراحی شب و روز در قهقهه ام ولیک خون میگریم این
چند بیت را در مرثیه پسرش گفته بود زمانه سوخت چنان جان ناتوان مرا که هیچ تاب
صبوری نماند جان مرا ز سنگ خاره روان کرد آب چون چشمه اگر بکوه بگویند داستان
مرا مسافری ز عدم کی رسد کز و پرسم که پیر چرخ کجا برد نوجوان مرا شیخ احمد
شیرازی برادر خواجه کی لشکر نویست در علم سیاق مهارت تمام داشت این رباعی
ازوست رخسار تو مصحفیست بی سهو و غلط کرش کاتب قضا نوشته از مشک فقط
چشم تو نشسته بر وقف ابرو وصل مژگان اعراب خال خط حرف نقط خواجه میرزا
احمد برادر خواجه شریف هجری رازی صاحب مکنت و جاه بود و در املاک
و باغات خواهش تمام داشته و بخیرات و مبرات و مهمان نوازی بسیار متوجه بود کاهی شعر
دری باو تعلق داشت این رباعی جهت میرزا اسمعیل مجدی که از اسب افتاده بود و دندان
پیش او شکست یافته فرموده طی کرد فلک جمله عالم یکسر جهت بای گوهر انور

دو چیز نفیس خواست نامه بخش از حضرت با وجود تو بود این دو کرم ثنائی احمد مشهور بثنائی
لاغر از مستعدان ولایت نیمروز که سیستان باشد بوده چون در سیستان قاضی احمد
هراتی وی بقاضی لاغر اشتهار یافته وقتی از آن دیار رنجیده بقندهار رفت این قطعه
بحاکم فرستاد شهنشها ز کرم عذر بنده را بپذیر ز صحبت تو دو روزی اگر کناره کنم
ز خدمت تو مرا مانع است امر قضا تو خود بگو که با امر قضا چه چاره کنم صاحب
هفت اقلیم این رباعی را بنام وی نوشته و در این اوقات میرزا کرامی خلف عبدالعزیز
بیک قبول تخلص بوزی در شاعری بنام خود میخواند بعینه که دروغ میگفت تو از
لیقند بهانه شود رباعی اینست خوبان گل گلشن جهانند همه شکر لب و سیمتن چو گل
هم از آدمیان غرض همین ایشانند والله که باقی حشرات اند همه احمدی میرزا لطف الله
نام داشت از موضع بلکه رام تابع قنوج مظهر کمالات ظاهر و باطن بود در سال هزار و
پنجاه و سه ولادت یافت بعد در عنفوان جوانی در خدمت اکثر علما و بعضی اصحاب
رسیده فیضها برداشت چندی در سرکار نجابت خان بعنوان سپاهی گری گذرانید و
در جماعه چهل تن که بجلادت اشتهار داشتند داخل بود بعد از آن در عهد پیری دو تا یکی
از دنیا و دنیاوی انقطاع کلی بهم رسانید بتلاش مطلب اصلی پرداخت تا در بلده
برهان پور بخدمت شاه برهان ستاری رسید چندی بخانقاه ایشان بسر برده تمتع
برداشت چون شاه برهان سفر آخرت گزین بهم رسانید بعد از آن خدمت سید احمد
کالپوی دریافته دست ارادت بدامن تربیت ایشان زد تا رسید بجائی که رسید و
قصیده انجم قصیده و جمیع تخلص احمدی همیشه نسبت به پیر خود درست کرده

بعد از

بعد از وفات سید احمد در بلکه رام وطن اصلی رفته قریب شصت سال گوشه عزلت گزید
و بسیار بذوق و شوق گذرانید عمر دراز یافته شب شنبه چهاردهم جمادی الاول هزار و صد و
چهل و سه بعمر نود سالگی داعی حق را لبیک اجابت گفت طبع بس بلند و فهم عالی داشته ملفوظات
و نثر خوب واقعات از آنجمله یک چیزی نوشته می آید فرمود که چون لیلی را محمل
ضرور است این احسن است که سر حقیقت در مجاز گفته شود تا از عیون عقول ناقصان
محفوظ ماند و دیگر فرمود که عبدالوهم بسیار است و عبدالله کم آنکه عبدالله هست خود
البته هست لیلی با مجنون خود است و مجنون با لیلی خود و دیگر می فرمود که زاهد تا هم
آخرت وصال نخواهد شد اما نر بلذت بوصال عاشقان چه طالب عقبی نامرد است پیر
نا او را آن شاهد معشوق خطی و نه معشوق را بجانب او التفاتی اما طالب مولا مرد است پس
در حال مشاهده جمال او که ذوق و مستی می آید و معشوق در ناز و رعنائی فرموده مرد آنست
که ظاهرش با سما الخلق متقوی باشد و باطنش در یاد مولا مستغرق اگرچه اشعار بمطلع بسیا
دارد لیکن برو مطلع اکتفا رفت از راستی خدنگ تو اسد بجان نشست ابروی تو سخن
ز راستی همه جا بر زبان نشست جمال دوست بهر شش جهة تماشا کن نقاب نیست
خدا را تو دیده بیدا کن حسین اشرف سعادت آباد است بهند آمده با ظفرخان احسن
میگذرانید بعد از آن بایران رفت بسکه اوضاع هندوستان خوشش افتاده بود باز
بهند آمده فوت شد طبع رسا داشت نصرآبادی این دو بیت بنام وی نوشته و صاحب
مجمع الصنایع بنام حسن بیک رفیع ذکر کرده و نوشته که من مطلع از زبان یکی از عبادان
عبدالله نام شنیده بود چنانچه در احوال رفیع تحریر یافته والله یعلم که این هر سه ذکر کیست

اینست بیت سبزه از مژگان من سر مشق سیرابی گرفت نرگس از چشم ترم تعلیم بیخوابی
گرفت نقطهٔ اشکم نرود از مردم چشم بود گرد او گردم که باغ از مردم ابی گرفت این
شعر هم از اوست نیست باکم از فلک از اشک که با او محرم عالم آبست بپندارم که ابتری
آقا ۴ همدانی بوده در خدمت مرتضی قلیخان قورباشی ایران میکذرانید و در پیش او قصه میخواند
بسیار لطیفه سنج بود و مذاق شاعرانه داشته اکثر اشعارش حکایت دارد از انجمله جیلانم آه
که خود ادایان ان بنمانی در آیینه من تا جهان جهان بنمانی هر داغ زیر پنجه شهیدی
در کفن صحرای محشرست سراپای سینه‌ام اشرفی از ولایت نطنز است خط نستعلیق
خوب مینوشت طبع درست داشته این بیت از اوست بیت ابر است هوا مست الا ای شبنم
صبحست امروز هوا بیست که تا شب همه صبحست سید ابوالحسن فراهانی از سادات صحیح
فراهان بوده تحصیل کسب کمال بر کمال نموده و جامعیت فضایل صوری و معنوی اتصاف
داشته شرحی بر دیوان انوری نوشته که معلومات او از اینجا معلوم میتوان کرد ابتدا بعلت
پریشانی که بدترین چیزهاست ترک وطن کرده باصفهان رفت محمد طاهر نصرابادی
نوشته که چون نصراباد سر راه واقع است در انجا فرود آمد میرزا حسنعلی که باانکی تو بیر
نسبت خال داشته مشار الیه را نگاه داشت تا دو سال انجا بود پسران میرزای مذکور شرح
تجرید و سایر کتب پیش او گذرانیدند و بعد از ان بشیراز رفت امام قلیخان حاکم فارس خریدار
کمالات او نموده تا اعتباری بهم رسانید عاقبت بسبب حرکتی ناشایست و سعایت بدگویان
بقتل رسید از جمله استادان این فن شریف است تا بود گرد مضمون هیچ شاعر گردید مضمون
بلند نازک خیالی چون وی بهم نرسید دیوان مختصری بی تخلص دارد اما قصاید بسیار

درصفت

در صفت ایمه اطهار گفته تراکب اشعار و لطافت گفتارش از طرز کلامش مفهوم
میشود دیر میاید بمشتاقان نسیم پیرهن قاصدی چابک تر از باد صبا میخواهم ستم
وصل پیش از هجر جان سوز در نمیبینی عندلیب در خزان خاموش باشد در بهار افغان
کند ای صد دود مانی آتش صد خرمنی ساده لوحی بین که کرده ام دل صحت جانت
تو سیم بی الفت که دارد با گریبان دست من در قیامت نیز نگذارد که گیرم دامنت
یاد عشقت تازه کرد از سر دل افسرده را اری آتش آب حیوانست شمع مرده را شوخ
مجنونی بیاد چنان پیکر من که زهم ریزد اگر دل طپد اندر بر من تو مرا
سوزی و من سوزم ازین غم که مباد باد بیرون برد از کوی تو خاکستر من دگر مجنون
نفس کنار کم که در کنار منی تو تو در دلی دل از دیده در کنار من آید جان رفت با
چه تو رفتی ز دیده ام شرمنده ام که بی تو چرا این نفس زدم درد اگر بار بر شهید
نهان نماند نامهربان دوروزه ما مهربان نماند شرمانده از سکان و بر بعد مراتب
هم کز سوز سینه بر تن من استخوان نماند زان نمیرسم که باز م از مقابل رفته برده اند
انکه دلها را ز پی دل رفته گرچه داری دین دل از دوست امید وصال
راه عشقست این هنوز از وی منزل رفته در هر دلی که عشق در امد هوس نماند
در وادی که آتش افتاد و خس نماند تا دل نرود چاک نزد یار سینه ام اکنون قفس
شکست که مرغ قفس نماند درد اگر از نگاه تو هر کس که بود سوخت فرقی میان
عاشق صاحب هوس نماند بس که چشم در فراقت گریه بسیار کرد خون دل ایم
روان چند انکه چشم کار کرد غبار از تو کشتی دارم اندر دل عجب دارم تو خود

زین پیش بباد فنا دادی غبار من   شب از زلف بتم با دو سیاهی ور دارد از بث زان
دارد الفت دیده شب زنده دار من   از دین باه کرده دلم خو که روز وصل هرچند
خواست در دل کوتاه کرد   ای برق تیره کی از روز ما امین دور زیست که چشم
سیاه کرد از رباعیات اوست   از دوری آفتاب عالم سوزم   وز تیرگی بخت بلا اندوزم
روز از شب تیره روز نشناختنی   کز تیره ترا زشبم نبودی روزم   رفتی رفتی از دل
پرخون رفتی وز غمکده سینه محزون رفتی   نیکو کردی که در دلم ننشستی   از جا
شکسته بود بیرون رفتی سلطان اویس پادشاه بغداد بوده از قوم جلایر پدر شاه
خاتون است پادشاهی لطیف طبع هنرمند نیکو منظر بوده این بیت از وست   بیت
دارو مده طبیب که دارم درد عشق   ما به نمیشویم تو بدنام میشوی   امیر ابو البرکه
سید عالی نسب فضایل کمالات صوری و معنوی متصف بوده از ولایت کش مضاف
سمرقند برخواست ابا و اجدادش در الوس جغتای امرای بزرگ بوده اند از وست   بیت
چون من زغمت کرم ای ناشاد نبود   دارم غم و دردی که کسی یاد ندارد   میرزا ابراهیم
هروی در عهد سلطان حسین میرزا صدر آرای ایوان صدارت بوده این شعر از وست
بیت   در چمن یار چو باران قد و قامت برخواست   سرو بنشست ز دعوی قیامت برخواست
میرزا ابراهیم از سادات اردوباد است داماد محمد باقر یزدی که بفضل و کمال و قال و حال
موصوف بود در اواسط عمر بهندوستان آمده بتعلیم پسران نواب جعفر خان وزیر
اعظم شاهجهان پادشاه استقلال داشته اسباب بسیار بهم رسانید الحال در خدمت بالا
داود ولبا مر نقر بیعت با صفهان فوت شد این سه بیت از وست خان صاحب است

بارها رفتم بدیر از دین پشیمانی نبود   آمدم در زمره ایمان مسلمانی نبود   صد مصیبت
رفت دست آستین پرور مه ماه   شرمسارانه همت چالاکی نبود   بدم بنام کوتوال
پیام او داشت   زبان خامه بدیدم که نام او دانست   نصرآبادی این رباعی مشهور بنام
او نوشته   که درد لخت لخت و گاه در چشم تراست   ای همدم من مسافر بحر تراست   از دیده
کرا ایدلم دور نیست   راه دریا که عین نزدیک تراست   کو هند مرا پرورد از شیر شکر
کی مهر عراقم رود از سینه بدر   هرچند ندایم طفل سکر در شیر لبان از مادر بیگانه
قطع نظر   هر زنده دلیکه او ز اهل دراست   دانند ز اسباب تعلق فرداست   هر بیوه
زن ثمر لطیف دارد   مردی که باختیار میرد مرد است   شیخ الله قلی اصفهانی است بکمال
طلاقت لسان و خوش حرفی بوده بزرگان بصحبتش میل تمام داشته مشرب توحید بفقه
بصادت بالکا برابن طایفه صحبت نهاده اسیر در اواخر از جانب حرم وکیل شرعی بیت هر دو چشمش از
ضعیف شده بود این قطعه را در حق ملا مومن که قصد دو کردن داشت و کور ابیت بستم
داشت گفته   ای مومنان چه رفت تو را قابلیتی   باشد زمانه در پی بت و شکست تو
دست شکسته هم که بار کردنی است   شد کردن شکسته تو بار دست تو   دیگر اشعار خدا بر او
دارد   پرده تا بر رخ نکو انداخت   عالمی را بگفتگو انداخت   در میان بود دیگر
گذشت همه کس را بحث جو انداخت   بود پیوند زلف او پنهان   خط این
بخیه را بر رو انداخت   این دو رباعی از وست   روزی که ز عصیان قدم خم کرده   خوش
باش که لطف او مقدم کرده   دانی که چرا جرا بهر ما افتاد   چون فاصله شور غضب کرده
از سیل عشق روی سپی خورده ایم   صد ناوک دلدوز ز شستی خورده ایم   این طرفه

کهرشد دل درد عشق   آمد بر سنگ ملامت خورد بر شیخ ابونصر از دشت خلوت نشین
بفضل و کمال تمام برخواست از وی است بیت از بعد رفتن همه دولت عالم دردیر
امدن همه شب عالم ذکر   ترسم که گر حکایت غمهای خود کنم   غمگین شوی از این غم از غم
غم دگر ادیب نام او خواجه نصیر از شعرای کامل و مشهور وقت است   شب چه
گشاد از نسیم نافه شان شاد   سنبل شب بر بوی غالیه از زلف یار عنبر بار افشاند
طره شب بر فشار عود قماری بسوخت مجمر شب بر فشار   باز شده گوش گل هر نوای هزار
باد چو عطار شهر در چمن روزگار اسعد بخاری از مستعدان زمان خود بوده شعر خوب او
میگفت از انجمله بیت دیوانه مرا دو زلف پر بند تو کرد   بیگانه مرا از خویش پیوند تو کرد
قصه چکنم دراز کوته ایست   ما را ابر قند سمرقند تو کرد اسعد شیرازیست بکثرت
دانش موصوف بوده چندی بوزارت اتابک ابوبکر قیام داشت وقتی اتابک اورا
برسم رسالت نزد خوارزم شاه فرستاد بر لطیفه گویی اطلاع یافت در اثنای باده
پیمائی بطریق طبع آزمائی باین بیت باده پیمائی کرد   در رزم چو آهنیم در بزم چو
موم   بر دوست مبارکیم بر دشمن شوم   تا اسعد فرمود که بیت ثانی بگو او بدیهه انشا کرد
بیت از حضرت ما برند انصاف بشام   وز هیبت ما برند زنار بروم   فخر الدین اسعد
استرآبادیست فخر زمان و سعد دوران خود بوده مثنوی خوب میگفت   تو گویی
آتش است این درد دوری   که خود چیزی نسوزد جز صبوری   دلی دارم که در فرمان من
نیست   تو پنداری که این دل زان من نیست   بگیتی عاشق خرم نباشد   خوشی
عاشقی با هم نباشد کنم از بیدلی بخت بیداد   مرا ما فرود دعا کردات کو بی
کنم از سیر حمد الله افراد

که از تو دور باد از هر چه خوبی   این ابیات نیز از وست   شاخ برا امید بکشتم بجد منفعت
این شاخ خشک گشت بیار و هیچ بار   دعوی شعر کرد و بدانست شاعری انکار کرد نیز
بیاد اینها افتاد   روزگار و زند بدم و نشنیدم ادمی   در دولتش عجب غلطی کرد روزگار
ای من دریغ بدان خام قلتبان   اشعار من دریغ بدان دوسوی تبار الهی میر صدر الدین
نام داشته از اسد آباد همدانست خیلی دانش آموز و حکمت اموز بوده از معقولات و منقولات
نصیبی وافی برداشته در تاریخ منظوم تمام بعهد اکبر شاهی هند رسید اعتبار تمام بهم رسانید
اتفاقات مسموع شد که او در عهد جهانگیری بخطاب مسیح زمانی سرافراز شد لیکن در عهد
شاه جهانی مسیح زمان از او بدل جعفر حکما نوشته و میر اللهی را در شعر جد او و ازوست طرف انکه این
بیت را بنام الهی مشهور است و در دیوانش داخل از مسیح زمانی منسوب العلم عند الله
کو را تنها مقتهم از این زیارات   کو شعر بیش سر باغ وجودم   بهمه حال شاعر نکته
معنی یاب خوش خیال صاحب کمال بود ملا طغرای مشهدی در منشات خود که تعداد
دو دیوان اصل حال زمان خویش جمع نموده سر دفتر میر الهی را کرده و حضرت محمد افضل
سرخوش نیز در کلمات الشعرا تعظیما نام نامی از شاعران فرموده در اواخر عهد جهان
بیگو عنصری گذاشت دیوانش بنظر فقیر در آمد استاد وقت است اشعار ابدارش این آ
زخم خون گری از ان خنجر مژگان خواهم   که بدل سرد کند دوستی مرهم را   افسوس که بی تو
میناست بعارف   ساغران شکر خنده صبح از لب عارف   خشک از دل ما هوس زلف
خط خال این قطعه سهو از ورق مشرب عارف   جوشد مرا که زجراحت بجای خون
گرفته زنم ببزم تو در تن فرو کنند   سرشان از زخم پاک کردن چه حاصل علاجی کن که

دلم خون نشاید بودل نشانها عشقت نشانهاست عشق تو آتشی است که ابتش
زبانهاست صد خون خوردم که ناله بان بیوفا رسد این آه نشکسته مرا نم کجا رسد
فرو شد جگرم شعله زار داغ کجاست هلاک شیوه پروانه ام چراغ کجاست تو کجا
قدح شکسته چشم سیاه اوست زهر اجل چکیده تیغ نگاه اوست هرگز از دستم گریبان
من آسایش نیافت تا شد پیراهنم صد جا آسایش نیافت چون گل روی تو از خواب
بلبل گذرد شود بوی گل از سایه بال پر خویش شکستی که خوردم بار دیگر از آن زلف
بلای کرکشم بار دیگر از آن تو لب خود مگزد گل خنده بر گل میزند بلبل صبا گویا بگلشن
میبرد بوی که من دارم الهی داغ او را خال رخسار جگر کردم مرا این گل نکهت از عشق
دلجویی که من دارم مشکین خطان برای تماشای روی تو مشق نظاره بر ورق لاله
میکنند دهر انتقام آن کشد اکنون زمن که داشت آسوده چند روز بسر پشت پنبه
مرا در پیش آن گروه که از اهل ظاهر اند غیر از نماز کار دگر دست بسته نیست هرکه
کمند ار سد که الهی فدای تو تو نیز لب کشا که الهی چنان شود نگهم گوشه نشین که
ابروی کیست که بر رویش عرق از شرم حیا ننشیند گرفتار بیت چندان سایه را
بر سر و آزادش که نتواند کشیدن بر ورق بی سایه استادش دلی دارم چو پیکان
خصم پهلو سری چون غنچه مادرزاد زانو از زلف خوبان فارغم اما پریشانم
هنوز ازین به بیداریست غم خواب پریشان دیده را از رهگذر غیبانست تا کی
بجهان غم معیشت خوردن در نقلی ابروی همت بردن میخواهم ازین بلا رهانی ما را
از بی کفنی نمیتوان مردن رخسار تو آب بر رخ گل نگذاشت زلف تو شکن بجعد

سنبل

سنبل نگذاشت تا همچو بهار از گلستان رفتی گل نوبت فریاد به بلبل نگذاشت
از دو دست ای تازه گل باغ مراد چون غنچه چیده ام رفته زیاد گریبان چه سرآمد
بیم بر کف دست نالان چه صبوحی خالی ام در ده باد این رباعی بدو قتیکه بکابل
الهی را با حکیم حاذق خشونت خراج بهم رسیده بود در هجو گفته دایم یارب سنبل جنون
شدن در دین اختلاف بو نتوان شدن صحبت بحکیم حاذق از حکمت نیست با لنگر
خبط رو برو نتوان شد این چند شعر از منتخبات حضرت کلش است علیه الرحمه
بهشت خنده کو مگشا یاسمین دهن گل کیست تا بروی تو خندد بدین دهن بر غنچه شگفته
تبسم کنان کند با کبر دار حجاب تو در آستین دهن خون عاشق مدعی از سنگ پیدا میکند
بیستون تیغ از کمر وا کرد تا فرهاد رفت سرو قدت بکام دل ما رسیده است خوش مصرع
ز عالم بالا رسیده است آن تجرعه کن لعلت نصیب خاک بستان شد لب هر گل که
میبوسند از بوی شراب آید در چمن اگر فرصت شیون یابم نوبت ناله بمرغان گلستان
نرسد قاصد ما نامه من از دل ما بکشید ترسم این تشنه بمنزل مژگان نرسد صفای
گردنش را چون صراحی بین که میگردد نگاه گفت کو بیش از نگاه لب سخن پیدا پند مجنون
که الهی سرو قدم را بر سر این بالا از عالم بالا رسید سید المیب از سادات قم است
شاعر شیرین کلامی بود این بیتش اگرچه بنام ملک قمی مشهور است لیکن در ظفرنامه شاه
عباس بنام وی دیده ام ما چو طفلیم و جهان مکتب عشق تو ادیب هجر و وصل تو بود
شنبه و آدینه ما دیگر اشعار اینست بر آشیانه با بلبل نسیم باز دو گفت که خانمان ایران
خراب میباید سوخت ما را غم عشق تو چنان کرد حرایت دوزخ گشت گرد بر خاکستر ما

الهی قمشه‌ای اوایل اکبرشاهی از شعرای مشهور بود از وست   ماه عید ابرو نمود خاطر ما
شاد کرد   شکر لله که غم سی روزه‌ام آزاد کرد   امامی از هرات برخاسته در وضع قلندر
وضع بود با درد و سوز و گداز بسر میبرد در فضیلت و شاعری از یکتایان وقت خود
بوده جماعت ملاها اعتقاد تمام داشته در هند و بلاد ایران سفرها بسیار نموده و طبع
بسیار خوبی دارد از اوست   خوش آن مجلس که چون من توبه خود را کنم ظاهر   مرا فی الحال کباب
گرم چون دم گاو بزد   سیر میکنند از دیدار یوسف سال قحط   یوسف من هیچ سیری
نیست از دیدار او   بگذرد تا چند با اغیار از پهلوی من   وز برای خاطر ایشان نه بیند
سوی من   روزی که برقد این تن بیرا ز جهان   وین قالب پرورده بصد ناز بخاک ریخ
از پی تن نعره زنان خواهد گفت   خاکیست مپرورده بناز بخاک   بیجایی خراسانی بوده
فاضل و کامل از اقسام شعر بقصیده مایل بود برای خواجه معین که انعام نبود وز خمسه‌ها
ابله بر ... داشت گفته   بر معین بین که نشاقها نجات صد هزار   اختر بدنامه برو که
ان بد اختر است   روی نقش از کتاب مطلع مرود را   کهنه کفکیر بانالایق
خاکستر است   در حق احمد طبسی که با حد او شهرت داشته و در تشیع غلو داشت بعد از آن
بروم رفت و سنی شد گفته   احمد لوکی شیعه گهی سنی بود   چون قلیواج که شش مه ماده است
شش مه نرست   این جهت ملا احمد در مقام عداوت او بود وقتیکه امیرخان ترکمان حاکم
هرات گردید خواطر نشان او نمود که الحق همچو شما جمیع اهالی هرات کرده خان از این معنی
بهم برآمده نسبت راست و زبان گفتارش ببرید   مولانا در آن وقت این مطلع گفت
از دست احمد طبسی روز ماجرا   دست بریده من و دامان مرتضی   این قطعه نیز از او

دو یار

دو یار با هم اگر یک دل اند چون مقراض   هزار طعنه دشمن به نیم جو نخرند   که اتفاق
نمایند عزم جزم کنند   سر دو کبر برده افلاک از هم بدرند   مثال آن بنمایم مثال مهره نرد
بگاه کار سوی خانه راه میبرند   دل دو مهره که هم پشت یکدگر کردند   دگر طپانچه
دشمن هیچ رو نخورند   افلاطونی مشهدیست از شعرای مسلم اکبرشاهیست بلطف طبع و دقت
فکر ممتاز بود   ساقی نامه دار از اوست   شراب ذکر حق خوی بتان   هر قطره دریای آن
چنان باده کز تو را ادر زوست   برون آی چون غنچه از زیر پوست   چه جوش دل بود آن
باده نوشت او چکد لعناب از هر انگشت او   از غزلیات اوست   ناله ناقوس گبران دل
افکار ماست   پیچش زلف بتان از غیرت زنار ماست   اقدسی میخانه زان شد بیخود
توبه جیبت   رحمت از دکه محتاج استغفار ماست   بابا اصیل اصل وی از دماوند است
در کمال جزیره و حال شعر فنا بود و حالتهای غریب داشت بعد از سیاحت بسیار ساکن
گردید سلیقه خفیفی بر داشته   جهان جام فلک ساقی اجل می   خلایق باده نوش
مجلس وی   خلاصی نیست صلا هیچکس را   از این جام از این ساقی از این می   اظهری همراه
عسس در اصفهان نویسنده گری میکرد در آنجا جنون بهم رسانید نصرابادی در تذکره
خود از جلالای یقین تخلص روایت می کند میگوید که با سعدای نقشبند همراه بودم
و در راه اظهری بیمار خورد گفت بخواهم بخانه شخصی بروم شما رفیق من باشید بالاتفاق بکذر که بخانه
آن شخص رفتیم اظهری گلاب طلب داشت در طشت ریخت دست و پای خود را شست
و پاره گلاب بر روی خود افشانید دراز خوابید بخواب عدم شتافت بهمه حال شاعر
غراست   شب گذشته بخود سرگذشت میگفتم   که موج گریه گذشت از سرم چه آرام کنم

لخت دل خون جگر هر که ز مژگان بگذرد کشتی ز کشتی برخورد طوفان ز طوفان بگذرد

ان بار انو که با صبا در چرخم ان سیلابم که با صبا در چرخم چون ناله باد در هوا در

چون ابر بزیر اسیاد در چرخم افسر سید العارفین نام داشت خلف میر حجر کاشیست

در هندوستان زاد و در شعر ترقی یافت گر فتنه نادان صد جا کرا هوس بد دود دست

چه کو دکیست که چسپیده بر نفس بد دوست تا بو بزم خون دشمن خویش همچو شمشیر

زده ام سید ابو نجیب عالمگیر شاهی از سادات سند بوده فضیلت بر کمال داشت و ببب حافظه

قوی در خاطر جوانی و بدیهه گویی بی نظیر و در ان عهد خیلی قرب و اشتیاز یافته از نتایج

که گفته است روزی آینه حبیبی برسم تحفه بخدمت پادشاه آورده قضا را

دست ردی بدان خورده بشکست پادشاه این مصرع برخواند از قضا آینه چینی

شکست سید امیر خان معروض داشت خوب شد اسباب خود بینی شکست

عهد بهادر شاه بصوبه داری اکبرآباد سرافراز بود در ان وقت اکثر شعرا مثل میر

عظیم خلف میان ناصر علی و میرزا حاتم بیات و ابو الوفای وفا که خواهرزاده خان

میشود و دیگر موزونان همیشه بخانه وی صحبت گرم میداشتند و در عهد فرخ سیر

کل هندوستان باو تفویض یافت خیلی غایت نهایت بفقرا و مساکین رسانید و دواوین

محمد شاهی در گذشت شعر خوب میفهمید و خوب میگفت دیوان مختصری از وی

میشود اما تخلص معلوم نیست این دو بیت او را اهل ذوق هزار رحمت برایش میداده

فرزند که پیراهن دیوانگی من چون دامن صحرا خبر از چاک ندارد من از جمعیت اسود که

خاک دانستم که غیر از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی میر اینکه طبعان

ولایت هلالت غم خانه دل بکربلا مانند مجنون بسر سرو پای بیماند جعفر بیگ

ناشی مردی گفت کین خانه بویرانه ماند امین ابرقاضی رازیست هند آمد

بفیض شاگردی حکیم الممالک سرآمد علمای زمان گردید نوکری اکبر شاه بود اما از او امثال

بحصول نمی پیوست بوطن مراجعت نمود در نهصد و هشتاد و دو از این تنگنا برآمد

و گذشت دیوانی گذاشت شاعر خوش فکر صاحب قدرت خوب گو بود این چند شعر از

او خبر میدهد غالب است نااندیشه عشقت علم امروز دعوا است بجان دل به جانم

امروز جا کرده در دل تنگم هوس او کاین بشمام از نفس من نفس او خوش آن

که از میخانه در بازارم اندازد یکی گیرد گریبانم یکی دستارم اندازد شوم کو مرغ و

بدیوار سرای او نشیم ناامیدی از سر دیوارم اندازد قاصد رقیب بوده من غافل

از فریب بیدرد مدعای خود اندر میانه ساخت دی که بر حال من دلشده خنده

داشت اضطراب من خندیدن او دیدن داشت بر من شب هجران تو رحمت که چون

شمع میسوزم جان میدهم چاره ندارم قاتل خود را بحل کردم که وقت قتل من

تاسر ندیدم جانی دست او در کار بود امیر کمال الدین از وکلای ملوک ولایت

استعداد تمام داشت شعر را نیکو گفته است از وست ای خیل بلا دو رشو یار از

شاید که بیبیند ره کاشانه ما را از بکه شدم همه تقاضا از خاموشم سوال خیزد

امیر غریب نام او ابو المعالی از متعبران اصفهان بوده شاه طهماسب صفوی بواسطه تهمت

مذهب تناسخ او را مقید ساخته از جلیه بینائی عاطل کرد در ان حال این رباعی گفته

شاها ز لباس نور عورم کردی و ز درد که خود ز چشم دورم کردی سی سال که متعلم

تو بودم شب و روز این جانبم بود که کو دم کردی بعد از سه قتی غزلی از عالم نقیب
نقیب گفته بوسیله یار یافتگان که با او توجهی داشت معروض نمود چون بیگناهی او بظهور
پیوست نجات یافت این دو بیت از اوست نخل قد مراست بار شیش هر سر موی او
هزار نیش استی ورا اگر برافشانم مهر و وفا تا بقید بقا روشن افضل علیقلی خان ابن
حسنخان شاملوست از حداثت سن در فنون سپاهیگری بکمال بهم رسانید بیابانات
مارنجاق سرافراز شده بود در آن ایام اسپیله نام ازبک که در نهایت شجاعت و جلادت بود
با فوج کثیر بولایت او تاخت و جزوی غارت برده خان مشار الیه با فوجی که داشت چنان ایلغار
بر او رفت که فرصت لباس پوشیدن نداده سر مقرهد او را با چند نفر از سرداران دیگر جمعی
زنده دستگیر کرده بحضور شاه عباس ثانی فرستاده این معنی موجب ترقیات او شده با این همه
شهسوار عرصه سخنوری بود اشعارش قریب بده هزار بیت بدیوان ... است بیات خوب
میگوید از اوست شمع دلم بکعبه بیت خانه روشن است یک رنگیم بعاقل و دیوانه روشن است
در کلبه‌ام چراغ مرا هر که دید گفت شمع مزار کیست درین خانه روشن است نظم
بروی تو خورشید تا آسمان انداخت کلاه خویش زشادی بر آسمان انداخت که فلک را
بمن سر جنگ است عرصه پیدا کند جهان تنگ است بعکس خواهش طبعت کار من را .
بهر طریق دلت خواهد ایجنان نشوی قدر بحر اعظم از دو عالم بیش است باخیال
یاد ... در بهشت چون صبح شوخ ... نرهند عزیز بکعبی بیگانه بر اقصه خویش است
افصح مولانا کمالی ... دو بیت در قصاید قصیده‌های بلند میگوید در شعر فهمی یگانه وقت
خود بود از قصیده اوست که در صفت شب گفته شبی چنانکه نمودی محیط ظلمت او مر

دو هفته چو خال رخ بتان چگل شبی چنانکه نفس او جود اثر صبح بیافتی نه بیرون شد
زخانه دل از رغبت سخاوت او درد دل ازو بالله چنانکه خاطره انطفه در شکم دد
رود کار بخشش ایام عدل او شاید که نقش سکه بگردد یخ درم انغر ... از دل غیر
بجا با حسرت خیزد این کیاست که از دشت محبت خیزد دل نیرنگ فسون زهد کس
نتوان برد دوستی کن که محبت ز محبت خیزد دخش بوالهوس از جای دل او دو تو را
کاش من نیز دورو قی ز تو بر بخیدم چه خون ز ابر بزی بر سر خاکم گذاری کن نیم هم
که روز حشر از من منفعل باشی چون مرا دشمن خود میشمری نیکو نیست که کسی این هم
غافل بود از دشمن خویش اعلا نام او ملا علیقلی بوده تورانی الاصل است در عهد
صاحبقران ثانی بفقیری و آزادگی مخصوص بود طبع معنی تلاش داشت شعر نیکو تغییر
این مطلع بگوش خورده هر کشد خال نشین برلب پری پیدا کرد سبز شد دانه چه را خار کرد
پیدا کرد امیر نامش نور محمد خالی از معنی نبود از درویشی و از خود گذشتگی بهره
تمام داشته شاه جهان پادشاه را اعتقادی باو بوده در هزار و چهل و چهار گذشت از او
ز نامه جام بدست جنازه بردوش است درین حدیقه بهار خزان هم آغوش است بیا
که میکده را قبله زمانه کنیم زسنگ کعبه بنای شرابخانه کنیم اکبر نامش قاضی احمد الغفر
از است شکفتگی طبعش چون گل انبساط در دامن وقت ظرفان بساط ریخته خوب اشعار
می سنجید چنانچه تو بی خبر ز شب ... این چه ساده آمده ام که دل بوعده وصلت نهاده
آمده ام او بزمین از بیم بد نامی گریزان کیست نه او نمیرسد که این بیچاره بدنام از چه شد
زاین بیش که پیدا اثری بود از دردلش چندان که گریستم که در و هم اثر نماند ای ...

جان من اکنون غم من بخوری که غم عشق تو کار من ز غمخواری گذشت غم کون
که پرسی نفسی ساز با من که فراق دیدگان داغم دل دراز باشد انفر کسان زناکسان
دانندم و درد خود هیچ کسان را نشدم که ز ناکسان هیچ نشانندم ای کاش که ناکسان
کی خواندم احراری خواجه عبدالمهیمن از نسل خواجه احرار بوده از آن جهة احراری
تخلص میکرد در عهد جهانگیری و شاه جهانی بنا بر حسب و نسب خیلی معزز و میزیست
کسب کمال بنیکوترین وجهی کرده بود طبعی بلند داشته از وست نتیجه کثرت حاصلم
آخر کار همین که تا بکمر سوده دو شم از زنار که ز بخشش پیچان خانه تجوید ابی گوند
بیت که مرا باز و بهتر بیت زاه کرم سهل اشان کاری بر علی اید خایلم الفت غم او
نوحم موج طوفان الوفا بخاری الاصل بوده در عهد شاه جهانی بهندوستان رسید
شاعر صاحب تلاش خوش معاش در زبان دانی و معنی یابی یگانه زمانه است دیوان
کلانی دارد از وست در دسر کیفیت پیمانه فزا نکهت نشاه اسود کی در بادة
نی تغافل از تو می بینم در این وادی نه جود که چنین است آشنایی صرف و بیگانه گشت
قوت بال طلب تا هست کوتاهی مکن از حرم تا دیر بلند پرواز مرغ خانه گیست ایضا
بیروی تو منظور نظر داشته ام استی پنیست که بر دیده تر داشته ام محتسد در راه طلب
روانست مل رحمت کام از این باده بر داشته ام الهی کشمیری از مستعدان زمان اکبر
شاهی بود هفت سال در وطن گذرانید این دو شعر را در هفت اقلیم بنام وی نوشته الله
عرق نشسته زبیم بر رخ نکوی تو را زمین مرنج که میخواهم آب روی تو را ما خود از ضعف
بلبلهای لب نرسید یاد ما گر نکند یار ز فرامشی نیست [illegible] سید محمد شاه همو

از سادات نجیب همدان بود در انواع کمالات همدان بود در خدمت نجف قلی خان ولد
قراخان اعتبار تمام داشته دیوانی گذاشته از وست با صاف دل مجادله با خویش
دشمنیست هر که کشد بانیه خنجر بخود کشد این ز بهبودی چه خورشید از خلایق دور
باش سایه از همراهی مردم بخاک افتاده است بخاموشی شود مقصود حاصل
زبان چون غنچه کوته میشود دل امینا از همانی بود بوفور فضل و کمال و پرهیزکاری و تجرد
شعار اتصاف داشته شاه عباس ماضی اعتقاد بوی داشت از قید تعلق خود را
برآورده بود توطن نجف اشرف اختیار کرد این رباعی در منقبت از وست ای بعد نبی
بر سر تو تاج نبی بگرفته ز شاهان جهان باج نبی ای آنکه معراج تو بالاتر شد یکقامت
احمدی ز معراج نبی امام میر صدرالدین محمد ولد میرزا حبیب صبیه زاده میر محمد باقر
داماد جوان با ادراکی بوده در حداثت سن مشق سخن درست کرده بعهد شاه عباس
در گذشت این دو بیت از افکار اوست نیست جام از شکست خرفی حوم دردی کشان
تر نشد هر که بزم سالب پیمانه زعشق تو دم عشقم بگفت زاد دریغ خبر نداد بوسم
کسی که سر نهم ملا امین هندوستان زاده بود او نیز با نجفی مذکور رفیق بود سلیقه
سخنوری درست داشت در تعریف اسب گوید هر گاه کز طوسنت برم نالهها آغاز
شود در دو نیفا انجام همچون دل بیقرار عاشق در خواب ندیده روی آرام منم که غم
عنم اندوختن نمیدانم بنور خاطر اگر روشناس خورشیدم چراغ بخت خود
افروختن نمیدانم میرزا [illegible] ولد میر ابوالفتح بر اتقیت خوش طینت با میرزا ابراهیم
در وطن قیام داشته لحن بنك میرسید شاعر خوب کو خالی از لطفی نیست نصرآبادی

این دو بیت را او از زبان ملا شفقی در تذکرهٔ خود درآورده کی کز نگاهی مژه ات
کشته سیلند زچوبی دیده چرا آب خور می آید من نمیدانم درین صحرا شکار
انداز کیست نقش پای هر غزالی صید در خون خفته ایست آفتی از ولایة تون بوده
بشیوهٔ قناعت روزگار میگذرانید در عهد اکبری از عزیزان وقت خود بود صاحب
دیوان و مثنویست از اوست دیوار ستم بر سر عاشق اگر افتد بر دامن او گرد شکایت نه
نشیند هر کس که بدریوزهٔ دیدار تو برخاست از پای طلب تا بقیامت نه نشیند
میر الهی از سادات حسینی بوده ربط تمام بعلم داشت اسباب دنیوی بسیار جمع کرده
بوده از نهایت خست بر لباس خود هم نمی پرداخت تا بر غایت و مروت چه رسد همین علت
مقتول شد از اوست آهم چه سرو در چمن روزگار ماند این مصرع بلند زما یادگار ماند
بنگر که دم که بیر بر باد لب میگون او سبزه از و بر لزام [illegible] کردن بنا کرده است چه
است اگر دیده ام محبت از و محبت است کر این میکند چه منت از و [illegible] ابتدای
سایر احوالش معلوم نیست لیکن از شعرای قرار دادهٔ ارباب کمالست در عهد شاه عباس
ماضی با معاصران کله بکله بود دیوانش بقدر سه هزار بیت است انتخابست [illegible]
هر کرا عزیز است خار دست این رسم نه تازه است که در روزگار دست نیست علاج بمن
دغبتی ای یاد صبحو تعزیه خانهٔ مرغان که فغان کجاست باز کار م چکو کاوی [illegible]
نوبت خنده ام از لب کریبان افتاد دلت که باز چرا آشنا کرد دو غمی بود همی بیگانه کا
گاه گاهی کاری افتد چه غافل بود دلی که رخ جانانه می افتد بدانسان کس [illegible]
می افتد [illegible] دوستی [illegible] خویش بنویسیم گناه خویش را یاد

مستغنی فلک نامهربان طالع زبون ای اجل چون ظالم کی که وقت مردنست درعشق
رسم نالهٔ قدیمست بعد ازین ای برق خانه سوز نهان درجگر خوش است خدنگ
در دلم نشست جان چون صاحبخانه کهی بیرون رود گاهی بگرد مهمان گردد تا [illegible]
دیده است که با ملاحت میکنی از خود جستن نوبتم تو غافل نمیشود شد بغمم خستهٔ از محبتها
بی پایان چه وجوان انسان هر روز غم برمن فرود آید کر دراز غم بصحبت کردی که محتاج
کر نباید دل خود را بصحبت که خویش ای خوش آنکس که بران قد قامت باشد چشم چون
باز کنم صبح قیامت باشد زجان سینه دل در بزم روی دلستان بان ماند که بلبل
از قفس گل در دکان بیند دیدهٔ آینه از عکس جمالت روشن است از ملاحت تنت جان
در تن پیراهن است خوش آندم که زلف پریشان نشیند سیه پوش در مرک ایمان نشیند
اسیری که بیمار عشق تو باشد اجل بر سرش چون طبیبان نشیند سرکشی عشق نازم که
بمحشر محبت نه کس گناه کرد نه کسی گناه دارد امیر ابو نصر رازی برادر کهتر امیر قاضی مذکور است
ابتدا بعشق و عاشقی اوقاتش مصروف بود آخر از آن باز کرده از اوست گفتم خوشتر
ای دل بکرد دام رسوائی چه عجب اگر خواهی دید در ایام رسوائی در آغاز محبت
ابد چنین خواهی نبد آنم چه خواهی کرد ای بیچاره در انجام رسوائی رسول الله قاسم
مشهد بیستار اولاد ارسلان جاذب که از امرای بزرگ سلطان محمود سبکتکین بوده
بهمین تخلص شعر میگفت در ماورا النهر نشو و نما یافته بهندوستان آمد مراحم اکبر شاهی
از خاکش بر گرفت در خط تعلیق نویسی میر علی ثانیش میگفتند در شیوهٔ تاریخ یابی از معاصران
فوقیت داشت شاعر خوش سلیقه خوش گفتار بود دیوانی رنگین گذاشته در قصیده

پنج در گذشت   آه دلم که اثری داشتی شام امیدم سحری داشتی کو دو دست کشتی کرده
طواف کعبه اگر بال و پری داشتی   چشمه خورشید شدی دیده‌ام سرمه که از خاک
دری داشتی   خسرو عشاق شدی کوهکن کز غم شیرین پسری داشتی   گریان
چه بیرون آن الاحباب گذشتم صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتم   ای نیم جان آمده
بر لب ترا چه قدر جان که یک نگاه بصد جان برابر است   اب گل و دل باده داری
سبحان الله چه آب و رنگست   لفظ معنی بجان برگزیند بهتو چون روی در کتابت کم
التفات شیرازیست بکمالات صوری و معنوی ممتاز بود سلیقه سخنوری درست داشت
از وست   زهر تلخ ترابی نداشت ساقی دهر اگر نه دست قضا بر گلوی ما میریخت
ایزدی شیرازی در عهد اکبر شاهی نکوسخن و رباعی گو بود   چون آینه بر مباش از
غیر چون فکر مکن هر طرفی بیهوده سیر   اندرون هر دلی در آب چه ترا خورشید
صفت یکی شود کعبه و بر اسحق فخر انام اوست از تربت خراسانست بسیار خوش طبع
و قادر سخن بود مدتی ملازم قاضی سلطان تربتی کرد در زمان شاه عباس ماضی قضا
مشهد داشت در مدح او قصاید غرا دارد اکثر با حاجی محمد جان قدسی مصطلح بود
نصرآبادی نوشته که بعد از گفتن این شعر چند روز فوت شد   کو همه بود دم جهان افروز
ما دل بود کار از حسد نا و رده بیرون برای رباعی گفت   شاپرا شعارش اینست
دل خسته گذار تو بحسرت جدا شود   در حیرتم که با که دگر آشنا شود   هر که بتان دیده
ابر این نظر کنند اول بکاوش مژه دل را خبر کنند   آنان که گل بگوشه دستار میزنند
تو خیفشان مباد که خاکی بسر کند   جان رفت عمرهاست که در انتظار تو در دیده ام

بدل نفس

واقف بن خویش [illegible] قبیله بم ابوالبرکات ابوب مخلص میکرد و گاهی فراقی هم میگفت بغایت
استعداد و وسعت مشرب و حسن خلق و لطف طبیعت نظیرش کم بود و اشعارش بسیار
بطرز قدما میگفت چنانچه   ای شاخ گل چه سرو سهی قد کشیده برکرد لب خطی ز تو دود
کشیده   قدت برآمد چه الف بند طله و از ابروان فراز الف مد کشیده   انکه وقتیم
چه اندیشه رحم از یادش   ستمی از سابقه بندگی ما یادش   حدیث اهل جنون را کلام حق
خاصرا ست   از انکه فاخر این کلام اخلاص است   تا چشم پر آشوب تو گلگون شده از درد
چون غنچه دل اهل نظر خون شده از درد   در هجو قاضی نیشابور گفته است   زنی
بشکوه شوهر به پیش قاضی رفت   که حظ نفس من از وی نمیرسد بوفور   جواب داد
که او قوی ضعیف شده است   روا بود که بگیرد بجای خود مزدور   اختری از ولایت یزد آمد
فی الجمله تحصیل کرده خصوصا در نجوم مهارت تمام داشته ظاهرا وجه تخلص همین
باشد بهندوستان آمده مدتی با جلالی شهرستانی بسر برده هم در انجا فوت شد شاعری
کهنه کار بود با ابوطالب کلیم مشاعره داشته از وست   دلم صد چاک از بیدادی ایمان
گسل دارد   گریبان و زوست بند گویان حال دل دارد   شب فراق ز هر تسلیم کرده
چراغ ماه بدست از پی حرم گشت   تعلیم ناز چند دهی چشم مست را دل نیقه [illegible]
که توان نگاه داشت   داد پر هم صلح شب جمعه می را چون عید کنون در پی دفع
رمضانیم   هلاک میکند دو عشق بازی مسلک پروانه   که گاهی رخصت برگرد سر
گردیدن ندارد   هر موی خود هم پیوند بهر بیست که در هر موی نشان این میان است
هزار داغ دل از مهر مهوشان دارد   ستاره سوخته عشق صد نشان دارد   اختری

در چه خیالی که چه تاری شده   مکر اندیشهٔ بر تار تنیدن داری   [illegible] رازی
بجودت طبع متصف بوده بسبب تعیب امیر نجم ثانی پایهٔ قدرش از اقران درگذشت
و صاحب ثروت و مکنت گردید در سال نهصد و بیست و سه در صحبت دورمش خان
بخراسان رفته بعد از دو سال رخصت حاصل کرده بوطن آمد هنوز از رنج راه نیاسوده
بود که بیگ شاه قوام الدین که ذکرش میاید بر سر قصه باغ میرعلی بدرجهٔ شهادت رسید
مولانائی که از تلامذهٔ او بود از زبان خودش در عالم رؤیا این مصرع تاریخ یافته   آه از خون
ناحق من آه   اشعارش بخدمت او هفده قصیده و ساقی نامه و سه غزل و چند قطعه
و رباعی   ای جنگجو بقلب سپاه که میزنی   دامان ناز بر زده راه که میزنی   مستی
میروی پی آزار خلق آه   خود را که بر آتش آه که میزنی   زلفت کمند افکن چشمت کمین
نشین   بالشکر چنین بسپاه که میزنی   ای از تو بلند قدر کاشانهٔ ما   آباد بدولت
تو ویرانهٔ ما   از سایهٔ نخل دولتت میخواهم   هم سایهٔ آسمان شود خانهٔ ما   شب غصهٔ
هجران جگرسوز کنم   روز آرزوی وصل دل افروز کنم   القصه که دور از تو بصد خون
جگر   روزی بشب آرم و شبی روز کنم   اصفهانی محمد قلی نام از طایفهٔ بهارلوست در عهد
شاه جهان بهند آمد از آنجا بکعبهٔ معظمه رفت باز بهند مراجعت نمود هم در آنجا فوت
شد شاعر بامزه دیوان مختصری گذاشته گویند که این شعر شاه روح الله خان [illegible]
در وقت نزع بحضور عالمگیر پادشاه که بپرسش او تشریف آورده بود خواند شاه بنده را
بیاد خوش آمد که وقتش بدست داد   بیچاره رفته باشد ز جهان بی نیاز من گر وقت
جان سپردن بسر من رسیده باشی   این دو بیت نیز از آن غزلست   بخیال قاصد آیا

چو گذشته

چو گذشته باشد آنم که نیاز نامه‌اش را بجفا دریده باشی   مه من بوقت مستی ز ره
قسم که روزی ز تو دیده‌ام ادائی که تو هم ندیده باشی   شعله‌ایم اما ز درد داغ
پوشیم ما   چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما   عمر دو روزه قابل سوز و گداز نیست
این رشته را بسوز که چندان دراز نیست   میمالم از خجالت عصیان بخاک روی
مطلب مرا ز ناصیه سائی نماز نیست   آصفی قهستانی الاصل مولانا علاء الدین
علی بیدنکلانش در عهد صاحبقران اعظم مشرف خزانهٔ عامره بود و نیز یکی از نزدیکانش
شمس الدین نام در روزگار خاقان سعید ابوسعید دستور اعظم بوده و بدرغا لیقدری
الاجر نعمت الله هم وزارت باستقلال داشته شاگرد ملا جامی شاعر زبردست بلغا
سخن را ترسین می افکند شبی میرزا بیدل این دو بیت او بسیار محظوظ بودند و فقیر هم نیکو
حاضر بودم که مکرر میفرمودند که بیت آخرین قیامت است   تا بر افروخته ز آتش می
روی سفید   شمع پروانه سرا آتش زده بر موی سفید   در شفق دیده‌ام عید بقا
کرد پیر ما سوی می سرخ با بروی سفید   شانزدهم شعبان نهصد و بیست و سیم در بلدهٔ
هرات سفر واپسین اختیار نمود امیر سلطان ابراهیم امینی متخلص در تاریخ وفاتش این
رباعی گفته   چون آصفی آنجهم خورد امروزم   در ابر اجل گشت نهان چون انجم
پرسید دل از من که چه آمد تاریخ   گفتم ز برات آمده روز دهم   دیوانش مشهور
و متداول است چند بیت   قاتل من چشم می بندد که تابد جمال مرا   تا بماند حسرت دیدار او
در دل مرا   چندان میش دهید که بیهوشی آورد   شاید که یاد ما بفراموشی آورد
انکه یاد او نکنی در همه سال   روزی هزار بار تو را یاد میکند   بکعبه رفتم شوق

درت فزود اینجا بکوی اسدم جای کوی بود اینجا چه دیده که با این همه بالی شب و روز
زمن هفته سه‌دا اینجا دو نور اینجا پای مجنون نه همین سلسله نو داشت هرکه دیوانه شد
این سلسله را برپا داشت میتوان که دعوی اثبات مرا حسن قبول ابکه دو ساخته قطره
باران را کنی مصرع اول بتصرف رسا کرده جای میتوانی چشم دارم گفته الحق خوب تصرفی
کرده چشم دارم که دعوی اثبات مرا حسن قبول ای که فرو ساخته قطره باران را مجنون آسا
کعبه سیه دید و خیال کرد گویا سیاه خیمه لیلی خیال کرد زمن برسید تا ره رسم شهرستانی
رسوائی که چون فرهاد مجنون نبستم کوهی صحرائی باده صحبت هر طایفه لب‌تر کردم
ادم راست من و در همه عالم نیست جمع خوبان دیدم دل درمیان کم شد مرا از پریشانی
نمیدانم کرا خواهم گرفت رخ تو هر که در آینه دید کریبان نهد چه سر بهالا نشیند
نشان باران است تو هم در آینه حیران حسن خویشتنی زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است
میرزا اصغر طوسیست ابتدا کردن ملاجامی بوده بتمامش سخن خوب میرسید از دوست
هر شب کم اندیشه تا دل نو برگیرم چون صبح شود روشن مهر تو زسر گیرم اشرف النور
از اولادات که قریب است از همدان فاضل متین و شاعر رنگین بوده هرکه از روی دروی که
کو زر شهست کام دل با اوست دوست خواهی چه گل بکف زر کن زانکه بی زر
بکف نیاید دوست [illegible] افضل شعرای خود است زنهار ز سقف فلک خواه
خوش بکن کز سیل فتنه در پای وحکی نماند تنها نشین صحبت دیوار اختیار کن کاثار
در کهر اهمی نماند در هجو گفته برکه او نام او بنگاشتم پیر شد ادم پیش سلک تا نخایدش
سلک بخود راه او بوسید برفت گفت بوی سفلکی میایدش [illegible] متقیانام داشته

از ولایت مشهد است در اصفهان بسر میبرد در غزلهای طرحی از یاران هم مشق پای کم نهاده
اکثر دو قدم بیشتر میرفت چنانچه پیداست دو رنگی ز قماش سخن تو برگ گل روشناست
زبان در دهن تو فریب تربیت باغبان مخور ای گل کتاب بید بهد تا کلاب بکیرد
در هاون که بند قبای تو واشود بی اختیار اینه دست دعا شود هر حرف هیچ بود
براو ره بالا بر تا نام مالم بان بت شیرین زبان رسید بسا لفاختر پرواز میکنم کرد شوق
گرفته ام سر راهی سرو بالائی شیخ ابو سعید کاکا در زمان اکبری در عبادت و ریاضت
بسیار میکوشید ادمی بهام انجاکت شرف ادمی ناوراکت میرزا اکبر [illegible]
از دولت آباد دکن است شاعر متین و صاحب دیوان و مثنویست زیاده از این بر احوالش اطلاع
نیست همین یک شعر او در چهار عنصر میرزا بیدل از او دیدم ندامت کنم دوستاری کند
نکست تو بهام اوا الکرام کند ابو القاسم [illegible] از صبیه زادکان شاه عباس ماضی است در
ایام شاه صفی از بینائی چشم محروم شد نصرآبادی نوشته وقتیکه چشم او ناقص شده بود
بمشهد میرفت این رباعی بخط خود بدیوار یکی از رباطهای راه نوشته بود هنگامی که من
میرفتم دیدم سواد او برداشتم اینست از دیده زیاد بدین روی پدرم ورنه بخدا که
این زمان شاد ترم قطع نظر از مردم چشم کردم تا منت مردمان نباید بردم در حالت
سی وفت کو دیدار این شعر از وست شو مجنون پریشانی نه تو لیلی چه شود کر اثری
زان بدل ما بخشند میرزا ابو القاسم فندرسکی از افاضل و اعاظم [illegible] استراباد فاضل
بوده در زمان جهانگیر پادشاه هندوستان به اعزاز و احترام تمام بسر میبرد حقیر
در پی کو بیشنیدم که چون تو بترا اول پادشاه فضل الله بدین ایشان تشریف برده‌اند

ندانشای صحبت پرسیدند که پیغمبر را که شما در شأنش قصیده‌ها گفته‌اید که شأنش نداشته
این سخن حقیقتی دارد یا نه میرزا بدیهه جواب دادند که یقین است امید که خدام شاه نداشته
باشند شاه را از این جواب لرزه بر اعضا افتاده خود را بپای ایشان انداخته دست او را بوسید
و معذرت خواست و احترامش بر خود لازم نموده همیشه بدیدن ایشان می‌آمد و ایشان را
توقفی چندانی در هند دست داده مراجعت فرموده باصفهان تشریف بردند شاه بدیدنش
رفت با وجود این همه اعتبار تغییری در اوضاعش راه نیافت همان درعالم بیتکلفی بود
تا در اوایل شاه عباس ثانی سفر آخرت گزید مزارش متصل بمزار بابا رکن‌الدین واقع است
و مطاف ارباب حال است از مصنفاتش رساله فارسی مشهور بصناعیه است که صنایع و
بدایع را در آن درج کرده اشعارش بسیار در تتبع متقدمین و متاخرین گفته این قصیده
در جواب ناصر خسرو خیلی متانت فکر کرده چرخ با این اختران نغز و خوش زیباستی
صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی صورت زیرین اگر با نردبان معرفت بر رود
بالا همان با اصل خود یکتاستی این سخن را در نیابد هیچ وهم ظاهری گر ابونصرستی و
گر بوعلی سیناستی جان اگر نه عارضستی زیر این چرخ کهن این بدنها نیز دائم زنده
برپاستی هر چه عارض باشد او را جوهری باید نخست عقل بر این دعوی ما شاهد
گویاستی میتوانی گر ز خورشید این صفتها کسب کرد روشنست و بر همه تابان و خود تنهاستی
صورت عقلی که بی‌پایان و جاویدان بود با همه و بی همه مجموع و یکتاستی جان عالم
گویمش گر ربط جان دانی بتن در دل هر ذره هم پنهان و هم پیداستی هفت ره
از آسمان بر فوق ما فرموده حق هفت در سوی شما جانب عقباستی میتوانی

از ره

از ره آسان شوی بر آسمان راست باش و راست رو کانجا نباشد کاستی ره نیابد
بر دری از آسمان دنیاپرست در نگشاید بروی گر چه درها واستی هر که فانی شد
باو یابد حیات جاودان ور بخود افتاد کارش بیشک از موتاستی این گهر در رمز
دانایان پیشین سفته‌اند پی برد بر رمزها هر کس که او داناستی زین سخن بگذر که او
مهجور اهل عالم است راستی پیدا کن این ره رو که راه راستی هر چه بیرونست از ذاتت
نیاید سودمند خویش کن ساز اگر امروز و فرداستی نیست حدی نی نشانی کردگار
پاک را نی برون از ما و نی بی ما و نی با ماستی قول زیبا نیست بی کردار نیکو سودمند
قول با کردار زیبا لایق زیباستی گفتن نیکو بنیکویی نه چون کردن بود نام
حلوا بر زبان بردن نه چون حلواستی در بیاور در میان چیزی برخون الصمد
در میان برداشتی چیزی که دل یار استی سلب و ایجاب این دو اند و جمله اندر زیر اوست
از میان سلب و ایجاب این جهان پیداستی نیست ایجاز بر و بالا و نه ایجاب و نه سلب
در چنین هم گر یکی بوده روا استی این جهان و آن جهان با این جهان و آن جهان هم
توان گفتن مرا او را هم از آن بالاستی عقل کشتی آرزو گرداب دانش بادبان حق تعالی
ساحل عالم همه دریاستی ساحل امد بی کرانی بحر امکان وجوب گفته دانا براین
گفتار ما گویاستی نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل چون ببندی رهی
بند دیگر بر جاستی گفت دانا نفس ما را بعد ما حشراست نشر هر عمل کامروز کرد
او را جزا فرداستی نفس را نتوان ستود او را ستودن مشکل است نفس بنده عاشق معشوق
او مولاستی گفت بعضی نفس ما را بعد ما باشد وجود در جزا و در عمل او را دو بی همتاستی

گفت دانا نفس را ما خویم و حالت سیر ÷ آتش آب و هوا و اسفل را عالی استی؛ گفت
حق بین نفس ما را نیست بعد از ما وجود ÷ میتواند بعد ما فوق که او ما وا اسفل استی؛ گفت دانا
نفس هم بیجا و هم باجا بود ÷ گفت دانا نفس هم باجا و هم بیجا استی ÷ این سخنها گفت دانا
هر کسی از وهم خویش ÷ در نیابد این سخن را کین سخن معماستی ÷ هر یکی بر دیگری دارد
دلیل از گفته ÷ در میان بحث نزاع شورش غوغاستی ÷ بیتکی از بو معین ادم در استشهاد
این ÷ گر جهان در باب بگر لایق ابقاستی ÷ هر کسی چیزی همی گوید بتیره رای خویش
تا گمان اید که او قسطای بن لوقاستی ÷ کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام
تا خلاف نا تمامان از میان برخواستی ÷ نفس را این او نواد بند دارد در جهان
تا به بند از روی بندانند رهاستی ÷ خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پی است
خواهشی باید که اندر پی نباید خواستی ÷ مولف هندی که فقیر خوشگو باشد سه بیت
از این قصیده در این سفینه نوشته بود در اوقات ترتیب فهرست حقیر در تبی
شوشتری قصیده را تمام که حاضر بود دیدم و نوشتم و شرحی که مولانا محمد
صالح خان خلخالی بر و نوشته بود هم حاضر بود اما شرح مطلع اگر زیاده از آن
بطول می انجامید فقط بنقل اوردم ÷ چرخ با این اختران نغز و خوش زیباستی
صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی ÷ ناظم عنوان کلام را فلک قرار داده با اعتبار
کمال ظهور ایشان بحسن چه هیچ از افتاب و ستارگان روشن تر نیست تعبیر از فلک
بچرخ نموده بجهت کمال مبالغه گویا نفس چرخند از قبیل زید عدل و اشاره لطیفه باشد
بدوام حرکات ایشان و اینکه ایشان محرکی دارند که صورتی زیرین عبارة از کو

چه مترک

چه متحرک محتاج است بمحرک غیر متحرک فلکی بوده باشد یا عنصری بسیط باشد یا مرکب
و تخصیص بحز اقتضای نظم است لهذا مصرع ثانی را بر سبیل عموم ادا فرموده و صورت
بمعنی ما به الشیء بالفعل است یعنی چیزیکه شیء با او بالفعل می شود این معنی مورد شیء حکما
مراد اینجا نفس است چه هر جسمی نفس بالفعل است و اشارات باینکه نفس جمیع سماویات
و ارضیات بسیطه کانت او مرکبه تعلق گرفته است لهذا بر سبیل عموم فرموده صورتی در زیر
دارد و هر چه بالاستی و دیگر از شعرهای او است ÷ یکسو سر از رخت ده یکسو سر از لبت
تا هر دو را چشیده بگویم کدام به ÷ ما طفل مکتبیم بود کو بید در بر ما ÷ ای دل بکوش

بدان کیم ندا نواز کجا   خلقت جبرائیم که هر دم از سرای
جهان این رفتن امد پر اهن بچشم الی بدراند   روز حکیم پرنده ام چیکنی بدرندار ک

نام شد بحرف الف اکنون ابتدا میشود بحرف با و فهرست با الحیث

بادشاه جهان پناه بابر بادشاه نواب بیرم خان میرزا بیدل باباشاه میر باقی
نجم ثانی حاجی باقر شیرازی باقر اصفهانی میرزا باقر سبکی میر باقر نجفی میر باقر ا
بیک میر باقر قاضی باقر وجزینی باقر بهبهی باقر هنکی باقر نهاوندی باقی
تبریزی باقی خلافی باقیا بابا غیبکی بایندر خان بدخشی بدرجاجی
پرتوی برهمن کرجی برهمن هندی بستی بسمل بصیر بقالی بقائی بقای
جان پوری بنائی پور حسن بهار بهاری قمی بهاء الدین میرزا جان بهائی
بهرام بیک بهرام سقا حاجی بهرام بهجت بیاضی هندی بیان بیان قزوینی
بنائی بیکس بیکسی شوشتری بیخودی بیخود بیخودی بیخبر بیغم بینش بیدل

بابر پادشاه فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه مشهور ببابر قلندر بن میرزا عمر
شیخ بن میرزا ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میران شاه ابن قطب الدنیا والدین
صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان که نسب عالیش بترک بن یافث ابن نوح می پیوندد
پادشاهی بود فرشته صفت بفضایل وکمالات وشجاعت وسخاوت طبع وکرم نفس وهمت علیه
موصوف بتاریخ ششم محرم الحرام هشتصد وهشتاد وهشت قدم بعالم وجود نهاد از
اتفاقات آنکه روزی پادشاه در مجلس میفرمودند که شش محرم از روی تاریخ تولد
منست یعنی بودشین ششصد ومحرم دویست هشتاد وهشت است تاریخ موافق
روز تولد اتفاق افتاده شیخ زین الدین وفائی عرض کرد که شش محرم شش حرفست
عبارت شش حرف نیز تاریخ میشود شهاب الدین معمائی عرض کرد هرگاه احاد وعشرات
ومات بکشم اتفاق افتاد شش هشت صد هشتاد وهشت با پانصد وپنجاه وپنج اندا
حاسبان عدد خبر میگویند وکلمه عدد خبر نیز شش حرفست اینهم از تاریخ مذکور خبر
داشت میدهد پادشاه ایشانرا تحسین فرموده بصله وانعامات سرافراز گردانید وازین از تولد
بهر حال در دوازده سالگی بولایت فرغانه پادشاه شده میان او وبرادران خصومت افتاد
بعد از زد وخورد وهنگامه بیشمار قدم نتوانست فشرد از اینجا بکابل آمد وان ولایترا
بصلح از دست محمد مقیم برادر میرزا ذا النون برآورده متصرف شد وهمچنان قندهار گرفت
بعد از فتح کابل چهار مرتبه لشکر بهند کشید وهر بار بپنجاب تا رسیده از استیلای
افاغنه برگردید تا نوبت پنجم بتاریخ نهصد وسی محض تایید الهی بی [illegible]
سلطان ابرهیم لودی که صاحب صد پنجاه هزار سوار جرار وهزار پانصد فیل شکار

بود بقتل رسانید لوای سلطنت بدهلی افراخت وچندین خزاین ودفاین بدست آورد که
شمار نداشت ودرهای جمع کرده پادشاهان قدیم را بمردم خوب هر ولایت انعام فرمود
خصوص مردم سمرقند وفرغانه وکابل از خزانه هندوستان بهره وافر یافتند بعد از آن
پادشاه زاده محمد همایون میرزا را بضبط خزاین آگره فرستاد از اینجا انجکتهای که اولاد
حکام گوالیار بود الماسی بوزن هشت مثقال بدست آمد که جوهریان بیمه قیمت نصف
اخراج دو روزه ربع مسکون تخمین کردند وتاریخ این فتح را یکی از شعرا فتح بدولت یا
واز غرایب آنوقت آنست که علامی شیخ ابو الفضل مبارک در اکبرنامه می نویسد که سالی
که بابر پادشاه ممالک هندوستان را کشاد یکروز زمین سی ودو نوبت لرزید وتا نگاه
متواتر زلزله روزی سه چهار مرتبه میشد بعد از آن پادشاه با رانکا که با سه لک سوار وپیاده
معمول از لشکر تمام هندوستان جمع کرده آمده بود پادشاه بجمعیت دوازده هزار سوار
مصاف سخت کرده فتح نمایان یافت ودران جنگ محمد همایون میرزا اسب سواری خود را
پی کرده وپادشاه هم بنفس نفیس داد جلادت داده وخیمهای سرخ رنگ رانکا را در عین جنگ
غارت کرده بجای خیمه خود که زنگاری بود نصب کرده تا حال خیمهای سلاطین تیموریه سرخ
رنگ مقرر است سی وهشت سال سلطنت کرد از انجمله [illegible] سال فرمانفرمای هندوستان
بمظلوم نوازی وظالم کشی بود سال نهصد وسی وهفت در آگره باختیار خود دیگر جهانی را
گذاشت وتفصیل این واقعه آنکه میرزا همایون را آزاری شدید روی داد که هیچ تدبیر
صحت پذیر نمیشد بابر پادشاه که از عالم درویشی نصیب وافری داشت خود را فدای
فرزند کرد بعد از فراغ شغل خاص خود سه بار بگرد بستر مریض گردید ومرض خود طلبید

شفای فرزند از دادار بی منت و بی همال درخواست نمود همان زمان آثار ابتهای مرض در
بدن پادشاه ظاهر شد و علامات صحت در میرزا پدید آمد تا آنکه پادشاه در روز سوم
تخت سلطنت و جمع ارکان دولت را بمیرزا سپرده بهوشیاری تمام طبل رحیل زد
از دیار در چهار باغی که خود ترتیب داده بود مدفون شد این پادشاه اعجوبه روزگار
بود بعضی خصوصیات وی از عجایب و غرایب است چنانچه بر سر کنگرهای قلاع بر آن
با موزه سیر کردی و دو کس هر دو دست گرفته بر یکدیگر زدی تا تمام خورد و ریش شدندی
و تحفه بنانهش شکر و شرعی دراز بود در علم موسیقی و هیئات و هندسه از معاصران گوی سبقت
میبرد حالات خود را بزبان ترکی نوشته بواقعات بابری شهرت یافته و ترجمان نواب
بیرام خان بفارسی کرده علما و فقرا را بسیار دوست میداشت و با شعرا خیلی خوش بر میآمد
و خود هم فکر شعر بلند میکرد اشعارش بر زبانها هست وقتی شهاب الدین معمائی رساله
در علم معما بنام نامی او تصنیف کرده بود پادشاه باصله لایقه این رباعی نوشته فرستاد
نامت ز عجم رفته بملک عربست : از نام تو اندر دل محزون طربست : هر کس ببلاد
معمائی نام از تو برآید معما عجبست : هلالی میکندم فرقت تو دانستم : وگر نه من
از این شهر بتوانستم آمد بهار دلشده را که یار نیست : پروای لاله زار و هوای بهار نیست
در روزگار فتنه بسی دیده ام ولی : چشم تو فتنه ایست که در روزگار نیست : تا بر لب
دل بستم از پریشانی عالم رستم نواب بیرام خان بن سیف علی بیک بن یار علی بیک
بن پیر علی بیک بن علی شکر بیک بهارلو که در زمان دولت بهادر او که از اعظم طوایف ترکمان
بود امارت و ولایت داشته و بصفت جلادت و شهامت متصف بود و در بدایت حال او در بدخشان

متولد شده بعد فوت پدر به بلخ افتاد و انجا تحصیل نمود در شانزده سالگی بخدمت همایون
پادشاه رسید تربیت یافت تا بمرتبه مصاحبت رسید در وقت شکست پادشاه
مذکور در گجرات بود بعد از دو سال بصد محنت خود را برکاب رسانید و در رفتن
و آمدن سفر عراق همراه بود شاه طهماسب آثار نجابت و فراست از وی دریافته خطاب خانی
با طبل باو بخشید و در وقت معاودت همایون پادشاه حکومت قندهار باو تفویض
یافت و در هندوستان سپه سالاری عساکر نصرت مآثر بوی تعلق یافت و در فتح
چهرواره و سهرند نهایت جلادت ظاهر ساخت چنانچه بخطابهای عالیه یار وفادار و
برادر نیکو سیر و فرزند سعادتمند و خان و خانان امتیاز یافت و اتالیق شاهزاده عالمیان
محمد اکبر پور کلان بمهد مفوض بود و بعد شنقار شدن همایون پادشاه شاهزاده
در کلانور بر تخت نشانیده خود در رکاب ایشان بتوجه تمام متوجه دار الملک دهلی
شده و در میدان پانی پت هیمون قال را که با تمام افاغنه هندوستان بمقاتله آمده
بود جنگ عظیم نموده در عین معرکه دستگیر کرده لوای فتح و فیروزی افراشت در عهد
اکبر شاهی وکیل مطلق سلطنت گردید بخطاب خان بابا بلند پایگی اندوخت تا مدت
پنج سال که پادشاه بمقتضای نشأه جوانی مشغول مستلذات بود زمام حل و عقد مهمات
مالی و ملکی بی مزاحمت غیری بکف کفایت خود داشت چون صحبت او با پادشاه برابر
نشد رخصت مکه حاصل کرده روانه شد در راه در اطراف بندر مبارک سورت
سواره بتماشای کولابی مشغول بود مبارک لوحانی افغان که پدرش در جنگ کشته
شده بود کینه خاطر داشت قابو یافته بتاریخ نهصد و شصت و هشت در وقت سنا

خنجر زد و شهید ساخت درین مصرع تاریخ شهادتش یافته اند: کفتا که شهید شد
محمد بیرام: درانوقت میرزا عبد الرحیم پسرش چهارده ساله بود محمد امین دیوانه
بابا زنبور او را بدرگاه والا آورد و روز بروز منظور نظر تربیت میشد تا شان او از
بعد درگذشت چنانچه در ذیل احوال او نوشته خواهد شد و محمد بیرام خان امیری
بود فاضل در عقل و فراست و سخاوت و شجاعت نظیر نداشت زمانیکه فتنه هادر بود
همایون پادشاه این رباعی گفته بدو نوشت: ای آنکه انیس خاطر محزونی: چون طبع لطیف
خویشتن موزونی: بی یاد تو من نیم زمانی غافل: آیا تو بیاد من محزون چونی
خان مذکور این رباعی در جواب نگاشت: ای آنکه بذات سایه بیچونی: از هر چه
ترا وصف کنم افزونی: چون میدانی که بی تو چون میگذرد: چون باز چرا که در فراق
چونی: وصیت واقعات بابر را که بر پادشاه بزبان ترکی گفته بود بفارسی ترجمه کرد
و اکثر اوقات بمقتضای پاس طبیعت قصیده و غزل گفتی این قصیده در منقبت علی
مرتضی از وا شهادت دارد: شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او: اگر غلام علی نیست
خاک بر سر او: در مدینه علم آنکه از کمال شرف: فتاده اند سران همچو خاک بر در او
محبت شه مردان مجو ز بی پدری: که دست غیر گرفتست پای مادر او: حرف شوخ
دل ما شاد نکردی: ما را بزبان قلمی یاد نکردی: آباد شد از لطف تو صد خانه ویران
ویرانه ما بود که آباد نکردی: دل را که غم و لستانی نداری: آکه خضر وقتی که جانی نداری
حضرت میرزا عبد القادر بیدل
سر آمد سخنوران کامل حضرت میرزا عبد القادر بیدل
بالیم شستن لب زمیلش کلاب: یا بکو تو نام آن قدسی جناب: سامعه را وقت کل

چینی رسید: فاطمه را صبح حق بعنی دمید: قبله لفظ کعبه معنی که خدای
سخن خداوند سخن دانی: میرزا بیدل که که خدای سخن است: پیغمبر غوث پیشوای
سخن است: یکتاست درافزید بدین طرز کلام: بالله که بسخن خدای سخن است:
شمه از احوال سعادت مالش بقلم می باید آنحضرت از قوم مغول ارلات طورانی الاصل
اکبرآبادی الوطن است انچه مصنف ابادی نوشته که اصل ایشان لاهوریست اصلی ندارد والد
بزرگوارش میرزا عبد الخالق از اوایل تولد ما سوا کرده تماشای خلوتکده وحدت بود آخر عمر
از صلب ان ابو الآبا بزرگی که خالق صورت پیکرش بود آنحضرت در سال هزار و پنجاه و چهار
ملاذ طالع سعد و ساعت مختار قدم ببارگاه شهود گذاشت و صنعت کامل بیدشان قادر
بمقتضای سر نزولی کوت اب و رنگ عبدیت پوشید بعبد القادر و مخاطب با ابو
المعانی و منسوب بعبد القادر گیلانی که بدیل لا از سکر اج سبقت تخلص هم دران معنی
رباعی از نظر گذرانیده بود: ای ذات ابد قدرت تنزیه مقام: عبد القادر نموده تشبیه تو
نام: شد مظهر یکی هر سبحانی دین: امدند که اکنون بی احیای کلام: مولانا میرزا قلندر
درویش که از اشنایان پدرش بوده بقوت ریاضت بر ماضی و مستقبل روزگار اطلاع
داشت لفظ انتخاب تاریخ ولادت آن انتخاب جز و زمان یافته بود چندی بمقتضای طلب
ابیاری ریشه حیوانی شیر خوارگی کذرانید وان خالق فرموده بر زبان درس و ابتهای
موج شیر بود: جنبش مژکان بی نم خامه تحریر بود چون از رضاع باز آمد و قدم بر سن ناکی
کذاشت زبان را از اعضای راه راست بسیم کلام محمد شاد باد بخشید درا و اسطها
سال میرزا عبد الخالق رخت هستی بربست و کرد یتیمی بر چهره حالش نشست درمان

او و حالت خود فرماید   خورشید خرامید فروغی نظر ماند   دریا بکنار دگر افتاد گهر ماند
دریا بکنار دگر افتاد گهر ماند   در سال ششم عمر آنحضرت والده ماجده علم حروف تهجی آموخت
و در همان نزدیکی آن مرحوم مکانی ره نورد عالم بالا گردید این معنی صادق رتبة السالکین
فضل الشهادت که باوجود بیکسی ظاهر کس بیکسانش بجائی رسانید میرزا قلندر برادر
دینی میرزا عبد الخالق بار تربیت و پرورش از ابدوش گرفته بر تحصیل علوم صرف و نحو
رهنمون شد و این میرزا قلندر جوانی صالح و مرتاض و شجاع و دیگر اوصاف موصوف بود
اوائل نوکری سرکار شاه شجاع پسر دوم شاه جهان پادشاه داشت نوبت ریاضت اکثر
باربعین ها کشیدی و در هفته یکجام شربت قناعت نمودی و طرفه آنکه در سایه دیگ
عقرب از تاب حرکت نماندی و اگر از روی امتحان لحظه زیر سایه اش داشتی ناچار بسوختی
عدم خوردی و دیگر فعلهای شدید اهمیز با شاد و سیا به اش جز کتابش چاره نبود
چون از این کیفیت پرسیدند فرمود نخستین ازلیت و ثانی عملی که بمواظبت اسم فتاح
نصیب شده و در حالت عارضه تب قریب به پنج سیر روغن و شکر گرم نوشیدی
در وقت درد چشم مقداری فلفل سرخ و آرد در چشم کشیدی و بیاد تکاب این امور
علاج امراضش صحت نگرائیدی چنانچه برخی از حالات او در عنصر کتاب چهار
عنصر بیدل نگاشته میگردد و بهر حال آنحضرت در سال عشر کتاب کافیه را باتمام رسانید
و شروع بشرح ملا نمود روزی همراه میرزا قلندر در مدرسه تشریف برده طالب
علمی دید که هنگام بحث ضرب زید عمرو را گرم میداشت بعد از دو روز بسیار نکی الزام یافت
و دیگری غالب برآمد میرزا قلندر منع درس عربی کرد و گفت اگر فایده علم همین است

خاک بر فرق جهل نباید کرد چرا از هر دو صورت جوهر انسانیت گداخته میشود اگر ملزم
لزوم بخود چه بلاست و اگر ملزم انفعال الزام چه قیامت از آن وقت از کسب علوم عربی باز
ماند و صحبت فقرای صاحب کمال و مطالعه اشعار ارباب حال اختیار فرمود و نیز علوم
ادعیه و نقوش و حفظ اسما الهی از کاملان این فن آموخت و همان سال غالبا که مکتب از بهار
مقدس رسالت گلستان و بوستان بود یکی از هم سبقان تو خط قریب بلند بر زبان که عاشقی و
هنگام تکلم الفاظ خوشش تقسیم با جهر در دماغ سامعه کاشتی چون طبیعت مالوف بود و عجب
موزونی ازلی رباعی اتفاق بود از با غیر اختیار رکن بنای موزونی خود دانسته . رباعی . یارم
هرگاه در سخن می آید . بوی عجبش از دهن می آید . این بوی قرنفل است یا نکهت گل
یا رایحه مشک ختن می آید   و از جناب مولانا کمال نامی صاحب کمال افاده کسب شعر نموده و مدتی
تخلص رمزی فرمود و تا مدتی به این تخلص متخلص بود روزی سر دیباچه کتاب گلستان
سعدی می نمود چون باین مصرع رسید . بیدل از بی نشان چه گوید باز . اهتزاز و وقتی روی
داده از روح پرفتوح قبله شیراز استمداد جست لفظ بیدل را تخلص ساز ان قرار داد و معنی
این تخلص که بفهم اکثری در نمی آید آنست که چون دل را خاطر گفته اند این همه خطرات و عواطفها
از انجا حادث میشود بیدل نام صفتی باشد و حرکت بسوی خطره از نتایج اوست و از انجا که
بیدل خطاب مستطاب عاشقانه هم است بهر حال چون بهار جوانی در بوستان سرای
وجودش دمیدن آغاز کرد تهیه استعداد و تحصیل معاش ملازمت پادشاهزاده محمد
اعظم شاه دریافت و باندک فرصت معزز و مقبل گردید و در ترکی و فارسی و عربی هم زبان
شد و بمنصب پنجصدی و داروغه گری کوفت بیست سال در این شغل مشغول بود در آن وقت

مشق سخن در خدمت شیخ عبدالعزیز عزت تخلص میکردند بعد از ان جذبه در رسید
تمارض نموده از خدمت شاهی سبکدوش گردیدند هندوستان رسید پادشاه زاده عا
از روی کمال قدردانی نشان عالی بدست خط خاص نوشته فقیر خوشگو مجمعه در قلمدان
ایشان دیده این جا نقل ان سوده میشود که الحمد لله والمنه که هنوز قوی بدنی اند
و شجاعت دستگاه بحال خود است با وجود بر قرابت خواص از خدمت شاهی تقاعد ورزیده اند
شرط ابقای حقوق و اخلاص نیست تا حال هیچ نرفته است انچه ضرور و ناگزیر در کارات
بر سوقات دار الخلافه امر نفاذ یافته سر انجام کرده خواهد شد زود مستعد ملازمت گردد
ایشان در جواب عریضه بالقاب خداوندی فرموده که تمام این دو رقعات داخل است بلد
بیاض این نوشته می اید: از شاه خود انچه این گدا بخواهد: افزون منصب تقاضای خواهد
نامست فقیر ثنای خواهش نکشد: سر خیلی نکرده ما عیزاهد: وبیاد اوری حقوق ثنات
غزلی مدان عریضه نگاشته بودند: اگر خورشید گرد نور گرخاک سر راهم کدای حضرت
شاهم گدای حضرت شاهم: قبولی داشتم در بارگاه عرش تعظیمش زکیب ن سعادتها
کونین مقبول اللهیم: چه نزدیکی چه دوری بنده کی باطل نمیگردد: فدایت هردم اکنون
از دعاگویان درگاهم: پیر انحضرت دو سه روز هم بود بنگ و بهار و ادوبیه ها دیده
وبیابان ها پیموده عجایب و غرایب قدرت الهی تماشا نموده اکثری از خصوصیات ان
هنگام در چهار عنصر نگاشته قلم راست شیم اوست اخر بدار الخلافه شاه جهان اباد رسید
کنج عزلت گزید شاکر خان وشکر الله بیرون دهلی در دروازه بنا به شهر در محله کیکرمان رکنا
کنده کهات الطفها حولی به مبلغ پنج هزار روپیه خرید کرده نزر نموده ند و سر دو بیره بوتیه مقرر

کردند

کردند تادو زمرانه با ایشان میرسید بقیه عمر دران مکان بفراغ خاطر بیست سال اوقات عزیز بسر برده
و عجب ظاهر بشد تمام بید اگر دو تاهل گزیده چهارم حرم در حرم برداشته اوایل هشت
انار النهار داشته اواخر دو نیم سیر طعام تناول میفرمود در ترک مکتبات و مغیرات
نموده بنا بر اختیار نمودوا از باسم موجی یاد میکرد و در فصل زمستان میجوش
میساخت و از او چون نام گذاشت شعری از ین عالم گفته: شادم که فطرتم نیت ترناکی
تعین وهو کم میفروشم بنگ و کاه کاهی: انجنر تر از بید و شعور توجه بر کسب نبود
بیشتر بود شمار کشیدن تکان هر روزه که توتی فیض ازمود میفرمود مثنی چهار هزار اکثر بهتر بود
کشیدی فقیر خوشگو این دو رباعی در صفت دور ایشان گفته: ای دور تو دندان شکن
اهل سخن خوشگوی ضعیف با صفت چه دهن: گر زور کمی بیک دو حرف تحریر حقا
که شود زبان رستم الکن: زور تو دل فلان گداز د چون برف: وین باده زجر بنود نکجد
در ظرف: گرخامه بوصف او نوسید ورقی: گردد صد بزه استخوان بندی حرف
عصای خوردی از اهن درست نموده در دست داشتی و دو نان سی و شش تار شاهجهانی
بود ان عصا را تولا جی نام میفرمود که معنیش بزبان هندی شاخ باریک باشد الیوم
بعد از فوت ایشان بپهلوی قبر گذاشته اند دو مردان بقوت سر پنجه هر دو دست بزور
تمام بر میدارند اگر کسی حمل بر اغراق نماید بیاید و بچشم عبرت بین ملاحظه قدرت
قادر قوی نماید: بیا ببین اینک گوی میدان: بالای ولایت در طول میانه بود و عریض
شانه و بسیار داشت جمالی یافته بود هر زلف کار با چشمهای نخست دابر وان کلید بود
بستر فقیر بیشانی وسعتی داشت که کوئی قلم تقدیر کمالات انسانی بر و مرتسم کرده بود

شش که بود که هر که که بروی نمی افتاد هنگام تکلم سخن باهستگی وجد اجد اسیر بود
که گویا گوهر بانی میکرد با کمال افشانی سهو داشت که کلامش مجدی بود که صف نشینان
موخر گشته نیدی غلامی داشت مضمون نام و کنیزی نیز معنی نام نهاده بود چنانکه
فقیر مؤلف گوید بیت لکه تختگاه فصاحت مقام اوست معنی کنیز او شده مضمون
غلام اوست ردیف بروت میراث شد چنانچه وقتی در اکبرآباد عبدالرحیم نامی که طبع موزون
داشت این بیت نوشته در پالکی ایشان انداخت چه خطا در خط استاد ازل دیدها با
که باصلاح عزیزانش نیاز افتاده است ایشان همان وقت جواب نوشته دادند مختصر
کن بتغافل هوس جنگ جدل مدّ سر رشتهٔ تحقیق دراز افتاده است روزی یکی از
منشیان انتخاب از صحبت میر جمله ترخان محمد بخش حاضر بود و گفت همین وقت نواب
میر جمله میفرمود که من امروز میرزا بیدل که قطب الملک سید عبدالله بدعوت طلبیده
بود دیدم انسان کامل بنظر می آمد اما عیبی داشت و اشاره بطرف ریش و بروت کرد که
آنحضرت بعد از استماع فرمودند که در میان ما و این مردم تفاوت مقداری چشم است که ایشان
دارند و ما نداریم و این بیت از اشعار خود یاد کرد بروت افتخار کرد بی شان هوس است
بریش مرد شدن بزکان هوس است یکی از خواجه سرایان محمد بخش التماس کرد که میخواهم رساله
رنگ کنم هر رنگی که صاحب تجویز نمایند ایشان فرمودند که نیرنگ صبغة الهی برای خوشنمائی
دو رنگ ایجاد کرده حسن دلی و بادامی طبع غیور آن تقدیر داشته که شیخ جعفر رنگی که یکی از
و خوش گویان عصر بود مثنوی در تعریف او گفته او و ذهین که مصرع اول خواند چه عرق
چه فیض بهم پیش توقف فرموده شما مهربانی کردید که در تعریف [illegible] فقیر بیدلیم اما

این حکایات که در حق استادان باشد [illegible] چند اشرفی از کیسه برآورده بمداح بخشید
و خاموش ساخت حاضران مجلس خصوص فقیر خوشگو هرچند عرض نمودیم که حضرت اگر
حکم شود مصرع ثانیش بخواند تا معلوم شود که قافیه لفظ فرش چه آورده قبول نیفتاد در
استقلال ذاتی مجدی داشت که در عمر هفتاد سالگی فرزندی قدم به بیت الشرف او
گذاشت از این عنایة غیر مترقب شاد بها کرد و صد تعداد چون چهار ساله شد بعدم شتافت
بشکستگی پیشانی واقعه بین و این تجهیز و تکفین او فرموده مدفون ساخت و تا در
خانه با نعش مشایعت کرد مردم بعزاپرسی می آمدند و گریه و زاری میکردند و وی هم چنان
میخندید و میگفت جای تعجب است که فرزند من بمیرد و گریه شما ها در است ده محمد مخفی
پسر خود گفته این پیوند از وست ؛ هیهات که برق برفشان رفت ؛ کاشوب قیامتم بجان
رفت ؛ کز تابی بود و رتوان رفت ؛ طفلم زین کهنه خاکدان رفت ؛ بازی بازی
بر آسمان رفت ؛ هر که دو قدم خرام میکاشت ؛ از انگشتم عصا بکف داشت ؛ یارب چه
علم بوحشت افراشت ؛ دست از دستم چه کاند برداشت ؛ بیمن راه عدم چسان رفت
دو شاعر بنجم شاعری باین عزت و ابرو نبرد قطب الملک سید عبدالله خان وزیر
اعظم پادشاه ثانی بود و سه مرتبه که طلب داشت همین که نظرش بر میرزا می افتاد از کرسی
میخاست و پیش دویده معانقه میکرد و تکیه و مسند میگذاشت و نواب نظام الملک آصفجاه
که وکیل مطلق هندوستان بود از دوستان ایشان است دیوانی بصورت ایشان ترتیب
و دیگر اکثر خورد و بزرگ سر تمام محمد بخش میرفتند و انواع فیضها برمیداشتند محمد فرخ
سیر پسر پادشاه شهید او را احتراج کرد چون معلوم نمود که او ملاقات نخواهد آمد

رو بپیروی بلند همیز فیل بغایت چون وکیل از طرف ایشان برای آوردن فیل رفت مقصد ان
شکم بنده محاوره فرو بردند و شاه عالم بهادر شاه منعم خان اکثر میفرمود که میرزا بیدل تکلیف
نظم شاه نامه نموده شود منعم خان چون چند مرتبه کتابت نوشت میرزا قبول ننمود عاقبت
جوابی بدرشتی نگاشت که اگر خواهد مخواه خراج پادشاهی این بلاد است من فقیرم جنت نشین
کرد ترک عالمان محروسه نموده بولایت دیگر سپرم عالمگیر شاه این بیت بشاه زاده فرمان پادشاه
زاده معظم در وقتی منتهی حیدر آباد نوشت   من نمیگویم زیان کن یا بفکر سود باش
ای ز فرصت بیخبر در هر چه هستی زود باش   و این بیت باعظم شاه مکرر نگاشته بعرض
از مظلومان که در وقت دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید و نیز برعرض
شخصی که زیاده طلب میکرد این مقطع مشهور ایشان دست خط پادشاه شد حرص قانع نیست
بیدل ورنه اسباب جهان   آنچه ما در کار داریم اکثری در کار هست   آنحضرت در فهم
معانی توحید و معارف بلندی داشت و تصوف خوب می ورزیدند مسائل ان از کمال
این فن تحقیق بکمال رسانید و اگر عوض شعری مشام بکس می گفت سر رشته توحید از
دست نمیداد در همه اشعارش این جاذبه واردات کارهای که او کرده کم هنوز کسی نیست
روزی یکی از شعرای عصر که نامش نمیتوان گفت مثنوی خود بحضورش میخواند چون باین بیت
رسید   بیا ساقی که چشم بی نوا است   جگر گل خون شد از خار انتظارت   آنحضرت فرمودند
که اضافت چشم بیقرار بتان از عالم صفت موصوف معلوم میشود یعنی چشم تو که بیقرار است
و حال آنکه اراده شاعر اضافت بیانیست یعنی چشم عاشق تو که خود را باسم بیقرار برآورده
شاعر را باید که از چنین گفت گو احتراز نماید که اراده چیزی دیگر دارد و چیز دیگر

ازان برآید اعتراض گفت که دلیلی بسته است آنحضرت فرمود که شما ازلا لیوا موقوف داشته اید
از خود حرف زنید این از آن عالم است که کسی این بیت بسته : هر که سوی تو چشم بد نگرد
چشمش از کاسه تو بیرون باد   شنوی که تو یا نکاو کاو کرد   آنحضرت فرمود که کسی همین قسم
شعری در مدح میرزا الغ بیگ گورکان گفته بود   جز امیر الغ بیگ ولی دشمنان سنت
کلاهم که سوزی ، در حین حیاتش بدغیان این نوع خفتها میکشیدند که از قضای الهی
آن آفتاب اوج معنی سر بدر گریبان مغرب فنا برد مات خفاش طبیعتان از سو جابال
بال و پری می فشاندند رباعی آدم الشعرا حکیم بود که تا حال ممتنع جواب بوده بعد از
هشتصد سال از عهده جواب آن برآمده الحق بگفتگوی بلند واقع شد خان صاحب
ارنوشته اند از آن بسیار محفوظ اند و فقیر خوشگو نیز لنگان لنگان بر منزل جواب آن رسید
هر سه نگارش مییابند از رودکی اینست : آمد بر من که یار کی وقت سحر   ز زنده رنگ
زخمم خصمش که بیدند : دادمش دو بوسه بر کجا بر لب بر : لب بد نترسید بد عقیق چون
به چه شکر   از بیدل   دی خفت که ناقه در کجا خفت بگل   کردیم چه فغان از کم
نیاد منزل   دارا که ز خود از چه رسی با جل : که افتاد چه بار از که دمیر بر که بیدل
از خوشگو : رفتم بکجا باغ کی وقت بهار   دل تنگ چسان چه غنچه چون بید افکار
دیدم چه گل شدم چه مست از چه ز بوی : گل بد تر چه بود نافه از نافه یار پوشیده نماند
که در رباعی حکیم رودکی و میرزا بیدل با وجود صنعت سؤال جواب صنعت تراقب بکار رفته که
هر چهار مصرع منفقات و فقیر از آن معانی صنعت مخصوص داد در مصرع
سوم برادرد چنانچه بر ذهن سلیم واضح میگردد که روزی چوب دستی مضبوط کرده هستی

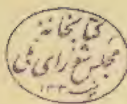
هنر کویند بدست کرفته از خانه بر آمدند شیخ کبیر نام که از آشنایان و هم صحبتان
دیرین ایشان بود و تا مدت سی سال بالاخره از مریدان ایشان که بابی داشت ذکر عصا
بر زبان آورد آن حضرت هم فقره معتقاد در تعریف عصا فرمودند سنة الانبیا
زینة الصلحاء مونس الاعمی ممد ضعفا دافع الاعدا قصه مختصر در سال هزار
صد و سی و دو ایامی که ابو الفتح ناصر الدین محمد پادشاه غازی بر سادات باره مظفر
و منصور گردید استقلال سلطنت یافته بدار الخلافه شاه جهان آباد تشریف آورد
حضرت میرزا بیدل را در ماه محرم عارضه تب روی داد چهار پنج روز نجابت کند شست
بعد از آن تب مفارقت کرد ایشان غسل فرمودند روز دوم از غسل بتاریخ سوم صفر
روز چهارشنبه وقت شام باز حرارت عود نمود و تمام شب بود از نواب عزت خان بهادر
صلابت جنگ که از یاران آنحضرت بود در آن زمان بخدمت ایشان حاضر بود نقل
صحبت کرد شکایتی از افاقت نکلی بعز کدهت در وقت افاقت بی اختیار خواندند ایشان
سرمیزد بمصداق این بیت قدیم حافظ جانا بقمارخانه رندی چندند بر نسیه و نقد هر دو
خندند بهر حال آثار یاس منظر آمدن گرفت تا صبح حال دیگرگون بود پنجشنبه
چهارم ماه صفر شش گهری روز بر آمده همای روح پر فتوح آن زنده بعشق سر در کنج
بالا پرافشاند بر ساکنان عرش معلا سایه انداخت و بوصال حقیقی کامیاب گردید و دعا
حوالی اقامت چبوتره که برای خود قبری در زمان ده سال پیش راست کرده بودند بخاک سپردند
چند رباعی نوشته زیر بالین گذاشته بود بعد از برداشتن ایشان از زیر بالین کاغذ مذکور
بر آمد و اشعار بافت فقیر خوشگو بعضی از کاغذ دار روز سوم از پیش میرزا محمد سعید آن

میرزا

میرزا عباد الله دیدم این چند رباعی نوشته بود خمار زباغ صبوحها محظوظ زاهد
بقیام و قعودها محظوظ خلقند بذوق گفتگوها خورسند بیدل بشکست آرزوها
محظوظ خشکی نزود زخاک شد بی از باد ابست تری اثر برق بیداد ناموس ظهور
تحت دامن کبریاست برکردن هر که هر چه افتاد افتاد برمانده خشک تر لب انتظار
قانع شو جمعیت دل مفت انگار آن دولت جاوید که خلدش خوانند رزقیست که بی تردید
امید بکار دل بکه زمزمه صحبتان می نگریست تغییر صلاح درخواست ز کاملان منکا سر
زیست از شاد فلاح یعنی چه عمل فزاید آب رخ مرد گفت ادب و انکه نقصان جوهر
عزت چیست گفت مزاح اسالام افزود بسبز خطی بر هیئت یار جیبی
ز دانیوش تراوت نفسی بگذشت بهار در موج امید کی آب نماند از خشک نا آل
ای ابر بهی نم مژگان کی بیکلیف بیاد و دیگر از جمله اشعار او این است بیدل دام
چو شمع انتها های آه سامانی مرتب کرده ام از مصرع برجسته دیوانی تا چند غازه ناز
زلف حنا کشی نقاش قدرتی گراز زلف پاکشی و داغ خود نمائی کن ز شعله ذره کی
بکنید چه کم کشتی بچشم هر که ای آفتاب آبی افت ایجادات طبع از دستگاه خود
سری دختر رو فتنه ها میزاید از بی شوهری فریبم سیه مداسودگی ای شوخ تدبیری
بزلف خیمه خوابی بیدم ام ای صبح تعبیری شب گردش چشمت قدحی داد بخواب آمروز
چراغ انجمن عالم ابد شبنم خیال بدل سوخته جیدم تصویر توکل گرد ناهید
کشیدم تا خون من از خواب بصد حشر نخیزد در سایه مژگان تو کردند شهیدم زدست
بیخودی می برد از وضع ادب بیرون دم جنونی کرد کنم ای شهریان هوش معذورم شاید

بنکاهی کنم یاد و بخواند مکتوب سیدم برساند بیادم از این حسرت قفس نوزیج
دو بیست بیاد آدم کران نازآفرین صیاد خویش هارد بفریادم حدیث عشق سرکرت
کو علاج عقلم خواهی که این افسانه اش باز و من بیشتر در گوشم زخالت کمند ابرو
میخواست مرکافر سرشکی راحنائی کردم بر چشم تر بستم ذلت کش هراس خیال جانا
نیست لعنت بوضع دور زد دلدار زیستن نیکویم قیامت جوش نزن باشور
طوفان شو زقدرت دست بردار این نتوانی شدن آشو طریق عیش بشوارات
زاییدن خرد مکند حریف گر نتوانی شدن باری مسلمان شو ابوالفتح اصفهانی
بوده در خط نستعلیق از بهزادان وقت خود بوده اوقات بصنعت کتابت گذرانیده
فراریست نیم توانان نیم که صد روپیه رایج هندوستان باشد مینوشت کاهی فکر شعر
میکرد این یک شعرش نوشته میشود که موافق ملک دیوانست چه دیده اند گدایان
عشق اندر دوست که هر دو عالمشان در نظر نمی آید میر ابوطالب از سادات عالی
و از شعرای عمده اصفهان میرالغربائی اجداد وی کمال محبت داشته هرگاه باصفهان
میرفت بمنزل او میماند طبعش با سخن ربطی تمام داشته شعر خوب میگفت از وست
ترک سرکن تا بیابی نشأه صهبای خم باهداول خشت را بر داشت از بالای خم
ابرجوی مروت هیچکس بار اندار خضر این سرچشمه پنداری زدنیا رفته است
بساط جود شود تنگ بر گدا گر بقدر همت این و عطا طلبم نیکمرد کریمی شاهانی
قریب بقاست ... باقرخان باقر تخلص مشهور بنجم ثانی در عهد جهانگیری
و شاهجهانی از امرای صاحب اقتدار و در شجاعت و همت نامدار زمان باقرخانی از و

یادگار



یادگارست آورده اند که دشمنیدن آواز کرنا خیلی محظوظ میباشد و باهتراز بوق آید
و نقاره خانه بتکلیف آراسته میداشت روزی حکیم رکن الدین مسعود کاشی مسیح تخلص
که ذکرش در دفتر سوم خواهد آمد بدیدن او رفت در حضور حکیم کرنا را سر دادند
حکیم گفت نواب سلامت بادگاه گاه سرنام شین نیست بهر حال سلیقه شاعریش بر همه
اوصاف سبقت داشت دیوان مختصری ترتیب داده از اوست سوی چمن خرام
بر بزا بروی گل تا بسمل نکند کس بروی گل باقرا کر رود بگلستان بغیر دوست
خارش بدیده زن که نبیند بروی گل ملا حیدر ولد شکرالله شیرازیست که بهر اجر
و کمال در عهد شاه عباس ماضی و شاه صفی اشتغال داشت و وی در کمال ایام بود
باصفهان رفت مردم خاصان صحبتش شدند مدتی در خدمت مهدیقلیخان ایشک
اقاسی باشی بود بعد فوت او اغورلو خان خریداریش کرد آخر بیماغ شد برای
زیارت عتبات شتافت در نجف اشرف وفات یافته مدفون گشت سلیقه بخوبی
بسیار درست داشت از فکرهای اوست کی گز ترک در و بینی شکایت میکند
میکرده بفرقی از مکافات عمل اکلیل شاهی به عمر ها کوشیده دیبادی یادگار
اخراین دیر از اتعمیر نتوانست کرد در عشق تو از رده زسکن باشم جوپای دد
گلشن گلزن باشم خواهم که چه نور جا کنم در هر چشم تا هر که رخ تو بیند از من باشم
باقر اصفهانی در کمال صلاح و پرهیزکاری بوده در نظم و نثر و لغز و معما قدرت بکمال
داشته و بکتابداری مشغول بوده هم در ان بیشتر فوت شد شعر اینست ماه من از خانه
چون امشب صحرا میکند جا و فام هر ندا از ناز فردا میکند اشک از دل عشاق میا

میسازد بیت بی مصلحتی گر به نهانی ما زعفران بدل بمرجان شد سیل روزگار را
نازم این قطعه در هجو گفته بیت ریشی از خدا و کلاهش بری ز سر گوئی المثل لحد بدست
جبریل یا صد و قمر قد شهد را طمع کنی افتد اگر بهو گذارت بکربلا [illegible] خالو
میرعرب شاه است که او نیز طبعی موزون داشت لیکن عمرش نرسید که بشعر گفتن و
جمع نمودن توجه بسیار داشت از وست چنان مستغرق که تسبیح ناهید را بخاطر بگذرانم
رشته زنار میکرد باهیچ کس مگوی حرف غم خویش یکرنان نکو عزیز ناهم خویش کرد
خواهی از دل خود دست مدار همدم خواهی بساز هم با دم خویش این رباعی در هجو گفته
ای دست تو در سخا ز طبع تو فزون امساک گفت رسیده جائی که کنون کز دست تو
بنافه پائی ره بخیال ازمثال ذکر بوی بیابد بیرون [illegible] از سادات
جزیره حواست بعضی از ایشان که بلده نطنز ساکن شده اند بسادات نطنزی مشهور اند
شیخ بزرگوار شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی وقت رحلت سید جمال الدین جد اعلای ایشان را
وصی کرده بود که غسل دهد از ان بعد شاهان صفویه اعتبار تمام داشتند که شاه فرمود
مهر من اعتبار ندارد خط میرزا ابوالمعالی معتبر است چنانچه میرزا ابوالمعالی عم کلان مشار
الیه بوده در زمان شاه عباس ماضی واقعه نویس کل ممالک ایران بوده و سید ابو علی پدر میر
باقر وزیر قرجیان بود در عهد شاه صفی بعد از فوت پدر بوزارت قرجیان یافت بسیار
جوان ادمی خوش و درویش طینت بود در عهد شاه عباس ثانی فوت شد صاحب طبع
عالی و ذهن جوهر بلند خیالی از نتائج طبع اوست می چون شود جدا ز لب در پیاله ام
فی الجمله [?] زنگ آلود ز نالۀ ام خیال خال او مرغ دلم را فوت میکرد د بیتم در لبش

خونابه در یاقوت میکرد د بکنج چشم او مژگان خلق عادت کرده است که شود دقائع بدل
برون مروت کرده است بیدار مشو نی بار رحم میکنی که بیتم بخواب که شبها
چه میکنم باد بک ز نیک زندگی بیین عجایب نیست بندگی دشوار باشد بنده
ازاد را تا بود کشته تو جوان زده و بلند فریاد الامان ز لب گور شد بلند ورنی
خوای بشور انگیز چون خاک نیستانم که بوی استخوان از برای ناله میروید دلیل
بیغمی خضر عمر جاوید است و گر نه با غم عالم حیات ممکن نیست برگ گل از شاخ
بنفشانی ازین باغ که امدن نامد او یاد نکردیم تا چند اسمان قدح خالیت دهد چون
مه کاسه گو بپای چرخ زن هیچ میدانی چها ای سرو قامت میکنی میکشی نعره
میانه قیامت میکنی میرزا [illegible] گویند که از تبار زره غبا
اباد اصفهان است صحبت بسیاری از فضلا و شعرا رسیده احادیث بتصحیح و تنقیح
رسانیده بود انا بحث که میکرد مرد صالح و زاهد بود از وست چون در همه جا عشق
تاثیر است که بانیست یارب چه سودائی دخانه خراب است بغیر از این که بر بام
بطول کشید شکایت سر زلفت چه حاصل دارد میرزا [illegible] خانه واده
زین العابدین است بفضیلت ممتاز بود و او در خدمت علامی آقا حسین خونسار
استفاده کرده بجد و جهد بلیغ جامع فضایل و کمالات گردید در معما بیضا
و بخنو بر ان شاه عباس ثانی او حساب میگرفتند در ده بود از اشعار خوب واقع است
فصل گل و موسم بهار است گل از برگ ابوی بار است بیتو شب ماه تیره روز است
چون چشم سفید کشته تار است خوان مجلس دار القضا نیکرده ام که [?]

از هم بیلک بیالد کذشت نی همین دو سه تار دل ناله غوغا می کند داغ می پوشد بیا
زخم سر وا میکند کشته از خط حساب حسنش پاک باقی کلام او دهن است
خرقه چاک چاک زنده دلان ارزوهای مرده در کفنست اقبر درجنی از کهدیان
ولایه دو جرب است باصفهان و آمد شده با شعرای انجام طرحی داشته کمالی ادمیت
شاه
و شرم داشت بنا بر عسرت احوال بهند آمد قصیده بمدح شاهزاده محمد معظم بهادر
کذرانید و ماند ناکام باقی دیوان مختصری دارد از وست شاخم تصویر کرده
زخم شمشیر ترا استخوان پهلوی خود خواستم تیر ترا کو عطر کاکل تو سیر شود مرا دله
دو بدن فتیله عنبر شود مرا بی نیازیهای عشق پاک با نازهای شرم عاشقان را
نیز کاهی بر سر کار اورد در ریختن خون مژگانت سخت دلیر است اهوی سیه مست
فقیر
تو را پنجه شیر است ... شیرازیست در تحصیل علوم خصوص ریاضی و
بود
وحدیث شاگرد میرزا ابرهیم ولد علامی ملا صدراست در رضایه پرهیزکاری یکتا
رسانید
در اوایل عهد عالمگیری بهندوستان رسید در خدمت ابرهیم خان اعتبار بهم
بجمعیت مراجعت بوطن کرده در سال هزار و هشتاد و پنج عزم زیارت حج نموده بمکان
نزدیکی در کذشت سلیقه سخنوری رسا داشت از وست چون خرامان در چمن
انسرو موزون میشود در میان لاله کل بر سرش خون میشود در دل از زده فیض
حق نماید جلوه بیش چون شکست اینه در وی عکس افزون می شود سر کشتگی
حوصله
بهم نکو چون بهم رسید این رسم از کشاکش کردون بهم رسید هر کس بقدر
دهلی
ازار میکشید از کوه عقده درد دل هامون بهم رسید ... ملا محمد باقر

بوده بافاده و استفاده مشغول الدهر مناسب تخلص داشت بعد از ان مشتاق قرار داد
والحق با قرار داد گرفت از زبان استادی نبان خویش چنانچه در کلمات الشعرا نوشته کرده
رنک
اوایل جلوس عالمگیری بام مصطلح بود بهر مردکو کناری و در دوستیها پا بر جا خنش
ادا دارد از وست بخواب عدم راحتی داشتم از ان خواب ما را که بیدار کرد در
تیره ابر طالع خود برق حیرت تمر ... نیک بهر هیچ کاه تبسم میکنم باقی باقی تخلص از نهاوند
بود از اتباع جعفر وزیر کاشان بسیار قابل بود در نظم مقدمه کامل داشته و باعنایات
مغیث محور اجمع کرده و در دیباجه چیزی نوشته نصرابادی اورده که بنظر کمینه رسید
کمال از کلامش ظاهر است از وطن دلکیر شده بهندوستان امد. و در ملازمت خان خانان
سپه سالار اعتبار بهم رسانید تاریخ عظیمی متضمن احوال عبدالرحیم خان خانان سپه سالار
ب
و اسلاف اشراف و ذکر کرده و القابات بعبارت سلیس بر صفحه روزگار نوشته اتا نو
یع
اگرچه از غایت شهرت محتاج بکتابت نیست اما چون برای استداد زمان ضبط وقا
از لوازم ضروریات است که تا ابد داشته و در خاتمه ان احوال شعرای بلند فطرت که
بمصاحبت او برکزیده روزگار رسیده اند مع اشعار مدایح بشرح و بسط نکاشته چنانچه
فقیر مولف خوشکو را دین سفینه بسیار مدد است او ره سخن پردازی و سخن فهمی ید
بیضا داشته این بیتش از منتخبات خان صاحب است ما و بلبل هر دو عرضه
میکردیم دوش ناز بوهه کلستان زخم خاری هم نداشت راه بیرون شد ناز دیر
فلک ممکن نیست هر طرف جلوه کند مرغ قفس در قفس است فرزم بکه دو رخار
مغیلان پای دو راهست کنون در هر قدم از من کلستان جا مانده لعبن بخنده

چشمش بغمزه می‌گوید که خون هر که بریزند خونبهایش با ماست سر گرانیهای
حسن عشق را باکدگر خلق پندارند یوسف را زلیخا دشمن است درهم شود کوثر
پروانه شمع من روی جهان فروز تو داری گناه کیست گردون تاکی ز تو خون
باشد جانم ز غم و درد تو محزون باشد زان گونه که هم دانی هم دون بود بنود
هیچ نام تو که دون باشد مولانا باقی بخاری از تبریز است تا در بغداد وطن داشته
مضرابهای در تذکره خود او را بنام مخزن خویش نوشته هر حال جامع اکثر کمالات بود
و محسن و خلق آراستگی داشت بکمال العبد از فوت شاه عباس ماضی که دو هزار و بیست
واقع شد او نیز فوت شد اگر چه گر گو بود اما خوب میگفت اضطرابم نگذارد که نشینم خاطر
انتظارم نگذارد که بجا بخیزم باقی بعیث تو زحمت خویش مکش پیوسته تعب زحمت
خویش مکش تغیر قضا چه نیست بدست کسی بیهوده ز جهل رنج خویش مکش
محنت کش روزگار خویشم چکنم درمانده اضطرار خویشم چکنم دوران ز جبر
اختیارم اما مجبور باختیار خویشم چکنم مولانا باقی خلانیست در عهد اکبری
در مجمع شعرا سر میکشید نگرد هیچ سرو آزاد در باغ جهان هرگز چه نرگس هرکه
او چشم طمع بر سیم و زر دارد باقیا نائینیست بوسعت مشرب مشغول بود و اشعار او ایرا هیچ
اسد مدتی با برهمنان انجام بوده در بتخانه بطرز ایشان سلوک میکرد چنانچه اقربا
فرزندان خود را از صحبت او منع مینمودند بعد از مدتی باتفاق محمد علی با مخالف
بعد بوطن مراجعت کرد با ایشان در بنیاد بن اقامت گزید و همانجا در گذشت
در علم موسیقی تصانیف و ترانهای رنگین ساخته و شعر خوب میگفت در بنیادرس

منعدم

زده‌ام دست توکل با سید باقیا را چه غم از رزق خدا و رزاق است همه حاصل جهان را
بفروش صرف صلح کن بر کافر و مسلمان بنشین صلح کل کن زان زهر کوس توکل کاسات
انجمن سر رسانند روزی چرخ دگر هم نبرند رفت بمنزل که مقصود رفیقان باقیست
که وامانده در این قافله تنها [illegible] کیلانیست تتبع بحتری از استادان صوفیه کرده
در حلقه درویشان در آمده روزگار بسیاحت گذرانیده بعد سی سال در قندهار بسر میبرد
یا با حسن ابدال فرو مکث گردانید و گذشت از عروض و قافیه و معما نصیبی تمام داشت چنانچه
در هر علم رساله نوشته شعر خوب میگفت تشنه لب چون زنی محل انما درو من اب از
ابلهٔ پا کشم راه روم نوشین لب تو کرده اثر در مزاج من ورنه نبود این همه مستی شراب را
انش بوستان ز گل و مل خوشتر هر ولوله اش ز صوت بلبل خوشتر در پیش تو چشم
مرهم سرمه خور دود کش بود از دسته سنبل خوشتر بابا رضا آذربایجانی رحمة الله علیه
صفوبر داشت بجو بر آوند مشهور با کمال مردمی و اهلیت زندگانی میکرد و متوجه امور
ملازمت نشده با فقرا و شعرا گرم مجوشید و بی جذبه محبتی نمی‌ماند بشعر رغبت داشت
اشعار بسیار گفته کاش زلف تو دگر بو بصبا نفروشد تا صبا منت گوهین بما
نفروشد بر غم تو برام بزم خوشی ان رشک مه دارد خدا از افت طاقت دل ماها
نگه دارد بابا فغانی از قریه شکر صفاف بدلخشان هنگامه سخنوری در عهد اکبری بوده
گرم داشته این قطعه از وست زیر و زبر گشود عالم ای بد اختر چه غم گر دو کرد
کین جهان هیچ شد بساعت ساعتی زیر ساعتی زبر است [illegible] فخر زمان
نام او ستاگر چه دولت شاه او را از جام و شاگرد مجد الدین همکر فارسی مینویسد اما تحقیق

پیوسته که از جاجرم است و استاد او معزی بوده بحسب اتفاق باصفهان افتاد
این رباعی بخواجه شمس الدین کفته اند دیباچه محیط است کف خواجه نقط بیتو
بکود نقطه میکرد دخط پرورده تو که مه دون وسط دولت نه بعهد خدای
کر اغلاط خواجه صاحب دیوان قلم بر داشت بدیهه این رباعی در وجه صله انشا
کرد بایشان داد سیصد بره سفید چون سنبط درویی سیاهی نبود هیچ نقط
از کلک خاص ما نه از جای غلط چوپان برهمه بدست ارنده خط وفاتش در
هندوستان بعهد محمد شاه ابن تغلقشاه واقع شد خیلی شاعر بر دست است
از اوست از نام تو برکام زبانها شکر افتد وز خوی تو در کلشن جانها شرر افتد
بر یاد تو ناهید اگر چنان سراید صد قطب برقص آید و چرخ در افتد بیت شیراز
اشعار دلفریب دارد این مطلع او از نتایج افکار است آتش فکنده درد دل عشق
از هر ارزو ارزو سوز است عشق من سراسر ارزو سرب دان بیلت کرم
نام داشته داخل غلامان شاه عباس ثانی بوده کمال اعتبار داشت صاحب طبع بلند
و معنی دل پسند است اکر هندوستان رای چندربهان منشی شاه جهان پادشاه
رعایت قوم خود برهمن تخلص میکرد لیکن برهمن از معقول خیلی ندرت دارد و اشعار
ابدارش اینست خون ما دا نوشته کاران بی محابا ریختند هم چو برک لاله در دامان
صحرا ریختند شب زکرمهای شاک دشت بیجا سوختیم همچو برق از ابلهٔ پر افشان
سراپا سوختیم بصورت لاله در محفل چراغم بهر صورت که هستم بینوا غم ترا
از نکهت کل افریدند مرا از شور بلبل افریدند رای چندربهان نام داشته

برهمن تخلص میکرد از قوم براهمه سارات که قومیست در هندوستان پنجاب زمین پدر او
زنار دار بود متوطن لاهور است بحسب قابلیت که داشت افضل خان وزیر او را بجناب پادشاه
جهان پادشاه پیش در دوفیل بخشید که سرکاری یا خان افضل هر زبان میرفت و در سرکار
پادشاهی خدمت دار الانشاء و غیره داشت داعل حضرت بخطاب رای نواخته شد اکر بخطاب
هندی فارسی دان با سفیر بود هزاری منصب داشت این رباعی بعز ملاحظت کذرانید
صد شکر که روی پادشاه دیدیم دیباچه عزت علا دیدیم پیغمبر را اکرچه ندیدیم
ما بهر که سایه خدا را دیدیم سلاطین و امرای خیلی پاس عزتش میداشتند از حضور
در پیش رانای اودی پور بالیچی کری رفته بوجه احسن سر انجام داده در بیان فراخ حوصله
کی جدوی و ندکی و نقل از ثقات مسموع شده بود برای خط جابع نوشتن می شود کوید
نیل سوار از راهی میکذشت دید که دختری صاحب جمال از قوم کهری کاویرا که قوم هنوز
موافق آیین خود تعظیم میشمار با بعد پادشاه رای پرسید ای دختران این نان از کجا
میدهید ظاهر بدولت بر وهت ندارد دختر جواب کفت بر وهت خانه پدرم مرد مدعی شده
منشی سرکار پادشاه است و رای چندربهان نام دارد و ما غریبان از خاطر نمی اورد پسر
هم ترا بکذانی نان ما فرومی اید رای از خود نشان یافت بزرک حوصلکی و دو راند یشرا
کار فرمود از فیل پیاده شد و نان از دست دختر کرفت و مقرر کرد که هر روز نفر فرستاده
نان از خانه او طلب دارند و بید دختر را طلبیده مردی پیدا او دو وعد و خواهی نمود غرض
که با خلاق حمیده ارسته بود از دنیا دمیده زنبیی با وجود تعلق بر بی تعلقی بسر بردی که
پیش علوم رسمی اندوخته بود در صادق نوشتن صاحب طرز خاص بود و شعر هم بطرز قدما

وصال گفته هرچند از اشعارش معلوم میتوان کرد که صحبت با خودی در این فن نکرده
لیکن اکثر اشعار مطبوع او و سرانجام یافته و دیوانش بقدر سه هزار و هفتاد بیت از وی
گزینان فنا کردید این مطلع دیوان اوست ای برتر از تصور وهم گمان ما وی در بنا
ساز برون از بیان ما چراغ خانه ارباب عقل شد لوا بطور خود بگذارید لطف با
بکشاد چه در صحن چمن بند قبا را بوی گل افزود دم باد صبا را غفلت اعتقاد نفس
بکفر مکن شاید که این نفس نفس واپسین بود برهمن از اهل هند و نژاد ان نخو سیکرد
زبان فارسی ترکی تازی نمیداند هر جا سخنت توان گفت غمهای محبت اگر در دل نمی گنجد
بصحرا می توان گفتن گدای کوچه عشقم که ز ذره خاکش بر آسمان رود کار آفتاب کند
پر از عمری به بویش میروی بیجوام ای قاصد که بر رویش نگاه اولین از چشم ما باشد
هر که کی نکرد نگاهی بسوی ما گر کرم تو زانشان بیامد بروی ما ببین کرامت بتخانه
مرا ای شیخ که چون خراب شود خانه خدا گردد مرا دلیست بکفر آشنا که چندین
بار بکعبه بردم و بازش برهمن اوردم شیخ برهمن بتو دارد نظر در نظری لیک همه
بجز کوانت خلوت که شنودیم بهم ان راز که گفتیم شنودیم بهم آیا بود انکه با
یار شبی بکبار دگر چنانکه بودیم بهم ما نیست بلند روزگاران دیدیم ما فصل
خزان نوبهاران دیدیم در راه طلب دوا سبب پیاده تاخت ما تاختن شاه
سواران دیدیم **عجمی** نام او ملا محمد سمیع است هندی نژاد در عهد جهانگیری بزم آرای
سخن گو دید سلیقه عالی و عشق ورع و دریا داشته مثنوی بهو و فراز بیت نظم کرده که مطلع
افتادیش اینست ای نام تو نقش لوح جانها در مانده وصف تو زبانها دیوان مختصر

گذاشته

گذاشته از اینهاست شب خیالت چه دهم راه بچشم تر خویش گل خورشید برو بر سحر
از بستر خویش احکم من مطلب جلوه هر شعله زمن میکنم جلوه ولی در ته خاکستر
خویش **یمنی** نامش شیخ حسین از افاضل کابلی بوده شیخ فیضی فیاضی با وی دوستی
خواص داشت چنانچه تاریخ وفاتش چنین گفته فضایل پناهی که تاریخ فوتش توان
یافتن از فضایل پناهی و وی در فضایل و معارف سرامد عصر بود استاد پخته گو بود
قصیده در تتبع قصیده کمال اسمعیل گفته و کمال چون در هر بیت لفظ مو را رعایت کرده
او نیز در هر مصرع لزوم مو اورده چنانچه از اینهاست ایکه اندر سر موی تو پریشانی
هاست موی تو باعث مجموع پریشانیهاست یکسر موی بموی تو نمی مانند شاید
لاجرم نسبت موی تو با مشک خطاهاست من ز سودای تو موی نکنم کم هرگز هر سر
موی مرا با تو هزاران سوداست هوس موی تو در هیچ سری نیست که نیست بکجا
تو افتاده چه مو در سرهاست نفسی نیست صبا از سر موی تو جدا من نداند که
صبا را چه هواست دهنت چون سر مو نیست نهان از نظرم لیک در روی سخن موی
تکلفی پیداست **بسمل** نامش حاجی محمد تقی ولد حاجی مومن مغانیست مولدش شیراز است
در اوایل تحصیل نموده باصفهان رسید گاهی بترتیب نظم متوجه میشود از هدا قسام
خوب میگفت ای باد سوی فلان بتازی بکند ز دمی زینایت من برگو که چه عقد
زوجه بسی منصور شدی بنصرت من قطع نظر از اجر استاد بردی ز میان اجرت
من ترکیب نکاح نامه چون بود از کاغذ تو و صنعت من الزام نقاب نیز باید
راضی باشی بشرکت من دامن افشان ز جهان گر دل روشن خواهی شو دامن شمع بافشاندن

دامن روشن [illegible] قاضی نصیر خالص برادر قاضی لاغر است اگرچه در سن چهار سالگی
معذور البصر شده بود اما بسیار از سواد ولایت بعید ضبط داشت شاعری نام برآورد
این بیت از فکرهای اوست . هرگز نکنم یاد تو را زانکه نگویم که یاد کنم از تو که بسیار نکویم
ملا بقائی از آزادی زادگان قصبه ... اما غزلیات سلیقه عالی و طبعی شگفت داشته
داشته بطرز نو روش ملا عرفی گفتگو میکرده در عنفوان شباب از وطن برآمده به مشهد
رسیده چندی آنجا بسر برده با شعرای آنجا شاعری کرد باز بعد قریب ملا شکیبی و ملا
نظیری و دیگران در خدمت نواب خان خانان محمد رحیم خان شیده بهندوستان آمد عمر او دل
فایض شده در کتابخانه مقرر گردید با کاتبی سبزواری و محوی همدانی و دیگر موزونان
که ملازم آن کتابخانه بودند کشتی قایم کرده ده سال در بندگیان ممدوح آفاق گذرانید
عاقبت بسبب بعضی در اطراف هندوستان اوقات بسپاهیگری بسر برده در شمس آباد
بسال هزار پانزدهم کشته شده همانجا مدفون گردید صاحب مآثر رحیمی نوشته که بعضی
مستعدان را این اعتقادات که چون در عراق آورده غالب که اشعار عرفی باشد که بنام
بقائی گفته خواهد بود الحق این سخن متعصبانه است و بقائی خود صاحب طبع عالی بوده
و اشعار خوب از او سر انجام یافته اگر ملا عرفی بطریق استادی و شاگردی اصلاح در شعر
او کرده باشد یا مصراع بر مصراع او رسانیده گنجایش دارد و از این سخنان قماش فکر او
معلوم میکرد این قصیده در مدح نواب گفته نور یعقوبی گر به این نافه کشایی
مجموع بو از سر زلف تو رهایی انداخته مرا در بعد کوچه نگوچه آوازه این پرده
نشینان سرایی از بسکه ترا بود هر دل طلبیدم بدنام شدم در همه عالم بگدایی

بی دوست بجان آمده ام ای شب هجران میخواهم اگر عمر منی هم بسر آیی دانم که دلم غیر
ندانم که ز خوبان آنکس که دلم برده کدامست کجایی در شرح محبت یقین کافی
عشق است جانی که غمت را نپرستد بچه کار است گر بتو بگویم که چها کرده جدائی
از خود بگریزی بمن بیات ... بر سم ز تو پرسید ناکه عجب نباشد عاشق چه نمیخواهد
معشوق چرا لب باز ... سر نظاره رخسار خویش است آینه شوای دیده اگر دیدن ما نیست
یار دلدار نو ... دیده آگر من بر سبزه خطی نگرم چشم چرا نی از غزلیات اوست
نگار و به کجایی دو که جا اینجاست خلاف نیست تو اینجایی خدا اینجاست بگو نفیر
که بر خود ... مباد کوش کسی بشنود صبا اینجاست [illegible] ولد یادگار ...
خالیست جوانی خوش فکر بود در عنفوان جوانی خبطی بمزاجش راه یافته بجنون کشید بیرون
ز هر داد معدلت اکبرشاهی حیات ... این بیت از وست تا غمزه خونریز تو
غارتگر جانهاست چشم اجل از دور بحسرت نگرانست [illegible] جان پور دست جوانی بود
نو رسیده سالها با نظام الدین احمد بخشی بسر میبرده و دو معیار که بحق کامل عیار ... برآمده
از وست تا عشق ز مژگان بجان نیشتر آورد خون از دل لبریز من جوش برآورد
فریاد که تا چشم زدم ترک خیالش در دیده فرو رفت سر از دل بدر آورد بجائی ...
از چشم دل افگار مبارد همه خون جگر زین ابر آتش بار مبارد مرغ دل ناصید
چشمان شکار انداز بود هر سری که بر سرم چون مرغ در پرواز بود [illegible] از مستعدان
هرات است علیشیر نوائی با او بسیار بد بود وقتی قصیده جهت امیر گفت و صله نیافت
بنام سلطان احمد میرزا درست کرد و بر ازان این قطعه گفته دختر آنکه بکر فکر منست

هر یکی را شوهری دادم * انکه کابین نداد و عنین بود زو گرفتم بدیگری دادم
چون امیر بعدم رجولیت متهم و در بود از آن خفت بحث برهم شده او گریخته بماورا
النهر رفت در سال نهصد و هجده از جهان رفت اشعار اوست * کرد باد از پی هم بجهد
از خاک براه * پای چون دیدش از بسکه زمین شد سوزان * هست در سایه انجار نهان
پرتو مهر * افتاب است ز کوماش در سایه نهان * کر از محبت او بر اسیر محنت او * مرا
چکار محنت من محبت او * وار تو خدا است مردم عالم همانند * روزی از خدای خود خود
ممنون کس مباش * پور حسن نامش شیخ عز الدین متخلص بپور حسن از موضع اسفراین بود
مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر از علمای شیخ رضی الدین سعید لالا است و او را داخل
سلسله اولیا اعتبار نداز دوست * شوخ بیرحم فتاده است نکارم چکنم * برده
از خواب قرارم چکنم * سر فتنه میکند مخلوق کذاری تا کی * من دلخسته چون عاشق
زارم چکنم * چون خدا در دو جهان روی نکو دارد دوست * من که پور حسنم دوست
ندارم چکنم * اسمش میر علی از مردم هم و از اصفهان بوده فضیلت بر کمال داشته
اکثر اشعارش از علم طب است این رباعی برای شمس گفته * رند ره و دید شیطان
در راه برگشت ز راه نا کرده گرا * شمس از پی او دوان شیطان میگفت * لا حول
ولا قوة الا بالله * طبع چون بهار داشته مرا دل از تماشای گل گلزار نگشاید * دل
خون بسته من جز بکوی یار نگشاید * بهاء الدین از ولایت اندجان است در قصیده
گویی ید بیضا دارد چنانچه * ای زلف تابدار تو پیچیده بر قمر * وی لعل ابدار تو
خندیده بر شکر * ده سال شد که مانده ام از جور روزگار * در دست اضطراب پریشان

در بدر * کاهی چو آب سوی نشیبم ببرد زانک * کاهی چو خاک خوار لگدکوب بی سپر
جرمم همین که جاهل و نامرد نیستم * کام وزهست جهل که اصل هنر اسمش
میرزا جان برادر میر ابو الحسن و اهل است وزیر کاشان مانده با قسام کمالات
متصف جمعی با حسن اشنایی تمام داشته در اوان شباب فوت شد از اشعارش اینست
نکردم تا بصحبت امتحان ارباب دنیا را * ندانستم که ذوق گوشه گیری چیست عنقا را
بزرگان از افلاک محتاج خوردن میکنند ورنه * چرا باید گشودن کف به پیش قطره دریا را
نقد جان اخر شد و وصلت بما سودا نکرد * دیده خالی از نگه گشت و ترا پیدا نکرد * زهر گر
بدشنوم در جواب خاموشم * دران معامله استاد لب بود گوشم درویش
بهرام سقا را علامی شیخ ابو الفضل مبارک ترک نژاد و از قوم بیات نوشته و صاحب هفت
اقلیم از قبیله جغتا تحقیق نموده لیکن روایت اول اصح است بهر حال بتجرد منشی
ذاتی داشته اورده اند که حضرت خضر را دریافته بود و از انجذاب تجلیات معنوی با فقر
لباس صوفیه گزید در امد در کوچه و بازار گردیده با مشک دو چند لب فی
سبیل الله بمردم اب دادی و ازاد و فارغ زیستی دیوان او صاحب جزیه کمال نوشته اند اکبر
شاه را با وی خوش افتاده بود اخر عمر شوریدگی بود از حضرت خلافت اذن
گرفته متوجه سراندیب شد در راه درگذشت از رفیقی که در سفر همراهش بود روایت کرده الله
که شخصی بر جنازه او حاضر شد و گفت سر شب است که پیغمبر را بخواب دیده ام فرمود
که فلانه منزل یکی از دوستان ما درگذشته است بنماز جنازه اش حاضر شو چون از نماز
فارغ شد غایب گردید غرض در زبان ترکی و فارسی اشعار بسیار دارد این ابیات مشهور

انوست اساس پارسا را بشکستم تا چه پیش آید سر بازار و سواری نشستم تا چه پیش آید
بکوی زاهدان بیهوده عمری دربدر گشتم کنون رند خراباتی و مستم تا چه پیش آید
کهی زاهل عبادة میشمارندم کهی عاشق بهر نامی که میخواست هستم تا چه پیش آید از کوچه
شدم غرق بخون جگر امروز ای دل مده از ناله برادر شر امروز شد روز کار ما سیاه از
دود آه ما یارب کسی مباد بروز سیاه ما زخال عارض او هر نظر حیرانی دارم بدور
نقطه چون پرکار سرگردانی دارم خواجه بهرام ملک الشعرای حاجی بهرام تخلص بخارائی الاصل
در عهد سعدی بخارا هیچکس دعوی شاعری نتوانست کرد باسام قلیخان پادشاه انجا نهایت محبت
باو داشته و خطاب ملک الشعرای بخشیده او است بیکچشم زدن غافل از ان ماه نباشم ترسم
که نگاهی کند آگاه نباشم باقر بهو برای بانیه تخلص از قصبه کنکوه سرکار سهارن پور
بود عهد اعظم شاه صیت مرد قلندر منش منصف بوده در عین تعلق بکمال بی‌تعلقی میگذرانید
چند بار اسباب خود را بغارت داده هرگز دل بستگی بجز این دنیا نداشته مرد راست قدر
خیلی ضبوط بود در مقدمات حساب هرگز دو بروی هیچکس نبید باکثر جوابهای درشت
نو عهد اعظم شاه داده وقتیکه پرزیناخان سامان سرکار شاهی شرحی بر کتاب گلستان نوشت
حاشیه نشینان بطریق خوش آمد گفتند که بهتر از گلستان نوشته شده است بهوبت
رای تاب شنیدن نیاورده گفت میر صاحب شیخ سعدی بهر نهج سرمایه قبول الهی بدست
اورده این شرح را باید دید که بقبولکی از بنده کان ثم برسد بار سید بهر حال الطبع بسیار مشکل
پسند و درس داشت در هزار روپیه و منصب دار الخلافه درگذشت با ظهار قوت خود بانیه
تخلص میکرد از فارسی نیز معنی بر اورده یعنی صاحب بنا و همین لفظ هوبت بانیه نیم خالص

او نبوده کاه کاه فکر شعر میکرد و بر فقیر بسیار مهربانی میفرمود از شعرهای او است
دل اندر حسرت دنیا شکستم چه رنگین گوهری بیجا شکستم یادگاری که زمانی بنشاند
مشت خاکی بهوا بیم نماند بیانی از آگره بوده اوایل اکبر شاهی بطریق قلندران
سیر و سیاحت میکرد هر جا دو موزون بزنک سرو توام با هم نشسته میدید از خود
رفته اظهار کرم جوشی مینمود سلیقه سخنوری درست داشته این رباعی در معاکمه ملا
قاسم کاهی و غزالی مشهدی که بر متقدمین طعن میزدند گفته کاهی و غزالی ان دو
معقول است در غیبت جامی ثنائی زده دست در دهر کسی مثل ایشان نگذشت
کاهی چه خر است یا غزالی چه سگ است هر که برا زوصل ان سرو سمن خورد بیانی اصلش
میرزا مهدی بیان زاد بود در عهد شاه جهان بهند رسیده باز مراجعت بوطن نموده
طبعی سلیم داشته بخانی خصم او است بکوش دلبر خوش خط لا ابالی من چه خاصه سود
نداد ضعیف نالی من کسی که شعر مرا خوند دیده است مرا بیان بود سخنم قالب مثالی من
بلبل بیچاره تا ان روشنی خوابیده است در میان غنچه گویا شبنمی خوابیده است
بیانی خواجه رکی نام داشته قزوینی است بیانی تخلص داشته بلطف طبع و حسن محاوره بود همواره
نکات شیرین و حکایات رنگین بمیان می آورد شعر خوب میگفت در شاهنامه خوانی بی
بدل بود دیوانی گذاشته شوخی که از جفا دل اهل نظر شکست گفتم که نشکنی دل ما بشکست
شکست صد نخل ارزو بدلم جا گرفته بود طوفان عشق امد از یکدگر شکست نیان
دست کو دیوانی صد فنون پیمانه کرد دست قضا و قدر شکست بیکس از ولایه
شوشتر بوده بحسن گفتار و لطف کردار موصوف او است بهر کس در سخن بکشا

جان پرور خود را · سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را · بنبض من چه طبیب آمد
نهاد انگشت · چه شمع بر سر انگشت او فتاد آتش · [illegible] از محاورنه غزنی بوده
بوفور فضایل اتصاف داشته در هندوستان رسید در امرای اکبرشاهی انسلاک
داشته بجهة ضعف بدن رخصت وطن حاصل نموده میرفت که در بیست و سال
نهصد هشتاد مسافر وطن اصلی گردید شاعر صاحب قدرت بود از اشعار اوست
در دیر کعبه جز بتو مایل نبوده ام · هر جا که بوده ام ز تو غافل نبوده ام · این قطعه از وست
بیکسی کز شور طعنه مردم صندل · لایق آنست که شعرش در دم نشود · زانکه این بیت که است
بعالم مشهور · این چنین بیت چرا شهره عالم نشود · سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود · [illegible] ملا جامی بیخود تخلص از سبزوار بوده شاعر خوش
وقت خود و مسلم همکنانست و از فنون شاعری بسیاری ماهر بود موافق بعهد شاه جهان
پادشاه در سلک ملازمان نواب جعفر خان انسلاک داشته صاحب کلمات الشعرا با او
همنشین بودی نویسد که اوایل رخصت نشستن در مجلس نداشت از این قطعه حاصل
کرد همین طاعت حق نمازست در وی · که بنده ایستد که از پا نشیند بود طاعت
فرض همچون نمازم · بفرما که بنده را تا نشیند · قصه حسن دلبنام نام دار خان
خلف جعفر خان بسیار باز و سامان گفته و آن مثنوی را حسن نامه دار خانی نام کرده اتفاقا
و تاریخ اتمامش نیز از نام بر آورده این دو بیت در تعریف ساقیان ساده رو و نو خط از
یکی را ساده رخ آیینه آسا · یکی را جوهر از آیینه پیدا · گلستان یکی بی سنبلستان
یکی را بوستان گرد گلستان · او بر مه الله وردی نام داماد خان از حکام را مد نکا[illegible]

بخان

بجانب برهانی نامی قوال که پاره حسن داشت نگه فرمود که امروز برهانی لایق نصب
پنجهزاری است ملا جامی بیخود که حاضر بود بدیهه معروض داشت که اگر نواب بدولت پادشاه
باشد نقلست که شبی میگساری و باده خواری کرده بودند و چون جماعت برای نماز برخواستند
رفت و با ایشان شریک نماز شد محمد علی ماهر رسید آخوند ما این چه نمازست جواب داد که نماز
بکیفیت همین است تاریخ تولد میرزا اسمعیل مشهور بذوالفقار خان پسر نواب اسدخان وزیر
اعظم پادشاه عالمگیر بسیار خوب گفته · ز برج اسد رو نمود آفتاب · و تاریخ تولد میرزا اشرف
پادشاه کامگار خان · شرف یاد کامگار یافته که برای او نیز بهم توانند شد · وقتی بخانه
نام دار خان پسر اول بنام حمزه میرزا متولد شد تا شش روز جشن ملوکانه داشته هر روز تاریخ
تازه منظوم کرده میگذرانید بصلهای گران سند سرافراز میشد · مصرع ماده بعضی از آنها
نگاه داشته [illegible] تا امیدان تمام شود · نو نهال نامدار جعفری آورد گل · ز دکان عیا
جعفری زیب جهان · بگفتا ن گوهر والا نجابت از دو سو دارد · شب جمعه زاد و جهاد
نجالدی الاولی بین · امده در نامدار شاهوار · ز هجرت یک هزار و شصت سر گفت او
دیگر این مصرع بیجیم بهر ایشان بود · جامی از جام حمد بیخود شد · میان همه افضل خوش
که استاد فقیر خوشگوست از همین مصرع تاریخ وفاتش بر آورده قطعه نظم کرده · رفت جامی
بیخود از عالم · در جنان مخلد شد · بیجیم او بعد فوت شد تاریخ · جامی از جام حمد
بیخود شد · بهمه حال شاعر بلند تلاش صاحب کمال بسیار دان بود با طرز خیال خاص خوش
داشته · ای اسیر خم زلف تو پریشان موها · حلقه در گوش نگاهت نگه آهوها · خوش
آن بزمی که باشد جلوه گر آن رشک ماه اینجا · ز او دامن آب از نسازد برق نگاه اینجا · دامن

چاک صید زلف خوبانم هنوز : بر غبار جنون دست دکی بانم هنوز : ز بس شوخی که تا
چشم وحشت دستگاهش را ز مژگان غزالان به بود تیر نگاهش را دلم ز کاکش روان چکا
بگشاید : گره غنچه قافیه چیده است تنگ آبها : خط شمع از برای سوختن آماده ام : بیتوان
قصید از آنان انجام مرا : بنفشه خط مشکین با برا در پاب : شکسته قلم کرد کار را دریاب
آیینه دلم زبی تاب روشن است : همچون گهر چراغ من از آب روشن است : دفتر ام
از خود بیابان رهن جلوه در شهر عدم باشد مرا : نماید رو وصال یار بعد از رفتنم شفقا
بل بجانب هر که کشته شد اکبر میکرده صد بار سوختم ز تمنا و میدود : چون سایه در
قفای تو خاکسترم : هنوز عارض دیدم ز آب صاف گوهر شسته تر : طاق ابروی تو تیغ
ماه نو برجسته تر : هر کس که دل از مدار دنیا برداشت : عشرت ز شمار کار دنیا برداشت
گویند زمین بر سر گاو است ولی : گاو است کسی که بار دنیا برداشت : سال سنی خبر شعیر
اگر مشهور است : و خصوصیات بیات دکر مشهور است دانکه تعصب از هیچ طرف ندا
سکان گوشت خر مشهور است نجومی در شاه نامه خوانی کار رستم از بسیکرد بعبائی که در مجلس
شاه عباس ماضی خواند شاه را بسیار خوش آمد چهل تومان مواجب سال او مقرر فرمودند
بخدمت شاه عرض نمود که من در دیدن دیدار خوبرویان خود را عاقلت نمیتوانم کرد آخر
الامر کشته خواهم شد شاه را وقت خوش گردید و او را معاف داشت مثنوی بوزن شاه
نامه گفته و خوب گفته از انجاست : چه دیبای نیلوفری کشت زود از آن زعفران شاخ
دیرینه کرد : بپوشید دندانها نجم پیسه ور کزین زعفران خانه ناید بچهر در هجو خر خود
گفته بد نگفته : دارم خرکی که وقت جستن : کاکل کندش تعاقب دم : تا جوند

نیش

نیش در برابر آسمان مجید نجوی کنند نجومی مردم فراه بوده بغایت کریه منظر بود
یک طرف رو و شل یک چشم و یک بینی و یک نصف دهن داشت از و شعری که شهرت یافته
همین بیت است هر زمان جای تو شد عاشق سر خود شام هجر عشق خوابش برده پندارد که
بالینش بود است میرزا بیخبر میر عصمت الله بیخبر تخلص خلف صدق میر لطف الله احدی تخلص
خلف صدق میر لطف الله احدی تخلص که ذکرش در دفتر چهارم بنا بطلب خواهد آمد بود
فطرت بلند و فکر دل پسند داشت صاحب سخن عالی مقام بوده در تصوف گفتگوی
محققانه میفرمود چنانچه رساله ای از صحبتش و از کلمهای فواید مجید ند چند رساله
در توحید تصنیف کرده شعر موحدانه میگفت چند مثنوی هم دارد شعرای نامدار
در عصر حضرت میرزا بیدل بوده میرزای مذکور از صحبت وی بسیار محظوظ بودند
و در تذکره مهر ظاهر فلانعلی آزاد مسطور است که میرزا بیخبر در کتاب بیخبر نامه تذکره خود
حقیقت مجلس خود را با میرزا بیدل مفصل نوشته آنقدر هرزه چپ و راست نوشته
عبرت است خانه کن سینه خود را سر زانوی در پاب بلند افتد چه مقطع بیت سازد
حسن مطلع را کند با این محفل قدم بالا نشینان را چون شدم بیخبر دست بیست
جامه فقر بنان بالا کرد در وقت تحریر این بیت آخر یکی از حاضران از خدمت میرزا
پرسیدند که حسن این بیت معلوم نشد فرمودند که فقر مرتبه ایست که هر کرا نصیب گردد
حقیقتان در پاید نقلست که میر عصمت الله بیخبر بداعیه نوکری بجانب اکره امده بود
از اتفاقات محمد عاشق همت همراه صوبه دار که سپاهیان را نوکر میگرفت چون میر بیخبر
در وقت نگاه داشت نرسید عاشق همت این مصرع میان ناصر علی را بر خواند بیخبر

دیو رسیدی ورنه زلب شد هر حال میر نصیر از قابلیات نصیبی وافی داشته و در شعر
و شکسته نویسی و فنون دیگر صاحب جوهر بود وفاتش در روز دوشنبه بیستم ذی القعده
سال هزار و صد و چهل و دو یکسال بیش از این در دهلی واقع شد م بهوان رای
بیراکی متخلص از قوم کتری آبا و اجدادش ساکن پرکنه بنهال تعلقه سرکار جنو تابع
صوبه پنجاب اند و او احدیه در رسیده ترک تعلق کرده عاشق ترین چند نام هندو
پسری شده مرتاضانه سر طاق بکوشه چادرهای محبوبه شوم گشت دنیا نام بست و لباس
بیراکیان در بر کرده مرید بزان نام بیراکی که مرد وارسته بود گردیده و از مجاز بحقیقه
رسیده و از قید ما و توی جسته و از سلسله اوهام وارسته کتاب پرتو وجود را بنام
ان هندو به نظم کرده او ابل مشق سخن بخدمت میان سرخوش میکرده اند و بصحبت
ایشان که بگفتگوی توحید میگذشت خوش داشت قصص فقرای هند در مثنوی بیان
کرده در هندوستان مشهور است که نام دیو نام مرتاضی در عهد سلطان فیروز شاه بود
و از تصرفات اوست که بحکم محی حقیقی گاو کشته زنده کرده در قصه او این بیت گفته
گاو زنده شد به پیش خاص و عام بار دیگر ریخت ساقی می بجام در هزار و صد و یک دوازده
از قید جسمانی برآمد کلیاتش قریب پانزده هزار بیت بنظر آمده شعرش پسند کرده میان
سرخوش از وست در فضای عشق جانان بوالهوس را بار نیست هر سری شایسته سنگ
سزای دار نیست مده از دست دامان یقین وصل ... نیست که این شاطر هم
در خوبی ز معشوق کمتر نیست غلط تا کی بدست مردم مغرور دم اندازد چه ستان
ره بپای هر که افتم دور دم اندازد مرا ابرو کمانی میکشد در تیر ولی ترسم که این در تیر کشیدنها

چناوک

چناوک دور دم اندازد از رباعیات اوست باد هر یکجم که کوت فهم نکات حرف من
توضیح نمی‌باید داشت تو منکر خالقی من منکر خلق بنگر که تفاوت از کجا تا بکجاست
دریا در موج موج اندر دریاست در ذات صفات حق تفاوت نکجاست ای محو
حقیقت نظر افکن بمجاز بنگر که بصد رنگ ببین جلوه نماست ای انکه ترا هوای
معنیست بس زنهار ز آینه صورت مگذر و کین صورت آینه است معنی تمثال بی آینه
کی دیده تمثال نظر رفتم سحری به پیش زاهد ناگاه پرسیدم ازو که چیست کیفیت
راه گفتا که مدام صوم و صلات اینجا برگشتم و گفتمش که الله الله بیخش اگر چه
اسلافش ایرانی بوده لیکن بسبب بودن کشمیر که تمام عمر در آنجا بسر برده بکشمیری
مشهور شده از استادان وقت بود مشق بسیار پخته کرده و اشعارش تازه گی و نازکی
بسیار است چنانچه هر پاره دلم جمعی از نگاه اوست آیینه چون شکسته شد آیینه
خانه است در این محیط شنای من از ره تدبیر بهیچ جا نرسد چون شنای کشتی گیر
در راه وصال تو ز بس چشم براهم چون جاده بود خاک نشین تند نگاهم بیدل مخلص
خان بیدل متخلص از سادات ایرانست در عهد عالمگیر شاه بخشی بود و خیلی عزت و حرمت
داشت نثر بسیار خوب و رنگین و مسجع می‌نوشت صاحب طبع رسا و از علوم فارسی خیلی
آگاه بود در عهد بهادر شاه در گذشت این شعر از وشنیده شد عشق جادوگر من ساخت
زهر بوچشی بتماشای تو دو زنی که زرشادم را و در اشعار نعمت خان عالی هم دیده
دهم نوشته ام العلم عند الله حرف با شد تمام اینجاست فهرست حرف تا
ثنها تنجیعی تمکین تسلی تجلی تاری تحسین تاثیر تابع تلاش

تخلص تنها میرزا تنها نامش میرزا محمد سعید خلف ارجمند حکیم محمد باقر قیمت
بعضی گویند تنها تخلص داشت اما خان صاحب آثر و اشعار او را بتخلص حکیم نوشته اند
بهر حال با وصف فضل و کمال و تهذیب اخلاق از اکثر علوم خصوص حکمت نظری و حکمت
عملی خیلی بهره یافته در خدمت شاه عباس ثانی اعتبار تمام داشته شاعر پر دوست است
مروت که میرزا صائب مرحوم بر دیوانش رباعی نوشته که بیت آخرش اینست : هر نسخه
مناسبت بدو دارد این نسخه قرار درد را درمانست : این بیت خیلی قبولیت فهم
در انتظار تو تا ای بر دل شکوه دارد : چشم سفید گشت تو در دیده هنوز : از منتخبات
میرزا صائب که از اشعار ایشان کرده اینست : سپهر سفله کی با بیرقبا نکند
چه کرم پیله یکی را برهنه تا نکند : که حضرت انسان بود صحیفه ناطق پر باشد
قامت بسم الله کجست : تو بر دل ناتوان داغ نه داغ : که از جای خود را میگذاری
نمی چون پای بر سر خفته را بیدار میکردد : سرای بی خبر تا بر سر خود پای خوابیده
یعقوب گشت بینا از بوی آشنائی تا خود چه فیض باشد دیدار آشنا را : قاتل دارم
که خون عاشقان در گردنش : سینه اید همچنان که گردن مینا شراب : عضو عضوم را
جدا ذوق طواف کوی تست : که بوم در ره گذارم کاروانی میشود : چون بلبل
که با قفس آید بگلستان : رفتم بکوی خود و در غریبم هنوز : هستان بود که یاد است
هیچ چنار جوهری داشتم دست بکاری نزدم : پیداست اختلاط دو نا جنس در نظر
چون ز رشته در دو رنگ بهم تاب خورده : چه غم از فلک بپای خم می هست ما را سر خم
ندامت روزی که کند خشت ما را : تو گر یاران زو جانی هیچ آزرده میکردی

چرا بنقد رسانی ز دنیا می رنجی : جهان شام دیده که بودم ببوی گل بیدارم
که کرده یار میرسد : اگر در دیر یا کعبه بخانه یکدل شو : که ده رو راست می باید
دو منزل را یکی کردن : در جنت برو بر گشود باز : بچشم نیم بازش میفروشم : در این
محفل کسی را دل نمی آید که برخیزد : سراپا از جوش شمع از پا و گل در خون نشست اینجا
خود بصورت مردان عشق حیرانست : بروستان آدم ندیده می ماند : میروم زین شهر
اما بکدوم برقفاست : میتوان هنگام رفتن کرد استقبال من : شیشه من چو خرا
بطاق نسیان چیده ام : اینچنین این کنند از مردان خانه را : بسکه از مژگان دل لشد
مشبک شد تنش : سایه صید تو دام صید دیگر میشود : شهید عشق و لوزی نیاز
خود نمی خواهد : که شمع کشته شمعی بر مزار خود نمی خواهد : هلاک جرات پروانه ام کرد
عمر هلاک خویش شمع چراغ بجوید : هیچ تو دولت که جا باید با وج اعتبار آ
خون عاشق خود نمائی میکند بر گردنش : ز شغل عشق تو تا دست کرده ام کوتاه
ز خویشتن خجلم هیچ غافل معزول : چراحول هر که به سد دنیا با فرو د تا بیند
ز وحشت بکه در دشت جنون از خود جدا بیند : عندلیبان چون طواف گلشن از کوی
کنند : دست گلچین تو را چون دسته گل بو کنند : مردم رفعت جوی را نارات نقش قدم آ
خم شود هر که کاز پستی ببالا میرود : ز کجی بنداشتم بیچینم ز گلزار غیب : از تماشا
جهان چشم که بر بیدار نشیم : دنیا دو سه روز که جهان است از تست : مغرور شو که تا
آن از تست : چون آهوی رمیده کرده کز او پر نکرد : صدا یادی روید که خود این بیت را که بشام
میرزا علی رضای تجلی شهو رلت بنام حکیم سعید نوشته : یا لطیفت را کمال

دانش و درشدن هیچ حاجت نیست خاك کربلا وا رشدن دانش انا عبرت
خواهرزاده ملا ترکی است تو و سرو بستان خوشگوئی بود در بدایت حال سپاهی
اختیار نمود عمری در خدمت خندکار روم بسر برد پس از آن بهند آمده و از خوان
احسان بیرامخان بهره مند گشت آورده اند که در دار الخلافه آگره منزلی ساخته بود
که بمقبره مشابهت تمام داشت یکی از ظرفا پرسید که این مقبره برای کدام کس است
که چنین ساخته اند جواب داد برای خاطر خود همه ترکی نشد بود که بدست جمعی
اند و زمان کشته شد و همانجا مدفون گشت این واقعه در نهصد هشتاد پنج بود شعری
دارد این چند شعر از انجاست بچشم عقل فرقان شکرلب شهابی بود رخشان
در دل شب نگاه غمزه آن شوخ طناز کرشمه بر کرشمه ناز بر ناز دهانش کرده کم
ره جستجو را بمردم بسته راه گفتگو را زبانش برلب کلامش نغمه گوی زخوبان برده
دل بردن گوی رخش آیینه کردن دست عاج پری رویان بان آیینه محتاج
کفش چون آفتاب آیینه نور شعاع آفتاب انگشت آنخور زنافش آرزو ببریده
امید بچاه نا امیدی مانده جاوید هوس کردیده کردش کام بیگاه چه صید
تشنه بر لب همین چاه زاب چشم ادر زیر دامان چراغی داشت آن سرو خرامان
چراغی کرده جا در طاق محراب فروزان پیکری از گوهر ناب ببرج عصمت آن
در ناسفت دو ماه نو شده با یکدگر جفت بلطفه غنچه سوسن نهاده
زبان در کام لب بر لب نهاده هرچند حقیر در تتبع شوشتری باد خصوص عضو مخصوص
شوق تعریف نیست استاد در نظر بضابطه شعر و شاعری اعتقاد آن است که هیچ یک

از شعرایان لطافت نساخته اند اگرچه نظر کردن در آن موضع از چند بابت منع است
اگر اینها نظر کند و انصاف را پیش آرند معلوم میشود که آن عضو را ایجاد کرده است
با وجود انکار حقیر اگر از زبان خود بگوید نمیتر سبب هم مینوشتم که خواندن و شنیدن
این چند شعر معصیت بلکه از مجون لولوی بهتر است بهر جهة چند شعر دیگر از همین مثنوی
اینست نسیمین ساق آن روح مجسم بنای نیکوی را پای محکم کف پایش
بوقت سیر گلزار زگل در هر قدم دیدی صد آزار از غزلیات اوست گرد هستی
رفت بر باد و هنوز از باز چشم خاکساران ره عشق تو را پا در گلست تیغ مژگان
توام در بیخودی آمد بیاد چون بخود باز آمدم صد دخنه بر جان داشتم گدای
عشق بر سنجاب سلطانی زند طعنه چه با جسم غبار آلوده از گلخن برون آید
ای داده زراه لطف داد همه کس حاصل ز تو مقصود مراد همه کس جمعیت دلم
باعتماد کرمت ای بر کرم تو اعتماد همه کس تمکین نام او میرزا فتح علی برادر کامران
بیك گویا و داراب بیك جویا بوده که در این تحفه ذکر احوال هر یك از ایشان بجای
خود خواهد آمد بهر حال میرزا فضلعلی تمکین مشق درست داشته در عین جوانی بعهد
عالمگیری از کشمکش روزگار تمکین یافت شبی که عارض او در نقاب می بینم
ستاره میشمرم آفتاب می بینم بکیش حق پرستان کفر از پندار می باشد دل
کردن میان اهل دل زنار می باشد نامش میرزا ابوالحسن از سادات دشت غیب
شیراز است وی بسیار مردی و مرد آنگی داشت فرشته اخلاق بود گاهی بتلاوت کام
تمنا تخلص میکرد هر کدام باشد باعتقاد حقیر تبی از حرف تا بیرون نیست دیوانی

کذلک اشعار بسیار بر بیاض است از وست   کجا تاب محبت از دلها میتواند شد   دلیل
عادل صاحب دل بتواند شد   ز بس پیمانه در خون طپیدن سرخوشم دارد   هلال
عید من شمشیر قاتل میتواند شد   بمراد خود نکشتیم نیم کام از دست دل   همچو مینائی
که عمری دست نابینا کشید   در محفلی که چهره فروزی نقاب من   داغ توهمت
تلبیست داغ شمع   باوجود آنکه چشم بزمش از من روشن است   قدر من چون شمع
هر ساعت تنزل میکند   سوز هجران زنده دارد عاشق دلگیر را   آتش تب است جوانی
طبع شیر را   چو آه کهی کرد غم از دل نفشاند   جاروب سرا باد بود خانه نشین را
دهم بیداری کند بیمهر من از کین من   گر شبی در خواب بینی بستر و بالین من   تجلی
محمد حسین نام داشته اعمی بوده حافظ اعمش نیز میگفتند اصفهانیست باوجود
نابینائی مادرزاد بود چون رودکی در شعر استاد بوده و در علم رمل نیز ربطی عظیم
داشته اشتا نکته شاعری و رمالی همه وقت دامن خالش بوده چنانچه گوید   درجهان
هر کجا فالی زده آیت   کار او شاعری و رمالیست   بهمه حال این رباعی از اشعار اوست
چون الفت حسن عشق دلخواه شود   جان دار وی جان دوای جانکاه شود   چون
رشته بتاب بکسلد از دو طرف   پر پیچ و دانه قد که کوتاه شود   تسلیم میرزا زین
العابدین تسلیم تخلص ولد میرزا معین محمد وزیر یکباشخان حاکم بغداد است و خود منشی
محمد زمان خان بیگلربیگی کیلویه بود طبع درست و اشعار متین داشته این بیت مطلع
دیوان اوست   بنامش میکنم اول رقم منشور دیوان را   چه تاج شمع زین میکنم طغرای
عنوان را   اگر بر آستین شوق دست جز نباشد   برکافی تواند گریبان کرباکو دو بران

ملا علی نباری تخلص از ولایت طارم مضاف سمرقند است از اقارب ملا صادق حلوائی علم
حدیث تا شصت سال در هندوستان خواند بمحدثیت شهرت داشته در عهد همایون عمری بکابل
گذرانید در سال نهصد و هشتاد یکم درگذشته اشعار نیکو دارد از وست   تن خاکی
چنان افسرده شد از تاب هجرانم   دو دیر و نچه کرد از جامه گرد امن بیفشانم   در دنیا
مرنهان چون نیست ما را اعتبار   همچو اشک خویش میجوییم از مردم کنار   درون
روضه جان قامت نهال منست   نهال قد تو نازک تر از خیال منست   تحیر از شعرای
عالمگیری بود در جوانی بملک جاودانی شتافته اکثر قصاید و غزلیات بنام مختار خان خواجه
سرا دارد از وست   در خاک فرو برده خیال لب یارم   یاقوت برآید چه کنی سنگ
مزارم   بیطاقتیم بیش از این بتوجه باشد   چون برق بدر رفته زهر عضو شرارم   بنا
مهر تو بس نرم شد دل کهسار   توان کشود رگ سنگ را بنشتر خار   در این هوا چه کند
کس که جا پناه برد   مگر بدرگه پر فیض جان فیض نثار   تاثیر میر محمد محسن تاثیر تخلص در عهد شاه
سلطان حسین صفوی وزیر یزد بود در متاخرین شاعر مضبوط بفصاحت و
بلاغت او در اصفهان بوده در عهد پادشاه شهید اشعار خود را بخدمت حکیم الملک شیخ
حسین شهرت فرستاده منظور جمیع شعرای هندوستان گردید فقیر خوشگو فیضها از آن
برداشته از وست   ما چون کتاب بیهوده گویا نمیشویم   تا هم دمی بما نرسد واعظی
شویم   عیش امروز مفت میدانیم   فکر فردا قیامت است اینجا   بکند دنیا
اهل داری نرسد   که بهر جلوه دهی جامه دارائی را   کیست صاحب دولت در جهان
امروز که هیچ صورت چینی نوع آدم نیست   با ما است یار مشفق با رقیب نیست

این حسن اتفاق کی را نصیب نیست   مهربانانه بما آمد محبوب گذشت شقالهد
که این ماه بما خوب گذشت   گرد پهلو خالی از ما یار دیرین چون حباب   زد بهیج
بهیج برهم ربط چندین ساله را   در جهان آباد گلزارش هزاران بلبل است   از
زمین داران هند و طرهٔ او سنبل است   چنین که با تو دل بیغمان مرصان است
اگر تو صاف نباشی بجای انصاف است   یاد حق منزل آرام و فاکیشانست   تکبیر لطف
خدا انگیز درویشانست   روزی مقسوم افزون ترشادان میرسد   طفل را بالیدن
شیر از دو پستان میرسد   معنی بران بجویش در فیض بسته اند   دزد در چه گوش لب
صدا گر میشود   بخود بچید فاضل از سواد خال هندویش   قلم شد راجی از حاجب
تندی خودش   من که باشم که کنم آرزوی بوس و کنار   طالع شیشه کجا جرئت پیمانه کجا
در عهد فرخ سیر بالغ بر صد بیت شد وفات یافت تابع   میرزا باقر تابع تخلص
خلف میر غیاث الدین که در عهد شاه عباس ماضی محتسب قم بود از نجبای صفاهان است
در خدمت ملا طاهر درس خوانده مذاق تحصیل کرده در کمال آدمیت و همواری بود
و خط شکسته بدستی مینوشت از این اشعار قماش سخنش معلوم میشود   غفلت زینت
پستان از اسب و دکان بخت   خواب مخمل ازیاد حاجت افسانه   نماز قصر فرمودند
در غربت تو از بیخی براه دوست میباید دو منزل را یکی کردن   نم شبنم است برتنان
بروی سبزهٔ گل   بهار بیر حیث اینه بر زمین زده است   ناظم حافظ محمد جمال
ملا ناظم تخلص از شاگردان و تخلص یافتگان قدیمی جناب میرزا بیدل بود پاره جنون در
مزاج داشت طبعی بکمال نزاکت و فقیر بسیار متوجه میشود اکثر بوی انعام رنجه میکرد

در وقت سخن گفتن لکنت بزبان داشت در هزار و صد و بیست و هفت رحلت نمود
دیوان گذاشته خالی از تلاش و خوبی تماشی نیست میرزا بیدل از این شعرش بسیار محظوظ
میشد   بروز عید هر شاه گدا گر میکند خود را   تو رفتی و بعید ناز من از خویشتن
رفتم   خانه داران وفا را ناله میباشد مدام   شیون ایجاد است چینی ما از فغفور را
لطیف خود ادیب با صنعت تصنیف از هر هنری بحری و از هر فن نصیبی داشت چنانچه
گفته   تصنیف بزم دوست محرم نشدی   القصه قبول اهل عالم نشدی   خوشنو
و شاعر و مصنف نقاش   این جمله شدی و لیک آدم نشدی   این رباعی نیز از گفتهای
او مشهور است   چون دایره من ز پوست پوشان توام   در دایره حلقه بگوشان
توام   گر بنوازی ز دل خروشان توام   ور ننوازی هم از خموشان توام   رضا عبد
لطیف خان خواهرزاده میرزا جلالا اسیر شهرستانیست در آخر عهد شاه جهان بهند آمد طبع
رسا داشت منقولست که شاعری از بی طبعی قصیده در هجو او گفته سر مجلس برخواندت
خان باین حوصله همه را شنیده بهر بیتش آفرین کرد و بعد از آن شاعر شوخ طبع را بر خوان
نعمت با خود شریک کرده صد اشرفی در وجه صله تواضع نموده شاعر از خجالت چندان بخود
پیچید که بمنزل نرسیده بمنزل آخرت رسید غرض دیوان پر از مضامین تازه دارد خیلی شاعرانه
میگوید و راه میرزا جلالا القدم میزند   بازم بکنج غمکده تنها نشاند و رفت   گفتم
که من غبار تو دامن فشاند و رفت   خشکی زاهد شود از گریه رسوا بیشتر   میشود
انبارش دی جوش سرما بیشتر   بی داغ عشق خون رود از چشم دل ما   اید بگریه طفل
چو خاموش شد چراغ   جز نگشتن نشوند اهل جهان صاف بهم ۲

تمام شد حرف ثا و نقل و فهرست خواجه حسین ثنائی کونابادی ثنائی

خواجه حسین ثنائی اسم شریفش خواجه حسین اگرچه صاحب هفت اقلیم او را از نیشاپوری
می نویسند اما اصح آنست که مولد و منشاوی مشهد است خود آغاز احوال در دیباچه
دیوان مرقوم ساخته چنین گوید حسین بن غیاث الدین محمد مشهور بثنائی که در مبدء
احوال بگفتن شعر بسیار رغبت نداشت اگرچه از آن مانده بی بهره نبود فاما بان مواظبت
نمی نمود من العجائب آنکه شبی در عالم رؤیا مشاهده نموده که شمشیر خود را امتحان بسنگ
سنگی را مانند بیضی تراشید از این جهت قدم در وادی شاعری نهاده روز بروز طرفه
دو سیاده بهمه حالی بعلو شان و رفعت مکان و طلاقت بیان در عراق و خراسان بی نظیر
بود صاحب مآثر رحیمی مینویسد که چندان معانی غریب و نکات عجیب که او ابداع کرده
هیچیک از شاعرین را دست نداده بلکه در متقدمین هم سخن میرود او را
و حسان زمان یاد میکنند بعضی سخندان عصر معتقد بر او اعتراف داشتند اگرچه اکثر معاصران
مثل میرزا قلی میلی و ولی دشت بیاضی با وی می چخیدند و او را بخامی طبع و نقصان
نظرت منسوب میساختند چنانچه شاعره و مباحثه ایشان مشهور است در سال قصد
نود و شش هنگامیکه سفر کرده در لاهور مدفون شد میرزا باقر ولد میر عرب شاه مشهدی که
خالوزاده حقیقی او بود نعش او را بمشهد مقدس انتقال نموده سلامی کاهی سبزواری عبارت خود
نیات تاریخ فوتش یافته این قصیده در جواب لسانی و فیضی خوب گفته شوق ز اضطراب دلم
اگر اعلم که برد دل زنی نعم خنجر بلرزد ؛ سخن در عجائب غایت مکرر ز دست تحصیل آن پایه
تا سر بلرزد ؛ بدینسان چنان لرزه کرده عادت ؛ که ترسم بگرمای محشر بلرزد ؛ از غزلیات

زلف

زلفت چه دو کج بکین نویسد ؛ صد فتنه هر کمین نویسد ؛ دشنام دهی تو و بران لب
روح القدس آفرین نویسد ؛ بر روی تو آو این نکته را ؛ دل دیدن و آیین نویسد ؛
احباب را الفت درمان بر ایراست ؛ دردی که یاد دهد می دوستان دهد جان فدا
فدای رند خرابیشه که او ؛ صد جان بذوق تیغ نگاه بتان دهد ؛ شادم از آنکه ما تو جنان
شد که کند ؛ تهمت دشمنی مرده بصاحب نظری ؛ ندر در هوای همنشین عالم چه میپرسی
چه باشد حال بیماری که داند مردن خود را ؛ ای اهل هوش وقت گریبان دریدن است
دست مرا بسوی گریبان که میبرد ؛ شرط عشق است که هم باز بدل بسپارند ؛ سخن دوست
کان دل بزبان می آید ؛ فلک بمهر کسی دشمنی ندارد مستغنی مرا با او ز دعای ثنائی
خنده می آید ؛ من مثنوی فوی پنجه همه بار فرعیمرا که ؛ بس کین دلی هم تراز وی مرا که
بسان دم و آپسین بی وفا ؛ جدا آغاز هر کار و آشنا ؛ کز ابتدا درد جهان برکند ؛ عجب
کر قبول خیالش کند ثباتی میر سید محمد ثاقب شاگرد میر طاهر علوی بود جنون زده عشق
غلبه داشت ؛ مشق درست نموده دیوانی گذاشته از اوست ؛ چندان بحالم آن بت
نامهربان رسید ؛ در موسم خزان چه گل زعفران رسید ؛ ثنائی کونابادی بجودت
طبع و وسعت مشرب موصوف بوده شعرای وقت اکبر شاهی بر اختراعش می افزودند
بسیار خوش سلیقه بود از فکرهای اوست ؛ بیک درهم شدست کار جهانی ؛ زلف یار مست
پنداری ؛ بیک آشفته پریشان است ؛ روزگار من است پنداری ؛ غمزهٔ او لشکر خان
دیدیم ؛ کز شکار رفت پنداری تمام شد حرف ثا و ابتدای حرف جیم جهانگیر
پادشاه میرزا جعفر اصفهانی میرزا جعفر هراتی میر جعفر کاشی میرزا جعفر قزوینی

سید جعفری جعفر رازی جعفر تبریزی میرزا جعفر جعفر بیک جعفری الله
وردی خان جعفر تخلص جلالا جلالی دهلی ملا جلال الدین جلال الدین جلالی
جلال فرهنگی جلال الطبیب سید جلال الدین جلیل کاشی جمال الدین محتشم جمالی
الدین کیلانی جمال الدین ابهری جمال الدین اشک المطعی جمالی کنبو جنون ازاد
جنونی جنون کشمیری جنتی جناتی جوهر سمرقندی جوهری بتهاری جوهری
زرگر جودت جویا ملا جامی احمد جامی جاروب ساز جاوید جاهد جهدی
جذبی جهان خاتون **جهانگیر پادشاه** جنت مکانی ابو المظفر نور الدین جهانگیر پادشاه
غازی نجل سعد اکبر پادشاه خلف الصدق خاندان امیر تیمور عالیجاه پادشاه بلند حوصله
عادل سلطان عالی همت فاضل روز چهارشنبه هفدهم ربیع الاول سال نهصد و هفتاد
هفت هجری سعادت ولادت و بمناسبت نام شیخ بزرگوار سلیم چشتی که در فتح پور سکری
اقامت داشت و بتوجه معنوی او این ولادت بظهور پیوست بسلطان سلیم موسوم گردید
اگرچه در تاریخی که خود از احوال بیست ساله خود بعبارت سلیس نوشته می نویسد که من
از زبان پدر خود نشنیده ام که گاهی مرا محمد سلیم یا سلطان سلیم مخاطب ساخته باشند همه
وقت شیخو بابا میگفتند بهر حال النقد و طبع بلند داشت که در ایام شاهزادگی که هنوز زیاده
از پنج سال نداشت در مکتب درس میخواند از جناب قاضی رسیده بود که از کون جرجلات
قاضی ساکت شده پیش پادشاه شکایت برد که شاهزاده با من استهزا میکند پادشاه
بملازمان فاتحه بپرسش کرد پادشاه زاده در جواب گفت این قاضی ما صلت و هنوز علم
ندارد و الا میگفت از کون بیضه جداست چون این حرف هنوز از کمی ناشی شده بود از این

طفل کمال استبعاد داشت تا الحال چنان گفته شده که از زمان افتاده بالجمله در عمر سی
هشت سالگی روز پنجشنبه بقول خودش تاریخ هشتم جمادی الاخر و بموجب روایه
معتمد خان بخشی صاحب اقبالنامه جهانگیری یازدهم ماه مذکور هزار و چهارده در دار
الخلافه اکره بسعی شیخ فرید بخاری که از مرتضی خان خطاب یافته بود بر تخت سلطنت
هندوستان جلوس فرموده مینویسد که بعد از جلوس اول حکمی که از من صادر شد بستن
زنجیر عدل بود که اگر متصدیان دار العداله از حال ستم رسیده بی پروائی نمایند خود
سلسله جنبان دادخواهی گردد تا صدای آن باعث آگهی شود و وضع آن بدین نهج کرد از طلای
ناب زنجیری ساختند طولش سی گز مشتمل بر شصت زنگ و وزن آن چهار من بمن
هندوستان که سی و شش من عراق باشد یک سرش بکنگره شاه برج قلعه اکره استوار کردند و سر دیگر
تا کنار دریا فرود برده بمیل سنگی که نصب شده بود محکم ساختند و دیگر فرمودند حکمی که
از زبان من برآید برنگردد و جرائت باز من از سایر ناس دوستتر ضرر و تیر هم شراب بند
بنا بر همین حکمیات که حکم و همه غالب است و این فرمان بر داوند پس آن باید منضبط
باشد و بفضل الهی حکم بیجا که قابلیت برگشتن داشته باشد در عین حالت مستی سر نشده
از زبانش و در مقدمه عدالت دین خدای خود نگاه میداشت تا بدیگری چه رسد و باز
انکه نورجهان بیگم بر مزاجش خیلی تسلط یافته بود لیکن اگر گاهی بیگم بسر رعایت انصاف
می آمد میفرمود که من دنیای خود بدست تو فروختم اما نزد دین خود را از مقولات وت
کاکر خدای تعالی مرا پادشاه نکردی چه میکردم که قابلیت هیچ چیز نداشتم و دیگر باوجود
مستی شراب مدام که تا بیست پیاله دو آتشه میکشید در امور سلطنت نهایت هوشیاری

کاره نمیفرمود چون احوال خجسته مال او در اقبال نامه و تواریخ دیگر بشرح و بسط مرقوم
حواله برانها نموده بهمین قدر اکتفا رفت بیست و دو سال کامرانی کرده در مقولا
جود کرده در میان کشمیر و لاهور واقعست روز یکشنبه بیست هشتم صفر سنه هزار و سی
شش کوس رحلت نواخت اصفخان که وزیر اعظم بود نعش مقدس را بلاهور
فرستاد در باغی که نورجهان بیگم در انطرف اب لاهور اساس نهاده بود بخاک سپردند
جهانگیر ازجهان رفت تاریخ این واقعه است طبع بسیار عالی داشته شعر خوب میگفت
روزی جمعی اورده اند که شاعری قصیده در مدح اورده بود همینکه مصرع اولش
برخواند ای تاج دولت بر سرت از ابتدا تا انتها فرمود که از عروض خبر داری عرض
کرد نخوانده ام پادشاه روی درهم کشید و خطاب باصفخان کرد که اگر این شاعر عروض
میبود گردنش میزدم شاعر را باید از جمیع قابلیات شعری خبردار باشد چه اگر این مصرع را
تقطیع کنند چنین میشود ای تاج دو مستفعلات بر سرت مستفعلن از ابتدا
مستفعلن تا انتها مستفعلن بعد از ان شاعر را کران وجهی داده بخواندن عروض امر
فرمود و خود بنابر موزونی طبع گاه گاهی بشعر توجه میفرمود منقولست که در وقت تجدید
معاینه ماه عید از غایت شوق شراب این مصرع بر زبان راند هلال عید باوج فلک
هویدا شد نورجهان بیگم که نیز طبع موزون داشت بدیهه مصرع ثانی رسانید کلید میکده
گم شده بود پیدا شد و همچنین روزی خوانان در مجلس این غزل ملا جامی را میخواندند
بهر پایت گل نشست صد خار میباید کشید این مطلع درهمان مجلس بر زبان مبارک جاری
شد ساغر می بر رخ گلزار میباید کشید ابر بسیارست می بسیار میباید کشید

این غزل بتمام در جهانگیرنامه ثابت است من چون کنم که تیر غمت بر جگر رسید
تا چشم بر زنم دگری بر جگر رسید مدهوش گشته ام که بسویم ره وصال فریاد
از ان زمان که مرا این خبر رسید در وصل یار ستم در هجر بیقرار داد از غمی
چنین که مرا سر بسر رسید وقت نیاز عجز جهانگیر هر سحر امید انکه شعله نور
اثر رسد ای انکه غم زمانه پاکت خورده اندوه دل وسوسه ناکت خورده
مانند قطرهای باران بزمین جائی نکرده که خاکت خورده در عهد جهانگیری
بهر خانه و کوچه هنگامه شعر و نغمه گرم بود موزونی و رنگینی طبع پادشاه در خواص و
عوام سرایت کرده بود که گفته اند چه زیرک شد شاه اموزگار همه زیرکان اورد
روزگار آصفخان متخلص بجعفر از ولایت قزوین است بوفور فراست و کاردانی
وکثرت ادمیت و عالیشانی از افراد دهر ممتاز بود و بر فضل و کمال و حدت طبع
وبلندی فکر و جمعیت و قابلیت وی همگنان اتفاق است و علو رفعت و مرتبه
که بزرگان وقت باعانت و عنایت او محتاج بودند بر همه معلوم است در عنفوان
شباب بهندوستان رسید بوسیله عم خویش میرزا غیاث الدین که پدر نورجهان
بیگم باشد که دران وقت خطاب اصفخانی داشت بملازمت اکبرشاه شرف اندوخت
دو بیستی و داخل اصفخان اختصاص یافت دران وقت این بیت گفته من راحی
انگهی و چستی کم باد در مبادا این چستی راضی نشده ترک خدمت و امدی
رفت در بارگاه نمود این استغنا بر خاطر همایون شاهنشاهی گران امد حکم شد
که اگر بداخلی [illegible] خود راضی نیستی به بنگاله برو و داخل کومکیان خان جهان [illegible]

صوبه انجا باشد قضارا آب و هوای بنگاله که تازه بتسخیر آمده بود بسیار محموم بود
و بمزاج هندوستانیان و غیرهم سازگاری نداشت کسی را که کدکار میدانستند بان طرف
میفرستادند او نیز بحال تباه رخصت بنگاله یافت در اقبال نامه جهانگیری آمده
که وی چون باکره رسید بخدمت مولانا قاسم کاهی شتافت مولانا پرسید که تو کیستی
و از کجا می آیی میرزا جعفر مجملی از احوال خود معروض داشت و گفت که بحکم پادشاه
روانه بنگاله ام قاسم گفت تو بفرا جوانی چشم می آید که ببنگاله روی گفت اختیار من
نیست توکل بخدا کرده میروم مولانا باز فرمود که زنهار بخدا توکل مکن که این همان
خداست که جگرگوشه رسول را در دشت کربلا شهید ساخت بالجمله چون جعفر بیک
ببنگاله رسید خان جهان ناظم انجا بیمار بود بعد از روزی چند درگذشت
و مظفرخان که بجای او منصوب شده بود نیز در شورش معصوم کابلی و قاقشالان
کشته شد اکثر بندگان پادشاهی بمخالفان موافقت کردند میرزای مذکور با وجود
آنکه اهل بغی و فساد میخواستند که او را نگاه دارند رعایت کنند راضی نشد بحیله
از آن آشوبگاه بسلامت برآمد و در فتح پور بملازمت اقدس رسید پادشاه
قدردان را این ادا خوش آمد انکه با وجود راه دادن از درگاه بافزاری و ناکامی بازآمد
بحضور آمد خیلی مستحسن افتاد در مقام تربیت او شدند اندک زمانی بخطاب آ
صف خانی و منصب میربخشی سرافراز فرمودند تا آنکه ترقیات نمایان کرد و بتنبیه
دانا تامر شد و ترددات ازو بظهور آمد بعد از آن بسرانجام کار در میان جلاله
افاغنه بیشاور که سالک راه مترددین و مسافرین بودند رفته مصدر فتوحات عظیم

رفته خلعت وزارت برقامت قابلیتش راست آمد دیوان خدمت را بنهایت خوبی سرانجام
داد بنای بنیان نامی در عرصه روزگار گذاشت و در اجرای امور خلق الله توفیق
وافی یافت و در عهد جهانگیری هم بر مسند وزارت متمکن بود در سال هزار و بیست و یکم
فوت شد در برهان پور مدفون است عبارت صد حیف ز آصف خان تاریخ وفات اوست
خیلی ظاهر و باطن آراسته فهم تند و فطرت بلند داشت چنانچه از سخنان اوست
که هر چه من در بد بسر نشانیم ترذیق و بی معنیست سلیقه سخنوری برد یک چو هرغا لب
بود شعر بسیار خوب میگفت و نثر پاکیزه و شسته می نوشت از مصنفات اوست امروز
مثنوی شیرین و خسرو در عرصات که بغایت اشتهار دارد و در بر همه مثنویات جرب
افتاده از انجاست در معراج و منقبت میگوید بمقصد زودتر زانت محمد که
کوبی رفت آمد رفت آمد علی در نظم یاران محمد رباعی ازجهارم مصرع آمد زنوا
جام شب رحیم ساقی انراز می جرمی در شیشه باقی صلاح جنان در دستش چنان
جست که کودیی مجه شیر از بخاش رست لبش یکفی تبسم کرده میگفت هزاران
ادبی ولی دریده میگفت این بیت در نعت خوب گفته شراب غالب مدح تولا
شراب آتش کی کی مدح تو گوید شراب کیست به بین سالو اشعارش اینست
جانم امروز دستان دل دیوانه بسوخت که چه پروانه بر آتش زدم و دانه بسوخت
جمع امروز ببزم تو مجره اند که دل سنگ بان وضع غریبانه بسوخت کارم این
بار بر سید دکوی افتاده است که بر جای صدپای بری افتاده است خوش
بر آتش بزن شکوکنای پروانه که بدست تو عجب بال و پری افتاده است بازی بکام

خوبان خجند دل عجب دارم ز دور اندیشی دل : کین همچون حریفان خون شراب بخورد
بر غبتی که تو خون میخوری کی آب بخورد : بعهد توبه چو بی غم عجب دارم کر سنگ حادثه
بر جام آفتاب بخورد : انکه از غم نتواند که شکایت نکند : بهتر آن است که از عشق حکایت
نکند : نقص در دوستی باشد که او دشمن باشد : آن محبت چه ارزد که سرایت نکند
دوزخ که جان فدای تو بیدار کو کنم : از روی حسرت مکر از دل بدر کنم : ای عیش خوش دلم
من دست نهاده : یک لحظه باش تا غم او در بدر کنم : از صبا در شکم افتاد دل باز خوش میکنم
کین کلستان نتوان در بروی باد بست : آماده کشته ام بکو امشب نظاره را : پیوند
کرده ام جگر پاره پاره را : رسید مضطربه کو نوا نقد و نه نشست که آشنای دل خود کنم
تسلی را : شهر کجا دیده غمهای دل ما چه نداشت : از بهر دل ما صورا میباد
خواطر ثنای دم رنجم را مکن ضایع : که خونها میخورم تا بر سر بیدادمی آید : کز جعفر
بهمین دین و دل خورسندی : من کلیشی که دل دین بتو آرزانی باد : در یاد صبا بوی
کرهست که یعقوب : چشم کند از دور قافله دارد : هزار بلبل شوریده خاک شد
جعفر هنوز رسم خود از این چمن باقیاست : نشان یافتن صد هزار مضمون است بخواندن
نامه ما را چه پاره پاره کند : هزار شکر که یکداغ منت تو ندارد : دلی که هیچ بغیر از محبت
تو ندارد : تو خوش بدشمنی جعفری و لی او هم : باین خوش است که همچون تو دشمنی دارد
بلبلی وقت سحر کشت هم آواز بمن : ناله کرد که نکذاشت مرا باز بمن : خانه ام بکرید بود
چمن نه یکبت : بلبل از ناله که میرسد آواز بمن : بستن صید نرفتن بر تو رسم کجاست
بیش از این غیر تو صیاد نبود است مکو : خاک قزوین ز تو شیراز شد ای جعفر که کا

داشت کو بن خاد کی بر خیزد میرزا جعفر از سادات هرات در عهد اکبرشاهی بشاعری
نام بر آورده بود در شعر و معما سلیقه رسا داشت از دوست شانه بر هم زده ان سلسله مشکین را
اه آکو باید بکوش تو رساندا ین را : غبار مشک نخواهم بران عذار نشیند : از این مباد
که بر خاطرت غبار نشیند : سبزه در دباغ باش بجا ز برپای کل : باغ حسنت را
فتاده سبزه سبالای کل میرزا جعفر جعفر تخلص در کاشان معلمی میکرد طبعی بس بلند
داشته در شیوه رباعی کوی سبقت از معاصران می برد خیلی خوب می کوید این چند
رباعی از بیاض خان صاحب رز و نوشته شد : دلکیر از این هر نه روی باید بود :
سر خود تبر معنوی باید بود : خواهی که کنی جای بچشم همه کس : چون مردم دیده منزوی
باید بود : چون نوبت میکشی بمنصور افتاد : از باده کهنه بر سرش شور افتاد : در کفش
ما زعشق بیتابی کرد : کم حوصله را شراب پر زور افتاد : با این دل پر شور اکر راه
زنیم : آتش بوجود ما سوا لقد زنیم : بیرون ز مکان مرا مکان می باید : یک دو نفس
او بدل خود نیم : یک چند اکر زمانه در دست : مغرور شو کر زود سازد مست : در
بزم حریفان بدید جام مراد : واند رپی ربوار بکر دشت کت : جعفر سخن از کعبه و دیر مکن
در وادی شک چه کرمان سیر مکن : در شیوه بند کی ز شیطان اموز : یک قبله کزین
بجان غیر مکن : جعفر تو بهر که دوستی چون او باش : کر یار تو هند و است هندو باش
چون داور با خلق دو رو تا کی : این صفت باهر کی یکرو باش : افسوس که شد ضایع
جوانی همه در زند : یاد امد بر لب شاد مکانی مرد : زان روز که برف پیری امد بسرم : آن
شعله فرو نشست آن آتش مرد : ای خواجه ز نا امیدی وفتر مکوی : بشنفته

نشنفته را شنفته مگوی : چون بلبل سیه را با هر خس و خار افسانه یک یک با گفته
مگوی : حاجی بره کعبه دگر رنجه مشو : در بادیه لبیک زنان هرزه مدو : معنی
بتخانه در آیینه شیی : باک ناله کن فراز لبیک شنو : زاهد که سلام تو بفریبود
مرا میخواند گناه کار و مردود مرا : فردا که عطای دوست بیند گوید : ای کاش
بجز گنه نبود مرا : زاهد بخرابات رهی پیدا کن : واندر خود همت کنهی پیدا کن
چون شیشه بر صاف درد دیگر تراست : بنشین چه خم باده تهی پیدا کن : ظلم
همه رند بوالهوس میدانند : میخواره و ندیم همه کس میدانند : گویند بخوری که خدا
گیر شوی : حقرا مگر این قوم عسس میدانند : با نیک و بد بچه راستی کار من است
در خوبیه و ستی بدشمن عز است : غافل چه براه خویش چاهی بیند : بهر روز شدن
از راه بر او امدن ماست میرزا جعفر ... ابتدا منشی محراب خان بیگلربیگی استراباد
بود بعد از ان وزارت لاهیجان باو رجوع یافت بسبب شکایت رعایا معزول کرده
بعد بوزارت یزد سرافراز گشت از انجا هم بهمان علت تغیر شد مدتی با سفها
بی منصب بسر برد تا وفات یافت جوان قابل و صداقت اندیش بود اصفهان جعفر
قزوینی که ذکرش گذشت غیر از بیت بر مطالعه کنندگان شبهه نیفتد این چند شعر
از وست : همت ما نگذارد قدم از ما بیرون : خورد از خون جگر آب رگ ریشه ما
من هم اسوده چرا زمن خاطری اسوده شد : هر که دارد تکیه بر من تکیه گاهی شد مرا
پاس وقت است زنوشین لبان دل تنگی : شیشه ساعت از ان بکمر بسته بود : عالم
همه بر زمی بکر گفت : تسبیح ملک زمزمه ذکر من است : از هرچه اندیشه بیرون

کم

کم : درفکر منست انکه درفکر منست میر جعفر برادر سید محمد نوربخش است از کبار
اولیای وقت خود بوده این یک بیت از نتایج طبع ایشانست : ترک من دست
چه بر خنجر سپید ابود : تشنه را اب زلال خضر از یاد برد خواجه جعفر رازی در علم معما
تمام داشته این دو رباعی از و نوشته میشود : ای چرخ ترا عناد با من تا کی : آزار
دلم بکام دشمن تا کی : زین مرتبه بلند شرمت بادا : با همچو منی ستیزه کردن تا کی
از بس ره اشک چشم گریانم سفت : در موج امد چه بحر غمهای نهفت : خار مژه ام گرفت
از خون جگر : وز هر خارش صد گل تازه شکفت جعفر بیک در علم رمل بخشی تمام داشته
این بیت از وست : رسوا گشتم بهمین خوش دلم کز تو : هر جا که میروی خبری
میرسد بمن میرزا جعفر خلف ابو القاسم بیک که بنی عم حاتم بیک اعتماد الدوله بوده
او در کمال متانت و نجابت بسر میبرد در اوایل وزیر قزوین بود در هنگام ایالت [illegible]
وزیر ایروان گردیده هم در انجا فوت شد از وست : چراغ زنده دلان را خدا بر افروزد
چراغ کس نشود روشن از چراغ کسی : طبع ایام چه شمشیر کجی میطلبد : سخن راست
بهر کس که بگویی تبر است : چه شعله سرکش چون باد هرزه گرد مباش : چه لازم است
که باشد کس اینقدر گستاخ : بذوق گریه بلبل بسیر باغ شدم : صدای خنده گل
شد بلند داغ شدم : انکه در پهلوی ما یافته جا شمشیر است : انکه دم میزند از جوهر
ما شمشیر است : این رباعی نیز از وست : ای درد غم امدام درمان از تو : وی
مشکل من تمام اسان از تو : اسایش بخش نوازش خواهد : دل از تو و دین از تو و جان
از تو جعفر بیک ولد میرزا بیک که در زمان شاه عباس ماضی و شاه صفی وزیر

لاهیجان بود و وی هم تا اوایل عهد سلیمان شاه در لاهیجان بود نصرآبادی نوشته که
باصفهان آمده بود و قریب شصت سال عمر داشته اما بمقتضای وسعت مشرب [illegible]
و صحبت ارباب زلف و کاکل بسر میبرد خیلی بزم افروز بود و طبع نظم بلند داشته و زمینها
سخت را هموار کرده در نظرها استادی مینماید از وست ؛ قدر نعمت میشناسم چشم
زر میکنم خوبرو را در بغل چون جواهر سبز میکنم ؛ راه رو را بالا از پست بلند را پست
آسمان بیموده اینک زمین گز میکنم ؛ سنبل بیتاب دهند زلف سیاه کیست ؛ نرگس
تمام چشم برای نگاه کیست ؛ از گرم سرد مهر و سرا سود کی که دید ؛ این روز و شب بفکر
سفید و سیاه کیست ؛ شوری ز تو غایبانه دارد ؛ بلبل بگل آشنایانه دارد ؛ فرقیست میان
کاکل و زلف بتان کجاست ؛ شوریده از دماغ دل انتخاب نیست ؛ جعفری ملا محمد مقیم
نام داشته جعفری تخلص میکرد شیرازیست مردی صالح و متقی بوده در کمال سلامت [illegible]
بود تا در سنه هزار و هفتاد و سه درگذشت طبعش در شعر و تاریخ مناسب تمام داشت این
بیت از وست ؛ میکند عشق منادی که درآید بمصاف ؛ هر کجا هست سری در کف ما
جعفر الله وردی خان نام دارد در عهد عالمگیر شاهی بوده دیوانی ترتیب داده در
تاریخ [illegible] سال هزار و هشتاد [illegible] بعالم بقا خرامید این بیت مشهور از وست کمتر
نقاش نتوان بود در طلب ؛ صد تیشه میخورد که رساند لبی بلب ؛ [illegible] از اهالی [illegible]
فی الجمله کمالی داشته خصوص از علم سیاق خیلی بهره‌مند بود مدتی در وطن مستوفی [illegible]
درمیان او و مردم بسیار رونقی که وزیران ولایت بود مناقشها بر پا شد آخر بدیوان اعلا
تظلم صریح نمود و ثابت ساخت اوایل درمیان او و حکیم شفائی مشاعره بود و [illegible]

هجوهای رکیک گفته‌اند ؛ جیم جهل الف ابلهی و لام لجاج ؛ همه در نام تو جمعند
جلالا چه علاج ؛ نصرآبادی نوشته بعد از فوت دیوانش ظاهر شد اولاد همشیره زاده
ملا ظاهری را نسبی میکنند ظاهرا باشد چه مسموع شده که ملا ظاهری دیوان او را
از میان برداشته اشعارش بنام خود میخواند به هر حال شاعر خوش فکر صاحب سلیقه بوده
این غزل از و نوشته میشود ؛ با دم از نو بخیه عشقی که پنهان کرده شد ؛ دست غم بر گردن [illegible]
زنجیر شد ؛ ایکه هر نظاره ات برهم زن صد محشر است ؛ گردش چشمی که آشوب قیامت
دیر شد ؛ داغ غم تنها و یاد از سینه‌ام بیرون جلال ؛ آخر این هندو در آتش خانه
غم پیر شد ؛ [illegible] ملا جلال الدین جلالی تخلص [illegible] از خویشان ملا [illegible]
[illegible] مشهور است بیشتر جلالی تخلص میکرد چون شعرش جلالی بهم رسانید جلالی
تخلص مقرر ساخت اگرچه با عربیت آشنائی کم داشته لیکن دیوان خاقانی و انوری و
بعضی رسایل عروض و قافیه و معما در خدمت خواجه عبدالله خوانده در شعر اصلاح از ملا
دلیری یافته چون از دهلی برآمد با علامه افضل خان بسر برد تا مدتی در [illegible]
بود تا بر قابلیتش مطلع شد مجلس بار دادند رفته رفته از مخصوصان گردید در هزار و
چهل پنج درگذشت از اشعارش این دو بیت مشهور است ؛ چون دهان تیر بوسد
آن لب نمکین را ؛ حلقه زنجیر کرد دهن آن نخجیر را ؛ ابرویش مظنون عالی داشت زان
ابرو نوشت ؛ بر بیاض آفتاب این بیت عالمگیر را ؛ جلال الدین از ملوک ولایت
نیمروز بوده وسعت مشرب بسیار داشته نسبش به کیخسرو می پیوندد این شعر از وست
صد رخنه بر دلم ز خدنگ نظر کند ؛ تا راه آرزو بدلم بیشتر کند ؛ [illegible] ناش

امیر جلال الدین از اعیان اصفهان بوده خیلی ذهن مستقیم و طبع سلیم داشته با عماد
الدین فقیه قدس سره شعری مناظره داشته از وست ۞ بیا هم ناوک آه سحرخوان کن که بیکباری
نصیب گلشن ما بین خون آلوده میگردد ۞ بلبل شب در قفس هم دمی نالید دار ۞ کی دریغ
ایام عمرم در گرفتاری گذشت ۞ خدا نکرده دهد این دل پریشان را که بر شکستن
دلان رحم نیست خوبان را ۞ نه کافرم نه مسلمان که در دلم هرگز ۞ نداده راه خیال تو
کفر ایمان را ۞ این شعر از قصیده اوست ۞ صد سال بعمر که شرف از وجود او امکان
کشیده بود در تقدیر انتظار ۞ از روزگار اهل بزاعار مباد ۞ ور شام کی ستاره بهزار
مباد این کار مرا بسر کار تو کشید ۞ کر ابتو تو را بکس کار مباد ۞ جلال طبیب یقول
دولتشاه از شیراز است اما صاحب هفت اقلیم از نیشابور نوشته در روزگار آل مظفر
طبابت [illegible] و متعلق بوده داستان گل و نوروز نام او در سنه هفتصد و چهار نظم
کرده شهرت عظیم داشته اما بزعم دولتشاه خالی از فتوری نیست مشهور است که وقتی
معجونی جهت شاه شجاع ترتیب داده خواسته از نظم کرده از نظر گذرانید جلا ساخته
جلا آسا ساخته است این مفرح دلخواه ۞ برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه ۞ بدین قوی کند
طبع شاه فکرت تیز ۞ حدیث نرم زبان جاری سخن کوتاه ۞ شود بدیل بدین باب در تفرح
طبع ۞ بود بجای مقنقور در تهیج باه ۞ وگر تناول او در شب اتفاق افتد ۞ دلش [illegible]
زیاده [illegible] بگاه ۞ جوان اگر دو پیری [illegible] بشباب ۞ موافق بدن [illegible]
شاه شجاع بر ترکیب معجون و نظم فراوان افزوده کرد و صله فراوان ارزانی داشت و فرمود
این همه خواص که گفتی راست است اما مشکل که پیری بجوانی مبدل شود از غزلیات اوست

ازان دیار برفتیم خوش بیاری بود ۞ بآب دیده بشستیم اگر غباری بود ۞ زدست
شریفت اگر فتادم دور ۞ کمان مبر که درین کارم اختیاری بود ۞ جلال رفت تورا
بعد ازین شود معلوم ۞ که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود ۞ با دشمن من چه یار
بکار رفت ۞ چندان نتوان بفکرت او کار رفت ۞ مه بین که چند گاه در عقده فتاد
گل بین که چند گاه بآخار رفت ۞ جلال الدین جلال الخاص ابن سید عضد که وزیر سلطان
مظفر بوده گویند با سنقر التفات تمام بدیوان او داشته از اشعار است ۞ عهد با سکن بر باد
سده خاکی چند ۞ التی درینده انکار [illegible] کی چند ۞ ما چه غنچه هر دل تنگ تو چون
باد صبا ۞ شادمان میکند ای پسر غمناکی چند ۞ عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند
بعد ازان در کف کوی از عاشقان دم میزنند ۞ بدستی دل بدستی سنگ دارم که
با وی من فراوان جنگ دارم ۞ سرت با من بیابان بالین کی آید ۞ که بستر خاک بالین
سنگ دارم ۞ [illegible] با فرای جلیل الخاص از کاشان است اما در مشهد ساکن بوده اگر
چه کمال و قید داشته لیکن لاابالی واقع شده بود از شعرای مسلم وقت خود است دیوان شش
چهار هزار بیت تذکره نویس نصرآبادی این بیت بلند که بنام عبدالرزاق فیاض
مشهور است بنام وی نوشته ۞ یکباره ناله کردم از درد اشتیاق ۞ از شش جهت
هنوز صدا میشود بلند ۞ تا بپای طرب آید هم رهم شیون کنان ۞ در حق من هیچ جا
زنجیر کوتاهی نکرد ۞ کلبه ام در وسعت عالم نماند ۞ بنیاد ایشان به پریدن گذاشتیم
هرچند که حاصلت هی جام آمد ۞ نومید مشو لطف خدا عام آمد ۞ صد سال اگر
دو دیده در ره کهنه ۞ در برگشتن توان بیک کام آمد ۞ [illegible] جمال الدین خلف

ارشد قاضی صدر الدین مذکور بود از وست : چه کل بشکفت برآمد که خسرو چمن شد
دیا حین شاه نشر کرد مرا خود از لب خوش از روی بوسه بود کدام بلبل بی نیست عشق
خوش نشستم سخن سخم که جهان رنگ بوی من دارد سخن که دلبر باغ عز بر انجمنم ولیکن
این همه هست چه باد بر خیزد : حدیث ان ورق باز کن که من نسخم جمال الدین عین القضات
جمال الدین کیلانی از خلفای شیخ نجم الدین کبری است صاحب خرق عادات بوده شیخ
سعد الدین حموی نظر عشق بوی داشته در قزوین بوده از وست هرچند که دل بوصل
شادمان کردیم دیدیم که خاطرت پریشان کردیم خوش باش که باز خویش را هجران کردیم
بر خود دشوار بود آسان کردیم این رباعی در هفت اقلیم بنام وی است و عجب تر آنکه
دران کتاب بنام شیخ ابوسعید ابوالخیر نظر آمده عاشق من دیوانه من شیدا من
شهره من آشفته من رسوا من : کافر من بت پرست من ترسا من : اینها من صد
هزار بار اینها من جمال الدین اشرف المطوی از قزوین است درسن نود سالگی وفات
یافت از وست این رباعی مشهور : ای ذره تو با کبر جامع الذات : محبوب قلوب
در همه آیات ای ذره تو خدا نه ولیکن بخدا ستار عیوب و قاضی الحاجات جمالی
از ولایت دهلی است و کثرت بیست از کهتر بان وی از چند بیت سلمان شده
پدرش در صغر سن یتیم گذاشته چون بعد بلوغ رسید از غایت همت در فقر و فنا مقام
عظیم پیدا کرده سر بدنیای دون فرو نیاورده در زمان سلطان حسین میرزا بخراسان
رفت نقل مشهور است که بآرزوی دیدن مولانا جامی چون بدر خانقاه فلک اشتباه
رسید دید که شاگردان میخوانند سبب این پرسید گفتند استاد جهت فرمام غزلی گرم

کامل طرح فرموده که پیش از بن فکر هیچ یک از صاحب قدرتان دراین باب نرفته و این
غزل برخوانده چه خجسته صبح دمی که از آن گل نو دسم خبری رسد نشیم زلف
معنبر تو بمشام جان اثری رسد جمالی در جواب گفت معلوم شد جامی تا حال
کتاب گلستان هم نخوانده من آواز هم کمال او شنیده از راه دور و اسحق بودم عشق او قایع
صنایع ساختم بعد از آن شعر دیباچه گلستان برخواند بلغ العلی بکماله کشف
الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله خادمان بعرض مولانا رسانیدند
که قلندری سر و پا برهنه چنین میگوید مولوی باعزاز و اکرامش طلب فرمود جمالی
با وجود آلوده گی گل ولای هیچ ملاحظه نکرده بر فرش رفت و سلام گفته بنشست
مولوی جواب سلام داده پرسید که درویش از کجا است جمالی گفت از خاک هندوستان
مولوی از این حسارت غبار خواطر بهم رسانیده ورق چند بدست جمالی داد و فرمود
که معنی شعر استاد هندوستان را چنین نوشته اوآن بیت انست که امیر خسرو دهلوی
در کتاب قران سعدین بتعریف کشتی گفته ما نوی که اصل وی از سال خواست
یا همه نو گشت بده سال راست بر لفظ سال تکلیفات کرده بود جمالی قدری از آن
مطالعه کرده دریافت و او را در حوض آب انداخت و گفت سال نام درختی
که در هندوستان پیدا میشود و از و کشتیها میسازند این همه عبارت را اینجا بکار نمی آید
مولوی از این معنی ملزم شد چون شهرت جمالی بانجام رسیده بود فرمود که از سخنان
جمالی مولوی چیزی یاد داری گفت بلی این بیت از و یاد دارم ما را زخاک کویت
پیراهنیست بر تن آن هم ز آب دیده صد جای تا بدامن مولوی بفراست دریافت

فرمود که چرا تو جمالی نباشی بعد از آن باهم صحبت دلخواه اتفاق افتاد و چند ماه جمالی در
خدمت مولوی کمال الدین بود با او بهندوستان رفت حج گذارده در زمان سلطان سکندر
لودی بهندوستان معاودت نمود و بقیهٔ عمر کنج عزلت گزید در اوایل جمالی تخلص
میکرد بفرموده پیر خود ملا سما الدین جمالی مقرر نمود لهر حال الحقیر دری را بعرض
دوستان اینست که جمالی مقرر نمود بهر حال حقیر دری را بعرض دوستان اینست
که جمالی هم از حرف جیم بیرون نیست کتاب سیر العارفین را بنام اولیا خوب نوشته
و در بحر بابر شاه اعتبار تمام داشته صله این بیت که در قصیده گفته مبلغ گران مند یافته
شاه دشمن کش ظهیر الدین محمد بابر املک لشکر تو بنگاله را الغار کابل بکند و
همایون پادشاه نیز بصحبت وی بسیار راغب بود همواره بخدمتش میرسید در مدح
قصاید غرا دارد این بیتش در نعت شهرت تمام یافته گویند صلحا هم بقبول و تحسین
شاه اند شعر اینست موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات تو عین ذات مینگری در
تبسمی در نهصد و سی و پنج در گذشت خسرو هندی تاریخ وفات اوست مقبره
وی مقام قطب الدین بختیار کاکی واقع است اشعارش کتاب دیده مشهور تحریر
می یابد ویرانه دلم را گنجیت یاد رویت در دور خیال زلفت چون مار گرده
مکن عشق را طی لسانیست که صد نسا الدهن دوست با دوست بیک چشم
زدن میگوید زاهد بطعنه گفت که روی بتان مبین ای بی تمیز صنع خدا را بنا را چه
چبینت این شعر را اکثر در مجموعها بنام وی نوشته اند و صاحب هفت اقلیم
بنام سلطان سکندر لودی که از شاگردان جمالیست ظاهر مینماید اگر که باشد

برابرات مرا از تیرهای او برابر کشته هر جاو گون پرواز خواهم کرد بهوی او
کمان ابرو **جنون آزاد** میرزا ارجمند شاگرد عبد الغنی بیگ قبول تخلص است
اوایل آزاد و آخر جنون تخلص میکرد جوانی بود از سر زمین سخن نو خواسته فلک بر هوا
بخشود و در هزار و صد و سی و چهار روز از پیش نظرها در ربود در مشق چهار پنج
سالگی ترقی نمایان کرده بود اگر زنده کانش وفا میکرد عجوبهٔ روزگار میشد بی
ترکی تو اشک من آلوده شد چون این آب تیره صاف بپا دام میشود جنون بعد
لفظ ازانست در معما نظیر نداشت سی و هفت بیت مصنوع بنام همایون پادشاه
در زمان میرزائی وی گفته بعضی صنایع از سید ذو الفقار شیروانی و سلمان ساوجی
زیاده در آن صرف کرده مثل معما ظهار ظهیر و تاریخ و دیگر صنعت این مطلع از آنجاست
شهنشاها رخ تو لاله تر بین لب تو جان همی بینم لب تو غنچه لیکن بود خندان
و از مجموع مصاریع قصیده این بیت بطریق توشیح بر می آید شهنشاه دین پادشا
زمین نجت همایان شد کامران و از ضمن چهارده بیت که بعضی کلماتش در تحریر
نوشته این قطعه مشتمل بر فتح بدخشان بر می آید تو ای شاه شاهان دوران
کرشد همیشه تو را کار فتح و ظفر که فتح بدخشان تاریخ شد محمد همایون
شرح و جبر ارباب فکر میداند که خیلی کار سخت است و از غزلیاتش همین یک شعر
نوشته شد دوش است اینکه گرفت آتش گل بر بلبل خبر نه سوخت که در مجمر
گل آتش کیست **جنون کشمیری** خواجه ابو الفتح خان جنون تخلص کشمیریست بصفات
و کمالات آراسته در لباس نوکری از دو روش بهره برداشته در عهد عالمگیر بخدمت دیو

کوه گهور از اعمال صوبه اوده سرافراز بوده در انجا توطن گزیده ودر عهد شاه عالم بهادر
شاه بدیوانی صوبه عظیم اباد رسیده بعد از معزولی هم انجا در اوایل عهد فرخ سیر
درگذشت نعش او را بکوه گهور نقل نموده مقبره که خود ساخته بود دفن کردند محمد عاقل
همت تخلص با او بسیار مربوط بود شاعر صاحب تلاش و صاحب دیوان است امروز
نبیره ایشان خواجه ابوالمظفر در عظیم اباد معزز و مکرم زندگانی می نماید این شعرش
نوشته شده پیر کار تیشه فرهاد از سوزن کند ما بمژگان سفید نی جوی شیر اورده ایم
حزین شیخ زین العابدین حزین از اصفهان است نصر ابادی نوشته که قبل از این
بسیادت مشهور بود الحال از نواده اش مسموع میشود که سید است بهر حال بفقر
و مسکنت و صلاح میگذرانید عمدهای ایران خواهان صحبتش بودند بقریب هزار بیت
بیت گفته و توفیق تدوین نیافته و مثنوی بشاه بود و شهباز او مشهور است
شبی بازی بباز گفت در دشت که ای کوه صحرا سیوان گشت بیا تا سوی
شهر ایم پرواز که باشد افزایکان کو دیم دمساز کهی باشیم بر بزم شاهان کهی هم
صحبت زرین کلاهان بشبها شمع کافوری گذاریم بروز ان باشهان نخچیر باریم
جوابش داد شهباز نکورای که ای نادان دون همت سراپای اگر صد سال باشی
در بیابان جفای برسنی جور باران که در هر لحظه صد نوع خواری چنگال
عقابان شکاری بر ان بهتر که بر تخت زر اندود دمی محکوم حکم دیگری بود
فراز گوهر شهران ازان است که طوقش نه بدست دیگران است وفاتش جنتی
باشیخ باشود بداز نوش غسل با نمش نمود این رباعی نیز ازوست هرچند

ساعدم

ساعدم همه عصیان خطاست و ین جسم شکسته کشتی موج فناست ای جنتی
از کثرت طوفان گناه مندیش که ناخدای این بحر خداست ملا جلالی تنها ولیت
در خرقه کلیه اب زیرکانه نور طبع درستی داشت ازوست شور پروانه ز بلبل طلبی
شربت باد اتش از دور بهشت است تماشایی را جوهری سمرقندیست از شعرای
امیر علی شیر نوایی بوده عروض و قافیه را نیکو میدانست ازوست فلک بگردد
موکبش تاختن بهرماه نعل بسند اختر جوهری قندهاریست خالی از جوهری نبود
طبع بلند داشت ازوست خوش امدی بر روای خرمی بجای دگر که قفل خانه
مارا کلید پیدا نیست جوهر زرگر نامش میرزا مقیم ولد میرزا علی زرگر از
عباس اباد اصفهان است بعد از فوت پدر بسبب علو همت سر بحرفه موروثی
فرو نیاورده بتجارت مشغول شد بهندوستان می امد و سامان بهم رسانید و در
اخر بوطن گوفتی بهم رسانیده فوت شد در حسن سلوک و گرمی هنگامه و شوخی
و لطیفه پردازی و تتبع اشعار متاخرین بی نظیر بود خیلی طبع عالی داشته فکرش
خالی از تلاش نیست این قطعه در تعریف اسب ناتوان خود گفته ضعیف قیمت
من بود جوهری اسپی که نیست روزی او جز مگر نخوردن نخورده کاه
ندیده جو نکند کاه بغیر بال بالش نیست در گردن اگر گره نزنی بر دمش
ز فرط ضعف بیان شده تواند گذشتن از سوزن اگر ستایش را دادنش کنم
شاید زهر انکه نباشد بجز نگه دم تن رود چو لب فرود زمین بار گران اگر
کند گذر او زیر نخل سایه فکن ز بار ضعف سر از جای بر نمیدارد عنان بدست

اگر دست لطفش از گردن سوار پیش من و آسوده راز با الله اخت دوم بیا
بیچ وا شود گر از سر من مثنوی در شان حسن خان شاملو حاکم هرات بسیار خوب
نظم کرده از آنجاست حسن خان برازنده لطف شاه که شد سایه پرور ظل
الله قضا راست افتاده با تیر او قدر کج نیاورد با شمشیر او نیاورد شد لشکر تیر
دو برو عیان است از آیینهٔ تیغ او ندیدم چنین تیغ تقوی پناه که دارد
چنین حد شرعی نگاه فلک چشم تنگ ز دوف شوکتی دارد نگوهر بچشم
حباب مجا ید جودت میرزا ایوب ولد محمد خان سلیم از بد اخشان هندوستان آید
فضیلت بر کمال داشت شاعر صاحب قدرت پاکیزه طبیعت سلیقهٔ سخنوری بسیار
عالی داشت و بحسن اخلاق و دیگر صفات انسانی آراسته بود قوت حافظه اقلید
داشت که اشعار خود را که قریب بیست هزار بیت بود همه را بر نوک زبان داشت
با این عزه جمع نکرده از این جهت کتابند در عهد فرخ سیر شهید در عین جوانی
بعلت چشم زخم از اجل طبیعی خورد میان سر خوش استاد فقیر این مصرع تاریخش
یافته ایوب بهشت کرد مسکن این چند شعر از فکرهای اوست بهاله داغ ناله
تا زمین نکند فغان چه قد کشد اینجا که دل خراش بنیست دلی دارم که دارد خار خار
از یاد گیسویش برنگ خار ماهی شانه میروید ز پهلویش ز نشنها از لعل او دارد گره
در خاطر عاشق که بر گرد بید است از من چه مژگان هر سر مویش کیست که جاده چاک
جگر آگاه بود ورنه با دوست رسیدن چه قدر راه بود درخت بشر باشد
صلابه خاک از آنرا ز بالا سوی پستی هر که بیند در هوا آید میرزا جویا اسم

شریفش داراب بیگ اگرچه مغل زاده ایرانیست چون توطن اختیار در کشمیر کرده
بود آنجا مشهور شد و صاحب سخن عالی همت بود مشق بکمال رسانیده داراب بیگ
جویا و کامران بیگ گویا دو برادر تخلص از ابو طالب کلیم اختیار کرده اند مشق
کامران بیگ گویا بیشتر در خدمت سامری تبریزی درست شده و فتح بیگ تسکین
نیز که ذکرش گذشت برادر ایشان است و گویا در جای خود خواهد آمد بهر حال میرزا
جویا دیوانش قریب هفت هزار بیت بنظر آمده اگرچه تبدیل در شعرش بسیار واقع
شده لیکن چون معنی بند است این قسم اتفاق افتاده غرض استادیست خوش خیال وطبع
گوست مهدی بیان صحت تخلص برادر زاده او در زمان شاعر خوش سلیقه
و خوش صحبت و با خان صاحب در زیبا راشنا بود عبد العلی طالع و عبد الغنی
بیک قبول و ملا ساطع و اکثری از خوش فکران کشمیر از تلامذهٔ میرزا جویا اند در عصر
عالمگیر پادشاه در خانهٔ هنگامهٔ صاحب سخنان کشمیر کم بود از اساتذهٔ مقرر است
این قطعه قصیدهٔ اوست کند را توجه کارسازان نفر پایی اگر بود بمثل
دشمن تو رو بین تن کهی بمرکه سر پنجهٔ عدو بندد کهی کند ز کمند از دو پیچ
رشته از سوزن سایر اشعار اینست چنان سرگشتگی دارم که تصویر چو من
نخالی کند با آب گرد آبست پنداری سرکشیکان چاه زنخدان یار را
در گو بعضو عضو چه دولاب میشود مباش غافل از آن دل که از تو یافت شکست
بیشه گر زدست فتادیا مکدار اگر طاوس رنگین جلوه سازد خرام آید توهم زاهد
سرا پا چشم از دنبال خواهی شد بابروی الفتی بوستان ابروی خم دارد غلط

کفتم نگاهت دست بر تیغ ستم دارد کبود از بوسه‌اش لعل لب رشک پری دیدم گل
شگفتا لوحی این باغ را نیلوفری دیدم همین لاله زلفت ره صحرا بگرفت تا تو
از باغ شدی خاک نشین گشت چمن امروز نگین از لب لعل در کشور حسن نام داده

مولانا جامی مولانا نور الدین عبد الرحمن بن نظام الدین احمد دشتی جامی قدس سره
حالاتش از غایت ظهور محتاج بمبالغه و اغراق نیست نسب شریفش با امام محمد شیبانی
که از یاران امام ابوحنیفه کوفی بود می‌پیوندد و جد بزرگوارش مولانا شمس الدین
محمد دشتی در محله دشت واقع باصفهان مقیم بود بنابر نوایب روزگار برآمده
در جام اقامت فرموده از آن باز بجامی مشهورند و چه مناسب غالبا همین باشد یا مناسبت
معنوی بالکه مخصوص عارفانست بهر حال او در سال هشتصد و هفده بروزگار
سلطنت میرزا شاهرخ بهادر در قریه خرجرد متولد شده و در هرات نشو و نما یافته
در مدرسه وی هر طالب علم استفاده میکرده تا بقول صاحب مجالس العشاق
در تاریخ هشتصد هشتاد و هشت و بروایت صاحب هفت اقلیم هشتصد و نود
در عمر هشتاد یکسالگی دعوت حق را لبیک اجابت گفته قبر او در خیابان هرات
نزدیک گاه واقع است از وست
بسوی کعبه رود شیخ من بسوی نجف برتبه
کعبه کجا انجام است حق بطرف تفاوتی که میان من است او اینست که من
بسوی کعبه رفتم او بسوی صدف همسایه و همنشین همره همه اوست در دلق گدا و
اطلس شه همه اوست در انجمن فرق و نهان خانه جمع بالله همه اوست ثم بالله
همه اوست احمد بیگ از مردم ایران بفضایل کمالات صوری و معنوی موصوف

بود چند سال که در وقتی که سلطان حسین میرزا حکومت هرات داشت در سمرقند نیز لوای ایالت
برافراشته در عهد شاه طهماسب صفوی تقرب اختیار کرده در نهصد و چهل آسوده مأمن
خاک گردید این شعر از وست ما ایم ساده رویان هر روز جام باده دست سبو گرفته
در پای خم فتاده [illegible] مولانا بیسانی استرابادی بیت سالها جاروبکشی آستانه
نجف اشرف کرده از این جهت خاص و عام از وی بسیار بکرمی بجوشیدند و بتعظیم و احترام او میکوشیدند
از موحدان نامدار و استادان روزگار است چهار هزار رباعی از نکو معانی در یک جلد
دیوان این اشعار از غزلیات اوست ز دست عشق عالم برطریق خاص میرقصد
بهر سازی که مطرب میزند رقاص میرقصد غنچه سان کو من دل تنگ خموشم چه عجب درد دلم
فکر دهانیست که نتوان گفتن بر لب آن کز او بکام طبیب من شود هر کجا دردی است
میخواهم نصیب من شود زهد را بگذار زاهد باده نابی بکش خرقه آلوده داری سیلابی
بکش هر طرف کز روی ساغر شراب زده نشان روند چه کلهای افتاده عالما
عالم هست بره باوج راز نیست هست مرغ خانه را بال پرواز نیست کارم کجی صنم گردیده
کز شکست اوست بیمار عشق هر چه کند حق بدست اوست از رباعیات اوست چند
رباعی خوش میشود با ذات هر صفت بلی خوش است نغمه بر آهنگ ساز خویش خوش است
از بهر خدا هیچ عمل ضایع نیست در خانه زهر که کرد باید خوش است [illegible]
کان نیکو ببینند کار این سو برای او ببینند زان کو نزد کسی روی جانم را خیاطان
زین رو دوزند حسن آن ببینند جز عین تو نیست هر چه خوانی او را وآنرا از نظر
قبول خوانی او را تا کی کوی تو این بدان بیکت هر کس که تو خیمی چه دانی او را

این عالم عاد نکر کالای تو نیست / در خورد تو همت والای تو نیست / این نه خلعت که
نه فلک میخواهی / کوتاه شوی یک بالای تو نیست / کر کردم اگر توجه خود بنکو
این صفت روی بر و دیده نکنی / در حق خود از لطف تو کفتم بسیار / یارب یارب دریغم
کو دیده نکنی / روزی که عیان شود خداوند جهان / لطفش به کمان باشد قهرش بهمان
خورشید جهان فروز چون در تابد / ذره شود آشکار سیاره نهان / بشتاب
پی دیده کشودن خود را / زنکار زاینه زدودن خود را / هرچند که او را نتوانی دیدن
او میتواند بر تو نمودن خود را / جاهل که همیشه عاقلش تسلیم است / از بی‌خردی او دون
در بیم است / از کوچه‌ئی که خری میکذرد / ره دادن او نه از سر تعظیم است / بنمود
نیرده ان رخ زیبا را / محو نکهت حسن عشق افزا / کفتم چه جمال پاک ای دارد
کفتا عشق است دیده بینا را / کر چون همه خور شود باشی باشی / ور چون بت کربت
تراشی باشی / موجود حقی باش عدم بین خود را / تا از ره کرم نباشی باشی / ای
زاهد عاشق از تو بدنام آه / دور تو نزدیک تو را حال تباه / کر نیست که از تو جان
توان بردن / از ایشغافل کشی این دانکاه / هرکاه که دورهای فلک باز کنند / مردم
قانون کفتکو ساز کنند / قوال فلک بکف نوازد دف مهر / روزی طلبان باز آن
آغاز کنند / هر تازه کلی که زیب این کلزار است / کر بنی کل و کر بچینی خار است
از دور بنظاره کن مرو بیش که شمع / هرچند که نور می‌نماید نار است **جاوید** نامش
ملا علی دانش از ولایت مازندران است نصرآبادی نوشته که بعضی خود را به بلال
موذن میرسانند واین بیت که از میر رضی دانش است و بمولوی برابر است بنام ملا علی

جاوید

دانش

دانش از ولایت مازندران است در تذکرهٔ خود نوشته ظاهر است که بتخلص اشتباه کرده
باشد چرا که اول دانش و بعد از آن جاوید تخلص کرده شعر اینست / ما به بوی که بدستی
در این بزم آمدیم / می بده ساقی بقدر آنکه جوشی میشود / بهرحال در هزار و هفتاد
چند در اصفهان رحلت کرد شاعر خوب کوی صاحب تلاش بود از وست / کذشتن
از لب میکون بوقت سبزه خط / چنان بود که کسی توبه در بهار کند / در دم بکاغذ
ابری رقم کنید / شاید که بی بچه‌ئیه که زبان من برد / مکش بکشتن عشاق تیغ کین که مباد
یکی ز اهل هوس هم درآن میانه برد **جاهی** نام او سلطان ابراهیم میرزا جاهی تخلص از
سلاطین صفویه است خیلی عالی دماغ و عالی فکر بوده شعر ایران را که بقصد
می‌آمدند اول چند در مشهد مقدس که حکومت آنجا باو تعلق داشت پیش خود
باعزاز و احترام نکاه میداشت و خدمت کار بها میکرد خصوص خواجه حسین ثنائی
سرحمائی او بسیار کفته چنانچه در دیوان قصاید او داخل است فرهنگ ابراهیمی
از تصنیفات اعلی‌الحال است و در شعر نیز پایه اعلا رسیده این چند شعر از بیاض
خان صاحب نقل برداشتم / نرسید از کی که چشمش سم عیاری نمایند / نمایند انجان
خود را که بیداری نمایند / کرچه جفا کشم ز خط شك بوی تو / حاشا که آورم
سر موی بروی تو / **جناب** میرزا ابوطالب نام او ساکن اصفهان است در عهد شاه سلطان
حسین صفوی که معاصر فرخ سیر بود سر خط نویس دیوان اعلا بود خط شکسته بغایت
درست مینوشت در هزار و صد و سی وفات یافت شاعر خوش فکر بوده یك بیتش
انتصیفه کرد و منقبت خاتون قیامت کفته بود بفقیر رسیده اینست / کوییا

درحریم حرمت او بحجاب میشود خط شعاعی سیل چشم افتاب مولانا امیر سید علی
مصور جدائی تخلص پسر میر مصور از ولایت ترمذ است در تبریز نشو و نما یافته
بخدمت جنت اشیان همایون شاه بخطاب نادر الملکی همایون شاهی سرافرازی یافته
در عهد اکبری بمنصب امارت رسید و اکثر فنون استاد بود بفن نقش بستن بی نظیر زمانی
و بهزاد بود چنانچه در شرح داستان قصه امیر حمزه در شانزده جلد مصور یافته ام
یا مثل این اشعار ازوست خواستم گویم از احوال خود آن بدخو را هم دم هم دم غیرت
نگویم او را حسن بتان کعبه است عشق بیابان او سرزنش ناکسان خار مغیلان
او صبحدم خادم انعم می کل میزند ناخنی بر دل صد پاره بلبل میزند نیم بسمل
مرغ دل افتاده دور از کوی دوست میروم افتان و خیزان تا ببینم روی دوست رند
از طرف بر امدن ساده پسر با تیغ سپر چو افتاب خاور افکند سپر هم بدیدن با تیغ
ما تیغ شدیم سینه کردیم سپر مولانا ادهمی الشعرای قزوینی و شعرش بسیار رنگین بود
از انجمله تا چند خواب مستیت ای گریه صبوح خون دلم بیار کمستان وضو کشند
دوزخ چرا نفنلن نبوزد که روز حشر او را کر دکند حوالت نیا کند جهان
خاتون دختر مستعد و ظریفه و جمیله و از اعیان قبیله بوده در فن شعر مهارتی تمام داشته
عبید زاکونی را با او مشاعره بود در ابیاتی که خاتون در عقد نکاح خواجه امین الدین
وزیر شاه ابو اسحق در امده عبید این قطعه در حق او گفته وزیر اصفهان مشهور بوفا تر امین
تحمید نشد نیست برو کس فراخ دکو را بخواه خدای جهان را جهان تنگ نیست خاتون
در حق وی این قطعه گفته جهتی چاکو عبید زاکونی مقرراتست بدین و لیکن

اگر چه نیست ز قزوین دوستان لادات ولیک میشود اندر حدیث قزوینی در خراسان
مشهورست که فلان قزوینی شد یعنی معلوم کو غزلهای جهان دوزی بعد ستان فرمود
هیچ خسرو با حسن گوید که این کمر گفته است مصوریست که صورت ذاب میان زد
نذره ذره خاک افتاب میسازد [illegible] خالقی تخلص
خالقی گیلانی حاق حامدی حاذق میرزا حاتم بیک حافظ میر حاجی حاتم
حاجی یزدی حالی حاتم کاشی ملا حبیب حریف حزینی حزنی میر
سیف الله حزنی سید حسین حسینی سلطان حسین میرزا حسینی حسین
صراف قاضی حسین خونساری خواجه حسین هروی میرزا حسین مالیمرتب
قاضی حسن قزوینی حسن بیک بروجردی سلطان حسن خلیفه حسن خان شاملو
حسن بیک شکر علی ملا حسن علی یزدی ملا حسنعلی شوشتری ملا حسین
خونساری میرزا حسنعلی حسن بیک خواجه حسن قندهاری نجم الدین حسن
ابن جز حسام حسابی حشمتی خونساری میر حشمتی امیر حصوری حقیری
حقی حیاتی میر حیدر حیرانی اصفهانی حیدری حیرتی حاجی حیدر تبریزی
میر حسینی کاشی خالقی نام او یادگار بیک پسر الهی مذکورات اگر چه صاحب طبقات
شاه جهانی نوشته که یادگار بیک خالقی خود را از نسل سلطان سنجر میرزا میگرفت لیکن
نظام الدین احمد بخشی در طبقات اکبری آورده که او با من در گجرات بسیار بوده از
طایفه جغتا است بهمه حال براستی و درستی ممتازیست و در سلک سپاهیان سعادت
منش انسلاک داشت و از فکر شعر خود را معاف نمیداشت همین اشعار ازو بنده خانه

صاحب است ؛ بکه ضعف بخودی بر جسم بیمار منست ؛ نالهٔ من موجب تسکین غمخوار
منست ؛ مکو چه سود از این وصل تلخ روز وداع ؛ که عمر کوه جان کندنست عشرت است
از نقش اکرم ببازی هر زمان چشم رقیب ؛ تا شود از دولت دیدار جانان بی نصیب
چون نالهٔ کرد بر سینه دل زاری هست ؛ راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست
دلم از سینه بتنگ است خدایا برهان ؛ هر کجا در قفسی مرغ کرفتاری هست ؛ عشق
شد دشمن جان خواب حرامست ای بخت ؛ خفته را که زپی دشمن بیداری هست ؛ به
صفحهٔ عذار توان خط شناخت شود ؛ مضمون تازه ایست که از شیخ نود بجای
رشته بپیراهنت ای کاش من باشم ؛ باین تقریب شاید با تو در یک پیرهن باشم ؛ نماند
اینقدر از کریه آب در جکرم ؛ که مرغ نیم بتو سنقار تر تواند کرد ؛ شب فراق نکشتم صبح
بیاوری ؛ که حسرت جز اش بیرون درد دلم نغالید ؛ درد نالهٔ زوعنایی ان کل شده ام باز
کل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز ؛ **عالمی** از کلانتران قضایل با نصیب بود شعر بطرز
قدما کفته این شعر از وست ؛ بدامن دیکه کل از چشم خون افشان کشد باشد ؛ کلستان بهار
عاشقی دامان من باشد ؛ **عالی** کرامتیست با نظام الدین احمد بخشی مصاحبت داشته در اوا
مختصر کذشته از وست ؛ پیغام دوست داغ جکر تازه میکند ؛ درد وداع زخم کهن
تازه میکند ؛ عاشق بخ خویش برد رخت و برفت ؛ وان مهر که با تو داشت بنمود برفت
یکشب بهزار حیله در بزم وصال ؛ پروانه بشمع دیده بکشود و برفت ؛ **حامدی** جهان بخ
احوالش بنظر نرسیده همین شعر از وشنیده ؛ بعد عمری که با فسانه من کوش نهاد بخت
بدبین که بهر حرف شکایت نشنید ؛ **عالی** حکیم کمال الدین حاذق تخلص فرزند رشید

خلاصه روزکار

خلاصه روزکار حکیم همام و برادر زاده حکیم ابو الفتح کیلانیست که باستعداد ظاهر و باطن
و علو شان و رفعت مکان در عهد اکبر پادشاه مشهور بوده اند و بزرکی حالات ایشان
از غایت ظهور محتاج بتکرار نیست مولد و موطن ایشان لاهیجانست و علامه مولانا
عبد الرزاق کیلانی والد بزرکوار ایشان از حسب و نسب ممتاز الوقت بود بالجمله حکیم
حاذق بعهد اکبر پادشاه در فتح پور متولد شده و انکه در ایام رحلت پدر و عم هفت
سن داشته چون بعضی بزرک بود قدم بر قدم اسلاف کذاشته تحصیل کسب کمال نموده
در خدمت عرش آشیانی ترتیب یافته و بخدمت لایقه مامور میشد و هیچ جوبای
نام میبود تا آنکه همراه شاهزاده پرویز که ناظم صوبهٔ دکن شده بود متعین شد و بوسیله
خان خانان سپه سالار که با حکیم ابو الفتح دوستی داشت در خدمت شاهزاده تقرب
تمام پیدا کرده و در تاریخ هزار و بیست پنج که در فتح دولت آباد و کهرکی و شکست عنبر حبشی
بضرب تیغ خان خانان بظهور آمد حکمت پناهی خود عرایض مشعر بتفصیل
فتح بدربار جهانکیری فرستادند چنانچه در اجمیر ملازمت کرده این مژده رسانید
و بمنصب عالی رسید و کامیاب و کامران باز بخدمت شاهزاده رخصت یافت و بعد
شاهزاده و نواب سپه سالار زیاده از عزت و حرمت کرفت و در ایام دولت شاه جهانی
چندی بمنصب سه هزاری و خدمت عرض مکرر امتیاز داشت آخر عمر در اکبر آباد
کنج عزلت کزید مبلغ بیست هزار روپیه سالیانه از سرکار والا در وجه مدد معاش او
مقرر بود و اواسط عهد شاه جهان عازم ملک بقا کردید آورده اند که روزی پیش
ملا شیدا این مطلع خواند ؛ بلبل از کل بکذرد کر در چمن بیند مرا ؛ بت پرستی کی

کند کو بو همین بیند مرا   شیدا گفت ظاهرا این شعر در عالم مردی گفته باشد حکیم
غضب کرده در عوض این انداخت حسن بکالمه ایشان در احوال شیدا نوشته خواهد
شد خالی از لطف نیست حسن مطلع این هم بد نیست   در سخن پنهان شدم مانند
بو در برگ گل   هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا   چنانچه در عالم شعر طبیعت کا[فی]
و سلیقه وافی داشته دیوانی بطرز قدما ترتیب داده اکثر تتبع استاد خاقانی می نماید
در روش قدیم اعتقاد بسیار دارد و عبارات مشکله و الفاظ غریبه در کلام خیلی
صرف کرده این بیت از اشعار عالم دویده   دلم بهیچ تسلی نمیشود خانق هادیدم
گل دیدیم خزان دیدیم   از گریه ما خبر نه تنها کله دارد   کوثر صدف ز نالها البدد
بکفش این همه و نذر و بال   یکفش این همه مرغ خیال   حاتم بیگ ولد احمد بیگ عطا
هدایی در کمال شوخی بوده در هر مجلس که وارد میشد واله او میشدند ملا غیرتی همد[انی]
عاشق و دلداده او بوده در علم طب فی الجمله ربطی داشت بخدمت حکیم ... کار میکرد
بسر میبرد بسیار لطیفه گو بوده در باب شوب قصه خوان که حرف بسیار میزد این لطیفه
گفته که تو هرگز گوش بحرف نداده قصه را چون واکرد طبیعت شعر بسیار بلند داشته
از وست بیت نقض مالک دامانی زدن با حسن رنگ رنگم   نقاب از چهره معشوق تغییرد
که پر در رنگم   ز دن بیگانه زین آشنایان   غریبم در وطن چون شاخ پیوند حافظ
~~جناب خواجه شمس الدین محمد حضرت حافظ   نجیم بد بود حسن کلامش احد الحافظ~~
نجیم بد بود حسن کلامش احد الحافظ   بزرگان روزگار نادره و اعجوبه
ادوار بوده ملا جامی در نفحات و در السان الغیب و ترجمان الاسرار نام گذاشته و تخلص

بحافظ

بحافظ حفظ کلام مجید بوده از غایت شهرت که هیچ مکتبی بی دیوان او نیست بهمین قدر
اکتفا رفت   ما برفتیم تو دانی دل غمخور ما   بخت بد تا بکجا میبرد آبشخور ما
میرحاجی از ولایت تون و در روزگار خود مقبول اهل علوم و فنون بوده
تا چهل سال از خلق تبرا داشته با کسی مخالطت نکرده سه نوبت پیاده حج گذارده
این قصیده در منقبت علی رضی گفته بیت بروی تو سپلزدان زلف زان سان
که کافور شمشیر حیدر بلرزد   بخشم ار سخن تند گوید بگردان   چو سیماب چرخ مدور
بلرزد   بچشم غضب گر بسوی خاک بیند   زمین چون کند کار عشر بلرزد   حاتمی
از هرات است شاعر خوش محاوره بود این مطلع و مقطع از غزل او بر زبانها ست
گر از بت سنگین دل من کام برآید   در خیل بتانش بوفا نام برآید   کام دل خود
حاتمی از یار طلب کن   شاید که مراد دل خود کام برآید   حاجی رازی مرد هموار
خوش طبع فاضل بوده این بیت از وست   آنان که دل بغیبت من شاد میکنند   یارب
باین خوشم که مرا یاد میکنند   میرحالی سید عبدالله خلف سید مجولت که خدا[م]
کربلا بوده ... باصفهان میگذرانید در کوچه ادبیت خانه داشته با معاصران
مصطرح بود بسیار خوب گوست از وست   همره غیر بمحل دوش گذشت از بر ما   یاد بنما
کم ما را خبر از جانی هست   گفتمش درد دل خویش دلش درد نکرد   این همه مهر و مروت
اثری کرد نکرد   صندل سرخ سرشکم برخ زرد که دید   که بدان دم سر معشوق
او درد نکرد   چه حالت اینکه ظاهر در میان او دوا بر وشد   ز شوخی این کمان
بیش از خدنگ از دل ما بر او شد   ندیدیم دفتر اعمال خود را   ولیکن کاغذ نامه خطا[ست]

حاتم کاشی شاعر شیرین گوئی بود لیکن سخن بود اما غزل بسیار با هستگی دو عرض
یک هفته زیاده سرانجام میداد ازبسکه رنگش سبز و لون سیاه داشت ظرفای کاشان
او را طعن هندوی میزدند و در برابر او سخن از هندوستان میگفتند مزاج او ازان
ظرفت بهم برمی آمد شعر خوب و بابت میگفت بیت نوای نوحه کردی بدان سرای
منست تو شاد باش که این محنت از برای منست فتادم از نظر هرکه بود در عالم
هنوز چشم بلندیش در قفای منست هزار مرتبه از جور بی نهایت او برانشدم
که کنم شکوه باز میترسم بمحشر که بپرسند که حاتم اجر آتش سرت کردم چه
خواهی گفت تا من هم همان گویم ملا حیدر از اهالی شاه عبدالعظیم من اعمال ری بود
و در زمره طلب اشتغال داشته در سرکار امام زاده ساحتاج امداده داشت بقناعت
میگذرانید در شاعری قدرت بر کمال داشت از وست ندادم حسرتی جز دیدن
ابروی او زمردن فتادم قبله خود غیر ابروی او زمردن مسلمانی عجب دردسری
دارد شدم کافر بچوب صندلم سوزید چون هندو پس از مردن این
موالیت از خوش فکران بوده این قطعه در هجو صوفی نام طبیب از وست
صوفی بوقوف کو دانیست هیچ از حکمت علوم خبر از طبابت تمام عالم گشت
ملک الموت کشته است مگر از مریدان و معتقدان ملا قاسم کاهی بوده از وست
بسکه دلهای کسان بسته زلف تو شدست شانه را ره کندی نیست زبسیاری دل
در هجو مرحوم کابلی گفته اهل کابل ابجر کاکا و بلبل نام نیست بلبل کاکا شود کابل
چه نگارش کی مولانا تقی الدین محمد حرفی تخلص از افاضل اصفهانست

سبانش زوج بیان زاد گشاده پیشانی خوش فکر ادا بند صاحب کمال بوده از احوال و اقوال
شعرا بسیار آگهی داشت چون عمرش از پنجاه تجاوز کرد بمصاحبت در آمد هنگام نظرت
بهند افتاد بعزم ملازمت اکبر شاهی میامد که در موضع رسول پور من اعمال پنجاب
بسال نود و پنج در گذشت دیوان خوبی دارد این اشعارش پسند خان صاحب ادرو است
گرد دل گردم بحیثم که در و جای تو هست غم معاذ الله اگر نیست تمنای تو هست در چمن بود
زلیخا و حسرت میگفت یاد زندان که در و انجمن آرای تو هست تا اسیری نتوانا نجبت
چکنم کیسان من دل بسیم تقاضای تو هست غمزه با من باده می پیمایداش بی حجاب
دل تنگ ظرف است ترسم شکوه بیرون دهد باین خواری که من دیدیم به پیش یار
حزینرا مرا باور نمی اید که دیگر محترم گردد حرف پر شکوه که هیچ میرنجد کنون صد
ستم می بیند لب زشکایت بستست گر یاس اینجا و گر محمود کارش بنده گیست عشق
از بلند رشته پای بندهٔ آزاد بست یکزمان حرف زبان بستی صبر هر زنه گو همت
اسودگی بر خاطر ناشاد بست دامن کند دل من میطپد بی باران آگر غلط نکنم کوی
یار نزدیکست مبارک باد ای دل باز در اثر نشستها عنان اختیار از دست
بی دردی گشتها جوش استغنا زند چون عشق محرومی فزاید حسن با این سرکشی فکر
مداوا میکند می نشینم میگذارم میکشم میروم اضطرابی که کنم ایا که باور میکند
زبان شکوه دراز است من تنک صبرم چه لازم است که آزرده خاطرم داری
ناتوان را که برات نشانه سوزشان گر که بیتابی هنوز بابدداشتن زنگ لم
عاقبت روزی پشیمان گشته خواهی گفت که خون بیرون حرفی تأمل کاش میکردم

ازین افسرده مهران شمع من روشن نمیگردد مرا سرگرم سازد جانفشانیهای اشنا
کن حدیث مرا حزنی دوستان محمد بگو بیدش بر بعید این خبر او را پریشان
میکند بیاند رفتیم ما ازین دو حزنی خسرو را پای سفر بود هم انجا گذاشتیم خرقه
درانش هم تا بوی ایمان بشنوی از کهن دلقی که در یکتا دو تار بیست خدایا
جان بدست تست اما می هراسد دل که با او کارگر افتاد کس را جان نمیماند شیدا
حزنی از قبیله خالص ایرانزادی تو بید دری بر و قدر گفتاری میدانی حزنی
سالها امروز چه هر بوزد کو بحنهای دروغ تو تسلی شد رفت مرا بر ساده
لوحیهای حزنی خنده می اید که عاشق کشته چشم وفا از یار هم دارد مکن گوشه
کران خشک لب گیاه ضعیفم که تاب جلوه جان سوز افتاب ندارم اه ازان کرشمه
که که خود را بر آتش بیزنم غیر ازین چیزی نمیگوید که حزنی در وجیت [illegible]
نامش میر سیف الله از سادات علویت در عهد جهانگیری بعنوان قلندری
بهند افتاد در سخندانی ممتاز بود باز بوطن مراجعت نمود بر سر قبر استاد خود باقی
مشغول بود از وابن دو شعر بیادگار است دل از نسیم سر زلف یار بگشاید چنانچه
غنچه ز باد بهار بگشاید شهید عشق از قتل خود خوشحالی دارم با امیدی که در
محشر رسد دستم بدامانی سید حسین حسینی اسمش سید حسین حسینی تخلص اوست
خلف سید عالم ابن سید حسین حسینی است از ولایت غور بوده اما در هرات بسر میبرد
از وست شاهد بازم بت پرستم خوش طبعم هر چه هستم [illegible]
او را حسین سلطان اخلاص میگفتند از مصر بوده این قاضی وی و خواجها

اتی

الدین ترک و مولانا شرف الدین یزدی صاحب تیمور نامه تلامذه او بند وی از کمل
اولیاست این رباعی از وست بر تخت فنا نشسته درویشانند در فرد و جهان
گذشته بخویشانند خواهی که رسی وجود تو زر گردد با ایشان باش کیمیا
ایشانند در تاریخ هفتصد و هفتاد و هفت پیکر عنصری گذاشته قبرش بدولت
مصر است [illegible] از سادات موسوی بود پدرش از ولایت بهندوستان رسید
در قصبه نیالی از پنجاب است رحل اقامت انداخته و وی هم انجا تحصیل کرده موزوع
بهنجا بود در اخر عهد اکبری هنگامه سخن گرم داشت یک دیوان کلان و دو مثنوی
یکی شاه و ماه و دلبر و شید یادگار گذاشته در سال اول شاه جهان پادشاه در گذشت
از اشعارش این دو بیت نوشته میشود بیت در صد هزار شیشه ساغر نیافتیم کیفیتی
که در نگه میفروش بود هر چو و راه از دلیل او رو به پیش یا رب که دلستان کمی
نکته دان میاد [illegible] اصفهانیست در هنها بصر آقی مشغول تصوف و با ملا
نصر ابادی از زبان ناظم مرا دید فروش که او را دیده بود می نویسد که در سن هفتاد سالگی
کمال شوخی و وسعت مشرب داشته در فنون سخنوری بسیار قادر بود اشعار بادبیه
دارد از وست قاتل خون دلم ریخت که در روز جزا نظر از ناز بهنگامه محشر نکند
سرشکم بر سر مژگان هجوم از شعله مینارد تماشای میان آتش خاشاک خواهم کرد
قاضی حسین از خونسار بوده مکتوب داشته فی الجمله تحصیل کرده مدتی قاضی خونسار
بوده طبع بلند داشته گاهی رباعی میگفت نصر ابادی این رباعی بنام وی نوشته و فقیر
مولف از خواجه کمال اسمعیل اصفهانی میداند چنانچه در احوال او نوشته است

دلبر تو حسن او خیال محبت تیری که زکمانخانه ابروی تو جست خوش
شد دل که نشسته بکفت بنان در پهلوی چون توی نخواهیم نشست دیگر
این چند رباعی از وست افسوس که بند نیکوان رد کردم وز بیخردی خطا بسی
کردم نیکی نفسی نکردم اندر عالم بد گفتم و بد شنیدم و بد کردم وی گفت بغمزه
آن بت مهرگسل ای دل بهزار پاره شو تا گردد هر پاره ز هر پاره مراد حاصل
سلطان رسل که بود مولای علی روزی که بگفت مدحت پای علی گشت زد و بوس
بودش از قرب الله آن نیز تمام شد ببالای علی خواجه حسین از بزرگ زادگان
هراتست صاحب طبقات شاهجهانی نوشته که از ابنای شیخ علاء الدین [illegible]
بوده شاهد کمالش همین بس که شیخ فیضی فیاض و علامی شیخ ابو الفضل تربیت کرده
اویند در فن تاریخ بی‌نظیر وقت خود بود چنانچه قصیده گفته که از اول هر مصرع
ابیاتش جلوس اکبر شاهی و از مصرع دوم هر بیت سال ولادت جهانگیر شاه
بتاریخ بر می‌آید تمام آن در اکبرنامه داخل است مطلع بقلم می‌آید [illegible] الحمد
از پی جاه جلال شهریار کوهر جدا از محیط عدل امد و کنار در سال [illegible]
از حضرت خلافت رخصت وطن حاصل کرده روانه شد شیخ فیضی بمقتضای
ادای حقوق شاگردی لفظ متظلم تاریخ این سفر یافت از اتفاقات خواجه در همان
نزدیکی بکابل درگذشت ظرفای آن وقت میگفتند که تاریخ فیضی در حق استاد خود
دعای بیحق شد این دو بیت از فکرهای اوست خوش دلها چنانکه بودی بوده
افسوس آنچنانکه بودی بوده محبتی که مرا با تو هست میخواهم همین تو دانی و من دانم

خدا داند

خدا داند الزکر ما الله من سال منت صبر از تو صبر فی سلک من است تنها
کن زدفتر من و رقیبت اسرار دو کون بر سر کلک من است میر حسین از اکابر سادات
در اصفهان توطن داشته جوانی قابل بسیار با استعداد بتتبع کلام حکما خصوص بنابر
افضل کاشی کرده بقوه مطالعه خود را با فنون حکمت مربوط ساخته در اثنا دست
عظیم داشته مدتی مستوفی کاشان بود پسر بزرگ خود را بان خدمت گذاشته بجای
میرزا حسن مستوفی یزد شد بعد از مدتی پسر دوم او با خود در اردوی شاه عباس ثانی
رسیده نویسندگی بنده عباس با او تعلق گرفت چندی دران کار سرگرم بود بعد از
مراجعت در شیراز وفات یافت در فن شعر دستگاه بلند داشت دیوان مختصری
گذاشته از وست بیت جان اگاه دل امید و الم داده اند از قضا چیزی که میخواهیم بکام
داده اند گو بهش با چشم بستن نغرض گو همت پیوند گسستن نغرض
یخ تاب روی چندان که نماند یک قطره برای دست شستن نغرض آقا [illegible]
[illegible] بوفور فضل و کمال و اخلاق حمیده موصوف بود سالها در خدمت [illegible]
اشتغال بعواطف خسروانه سرافرازی داشت از وست بیت پرسش نه نکو کردی دشمنا
کی چنین بر جانان خویش خوار بباد حسن بیک از اکابر بروجرد است استفاده علوم
نظری از علامی میرزا ابراهیم همدانی نموده فهم عالی و سلیقه درست داشته اما اوقاتش بتنگی
میگذشت تا در گذشت از وست بیت تابود جنگ محالست در صلح زنند انگشت
با سایه مژگان نگهش در جنگ است این چند رباعی از وست تا در نگری بسر و قد
نرسید بی خارستان بی گلستان آید دهقان فلک خرمن عمر ما را یکجا

بکیا ماه خورشید   پوشیده کتان بسیر مهتاب مرو   چون موج شد دلبر زلب
سرو   در مهد عناصر مطلب آسایش   هان بر سر چهار راه در خواب مرو   بر نغمه
مده گوش که خوش خطرناکست   بر شهر صد دل که شهر پر شبهاست   در هر قدم
جهالت غافل نشوی   آهی بکنی هر طرف آه هاست   ملا آقا علاء الدین
خلیفه سلطان حسین نام داشته ولد امجد رفیع الدین محمد خلیفه است که در زمان
شاه عباس ماضی منصب صدارت کل ممالک ایران بدو مفوض بود و از جانب پدر
بمیر بزرگ که از اکابر مازندران است میرسد و والده او از سادات شهرستان است
نواب میرزا البته بسعادت مصاهرت شاه سرافراخته در اوایل جلوس شاه عباس ثانی
بسعایت بدگویان چندی از صدارت معزول شده بود در آن اوقات در قم میماند بعد از
قتل ساروتقی مسند وزارت اعظم بوجود آن یگانه روزگار زیب و زینت یافت تا
در تاریخ هزار و شصت و چهار وفات کرد در فنون علوم بهره کامل یافته و بعلو
طبع و سمو فطرت اشتهار داشته او را میرزا طاهر وحید در تاریخ عباسی بخطاب
سلطان العلما یاد میکند تاریخ عمارت شاه عباس ثانی این مصرع یافته و هما
کنده شده مبارکترین بناهای دنیا گاه گاه فکر شعر میکرد این رباعی از زاده های طبع
اوست   افسوس که گشت عمر بیهوده تلف   دنیا بتعب گذشت دین رفت ز کف
رضای خدا و خلق راضی نشدند   ضایع کردیم پاره ای علف   حسن ولد حسین
خان شاملو حسن تخلص از اکابر قوم خود است از قبل شاه عباس ماضی تا اوایل
شاه عباس ثانی حکومت هرات داشته و اوقات را صرف فضلا و شعرا نموده

چنانکه اکثر استادان مثل میرزا ملک مشرقی و میرزا فصیحی و ملا ادهمی پیوسته اهل
مجلس او بودند و در حسن خط و ترتیب نظم قدرت بر کمال داشته دیوانش قریب سه هزار
شعر در ایران متداول است این رباعی بخط جلی بر دیوار مشهد مقدس رضا نوشته
دارم چه حسن سری بدرگاه رضا   بیرون نزدم دمی من از راه رضا
خواهی که سرت بعرش توفیق رسد   بگذار باستانه شاه رضا   امام خان صاحب
اردو بر این رباعی نوشته بحاشیه و تغییر داده قافیه این رباعی تأمل است زیرا چه هرگاه
لفظ شاه و شاهزاده با نام منضم میشود بی اضافه میگویند چنانچه شاه اسمعیل
و شاهزاده هرمز حال آنکه بنای قافیه بر اضافه هاست غافلان میدانند از
غزلیات او چند بیت نوشته میشود   یارب این مخمور غفلت را می اسرار ده   هجر
اثر برد در دلهای روشن بار ده   تا بکی چون داغ بر یکجا کنی گیرد قرار   همچو اشکم
ابروی یک قدم رفتار ده   توان ز گشت گل گشت لاله زار گذشت   نمیتوان ز تماشای
روی یار گذشت   بروی لاله گل خواستم که می نوشم   ز شیشه تا بقدح رنجش هوا
گذشت   ایکه بیداری خموشم در وداع دوستان   که زبان شرم دارد هر نگاهم
ناله ایست   ابر است چرا نشاه دوبالا نرساند   خود را چه قدح بر سر مینا نرساند
آزرده دل نازک او را نتوان کرد   بر او خبر زندگی ما نرساند   اینقدر اینها
دو دادن لایق دولت دیدار تو نیست   تا که هر راستی بدامان نکنی سود
از سفر عالم عرفان نکنی   که از بدی خیال آگاه شوی   در دیده نگه بر رخ جانان
نکنی   حسن بیک تبریزیست از اعاظم عمار لو بوده از احوالش زیاده از این اطلاعی نیست

نهایت طبع بلند داشته از اوست بیت سوم قربان بت تدبیر جویم واکر بیش من غم هم
تا نشادی همره اغیار بیاید برسر کوی تو جمعیت اغیارم کشت چه شد ایا
فلک تفرقه انکیز کجاست مرا افتاده آتش در دل از جایی که از غیرت نمیخواهم
که چشم غیر بر خاکسترم افتد جاودان سوختن دود خم از رشک سخن که مکو
عشق تو برق زده بر خرمن من قرار مرا بر خود داده رفتم از سر کویش بحسرت مرد
هر کس که بخون یاد کن ما را ندارد بیمی از هجر تو جان دردفرسودم که رسید ابتدا درد
اشتیاقه میکشد نودم ملاحسنا از اهالی یزد است در تحصیل سعی نموده و در سیر و سلوک
و ریاضت مدتها اقدام جهد فرموده در لباس فقر بروم و شام و مصر و کعبه رفته
بهندوستان افتاد با ملاصوفی ما ذندرانی نطقیات واختلاط از حد گذرانیده
هر دو با هم یکجا بودند نصرابادی نوشته که چون ملاحسنعلی بوطن رفت
ملاصوفی از هندوستان در خط این عبارت نوشته بود که حسنعلی های جو فی
صوف در فراق تو تنها است زهی بخت جانی تو د سال رشته بود در زمان اوایل
شاه صفی در یزد فوت شد طبعی بس بلند داشت اشعارش بیت روز
کردن با تو جانا در شب یلدا خوش است نی غلط کردم شب وصل تو بی فردا
خوش است صحبت ما و تو باهم صحبت خار و کل است بیتو ما را خوش نباشد گر
ترا با ما خوش است ایکه می پرسی میان مهوشان یار تو کیست کرد مشو
کردم انکه سر تا پا خوش است چه کل شکفته شود دوار شد زدل تنکی ندانم
این دل صد چاک ما چرا تنکست غم هجران آن سرو قبا پوش کرفته چون

تنکم

قبا تنکم در اغوش این رباعی از وست کو غم که و چشم کو ر با چه تنکست این بهر چی
تا مرد سرا پا تنکست ازرده نهم کرم کنی نوازد این ساز شکسته سخت بی اهنکست
ملاحسینا ولد ملا عبدالله شوشتری بیت جامع علوم معقول و منقول و حاوی فروع
و اصول بجودة طبع و حدت ذهن و طلاقت لسان و حاضر جوابی نظیر نداشت در اصفهان
از مغتنمات وقت بوده در تتبع اشعار قدما رغبت تمام داشته خود هم سلیقه درست
بهم رسانیده از نتایج طبع اوست بیت مانند کمان تازه که از هم برباشد اعضای ما
بر سر پیکان تو غوغاست دور شو زانکه که مردود بزرگان میشود کو چه باید
دادن کیرا که در غلط زکوه مطلب مطلب اگر چه شاهی باشد معشوق بکیر
اگر چه ماهی باشد از زردی روی که را عبرت کیر خواهش مکن ار چه پر کاهی باشد
ملاحسینی مردم شوشتر است خیاطی میکرد در مثنوی قدرة تمام داشته چون ملا نظر علی
خونساری مثنوی خوب میگفت و مشهور است ملاحسینی آن را مشوخی در حق ملا علی
و قاضی امین رباعی کفته که بیت آخرش اینست اشعارش بادولی قاضی امین بر
برادرانه قسمت کردند بیت خاطرم جز غم نرویید زخاکم جز کل ماتم نرویید
بجوای دل بجا حاصل این کیاه نا امیدی هم نرویید ملاحسینا از معتبران اصفهانست
در تحصیل علوم سعی مشکور نموده به سرحد کمال رسیده بوفور تجربه و قناعت اشتهار تمام
داشته با دیانت و قابلیت موصوف در روز وزارت ثانی خلیفه سلطان بود
بخدمت تولیت مشهد مقدس که واقعات در وقت است مقرر شد و این مشهد مقدس بیکانست
که صفی میرزا بحکم شاه عباس بقتل رسید و شاه موقوفات بجهت آن مکان مقرر داشته

مطلب مطلب اگر کدائی باشد
معشوق بکیر اگر سیاهی باشد
از زردی روی کهربا عبرت کیر
خواهش مکن ار چه پر کاهی باشد
لمحرره مرقوم شد ۱۳۰۱
بیست و یکم محرم ۱۳۰۱

بهر حال وی بسیار با همه کس بهجو شد اکثر اشعارش ته دارد ازوست نمیخواهم که باید
وجود از ما نمی‌آید دو دیدن شیوهٔ سیل است از ما نمی‌آید زنده میکردد دل ما
از نسیم زلف یار ما چراغ مرده را از باد روشن میکنم عیب خود در پیرایهٔ نهان
تو کاینه عیب کران داشته تو بی که کوش بحرف نمیدهی و بنه ز کوه بار بحالم جواب
که بروی باغبانان وانکرده دو روبیت غنچه میکردد درین گلشن نسیم از بوی گل
ولد لسانی تکلو که استاد فن جوانی قابل و بسیار خوش طبع بوده از باغ شباب بخود
فوت شد ازوست چادر عیبهان نیست دل بهر کس بندم بلی نصیحت خالی حجاب
کند کس شاهد بی‌تاب من که شرابش قامت کرو صحبت او کرده کباد بحکم
حسن ... از مستعدان و نیکو طبعان وقت خود بوده این رباعی ازوست
غم جمله نصیب چرخ خم بادست با ما غم من صبح و هم بادست با ناله غم چه عمر کر بادست
با عمر باندازهٔ غم بادستی نجم الدین حسن بن علا از خواجه زادکان دهلی بود عارف کامل
مرید شیخ نظام و شاکرد خسرو از شاه طبع ازوست دست طایفه بیوه ...
که باغ بخت برکشت باغبان تنها از حسن این چه سؤالست که معشوق تو کیست
این عمر ابچه جوابست توهم میدانی ای حسن تو به از زبان کردی که تو طاقت کنا
نبود ای جمله جهان بنو بتر سلطان تو شاد نوبت نوبت فلک بپا بستاد تاریخ
بود غازا نوبت وقت اسلام بر پنج نوبتت قایم باد حسام تاش جمال الدین محمد
بن حسام است بنام پدر تخلص دارد از خراسانست بکرده مدت سکنی داشته ظهراین
مشهور شده وقتی در خدمت سلطان محمد شاه بن تغلق شاه در دهلی رسید این قصیده

کند زانید الهی تا جهان باشد نکهدار این جهانبان را محمد شاه تغلق شاه سلطان
بن سلطان را در هفتصد و پنجاه هفت رحلت نمود غزلی بوزن رباعی کفته بود خواجه
عبدالقادر که در موسیقی سرآمد روزکار بود ستزادی بر آن بسته و باواز میخواند
بسیار شهرت کرد ایست ان کیست که تقریر کند حال کدا را در حضرت شا
اثنا له بلبل چه خبر با نصبا را جز ناله آهی هر چند نیم لایق درکاه لاابین نومید نیم
هرکز دوری ترحم بنوازند کدا را کاهی بنکاهی برخرمن کل باد سحر خفته که دیدا
یعنی کرد و زلفش حیف است که هم خواب بود ترک خطا را هندوی سیاهی امام
تو در سینهٔ قبا شرط نباشد الاکر بدوزند ازلاله سراب نقد تو قبا را ور غنچه
کلاهی یحیی ... از اعیان ولایت نظرست و از خویشان خواجه قاسم مستوفی بسیار قابل
مستعد بوده از هر علم و هر هنری بخشی داشته اما چون هیچ یکرا بکمال نرسانید ظرفای
ابجادکان بر کوچه او را لقب داده بودند در بلدهٔ قزوین بعشق ساده رویان مشغول
بوده شعر بامزه میکفت ازوست دو روز کرد در سر میبرم کوای زکوبت بلا
میبرم دل الوده بودم کنون دامنی پر از پارهای جکر می‌برم خون کجخورد
عشق تو با ولهالالو می با کی محو که حالات نمیکنم چنان زدوستی یار تو بدام
که چشم آکر بکشایم جکل محبت او ... از بطه سوم هوم حرف کفت در مجلس بفکر
رفته هر کس بفکر آن دهن رفتم حساب از دمی بی با بینی که میل تو وادید
از ذاتی که من از خویشتن رفتم کرونده قران دو کوکب بهر قرین هر جان دلی که بود
در روی زمین بردند برادران قسمت کردند جانا نه همان کو نب داشتهم

حشمتی نام او ملا علی بیگ حشمتی تخلص خود نادیت کهنه شاعری بوده باقی
کبر سن وضعف پیری که از نود تجاوز کرده بود هرگز تن از فوت نمیکرد او ابیات
معلمی شاهزاده حور بیگم صبیه شاه عباس داشت اواخر ترک نموده در نصرآباد که
گزید اوقات بکتابت قران مجید میگذرانید تا وفات یافت میرزا محمد ابن خال
محمد طاهر نصرآبادی نعش او را بکربلای معلی فرستاد صحبت وی بسیار تمکین بود
دیوانش قریب پنج هزار بیت است انشا الشهادتین یافته چند شعر از تذکره نصرآبادی
بدست افتاده بود نوشته میاید هرزه عنان زکف مده نطق سخن سرا را چه کرد
حمد کن خامه مثل ما را کلکم کن آگر بخانه تو حشمتی شاه تا صباح نرفت
روشن است این سخن بی کوکبی بهتقاضا بستراح نرفت رخسار تو با غیرت گل
بی حیی بهار غیرت بر باد رونق او صد گلزار قد تو نهالیست که طوبی کردار
هر میوه که آرزو کنی از وبار مرحومی شاعر نیک سبق بوده در عنفوان شباب در عهد
جهانگیری بهندوستان رسید تا اوایل عهد عالمگیری در هند شاعری میکرد با ملا
شیدا یار غار بود زبان بطرز قدما داشت صاحب کلمات الشعرا نوشته در اکبرآباد شبی
با او اتفاق صحبت افتاده بود میگفت که شیدا با آن همه بستن الفاظ غیر متعارف بسیار
داشت روزی بمن گفت میر تو در شعر جای لفظ شکسته بند او را مکهنم کردن تو
من البته شکسته بند بیاورم غرض دیوانی دارد اشعار متفرقه همین یک بیت بنظر رسید
میشود موی سر کردم سفید هیچ کارم سر نشد دست و پایی میزنم اکنون که کار از سر
گذشت حیرانی از بخارا است وبدانستن لغت اشعار دارد در علم مجهول سالکی

ترکیب بندی

ترکیب بندی گفته که شاه دیوان شنیده شگفتگی تمام نموده از ممدوح صله گران
باو رسانید چون در جملات آن فواحش فاحش است بریک بندش اکتفا رفت شاهم
شاه همایوم خاک در که میزند کوکبه شاهی بر طعنه مه خسرو شعرم ابیات خوشم جلد
سپه دیدم از جود ظالم نه جرم نکنید باده گاه آگر ازعدیان کشته سیه سوی مقش
آگر اندیشه به دوی بره غرض اینست که این خر صفتان ابله عزت حرمت این طایفه
ندارند که وای نانکر که بخیل شعر ابتیزم هر که بامابستیزم و بیلا ابتیزم دد
قصه و بخارا شش بنابر زهری که غلامش در کاسه کرد شربت ممات در کشید
اندولایت توین واز عمده نوکران پادشاه همایون بود طبع متین داشته دیوانی ندارد گاه
از وست یار خوش آید دل دم مقابل داشتم در مقابل صورتی دیدم که در دل داشتم
کو دان بت چین جای بکاشانه ام امروز شد رشک پری خانه چین خانه ام امروز
آگر نازفریب چشم شوخت این چنین ماند عجب که هیچکس را در جهان دل بلکه دین ماند
اندر باغ ثباتی است تا چند روی از پی تقلید قیاس بگذر ز چهار طبع ز پنج حواس
گر معرفت خدای خود میخواهی در خود نگر و خدای خود را بشناس در وادی عشق
بی نشانی بهتر در حضرت یار بی زبانی بهتر آن لحظه که از باده نادانی خود را
در مذهب ما زهرچه دانی بهتر ای ذات تو در دو کون مقصود وجود نام تو محمد
مقامت محمود دل بر لب دریای شفاعت بستم زان روی دوان میکنم از دو
دو دود حیرانی اصفهانیست در بخاری قدرت بر کمال داشت این شعر مشهور طالب
اسیلا پیش مصرع رسا رسانیده از طالب آنیست وزغارت چمنت بر بهار منتها

چه گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند — از حیرانی: توان بفال برومند گلشن جستن
که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند — این بیت و رباعی از وست — خانه دل را تهی کن
از هوسها چون حباب — تا توانی کف زنان چون موج از دریا گذشت — ایضا
گر زسپهر عزم شبگیر کند — هش دارد که دست زور دراز کند — زنهار مخور برد
ارباب وفا — چون شیشه شکست کار شمشیر کند — حیدری از همدان بوده طبع بلند
و اشعار دل پسند داشت در عهد اکبر شاهی بهند آمد و این شعر از وست — در نظر
آمد بهلال عید مانند کلید — تا کشاید قفل از میخانه ساقی روز عید — میر مولانا
تقی الدین حیرتی تخلص از ولایت تون بوده خیلی شاعر زبردست ایهام بند نازک
خیال خوش فکر معنی یاب صاحب تلاش است بسیار بذله گو و شیرین گفتار حاضر
جواب بوده اوایل از وطن برآمد اکثر اوقات بشراب خوری و شاهد بازی
میگذشت دران هنگام غزلی گفته بود این بیت بسمع مبارک شاه رسید — حسد از
امروز زاهد منع ما از باده کرد — ورنه کی این ناسزا از اغم فردای مات — شاه
بمقتضای آنکه در امر معروف و نهی منکر غلو تمام داشت مزاج اقدس متغیر شده بجوا
ب حیرتی نامه او در یافته فرار کرده خود را بحاکم کیلان رسانید آورده اند که شاه طهماسب
صفوی در عالم رویا دید که شاه مردان در قصیده که حیرتی گفته بود بمطالعه مشغول است
فرمان بطلب او فرستاد او را از حیرتکده رهانید بعد از ان او را بخادم الحضرت خطاب
فرمود مطلع قصیده اینست — بیت — هیچ خانه در همه نیست باز هی دو سرای — غیر شاه ولایت
و لاهوتی بنمای — آورده اند که چون همایون پادشاه بولایت ایران رفت و پادشاه طهماسب

قران سعدین بمیان آمد اشارش ملا حیرتی که از خواص مجلس بود بمیان می آمد
روزی این غزلش را قوالان میسرایدند — مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین
باشد — همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد — بریخ راحت گیتی مرنجان
دل شو خرم — که اینجهان گاهی چنان گاهی چنین باشد — هر دو پادشاه را خلال
رفت دست داد و هر شاه با او اسبی بخشید — اتفاقا همان روز سقط شد روز دوم
این دو بیت بشاه گذرانید شاه اسپی بحیرتی بخشید — باد نوروز بگردش نرسید
اینچنان گرم بود در رفتار — که بیک نعل باسمان برسید — همراه همایون پادشاه
بهند آمد و در رکاب میبود بعهد اکبر شاهی در اثنای سفر کشمیر برلب چنیات با
هفصد هشتاد و سه بجهان بقا واصل شد از فکرهای برجسته اوست — نیست یکروز
که سودای بهی نیست مرا — هیچ شب نیست که روز سیهی نیست مرا — همه را لطف تو حرمان
مژده رحمت داد است — من که غرق گناهم که نهی نیست مرا — نگهی سوی من افکن که فدا
تو کنم — بجهان که کنی هست کی نیست مرا — رخسار خود از دیده آیینه بپوشان غیرت
مکن چشم تماشای خود را — رسوا شدم در همه جا پیش همه کس — از بس ظلیم دلبر من جا
خود را ایجوش آتش که دم شرح غم روز فراق — خرمات روز که کوی الم شبها را
ندر کردم که کر کوشه دوره مکتب بینم — روم اول کنم جمله مکتبها را — خشت سر کوی ترا
خاک از تن مشتاقانست — کز شوق تهی کردند در کوی تو قالبها — سرم بباد شد از
گفتگوی عشق خوشم — که باکسی سر این گفتگو نماند مرا — کار من وصف میان تو بود
چون نبود — گوئیان همه خوبان ستوکار است مرا — بیقرار تو ام روز ازل میدانی

تا ابد با تو همان نوع قرار است مرا   شبم بفرقت و روزم در انتظار گذشت   نگشت
وصل تو روزی روزگار گذشت   حدیث ناوک یار از دلم چه می‌پرسی   رسیده بود
غریبی این دیار گذشت   بکی مپرس ز احوال حیرتی ای گل   که در فراق تو فریاد او
از هزار گذشت   تا ز کوی تو بگلزار رساند بویی   کار بی در قدم باد صبا افتاد است
تو یوسفی هر که نشیند برابرت   رازی نهم اگر همه باشد برادرت   ای رقیبان
گذاشت سرو ندارید نظر نیست آورا که نی طبع شما موزون نیست   ای از نسیم وصف
نهال قدت شنید   بخود ز دان باغ ره جستجو گرفت   ناصح ز نیستان منع من بیش
با چیست   گر نیست مرا حاصلی از عشق ترا چیست   جز مهر شما در دل صد پاره ما
نیست   ای سنگدلان در دل بی‌رحم شما چیست   بیا که عمر هجران از مجال گذشت
دو روز من که ندیدم ترا دو سال گذشت   قصه شیرین شنیدم غصه فرهاد هم
این جفا کش عاشقان بیوفایی بوده است   باد اثر ز دود اغیار بران ابر دهند الفا
دم نکرده دل بیگانه نبوخت   خوبان بغیر مهر و وفای شما خوش است   برما اگر شفقم
جفای شما خوش است   پروانه ایم ما و شما شمع انجمن   حاصل فنای ما و بقای شما خوش است
تا دل ز روی چه عرق کرده تو گفت   صد رده دهان خویش عشک گلاب بست
طبعم از قد بلندت شد و مایل سرو   گرچه در مرتبه پست بدین پستی نیست ما را
دو جهان بغیر بتان معتقد نیم   کافر بهار کسی که بار اعتقاد نیست   دو بین خرام
مکش هر کنج غصه رنج   چه غصه وقت نوش نوش خال بر سر گنج   نیست شب
۲
وصل تو مرا دو راج   روز ندارد چراغ احتیاج   دل تاب ز ان زلف گره گیر ندارد

کی دست

کی دست رهد حیرتی است بهر شیخ   گر غیر جوانان جهان پیر ندارد   مرغ عاشق کیش
کو بند دارد چشم بیمارش   من از شادی همه جان این سخن کو حقی دارد   هر کو ز
قیامت شفیعی بوست   کافر عشق بتان را نبخشیدند   قضا که صورت یوسف
چنان لطیف رقم زد   برای صورت خوب تو امتحان قلم زد   نگویی نیستی از انجا
گشتم که از هستی غبار انجا نباشد   ای طفل که بوده ای زلطف الهی   مخور د
بلای زلفهای جدا شد   گر در قدمت افتد خورشید مشو مانع   ترسم اگر کولی
بزمین افتد عاشق خود دانی اری بیاد   مانع غیر از فراموشی مباد   من که دیدم صورت
رفتم ز هوش   دیگران از چه صورت دست داد   من نخواهم شود با من دل آماده بد
او هر کجا که باشد خواه نیکو خواه بد   کار جان نکند با اغیار بد با حیرتی هست
۲
این طور شما والله بد بالله بد   جز حدیث تو نگویم چون رسم پیش رقیب   وقت
زبانی چند باید بود   چه کرده ام سبب رنجش تو چیست بگو   بگو که گرد سر بگردم
گردم   سرو دیدم در باغ دیدم خجل بر جا مانده بود   والله رفتاران سر و روان بند
چون حیرتیم نیست اگر حشمت جاهی منت ز کس الحمدلله ندارم   هستیم شد
رنجش جانانه من   پر شود کاش دل این سیکه پیمانه من   بطفل که حکایت از آن گرد
خیال را نرسد دخل در بیان کردن   شادم برو ز مردن که تیغ تیر جانان   آن
برسرم ستاده و این پهلویم نشسته   تو بر هم عاشق شوه بازی غیلانی همین دل
میتوانی برد و لداری غیبانی   حیرتی یک سخن ز من بشنو   که همه عمر تو دل باشد شاد هم
شعر خوب چه بنکو را معتقد باش ز هر کس باشد   این رباعی نیز از دوست ای نکو

دوای دردمندان ازتست ابراز تو بکوهر غنچه خندان ازتست هرچند مرا کناه بیش
از بیش است چشم کرم هزار چندان ازتست حیدر خلف میر...
از اهل قم بوده سید صالح پاکیزه روزکار بود بصفت سید که احتساب داشت اشتغال
نمود از علاقه بیوی بری میرزیست قریب سی سال در مشهد کذرانید بر والیش
ایران اشتهار دارد از اشعار است زهراد در دوری بکرشمه می نداند کز من این
دوچشم حسرت بکدام راه دارم دست دردی از کریبان دلم کوته شد کز کین
درد دکر دست کریبان بر نخواست در ساختن با اغیار هرچند صبر فرماست
راضی نمیشود دل غیرت نمیکذارد رفتیم صد هزار تمنا کذاشتیم دنیا برای
مردم دنیا کذاشتیم کام دل حاصل نه از گلشن نه از گلخن شود تا چراغ ما
همچنان یکجا روشن شود حسینی تبریزی بوده بورع و تقوی رغبت تمام داشته و
بصنعت پوستین دوزی کسب معاش میکرد احیانا شعری میگفت با وجود بیوفایی
های تو سوخت جانم از جدائیهای تو حقی مولانا عبد الحق حقی از فضلای
عهد اکبر شاهی بوده محدث کامل است تصنیفات در عربی و فارسی چهار و پنج لک
بیت خواهد بود شیخ فیضی فیاضی بنابر تعصب دینی با او مباحثه داشته این رباعی
در حق او گفته ای یافته بهره بیرون سیر کار دیدی [illegible] انکار دیدی دین
از تو دو دو بیر کشته مانند قلم مصحف بزبان داری زنار بدل این دو بیت از حقی
مشهور است کل کل عرق که بر رخ پرخال کرده افشان نقره بر ورق ال کرده رنگ
حنا است بر کف پای مبارکت یا خون عاشق است که پامال کرده حاجی حیدر

شاکرد

شاکرد ملا السانیت بازرکانی پیشه بود بارها از عراق بهند امد بملازمت اکبر شاهی رسید
قصیده در نظم کشیده بود فرصت کذرانیدن نمییافت این قطعه بوساطت بار یافتکان
معروض داشت در مدح پادشاه سخن سنج ملک هند کفتم قصیده که پسندید
هرکه دید زین سان قصیده که بکاه نوشتنش اب حیات برورق از خامه میچکید
اما چه روزکار مدد کار من نبود تا از شاخ کل بپای دلم خار غم خلید نشنید
شاه عقده کشا مصرعی ازین نکشود قفل از دری من از ان کلید بودم ز اب دیده خود
غرق بحر خون کز غیب این ترانه بکوشم رسید حافظ و ضیغم تو دعا کفته است بس
در بندان مباش که نشنیده باشید بر از استماع قطعه حکم خواندن قصیده شد
هزار روپیه با خلعت و اسب خاصه جایزه یافت چون خزانه چی در تنخواه ان تاخیر نمود
این قطعه بر سم تقاضا بسمع مبارک رسانید مشکل دارم شها خواهم کم پیش تو عرضه
زانکه این مشکل مرا صد داغ حسرت بر دلست سیم زر انعام کردی لیک از خازن مرا
هم کرفتن مشکل و هم نا کرفتن مشکلست بعد از اخذ مبلغ مذکور بولایت خود رفت تکیه
حیدر که مطلب اعلی بود او فروکش کرد کویند صحبتش زیاده بر شعر بود دیوان چهار هزار
بیت دارد از اشعار است چراغ دیده بخون دل روشن نمیسوزد بلی هرجا چراغی هست
بی روغن نمیسوزد بهیچ کس منما نامه سیاه مرا چنان مکن که ببیند کسی کناه مرا
مهر مه رویان عالم را نباشد اعتبار پرتو خورشید در یکجا نمیکیرد قرار حیدر یکا
حیدری تا میتوانی کم الکی کن در عالم خاک که ناقص ز عالم جان است که
بیرون رفتن از حمام ناپاک در کشور هند شادی و غم معلوم در عالم غم خاطر خرم معلوم

جایی که بیک دو بیرادم بفرزند آدم معلوم فیدا آدم معلوم سالم میرزا خان
بیک خان مخلص در شکسته نویسی ید بیضا داشت فقیر خوشکو را تعلیم نوشتن شفیق
کرده بسیار مرد عزیز هموار بود دست ارادت بشاه گلشن الله داشت مدتی منشی
گری دیوان سرکار نواب سید امیرخان مرحوم داشت در نقادی سخن حریفی بود شعر
بسیار دارد با خان صاحب آرزو مندان صحبتهای رنگین میداشت وفات او در عهد
بادشاه شهید فرخ سیر نوشته اند بالفعل یک شعر از و بخواطر مانده آسوده جان
سالم من بتو که در طفل تا ماه نیم از کرم فیما ندیم میرحسن از کاشان بوده
خواهرزاده و شاگرد میر حیدر رفیعی معمائی است این دو بیت از وست فلک بیخطائی
چون من نداند چراغ بخت من روغن ندارد بدو هر کرا شناسد علاجی
بهتر از مردن ندارد حرف سین مهمله مع خاء معجمه امیر خسرو خبازی خواجه
خلق خلیل خلقی خوشی خلیل بیک خسروی میرزا خیز خواجه زاده
خروشی خاوری خیالی خضابی خازن خصمی خضری خونساری خضر
لاری خطیب امیرخسرو مشهور به دهلوی لقب مبارکش یمین الدین از امرای لا
کبر ترکان نواحی بلخ اند در عهد چنگیز خانی جلا وطن شده بودند و بعضی گویند
از شهر کش بوده که در قراءة لاچین است بهرحال در دهلی لاچین شهرت دارد پدرش امیر سیف
الدین محمود لاچین بهند آمده در بلدهٔ شیبانی که متصل است بقنوج تاهل گزید
پدرش شهید شد این بیت گفته سیف از سرم برفت دل من دو نیم شد دریای من
در یتیم ماند از قصیده اوست گوی شمر خالی بنان خامه فش در سرایت هر کجا که

شد

شد بخشک نوشته بهر دولت بهراین مرد چندت گاه زاری گاه روز چون
قلبواجی که شش سرماند شش سر نوات از غربالش همه به دیگران قسمت مکن وصل
از آن چیزی برای ما نگه دار انچه باین لب تو میکند با جان عزیز من توانم کردنم با لب
ات انکنم این رباعی مشهور نیز از وست هوشم نه موافقان خویشان بردند این
کج کلهان و پریشان بردند گفتند چرا تو دل بایشان دادی والله که من ندادم ایشان بردند
حقیر دری گوشتری پادر وقت ترتیب این کتاب این قطعه را از امیر خسرو در تذکره
دولتشاهی دیدم در این اوراق ثبت کردم مطربی میگفت خسرو را که ای گنج سخن
علم موسیقی ز علم نظم نیکوتر بود زانکه او علمیست کز دقت نیاید در قلم وان نه دشوار
که اندر کاغذ دفتر بود پاسخش دادم که من از هر دو معنی کاملم هر دو را سنجیده در وزن
کران درخور بود نظم را کردم سه دفتر ور بتحریر آمدی علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور
بود فرق بین گو در میان هر دو معقول درست که ز هر دو انصاف از کهر دو دانشور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام کو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود
بی زیر و بم نظمی فرو خوانند دولت نه بمعنی هیچ نقصان بی نظم اندر بود در نظم کند
مطرب بی هو هومان همان در سرود از برای شعر محتاج سخن گستر بوده
حاصل و موسیقی آن نغمه زیورش نیست عیبی که عروس خوب بی زیور بود
خبازی از شعرای [illegible] شعرش
بسیار کمیاب است همین دو شعر از و بیادگار است مینبینی ان دو زلف که با [illegible] برد
کوی که عاشقیست که محشر قرار نیست یابد که دست صاحب [illegible]

کرد و دستها بدامروز بیار نیست خواجه ابو العطا خواجه کمال الدین محمد بن علی خوافی
متخلص از اکابر کرمانست صاحب فضل و کمال او را اخلاص بشعر اکهتر اندکی چند
بیت از وست ای باغبان تو اچه زبان که بسوی ما آید نسیمی از طرف بوستان تو
دکان سبزه نگلذار ببازار تو نکند خط سبزت زچهره و سبزه بیکار آورد کو کنم
قصد دلم دست من دامن تو ورکند ترک تو دل دست من دامن تو خلقی امیر غیاث
الدین خلقی متخلص ابن امیر یوسف از موضع شکر آب مضاف دماوند است منصب
صدارت داشت بعد از آن بامارت رسید صاحب طبل و علم گردید امیر خان امیر
الامرای خراسان حسد برده او را بقتل رسانید در آن وقت غزلی گفته بود و این بیت
از وست بتیغ ظلم مرا میکشی خواهی بد که عاقبت چکند با تو خون ناحق من
خواجه ضیاء الدین میرم این رباعی در تاریخ آن مظلوم گفته چون میر محمد خلف
آل عبا زین دیر فنا رفت سوی دار بقا تاریخ شهادتش رقم کرد ضیا والله شهید
هو یحیی الموتی واقعه محمد طاهر نصرابادی در اواخر تذکره خود که اکثر تواریخ ذکر کرده
آورده است که رباعی مذکور در شهادت میر محمد یوسف صدر شاه اسمعیل صفوی ملا
ملاکی همدانی گفته است غالبا غلط گفته باشد و حق آنست که در کشته شدن امیر غیاث
خلقیست که از ضیا گفته و متخلص بنام خود او که به حال خلقی شاعر بوده است
این بیت از وست باستقبال قدت سرو ارغنار بایستی بتعریف دهانت غنچه را
گفتار بایستی غالی میرزا خلیل خلقی متخلص از سادات موسوی هراتست اما
در هندوستان نشو و نما یافته خیلی قابل و معنی مغز بود شکسته را خیلی درست مینوشت

بنوعم سادات خان عالمگیری بوده در دکن میگذرانید هم انطرف درگذشت بعضی او را خان
خواجه سرا در کتاب مرآت العالم می نویسد که با من بسیار مربوط بود و بیاض او که ریاض
الخلیل نام نهاده بود بدست من آمده و صاحب کلمات الشعرا نوشته که میر خلیل در ملازمت
پادشاهزاده زیب النسا بیگم بنت عالمگیر پادشاه میگذرانید و نسخه زیب المنشآت که تالیف
بیگم بود ترتیب میداد و با حکیم صاحب نیز یار و مصاحب بود بهر حال صاحب طبع بلند
از وست حاجت بگفتگوی ندارد بیان ما سوزد چه شمع بر سر حرف زبان ما برای
خاطر مجنون بهشت زندانست هوا بکیست اگر خانه در بیابانست غم وطن نبود
در دل مسافر عشق کجا بیاد رسد سیر تا صفاهانست خوشی محمد نام از وست
از کنجاه که توابع لاهورست درویش بود هشیار مغز و بیدار دل بوطن خویش میگذرانید در اوایل
عهد عالمگیر درگذشت اشعار فارسی و هندی او خالی از درد نیست از وست آشوب
درد ناله ام از نی سرشته اند پی برگ بهار من از دی سرشته اند هر گرد که ابد از دوش است
میرود گویا که خاک دیگرم از می سرشته اند خلیل بیک از اهل بیاتست و اهل عهد عالمگیری
بهندوستان رسید در نظم و نثر قدرت تمام داشت از وست از بانگ چون شیع الکم
زبر دویدن بر باد داد خاکم در سینه دل طپیدن یکدم برون نیامد از فکر وین دنیا
این رشته یکسر نبود از هر دو سر کشیدن بیتابی دلمن از جوش گریه افزود در آب هم
نیاسود این ماهی از طپیدن خسروی از قهستانست در عهد اکبر شاهی بهندوستان آمد
در سلک ملازمان سلطان سلیم بود در تیراندازی مهارت تمام داشت از اشعار او است
کسی که مدحت شاه نجف شعار کند برافزیش از این دیده افتخار کند کمند شان تو

برجان دشمنت کاری که عاقبت بجفا پیشه روزگار کند یادم که بجلوه نقد هستی
ببرد و ز دیده رواج بت پرستی ببرد چندان بنگش بود که گر عکس لبش در جام
شد زیاده مستی ببرد میرزا جعفر جنابیست از امرای همایون پادشاه بود داماد تردی
بیک خان است در فطرت خان زمان و بهادرخان پا بپا رشد دیوانی مختصر گذاشته
از انجاست آهم از دل چند در کوی فغان آید برون بعد از این چندان کشم افغان
که جان آید برون ابر گذشت از سر برباد رفت جان تن کشت آب و دل نعد زان
هنوز مثنوی مشتمل بر احوال خود بدیوان اکبرشاه گذرانیده بود از انجاست شهر بلا
جهان عجب جاییست هر زمان اندرو تماشاییست چرخ نیرنگ ساز شعبده باز
هر زمان بازیی کند آغاز بیش از این بوده تند در عالم تاجداران باسپاه و حشم زان
دلبران پرهوا و هوس سند تار خطهای کهنه بین این زمان کز توانایی عالم زیب
حق نگهدار بادت از آسیب کز عطایت بدین نکشن بر سر ما تو باش سایه فکن
سخن من که بی ریا باشد کز نصیحت کم روا باشد شاید کز تو که بیگاه از خود
خلق خود بود دانگاه خواجه جهان کابلی بوده در سیاق و ... کابل رسم آن بود که هر کرا از
جوانان وجیه که در حسن و جمال بی نظیر زمان خود بود نظر باید و کوید بپادشاهیش
برسم باشند و هر یک از قبل الوحد منصبی بر خود مقرر کرده فرمان بردارش کارم
میشمردند او در زمان اکبرشاه از انقسم حسن داشت که پادشاه خوبان نام در او برده بود
دو صحبت فرمان پذیران خود کسب کمال نموده موزون شد رفته رفته منظور همگان
گشت تا رقیب اجل جوانانست دید درعین جوانیش از نظرها ربود این دو بیت از او

بروح تشنه کوه غربتی هیچ را نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا ما بهم شکست دلی بی مرهم
خاطر بیکخاطر صد کونه پریشانی خاطر خورش حسن بیک خورش تخلص از اکابر
تبریزاست در زمان شاه عباس ماضی کمال اعتبار داشت چنانچه بحجابت هندوستان
آمده و این خدمت بوجه احسن بتقدیم رسانیده جهانگیر پادشاه سفارش او را
بشاه نوشته بسیار آدم پاکیزه سیرت و عالی فطرت بود او اخر عمر دست از امور دنیوی
کشیده گوشه عزلت اختیار نمود و همیشه صحبت فقرا و علما و شعرا میسر بود سلیقه
سخنوری بسیار داشت این رباعی که میرعماد خوش نویس مشهور بقلم جلی بر کناره حوض
خانه خود نوشته از ایشان است هر چند که در وصل چه محراب زدیم آخر نفس بکنج تنها
زدیم ناشسته ز تسبیح رد ابر جبهه بردیم بمیخانه بر آب زدیم دردم خوام که جهان
بردل من سرد کند هر کجا دست شد بر دل مادر دکند کر جام خالت بدهد
پیر میفروش بستان دم مزن که هیچ از اشاره نیست هر کز ز بد جهان خروش
نزدیم داغیم بدل دوزخ جوشی نزدیم ناظر ملا جمال الدین ناظر تخلص کیلانیست
در تاریخ هزار یازدهم هجری بهندوستان رسید مقبول معاصران و صاحب کمال
وقت کردید سلیقه درست داشته دیوانی گذاشته از وست چه رنجی از بیکه کردم
نالهای زار افتادم زنا سازی چنگ روزگار ان تار افتادم تو میدانی که دل خون
خوردن نمیدانی که در عمری بناشامید چون لاله جامی بر لب جوبی در
سینه ام ز شوق تو خون جوش میزند دیوانه از باده جنون جوش میزند در
آرزو بکند تا بناممی برسی که راه طی شود کاروان بیاساید بی داغ تو

رونق بود لاله را کان نقد کی سکه بود دست رواجت خیالی حافظ
محمد خیالی تخلص نبیرهٔ مولانا حاجی محمد کشمیری بوده که در وقت خود اعلم علما
بود و وی در عهد جهانگیری و شاه جهانی مجموعه فضایل و کمالات بود و در علم
شعر نیز یگانه از نجوم و جفر و حساب وقوف تمام داشته بعد قضای همت بلند
با اهل دنیا سر فرو نمیاورد و بلطافت طبع و پاکیزگی طینت و صدق و راستی مشهور
طبقات شاه جهانی بود و انوری دوم نوشته و میگفت فرق در میان انوری و وی
اندک است که او تمام عمر مداحی کرده و وی مرتکب این امر نشده اشعارش ابیات
عمر عزیز من همه در تیرگی گذشت   در شب نوشته‌اند مگر سر نوشت ما   بعشوه
کشتی بانم بغمزه جان دادی   که از خدای نترسم ترا خدا گوید   اینقدر ناز نیرزد دوست
الم که بوادی معانی بازم   در صید سخن ز دیگران ممتازم   بر مدعیان که او فضل
هنرم   این بس که منم حافظ شیرازم   شهاب محمد سعید رضا ابن تخلص هروی است
پدرش بعهد اکبری از هند آمده بود و وی در عهد جهانگیری ظهور یافته
خیلی حمیده خصال بود و طبع سلیم و ذهنی مستقیم داشته معنیهای تازه فکر میکرد
دیوان کلانی دارد از انجاست   ز بیم غمزه اش دزدیده روی بینم و ترسم   چه
غنچه که چمن گل دزدد از باغبان ترسد   در شکست خویش کوشد از غم تا فزون بادت
بر سر خود میزند دستش چو چنگ از پا شکست   دوره عشق چه سرها که ربوده دزدش
نازت سبکتر که کرد از فرق کلاهی برداشت   فکری تا نظر بر جام می از شعلهٔ رویت
چه روشن دو چراغ این باده در پیمانه میسوزد   خضابی ناتش بگیلد بصد دل اثر

افکندی

افکندی   بیا مانند شمع از شمع دل از دل بر افروزد خافی محمد امین تخلص میخاندن و ملقب
بآغای ولیصیانت که از نبایرهٔ عباس آباد اصفهان است بوفور کمالات بود و بعلت
شاهد بازی بعهد شاه عباس ماضی از دست عیسی خان قورچی باشی کشته شده بود در شعر
قدم بر قدم پدر خود میگذاشت و در دیدن خوبان و خوب رویان خود را ضبط نتوانست
کرد زشت خو و درشت طبع بوده بجرم اندک چیزی سلسلهٔ صحبت را از هم میگسیخت
طبعش در اقسام سخنوری قدرت بر کمال داشته اشعار بار بیشمار دارد از وست   چشم
گیرنده ترا ز چنگال شاهین قضاست   مژه برگشته تر از بخت من بیمار است   عیسی چه
بخورشید برافراخت علم را   بپرید بلعل شکر افشان تو دم را   گلشن فردوس اگر خواهی
مرغان خاک را   سد راهی چون غبار خاطر احباب نیست   عشق تو ام از خیر شر یکسر
بری ساخت   در حشر مرا نامهٔ اعمال سفید است   نازخوکم تو تا گردید دیده در خاطر
رشک میسوزد اگر در خاطری جا میکنم   خضری اصفهانی بوده شاعر خوش فکر بلند
تلاش بود اما تخلص خوب نکرده مگر فقط تخلص بود شور سودائی بسر داشت لحاف
بدوش بسته بهندوستان آمد و بملازمت شاه جهان پادشاه رسید بسبب حرکات
ناملایم قابل صحبت نشد لحرافا تو رای جولاه که در لاهور بوده مدد خرج نوشته با اصفهان
رسیده در انجا رسید فوت شد دیوانش در ایران متداول است بسیار بحسن ادا میگوید
این بیتش بدیوانی برابر است   ساقی بده آن باده که از هوش خود افتم   من با رخ خودم
یکنفس از دوش خود افتم   شد بکام عالم یکدم بکام ما نشد   ما بمینای فلک
گویا کسیل انداختیم   تراب مینه چه سینه خویشتن را   از آن خضری همیشه خود پسند است

خضری خوانساری بسیار بلطف طبع بوده با حکیم زلالی خویش طبعی داشته شاعر درست
سلیقه بود از اشعار اوست موی نی سر زلف تو ام تار کفن شد در حشر همان باعث
امرزش من شد بو هم نزنم اگر بمیرم چشمی که بود انتظار باز است خضر لاری او نیز
اوور شاعری بد نیست این دو خضری معاصر یکدیگر بوده‌اند و اکثر در سلک منشیان امام
قلیخان حاکم فارس بوده‌اند از اوست جان کنی غالب کار او مایل تو نیست با لکجا
مهر کیی ورد دل تو نیست بنده امان می پرستی را که در باغ وجود شد چو نرگس بیخود
ترک جام نتوانست کرد بحثم آورده بصد خون جگر ناله دوست مژده برهم مزن
ای دیده که تا ام نبرد شدم بکوه که از ناله دلکم خالی چه ناله دل من کوه سنگ دل
بشنید ز ناله ام دل کوه اینچنان بدرد آمد که من خموش شده او هنوز مینالید
خطیب بدخشانی بوده حافظ نام داشته خطیب تخلص میکرد در عهد اکبر شاه
بوفور فضیلت مشهور بود این رباعی از وی نشانست گر عشق برون ز ذوق باشد
باشد در خود علم تباه باشد باشد چشم تو بدین کو نه سیاه افتاده است کو
نامه من سیاه باشد باشد این فهرست حرف دال است دانشمند درویش هکی
داعی دوش باف دعائی دوائی دستور دلبری درکی دخل دوری
دقایق میرزا داود داعی دانش میرزا رضی دانش دانش مولانا ابوالحسن
ولد مولانا احمد ورد بیت دانش بند تخلص میکرد از فضلای وقت خود بوده و
این سخن از وشهرت دارد که جمیع نسخ مسند اوله از عالم بر افتاد عبارت تمامی انها
بی تفاوت تقریر کند کاهی متوجه شعر هم میشد از اشعار اوست در کنج نامرادی

باده دل شتم دست طمع بریدیم پای طلب شکستیم سوزم چو من گرم درایی
که مباد این مهر وفا با دیگری داشته باشی تو اهر کس که با من سر گران کرد ز بار غم
سبکباری نبیند درویش هکی از قزوین و بمزید فصاحت و بلاغت قرین در هفت اقلیم
آمده که اوایل شیوه خست پیری داشته صاحب مجالس النفایس آورده که نام او شعر و
شاعری وقوف حاصل شد بعضی از اشعار درویش شنیده ام و این بیت برای استشهاد آورده
املی شیوه روزی که این نفس سلطان است را که از درعایی دونان هر زمان فارغ کند ما را
اما مولانا عبد الدین قوسی در سوادات خود نوشته که وی در اوایل بصنعت بولانی اوقات
اوقات میگذرانید و نسبت بحضرت مولانا جامی معارضه داشته این مطلع از آن معنی
خبر میدهد که بر بیت سلاطین جامی از اشعار می لافد اگر چون من بمولایی رسد ملا
جه می لافد بهر تقدیر در زمان خویش از اساتذه بوده از هم پیشگان امتیاز داشته
درویش تخلص میکرد چنانچه گفته غم و شادی بود درویش همچون شیشه ساعت که
از شادی هر چیزی کم آمد بر غم افزون شد این مطلع او را جامی بسیار پسند کرده منزل
عشق که وادی موت سراب غیر مجنون که دید آب هوا داد و تاب پسند کرده جان
صاحب او زوست در نظر کرد وصف لب تر ابیان کنم جان در میان نهم که درق را نشان
کنم مصور اگر کشد نقش آن بت چین را توان بصورت او داد جان شیرین را نشان
خون شهیدان عشق میطلبند حذر کنای همه منای دست رنگین را خوش لکب
کشی روز ایی آتش پرستی که این چه کرامت که کشته است ایشان مستانه چه کلها است
که بر سر زده باز اینها کلانست که ساغر زده باز این تراشیده ابروی تو از تندی

تا نگویند که بالای دو چشمت ابروست   چشم تو گناه من بیچاره نبخشید باشد عجب
از مست که بخشنده نباشد   بچشم عکس که در آینه نگاه بدوست که قبله رخ زیبا
دوست دیده اوست   خاک آن باد شوم که نومی نوازد   یاد من کرد برانگیز دلان سو
سیم را چون ساعدت گفتند بیرون شد ز سنگ   این چنین باشد که بیش از حد کنی
تعریف خام   کوه کن دل کوه شیرین گوید که رد خویش   تا رسد باری که آواز شیرینش بگوش
نافه را مشکن بزلف مشکبار   حرمت بوی خط او بدار ناجی ولد مولانا ضمیری اصفهانی
صاحب فضل و کمال و شاعری خوش سلیقه و خوش خیال بود این بیتش اگرچه صاحب عالم آرا
بنام ضمیری نوشته است و در هفت اقلیم و مجموعه های دیگر بنام مولانا ناجی بنظر آمده
وان بحقیقت اقرب است مع هذا در دیوان پدر تفاوت نیست و نقش بند صورت
زنان که با بد آفرید   بیش از این خوبی بظرف حسن گنجایش نداشت   از اشعار اوست
بر روزگار است از آنجمله   روز وصل است که نامد بنداری رفت   شب هجران که
تا روز قیامت باقیست   می در قدح کند حریفان کل عیب   رسم عزای مانده کربلا
در میانست روغنی [illegible] ولد محراب بیک که حالت بدو پیش داخل غلامان
شاه عباس ماضی بوده جوان صالح درویش صفت در کمال پرهیزکاری و سلیقه
زیبا خط نستعلیق خوب مینوشت مدارش بکتابت میگذشت درویش باقی تخلص میکرد
وجه تخلص معلوم نیست در عهد شاه صفی و شاه عباس ثانی هنگامه سخنوری گرم داشته
اشعارش یکسر تمام واقع است از اوست   بحالتی که بر افروز چراغ زندگی هر سر مو بر شود
روشن ز چراغ زندگی   بی تکلف چون چراغ روز بزم وجود   گیرم از حرمت مردم کو دماغ

زندگی

زندگی   بر او دل کردش دوران اگر داین چنین از من   نماند روزگاری امتحان کرده
زمین از من رضائی شاه رضائی درویشی بود موصوف بصفات انسانیه در عهد اکبرشاه
ظهور یافته از شاه تا گدا با عزازش پرداختند طبعش بلند و خیالاتش دل پسند
با ایهام بندی بیشتر مایل بود دیوانی گذاشته در شعرش لطف تمام است از اوست
عاشق برای دیدن رویت زجان گذشت   از جان برای دیدن روی تو میتوان گذشت
چه روزگار مرا بتر دیدیار شگفت   مرا گل عجب از باغ روزگار شگفت   همیشه از رخ
خوب تو گفته ام سخن بغیر ذکر تو حرفی مگو موجه نیست   چه دید بر سر خود تیغ او دعا
گفت که یارب از سرم این آفتاب کم نشود   دارم سخن زبان ندارم چکنم   درد دل اگر دعا
ندارم چکنم   باور کنم از تو وعده وصل ولی   از بخت خود این گمان ندارم چکنم   درد
بر از سرشک خون پر و ریخت   دل از فغان هم نفسی بهتر نیست   جز آنکه درایت
آتشم بنشانند   از دیده دل غائده دیگر نیست رضائی عین الملک دوائی تخلص شیرازیست
در طبابت و کمالی رتبه عالی داشته در درگاه اکبرشاهی اعتبار تمام داشت در سال
هزار چهارم درگذشت شعر نیک می سنجید از اوست   ز ابر غم نه ژاله برمن دل تنگ
میبارد ز تاثیر حوادث بر دل من سنگ میبارد   چنان بدل است با اهل دل این چرخ
جفا پیشه   که گاه آتش از غیره او چنگ میبارد   دوای از دل اخشان و کفرات نوینگ
که ابر فیض او فرسنگ در فرسنگ میبارد   هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت
دور دوران عشق است اینکه تدبیری نداشت   در شب هجر که جان باید سوخت
کار دل در دو غم اندوختن است   ای دوای طلب وصل بتان   شعله هیزم دوختن است

دستور: میر محمد رفیع دستور تخلص تحصیل کمالات بر وجه اتم نموده باتفاق شیخ محمد
خاتون در عهد جهانگیری بهند آمد و با نواب اصفهان مربوط شد بعد از آن بخدمت
شاه جهان پیوست در شیوه رباعی با قران سبقت کرده و حقایق و معانی نازک در آنها
درج کرده چند بیتی نوشته می‌آید   درگلشن عشق کز گلش تنگ بود صوت همه
بلبل آهنگ بود   در سوختگی تفاوتی نتوان یافت خاکستر صد چمن بیک رنگ بود
گر بوی اگر فرشته سرشته یکیست   ~~در سوختگی تفاوتی نتوان یافت   خاکستر~~
~~بیک رنگ بود~~   دهقان بهار مزرع کشته یکیست   تا وحدت ذات کثرت خلق چه باک
صد جای گره کرده ولی رشته یکیست   بر جاهل ناقص که از علم بری   کردند بنقص
خود تفاخر زنخوی   زانسان که گدایان بکرم عرض نیاز   دارند مباهات بکوری کرتی
از بهر شهود عکس آن مهر منیر   کردی شده حسن دلبری عالمگیر   عالم همه آیینه‌ایست
در روی جانیست کز آیینه شده عکس پذیر   طالب: از هندوستان است باقی احوالش بنظر
نرسیده لیکن ملا جلال الدین جلالی تخلص شاگرد اوست بکثرت بیت از خان صاحب
دیده همان نوشتم این یک شعر برابر دیوانیست   بنکوید کمان هر کجا هستی خواهی باش بحق
اشنائی که کافی یاد کن ما را   اصلادرکی: از کهنه شاعران ولایت قم بوده اکثر مردم استاد و نقش
میدانند نصرآبادی نوشته که باصفهان آمده بود صحبتها اتفاق شد نهایت درویش
بعد از آن بقم رفته فوت شد کلیاتش قریب بیست هزار بیت متداول اشعارش نازک و تر دلرا
این چند بیت انتخاب کرده خانصاحب است ما را بمهربانی صیاد الفتیست   و در قفس
نفس نتوان شکست   خط دمید از عارضش نامحتشم غیر شد   آتش نوا مرا مجو خست

خاکستر نداشت   روزگاریست که خوبان همه هوایی دلند   ضبط من کن که دلم بر سر
راه افتاده است   زیوسف کم نه پیش صبا بکشا که به اینها   که در عهد تو هم بکیش
شود روشن   بروزگار تو هر دل که بود پر خون شد   ستم تو کرده که همت بنام کردن
چون تو روز ازل بود قسمتم لیکن   باینکه دیر رسیدم نصیب مجنون شد   زنده در عالم
تصویر جهان نقاشی است   هر اخوان عدم برده بیدار یکیست   سرمه‌ست شرم ساختم
چشمت بیاد ما   ناسور کرد شور لبت داغ لاله را   چون توان رفتن که زلفش کشد دلش
پاسبان در زیر سر دار هر سر زنجیر ما   یاد آن کو بمستانه کنار از مژه ام   اب میبرد خیال از لب
دریا میکرد   بر رخ عاشق که حوصله افسوس که نیست   افتد و رنگ کرده بیش تو
مولانا ابدال: اصفهانیست از عمده شعرای اکبرشاهی بود از عراق بهند آمده احدی شده دفنون شا
دخل تمام داشته خیلی شجاع منش و کم آزار بود صاحب هفت اقلیم نوشته که دخل
و همچند آن مبالغه بکار میبرد که پیش همگنان نقص فطنت میشد این رباعی بغرابت
سرهدی وجوکی نوبر احدیان بود و برو صحت کالا داشت گفته   ای باده دل الغرجه
خواهی شد   محتاج کلاه سرهدی خواهی شد   از غایت اضطراب روزی صد بار   قربان
بوقت سرهدی خواهی شد   غرض صاحب دیوان و مثنوی از وست   مار خست طاقت
دل دیوانه سوختیم آتش زدیم   حوصله را خانه سوختیم   از کفر و دین بر آمده زنار سجه
در یکجا کعبه بتخانه سوختیم   نداشت بوی وفایی حرف تو افزون کرد   نبوستان جهان
هر گلی که بو کردم   در وصالم سوز هجران هیچ تسکین یافت   همچنان لب تشنه اندر جوی
بیند ابرادوری: سلطان بایزید نام داشت اگرچه از ایشانست اما از کثرت صیاحت معلوم

کدام کدام جا برخواسته در زمان وی نستعلیق و شکسته کسی بهتر از او نمی‌نوشت در بارگاه
اکبرشاهی منصب کاتب الملکی داشت آخر عمر رخصت حجاز یافته عنان طرف دکن کشید
صاحب دیوان کلانست از وست   از فراق تو شبی روز نمیکردیدم   گر بوصل تو بدل روز
نمیکردیدم   سوخت بال پر ما لجه میکردیم اگر   گرد آن شمع دلفروز نمیکردیدم
که در دوران دیده گرد دل حزینی   از شوخی که داری بجائی نشینی   تا از نظر آن یار
پسندیده برفت   خون دلم از دیده غمدیده برفت   رفت از نظر و دل از رفتن غافلست
کز دل برود هر آنچه از دیده برفت   رفایق اسنای یزدی مشهور بدقایق انه مقدمات
علی هجر وافی داشته در فن تاریخ و لغز و معما و صنایع و بدایع شعری بر همگنان تفوق
یجست مردی از عجایب روزگار بود پسر خود را میرزا ابوالاداب نام نهاده نصرآبادی
نوشته که مثنوی در تاریخ وزارت خلیفه سلطان نوشته بود که هر مصرع مخرج سال
بود و طریق توشیح قطعه و غزل و رباعی بی نقطه بر میاید که هر مصرع آن متضمن
تاریخ مذکور است حقا که حد بشر نیست اما حیف که از آن هیچ یاد نکرده این بیت از مثنوی
دیگر و رباعی از اشعار اوست   عدوی تو از بیم زخم درشت   بز بر سر زاده چون
خار پشت   از پستی و بولاد دکانشانم   بر گوشه نشین مثال ای فرزانم   از تیر دعا
خضر کن نهاد   پر زور بود کمان گوشه خانه   میرزا داود   از جانب والده صبیه زاده
شاه عباس ماضیست در حداثت سن بکمال فضل مشهور طبعش نهایت نزاکت داشته نصرآبادی
این رباعی در حق او بعد مرگ گفته برخاله دروت نامه سودن سوداست   اگر گرد شده ز تن بود
مردود است   از شعر خوشش هوش ربود از دلها   حقا که قرین نغمه داود است   اشعارش

در کمال عذوبت واقع است از وست   چون کام نیست ز خوبان بدیف بروانی دادم
از خون جگر خلعت سراپائی   دید چون شعله آه از دل دیوانه ما   سیل دود کی
شد برخواست ز ویرانه ما   مردمان بجهد از دیده اهو چه سپند   نکه گرم که بود
صحرا افتاد ز شادی خنده دندان نمای زرد چشم است   چه از لبهای زخم کارم شد
استخوان پیدا   در این ولا از شیخ صاحب فارغ که از زبان محمد علی حزین میگفت که
بعد از شاه عباس صبیه زاده همین میرزا داود بسلطنت ایران رسید الاماء [illegible]
نادر تابع شاپور است وجه تخلص اش شاید همین باشد در عهد اکبرشاه بهند جامد و
شعر بزبان روستائیان خراسان گفتی باعث انبساط خاطرها میشد و حرکات ظریفانه از
صدور می‌یافت بسیار معتدل طبیعت بود آورده اند که روزی خلیفة الهی چوگان
بازی داشت قضارا چوگان بر پشت بینی نواب قلیج خان الفتی خورد و بشکست
در این باب بدیهه قطعه گفت و برخواند   الفتی بیکه شعر بدمی گفت   سنگ زد
باطن بوندانش   چرخ چوگان از قضا بشکست   پشت بینی بجای دندانش   این شعر
بزبان روستائیان خراسان از وست   قلم انشوخ خوردلک نکند   جانفدائی که
خوش کملک نکند   دانش جعفری   میرزا زین العابدین دانش تخلص پسر اصفهان جعفر تخلص
طبع رسا داشته بشاگردی پدر مشق درست کرده این شعر از وگوش زد شد   زچوب
نالد کوی انار خود را ساخته این مطرب   که خوش مستانه بیرون نغمها از ساز میاید
میرزا راضی دانش   رضوی مشهدی مقدم است برفاقت میرزا ابوتراب پدر بزرگوار
خود بهندوستان آمد شاه بلند اقبال این بیت را طرح کرده سرفراز و بصله [illegible]

نمود تا کر اسیر لب کنائی ابر نیسان در بهار · قطره تا می‌تواند شد چرا گوهر شود
همه حضار مجلس طبع آزمائی کردند پادشاه زاده را انکوه تا او رسید شعر شاهزاده لیاقت
سلطنت بپلست خود را اشفای فقر کن · قطره تا دریا تواند شد چرا گوهر شود
بهر حال شاعر رنگین بیان نازک خیال صاحب کمال بود طرز تش بر همه طرزها ترجیح
افتاده نقل صحیح است که روزی در قهوه خانه صفاهان که میرزا صائب جا کرم
داشت میرزا رضی بانی غزلهای خود را پیش میرزا میخواند میرزا غزلهای باشید
نمود که باغبان طبیعت غلام مخلص گفت این مطلع و حسن مطلع را از بیاض خود
نوشتند · بال افشان در هوای سرو آزادیم ما · سالها شد کز غم رسوائی صیادیم ما
طوق گردن یادگار حلقه دام کسیت · همچو قمری از گرفتاران صیادیم ما · می بده
ساقی که گوشم پر ز شور بلبل است · باغ تا غار سر دیوار لبریز گل است · و له ایضا
صحبتان رفته روز محشر است · دیر می‌آید قیامت گشت تنهائی مرا · خوش نگاهی در نظر
هرجا که باشد جا خوش است · چشم شهر آشوب آهو کرد صحرائی مرا · دیگر خود را هم از فکر
پریشان کرده‌ام · در چمن از غنچه نشناسد تماشائی مرا · ما ز شوق گریه مستی در این بزم
آمده‌ایم · می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود · بال خون آلوده بیرون زد لم افتاده‌ام
با چمن سودا مرغان ذوق پروازم کجاست · خار خارم گشت داد از دوستان سنگدل
تو بدام و ایچ کر نکست فصل گل گذشت · گل بدست گل فروش افتاد بلبل بنالان تو فرخ
ابر غریبت تا تر شود گلستان را ساخت · گفت که دیدیم دل از تاب تنهائی گداخت
مجلس آرائی کرساد خوند خود مهمان کیست · می بخور چند انکه نشناسد کسی چون ترا

پاسبان حسن ناز خویشتن بودن خوش است · معبد مای پرستان گوشه میخانه است
بر جبین صندل ز چوب نال مالیدن خوش است · چشم مژگان تو هر کس دید بیتابانه گفت
در میان سبزه آهو خفته صیادی کجاست · چند هر هفته که خون بدل بیخواران شب
امینه عاشق در رمضان با بستی · بخمار زور بند از هم گسستن داده‌اند · زور سودای من
زنجیر بهم میخورد · تو چون رفتی بخاطر کی گل شمشاد می‌آید · چه نالد عندلیبی نو بهاران
یاد می‌آید · یا رب بدل آشنا نگاه کی ببار · چسان آرام در خاک چمن شور ونده گیرد که
آن رنگی چون غلطد زبوی عنبر گردد · جبین بر آستانه کعبه بتخانه میسایم · کسی تا چند
دامنش از پی دل دیوانه گردد · که یوسف را بمصر از رفتن کنعان نگه دارد · مگر چین زلیخا
دخته زندان نگه دارد · زیر لب گلبن این باغ چندان سایه میخواهم · که از تاراج گلچین
غنچه را پنهان نگه دارد · مباد در پی مرغ شکسته بر صیاد · رسد بپای گلی کو بباغبان
نرسد · بگل فروش فکن طرح آشنائی را · که در بهار بفریاد باغبان نرسد · دل شکسته
تر از تو بهر جوانان است · بهر برگ عیش کسی آفت خزان نرسد · باغبان گو بگل آلاله
آب مروز · سیر چشمان چمن تشنه دیدار هند · خلق شوریده حالان سایه ویرانه است
این بنای خم در هر گوشه از سیلاب ماند · شراب زهد سوزی کو که چون سرخوش
شود زاهد · بپای خم برد شمعی که در محراب میسوزد · کو صحرا باز از فیض هوا گل میکند
کو بر فرهاد مجنون جا بجا گل میکند · جواب از بلبل در باغ تازه میخواهد · خموشانیم
ما را صحبت پروانه میسازد · دود بوی گل دماغم را پریشان میکند · بجنون پناه دیگر
آتش در چمن افتاده است · همه گرد وادی لیلی بناله کوساد · دامن صحرا هنوز از گرد

مجنون تراست راه امد شد زلیخا بر صبا نام بشارت نکهت پیراهن یوسف
بکنعان کی رسد کی در عاشقی هم پیشه را چون من نمیخواهند خورم چون ابر بهر
بیادم کو مکن آید زنده کانی از برای صحبت یاران خوش است صبح با بلبل نشین تا
با پروانه باش ناله بلبل کی نکشود از کار دلم فصل کل آخر شد با قیست از اردلم
کل نشست از جوش از شاخی صغیرم بخواست بیت بر بالا برم بندی کو فتاده دلم
قدح را صحبتم در قیضه تحیر مخواهم با قبال سکندر ابر عالمگیر مخواهم لاله در جوش است
وزمی بی نصیب افتاده است در میان این سیه بستان غریب افتاده ام تا نمیی
میرود بر من پریشان میشوم در چمن چون آشیان عندلیب افتاده ام دل چنین
خون چکان نمیباشد شیشه می شکسته در بغلم خوش ایران شوق آلوده در کوشه باغ
که غیر از سایه بلبل ندارد انجمن زاغی رفتی از چشم بلبل بر چمن طوفان کذشت
روز بر کل چون نحولتان شب باران کذشت وقت خود کی صرف سیر چمن داغ ما کند
نازپروردی که کلزار استغنا کند نو بهار است هوا ابر عشرت دارد مفت رندانست
که می باده فرصت دارد ای هما از سر ما بیش پایان بکذر سایه بال تو بد نامی دولت
دارد چنین مست از شبخون کلستان کرمی آیی که بوی خون کل از دامن پاک تو
می آید اشیان جغد هم نکذشت در ویرانه ام خانه سیل غم آبادان که تقصیر هم
نکرد دیدن روی سرا بغزال دیر کرد امد مرا از طبیب نبای دل چه او بدرد آمد مرا درین
صحرا نشان پای صیادی نمیبینم همین جنس غزالان هر طرف بیبانک بکوید نو بهار
است سر راه هوا باید کرفت بر کنار سبزه جای زاهد جا باید کرفت وادی مجنون

زیباپی خراب افتاده است کویت ما را سوی بادبان صحرا کشید باغبان پیدا
چه شد خاطر پریشان میشوم جا اکر با بام چه بود در غنچه پنهان میشوم خوش بزم
کوشه تنهای خویشم از جوش خروش کل بلبل خبرم نیست باغبان تعمیر دیوار
کلستان میکنی کو توانی رخنه چشم تماشای ببند چنان بینم که می را محتسب
بخاک میریزد که بیلرزد دلم برک کل از نالک میریزد هر روز کامیاب شود چشم ماه
اوست این روزنامه خرج نکاه اوست چشم در راه نسیم خوش خبر دارم ما
هم چه بوی کل غریبی در سفر داریم ما نکاه دار زمی حسن پاک دامن را چه حیا
باتش چراغ روشن را دران وادی که من میکویم ابادی نمیباشد سیاهی میکند
از دور کاهی چشم اهویی باغ را از رخنه دیوار می بینم مباد باغبان نادر کشاید موسم
کل بکذرد بر سرم امد ولی بسیار زود از من کذشت دولت تیزی که میکفتند بعمر
تو بود کوشت بصوت قمری کلبانک بلبلست فریاد ما حریف فراموشی تو نیست
همچه دزدی که بباغ از کذر ندو از ره ناله بخانه ره بیدا کن از هجوم جغد
در ویرانه ما جا نماند انجنان اباد شد اخر که ما میخواستیم قلم بسمل شود کو حرف
کیسوی تو بنویسم خم صورت کند پیدا کو از روی تو بنویسم چون سر زلفش بد ستم
افتد از خود میروم همچو طفلان اول شب خواب میکیرد مرا فرصتی خواهم که یکشب با تو
ترم اما شوم میکنم با شمع روشن صبح روشن میشود این بیت بنام وی شهود است
اما در دیوان میرحیدری یافت شد والله اعلم بیدل وصل تو کرکیم خود را نو بدولت
رسیده را مانم ۲ سید ذوالفقار میرزا حسن ذوالفقار سید ذوالفقار کشروانی بوده

در روزگاری خود شاعر نیکو گفتار پاکیزه کردار بود دولتشاه نوشته که شعرا متفق‌اند

که قبل از خواجه سلمان ساوجی در میدان شاعری در صنایع و بدایع چون سید

ذوالفقار بیان علم نکرده چنانچه این قصیده ازوست زهی نهاده شریعت خلاصهٔ

ایجاد زبندهٔ کی توکب سعادت استعداد صفای صبح تو در طبع روح بخش

منت بیان نور کرامات در دل زهاد در این قصیده خورد خجالت اگر فرمود

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد مطلع قصیدهٔ دیگر است چمن شد از گل

صد برگ تازه دلبر وار بهار یافت بهاری زیاده در گلزار ذوالقدر نام او میرزا

محسن ذوالقدر تخلص اوست و ذوالقدر نام قومیت و باصطلاح ترکان تیرانداز خطا

گویند میرزای مذکور همین تخلص بر غایة قوم خود مقرر کرد اوایل در سرکار پادشاه زاده

شاه شجاع در فرقهٔ سپاهیان انتظام داشت و با حضرت میرزا سید الله اصغر

محشور و هم طرح بود خیال طبع رسا داشت وفاتش در عهد پادشاه شهید اتفاق

افتاد این غزل از نکرهای اوست بگلزاری که آن مه می‌نماید جلوه گاه اینجا کتان جیحم

بلبل میشود موج گیاه اینجا مزن چال ستم ای دست ناکامی که بیابانی که سازد

تیغ بیداد جفا از امکاه اینجا کند منع جنون دیوانه دل در بیابانی که چشم سرخ

لیلی بنگرد سیاه اینجا خیال کلشی دارم ز حیرت میبرد هوشم که بر تعلیم آهو

میکند نرگس نگاه اینجا کجایی بسته بر خورشید حسن از ناز برویت که انگشت هلال

اندر تبسم آید کماه اینجا بود از طور بدتر سینه‌ام کز آتش شوقش تجلی از شوق هردم دود

آه اینجا سری گر سایه بالا اینجا بر در سر گیرد شود کی بار کردن منت تاج کلاه اینجا

در اینجا ذوالقدر را در جهان شد دولتی حاصل که کشکول گدایی دارد اندر دست شاه اینجا

فهرست ذال تمام شد فهرست حرف راء عبدالرحیم خان رحمی بخاری رفیع قزوینی

رفیع الدین کاشی میرزا رفیع رضی تبریزی رافع اسفراینی میرزا رضی ارتیمانی

سید مرتضی رضی رضی قزوینی ملک رضی الدین رضائی کاشی رضای رازی

ریاضی تبتی ریاضی سمرقندی رضوان محمد الدین رشید سلطان رشید

رشیدای کاشی رفیق بخاری رونقی بلخی رونقی همدانی رونق روغنی روح

الامین روحی ابرقوا قاضی روح الله رهائی رشکی رشکی همدانی رهی

هروی رمزی کاشانی شاه رمزی رهی رکن الدین رکن الدین رازی شیخ رباعی

رحالی رهایی رفیقا عبدالرحیم خان خان خانان سپه سالار رحیم تخلص خلف رشید

بیرام خان که ذکر جمیلش گذشت طاهر نصرآبادی قوم نزیفش قرا[illegible] توپید اما صاحب

هفت اقلیم که معاصر اوست از قوم بهارلو نوشته و این صحیح است بتاریخ سال اول جلوس

اکبرشاهی روز جمعه چهاردهم ماه صفر نهصد و شصت چهار هجری از بطن صبیه حاکم میوات

ولادت یافته و بعد از واقعهٔ شهادت پدر بزرگوارش که در احوال او گذشت پنج ساله بود که

امین دولتان با بازمنوا یشان را بدرگاه گیتی پناه آوردند اکبر پادشاه نظر جهان پرور بتربیت

او گماشته تا جامع فضایل انسانی گردید و القاب آبا و اجداد او فرامین احکام یار وفادار و فرزند

بخورد جان مبارز الدین خان خانان بهادر سپه سالار می‌نوشتند وقتیکه بیان احمدآباد

گجرات دستوری یافت پادشاه بدست مبارک خود او را بر اسب سوار کرده او جلدوی این خدمت

غیر معروف با پنج هزار کس مظفر گجراتی را که چهل هزار سوار همراه داشت هزیمت داده فتح آن
ممالک کرده در جلدوی این فتح بخطاب مستطاب خان خانان و منصب پنجهزاری که غایت منصب این ایام
شاهی بود سرافراز گردید از اعاظم دولت اکبری شد و در آن عصر کارهای عمده که کارنامه رستم
عرصه میتوان شد بظهور آورد چنانچه در اقبال نامه جهانگیری آمده که از دست آن
سرکار نمایان بر آمد اول فتح گجرات دوم فتح سهیل حبشی که حکومت دکن داشت و با زنجیرهای
مست جنگی و توپخانه عظیم و هفتاد هزار سوار بیست هزار پیاده آمده بود و آن سپه‌سالار
با بیست هزار سوار مقابل شتافته دو روز یک شب در میدان جنگ قیام داشته لوای فتح و فیروزی
بر افراشت و مثل راجو علیخان سردار بکرها که خاندیس بود در آن جنگ کشته شد سیم فتح ولایت
سند و تهته مشهور است آخر از نیرنگ آسمانی در عهد شاه جهانگیری بصد رهبر کار بی‌نوا
شد بلکه از دست دنیای بیوفا ذلت کشید در شجاعت و سخاوت و مروت و عفت و قابلیت
و عربی و ترکی و فارسی و هندی و قدردانی هنر و هنرور و فیض رسانی و شکر گذاری یکتای روزگار
اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده نظیر نداشت اگرچه مردم در تذکرها از بزرگی حوصله او چیزها
نوشته‌اند اما فقیر راقم خوشگو از اظهار بی‌تکلف نقل خان مرحوم مینماید که منقولست از
ذوالفقار خان امیرالامرا خلف اسد خان وزیر اعظم در حین که شاه عالم بهادر شاه اعظم شاه
ابن عالمگیر پادشاه جلوس سلطنت نموده بود ذوالفقار خان را خطاب خان خانانی عنایت میفرمود
در قبول آن آبا نمود این نقل معروض داشت یعنی هرکه این قدر حوصله فراخ و همت شامخ در شأن
داشته باشد سزاوار این والا خطاب باشد والا خطاب برسر نامداری رخشان است ذوالفقار خان

میگوید

میگوید که روزی عبدالرحیم خان خانان که با جمیع اوصاف عشرت دوست هم بود بنا کرد
باغی که سیر مهتاب توان کرد امر فرموده چون فروش و تمام اسباب انتعاش سرانجام یافت فارغ
از ذکر و کار چشم براه قدرش داشت پاسی از شب گذشته و بدر منیر جای در مهتاب سر بلند کرد
چشم انتظار سفید کرده بزبان حال این بیت میخواند دیده انتظار را دادم امید کرده ام
ای قدرت چشم من خانه سفید کرده ام ناگاه شخصی از جوگیان هندوستان که بقوه علم خواص
الاشیا خود را چنین ساخته حتی تبار میکند که بر شکل آدمی متصور میشود هرگاه که در دهن
گذارد بقوه طیران در هوا میپرید و آنرا باصطلاح ایشان گنگ نامند و هر ایشان را مقدار
معین باشد که بتاثیر آن پانصد کروه یا هزار کروه رفتن توان رفت این قسم گلوله در دهن کرده بر
کنار و سلیق نان میرفت چون عبورش بالای این باغ افتاد شمیم بخور و عطریات فرازها
و هوا لطایف فرود آمدن نمود کشان کشان بر آورده جای بس خوب برای خواب که مهیا هم
ندیده بود بنظرش آمد که زحمت مانعی و اغیاری ندارد ساعتی سیر کرده تا بخوابگاه در
برست خاص که بتکلیف تمام جهة خواب مقرر بود جای کرد و بغلطید تا خوابش در ربود
و آن حب از دهانش در حالت غفلت بدر افتاد چون صاحب باغ قدم رنجه ساخت و غنا
در [illegible] بنده و کامرانی داده اطرها متوجه خوابگاه گردید دید بیرون پای بر [illegible] مرد
متعجب شد هر چند غلامان خواستند که بیدارش کنند منع فرمود اتفاقاً آن حب بنظر مبارکش
افتاد برداشت و کیفیت معلوم کرد در اثنا جوگی از شور و غوغا بیدار شد سراسیمه گردید
و دانست که دیدن [illegible] متاع کم کرده خود را می‌جست که شاید بدست آورده بان وسیله از
مهلکه رهایی یابد ناچار چون بخت مضطرب یافت آن حب را به [illegible] داده گفت که همین

انجمن جوکی از این همت و کنکاش حیران ماند که این چنین شی بی‌نظیر که امکان بدست
افتاده بود هم بهشت بخشید خیلی غریب بود عاقبت نام و نشان تحقیق نمود دعای خیر
کرده به پرواز آمد چون معاودت کرده به دکشیر که مکان اقامت پیر او بود رسید مرشد که
از عجایب و غرایب دنیا و اهل دنیا انچه در مدت سفر تماشا کرده بود پرسیدن گرفت
جوکی خصوصیات هر جا که معاینه کرده بود بخدمت مرشد عرض میکرد در اثنای گفتگو
احوال بزرگی همین خان خانان شرح دادن عزیز شنیده از جا در آمد و متغیر گفت [illegible]
در دنیا داران همین قسم مردم هست ازانکه دیدن و بخدمت رسیدن ایشان مغتنم [illegible]
همراه گرفته طالب براه آکبر اعظم و دو حب یکی که مرا به دو هزار کرده از [illegible] رفت [illegible]
و بعد دولت سرای خان خانان آمد چون بار یافت سر سواری کشتی خود را نشان داد
و اظهار کرد که مروت و همت عالی شنیده از راه دور دور از این ام الحمد لله که مراد [illegible]
نواب چون آگاهی حاصل نمود در کشتی ایشان را ملاقات کرده با هم صحبت داشتند [illegible]
اکثیر و هر دو حب آورده خاصیت هر یک را بیان نموده التماس کرد که شاید بقبول [illegible]
[illegible] سرفرود [illegible] که انکه این [illegible] بکار من باید او در فرمود که
الهی بانعام فوج و حشم و مال و اسباب [illegible] که هستم [illegible] این چیزها [illegible]
زمین سیر نتوانم کرد و از خزانه زیاده از آنچه تصور توان کرد موجود دارم که [illegible]
[illegible] احتیاج باینها نخواهد شد این چیزها شما را می باید جوکی [illegible] پای بوسیده دعا
گفت و رخصت گرفت [illegible] اگر چه [illegible] تقریر کمال [illegible]
که ایشان را [illegible] حال [illegible] بزرگی بود و [illegible] طبع [illegible]

زبان عربی و ترکی و فارسی و هندی اشعار گفته و شعر هم خوب می‌فهمید و بدقایق آن
خوب رسیده در هر زبان و شلوکهای پر مضامین و کبتهای رنگین از افکار او بر السنه دانایان
هندوستان است و سخنوری که از هندی و فارسی و دیگر زبان بمدح او در آفاق گردید
کمتر از آن نبود به صله شایقی ملا شکیبی و عرفی و شانی و نوعی و [illegible] و حیاتی
و نظیری و دیگر [illegible] که بمدح و ثنای وی رطب اللسان بوده اند در احوال هر یک بنگارش
یافت میر عبد الباقی نهاوندی که کتاب مآثر رحیمی در تاریخ احوال بنام نامی تصنیف کرده
تفصیل مدایح و مداحان و انعامات او بشرح و بسط مرقوم ساخته هر که را ذوق بدریافت
تفصیل احوال باشد از او مطالعه نماید در سال هزار و سی و شش هجری موافق سنه سوم جهانگیری
بعمر هفتاد و دو سالگی باجل طبیعی رحلت فرمود در دهلی [illegible] متصل بروضه همایون پادشاه
در مقبره [illegible] مدفون است و الحال غیر از نیکنامی و ذکر جمیل یادگاری از و نیست چند شعر
از نوادرات طبع فیاض آن منتخب بنای زمان از نسخه سواد و بیاض تحریر بنابر ایراد [illegible]
رفت معشوقه بود که خطابی داده بود گفته شعرای آن عصر آن را طرح کردند شعر این است
خال [illegible] خان خانان [illegible] جانان [illegible]
در تتبع شیخ سعدی گفته شمار شوق ندانسته ام که تا چند است جز اینقدر که دلم سخت
آرزومند است ادای حق محبت عنایتی ز دوست وگرنه خاطر عاشق بهیچ خورسند است
نه من [illegible] بعشق سوگند است نه دانم
[illegible] که پای تا سر [illegible]
[illegible]

این کشتگی کجا دارد تاب دوری از دو جانان ندارند اهل درد کوه کن مرده شیرین بود
هوزه کرد زنی سوکند خوردم جرعه کمارا در کاسه سوکند بنداست کو بدل بردنت فند
سرکار همه اعضای من دل ارد باد نیم فضول که جویم وصال هم چه توقف براستم میرزا
خیال هجر تو پس این دنیای بیزاران جنابست بیت مقصود شد مهر و فتوی بی التمو
صد روز قصد تو امیر بی عنت جنان نکامت خنجر تو کشته است همه زمین ملک تقدیر روی
سرمایه سهی چلو از غم تو هجر زهر است شادمانی غم تو کفتی که چنین والذ شده است که کرد
داغ غم تو اکر نه این غم تو رحمی خالف شاعر قدیم شیوه و عاشق پیشه بود از این علم شعر میگفت
میکند حسرت روی تو من محزون را از خطر تو د انسر ام این مظهون را ربیع قزوینی
اسمش میرزا حسن بیک اصلش از قزوین است سبب بسیار بودن در مشهد مقدس مشهور بود
تصرابی اند اظهار ملا عبدالله قزوینی نوشته که میرزا ربیع بعد از فراغ از تحصیل به بلخ رفت
و در خدمت نذرخان اعتبار یافته بامر کتابت داری سرافراز شد و بعد به دفتر بدل ما بدی
شاهزاده عبدالعزیز خان سر عزت برافراخت و نقد تقرب یافته بود که شاه جهان پادشاه
او را بتا خذ فرموده او کوچ بکوچ بهندوستان رسید در سلک منشیان عظام مند
اعتبار تمام بهم رسانید و منصب پانصدی یافت این چند شعر از وست سبزه از فرکان
من سر شوق شاداب کرفت نرکس از چشم ترم تعلیم بیخوابی کرفت نقد اشکم را بود
از مردم چشم ربود کردمان کردم که باج از مردم ابی کرفت صاحب کلمات الشعرا نوشته که
بر این بیت خوش نازمیکرد املای معنوی عزت بشعر دخل کرد که بناخوش کفتن غلط است
بناخوشی باید کفت منصف دخل مذکور شنیده بلفظ درست کرد اما شعر از مزه افتاد شعر

بیت

بیت عمر اکر خوش کذرد زندکی خضر کم است ور بناخوش کذرد نیم نفس بسیار است
لیکن فقیر جوینکو را اعتقاد اینست که لفظ ناخوش بمعنی صد ریج هم آمده چنانچه خونریز
بمعنی خونریزی و تنها بجای تنهایی شیخ نظامی فرموده که بو خبر بخت از دمانی بکن هلاک
چنان از دهانی بکن همه حال شاعر خوش فکر حاضر جواب بوده نثر و نظم خاص مینوشت
مثنوی در تعریف شاه جهان آباد و خصوصیات آن بسیار بقدرت کفته ستایش تخت صبح
میکند اکر پاسبان شود مست خواب برو در فشاند ز یاقوت تاب در تعریف طلای
عمارت قلعه مبارک کفته قضا ز صعفش ابهای رساند که آتش ز هم اوج نشناند در
مثنوی دیکر در تعریف نارباغ صاحب آباد کفته و بیکم پانصد روپیه صله بخشید انار
دلکش این باغ و بستان بود بیداد هم چون نار بستان مثنوی دیکر در مدح پادشاه
دارا دارا جهان است تاب زنده کی شوم رهان را چه مداحی کنم شاه جهان را سخن از حسن
خلقش چون کنم سر دماغ بلبلان کرده معطر دیوانش مشهور است پادشاه اکبر او را
بجای سفر ستاده و زود سطلبید غزلی کذرانید که این بیت از آنست بیکرمان فا صله
بیست سفرهای جرا رفتن آمدن من بنفس میماند این اشعارش از منتخبات میرزا صایب ست
انها که خواب راحت برخود حرام کردند چون شمع کار خود را یکشب تمام کردند از وجه
یاری بناید باش شیدا برون آمدم مانند دست از آستین تنها برون چند را با مهر
کنج نذارند پروا عاشق همت انجانه خرابم چکنم پیش رخت که یوسف مصری غلام اوست
عمره بیدار دو را باز بیدار در نزام سر چون عهود ابود خار پای بوزن است خط
سبز تو چشم نفس درد باد سبزه آن به که مقیم لب دریا باشد والله بر الف

کرتا کرم استاب کرچه بچوشید نافش لیک با او دشمن است بیاد آن لب میگون
زخمهای سر شکن بدست هر مژه داده ام مینایی تو نیکی کرسم دو بی بچه زلف
خود داری و گرنه من بتو مانند حسن یک رنگم فلک دو یار موافق هم رفیق نکرد
کباب کرم نمکین شد شراب بی نمک است خوشم که غیر نگنجد میانه من و تو چه خانه
دو رنگین است خانه من و تو نگار بسته ام خاطر چو اندوه گین باشد چه زخم بستر
روی بهبودی درین باشد چه رشته گهرم کو لباس پوشانی برادرم سر خود دامان
بعریانی چه غنچه که بود دو دامان خرمن گل نشسته ام بدل جمع در پریشانی هر حلقه
که گشت نمایان ز دود شمع چشمی شد بهانه پروانه گریست نظر کرم تو باهل هوس
بیادرات شعله را سیل با امید شخص بسیار است طالع شهرت رسوای عشوت بیش است
دو منزلت من او هر دو و یک بام افتاد صد هزار چون خانه مورا دم نقاش هم انتقام
آنکه بوم برنگی میکشد رضیع الدین مرد هموار نیکو اطوار بود احیانا شعری میگفت از وست
عیدی چنین گذشت که یاد ما نکرد یک از هزار روز غم یاد ما نکرد میرزا رضی از اجله سادات
بوده بمصاهرت آن دودمان شرف اندوخته و در اوایل عهد شاه عباس ماضی منصب
احتساب ممالک امتیاز یافته بعد از فوت میرزا رضی بر مسند صدارت صدر نشین گردید
کمال عزت و حرمت داشته در زمان شاه صفی معزول شد بعد از مدتی در همان ایام معزولی
رحلت کرد نثر بسیار خوب بطرز خاص مینوشت چنانچه مجموعه منشآتش مشهور است
طبع موزون نیز داشته اما کم میگفت این رباعی در ماتم شاه عباس و رباعی دیگر از وست
در مردن شاه بر فلک شیون کرد از مهر فلک داغ بدل روشن کرد در صبح عزا جیب

گریبان بدرید

گریبان بدرید وز ظلمت شب پلاس در گردن کرد مودودی مازندرانی مقبول به فارغ
بالی نقیه شغولی بیه افسوس که شد آخر عمرم معلوم کز منصب روزگار معزولی به
رضی ملا ابرهیم رضی تخلص تبریزیست فی الجمله کمال داشته بهند آمده اسباب بهم رسانیده
بوطن رفت و در لباس تکلف میزیست مدتی بخدمت عربخان حاکم شروان بود هم در آن
ایام فوت شد این شعر از وست درهای سخن کشتن احباب ندارم نقل کم از دل ببرد
نقل مکان است رافعی ملا عز الدین رافعی تخلص از معارف ولایت اسفراین بوده در فضل
و کمال و شعر و شاعری نام بر آورده استاد زوست سودای ثواب زندگانی ببرد نادیده
تو عیش جوانی ببرد بی خدمت تو ای جان جهان زندگیست تا جان سبک روح گرانی ببرد
رافعی امام الدین رافعی اعلم علما و اشهر شعرا بوده خاقانی در مدح او اشعار عربی و
فارسی دارد عمر دراز یافته در ذی قعده ششصد و سی و سه با بیست سه در گذشت در قزوین
مدفون گشته از وست رخت دلم هر چه بود عشق بغارت ببرد صبر نه را هیست دات
عشق نکار بیست خورده این رباعی هم از وست در جامه صوف بستن زنار چه سود در
صومعه رفتن دل ببازار چه سود از ارکان راحت خود میطلبی یک راحت صد
هزار آزار چه سود میرزا رضی کمال زهد و صلاح و وسعت مشرب و حدتی نداشت بنهایت
شکستگی موصوف و بعرفان و از خود گذشتگی معروف صاحب کمال وقت در شاعری
نیز مرتبه یافته میرزا ابرهیم ادهم که ذکرش گذشت پسر ارشد اوست از اشعارش اینست
بنکو بسر زدم ز فرقت یار کارم از دست رفت دست از کار انقدر شور بخت در سر تو
که پریشان شود از دستار هر با اگر نکردی اهانت زندگانی بیچاره جان بکردی از شادی

زنده کانی ای آنکه سنگ کوبی بر سینه از غم مرا کو یا سرت نخورده برسنگ تیغ کانی
هر چند خوار بودم بر درگه دوست بلکه مشت خاکیم در چشم دشمن کاه مبادا
نشی ترا درون دل کدام مسلمان گرفته است ای وادی عشق طرفه شورستانیست غافل
منشین که جوش حضور سنانیست هر دل که در ره عشق شعله گرفت هر جا میرسد چراغ گوریست
انا اهل هو بر محور رضا و تسلیم ناید روش بهشتیان ز اهل جحیم سربازی خود به دست در
سلخ عشق داغ طرفه نیست چراغان لئیم رضی سید مرتضی نام دارد رضی تخلص او است
از سادات شرفای شیراز است صحت نسب این سلسله در ایران زمین بغایت اشتهار دارد و مجملا
مشار الیه وضع بزرگانه داشته در زمان وزارت میرزا معین الدین محمد و قاضی القضات شیراز
بود با میرزا هادی وزیر فارس در خدمت شاه ابو الولی نسابه مباحثه میکرد و بر سر مرقد
شاه شجاع تکیه بسیار بکیفیت ساخته بود ارباب استعداد و اهل حال پیوسته در آن مکان
میبودند میرزا خلف سید شریف نام داشته بعد فوت پدر تکیه را بدست یاری میرزا معین
الدین محمد فروخت سید مرتضی طبیعت نخله عالی داشته عجب اینکه ظاهر بصر البادی شعر
بنام دری نوشته و با اسم عین کاشی هم نگاشته از هر که باشد بد شعری نیست این غلط
فهمان گمان دارد که از من برده دل من فراغت دارم او ناز ضایع میکند سایر اشعار ابداعی
اینست سید هم جان برهت مرتبه فرقت حکیم که در سرت عالم در دو جهانست مرحم
من بیداد می پندا اشتران داد بود خصم نهاد با ما بسیار بود زبان نادر دهن دارم
حدیث دوست میگویم چه جرم دوست نادم میزنم با دوست میگویم برادر انداز بیا قسمی کنیم
رقیب جهان هر چه در دو هست از تو یار از من رضی از فضلای عصر شاه عباس

ثانیست

ثانیست در کمال آرام و آراستگی و بی تعلقی میگذراند مردی خلیق خوش محاوره محبوب
الخلایق بود سر رشته سخنوری بدست داشت اشعار با رتبه میگفت از وست زحمت
حق نعمت بیشترمان ای خوان رنگین نمک بشناس که نشناس از هم تلخ شیرین را اگر
عمر ناقص ماند غم ملال که از برای مالقی با هزار سال گوشه گیریست که سرمایه
جمعیت هاست بکش از غیر جیر عزلت نکند تنهاست زیر بار احسان دونان ابد
کشت ما مباد مد احسان لئیمان سرنوشت ما مباد عهد او چون جنان بشکن
بود مطلب از بستنش شکستن بود میرزا محمد ابراهیم قزوینی از احفاد افتخار الدین دیار
بکر است از افاضل بزرگ سالها حکومت دیار بکر که در آخر از و گرفته با میر جلال الدین خنوی
تفویض نمودند این رباعی گفته شاها ستدی کشور جان از همه میبین دادی بخشتی به
مرد تنی از تابش آفتاب معلوم شد پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی
دانند عاقلان که چه بیداد میرود از زلف عنبرین تو بر نافه ختن عدل تو دست
باد به بند در راستی کو دست باد برو رخ آب فکند شکن رضائی کاشانیست از شعرای
زبردست وقت خود است تمام عبادات را بخرج ادا میکرد ظرف قاری ساحر میگفته
عمری بوطن مالوف در خیال زلف سلسله مویان بند بر پای خاطر داشت شب و روز
با دل لطایف نقش بر در انجام حیات از عراق بخراسان رفت در این ضمن از دست
لشکر توران که بر آن دیار مستولی شده بودند مقتول شد از وست ذکر بهای دوشین
توات یاد میکردم سپند آسا ز جا بجستم فریاد میکردم فریب خویش میدادم که آنکه
یار می آید بهر آواز پایی خاطر خود شاد میکردم رضائی کار عاشق که بر درو از پیش میرفتی

با این بی دستیاری کار صد فرهاد میکردم   گر شد کوه ملامت دل من داد دارد ای خدا
دلبرما را بسلامت داری   دلش از کین جهان نگرفت از تو این چه کیفیت که بر اهل
محبت داری   نیاز عاشقان معشوق را بر ناز میدارد   تو سر تا پا وفا بودی خود این بی وفا
کردم   چه غم میکند هیچکه بخاطر تو   غمت مباد که خوش کرده فراموشم   نرسید است
بسر بالین سلامت   اول شب تو کواهی بدهی روز قیامت   میرفتی ای رضای الله
کوی بهکید   حسرت بجای اشک دمم برزانیه تو   بخانه کعبه زد احباب بکیت خونا
حسرت میتاب بکیت   این طایفه را ز برهیاو شبها   خارخار بستر سنجاب بکیت
رضای الله بغایت خوش صحبت و نیکو طینت بود نسب او بسلسله نور بخشیه می پیوندد اشعار
خوب دارد ازوست   خواری بدان رسید که بر کوی مرا   سرمایه خوشی اند اغیار کرده است
این رباعی را در هجو اهل ریا کفته خوب کفته است   ای کرده عبادت ریائی تن خود
آراسته از لباس عصیان تن خود   طوقیست بکردنت روان لعنت   کهنه من اندازم از کردن
خود رباعی از ولایت تربت است در شعرای ایام سلطان حسین میرزا خیلی با نام منست
دقایع زمانی سلطان را در نظم آورده صله لایق یافته این دو بیت در تعریفیکه از اشعار است
عقابش بجدی فلک دید کام   پلنکش زخون شفق خورده شام   فلک سبزه بستر بیوا شفق
شفق سقف ازلالد بر دامنش   رای سمرقندی بوده شاعر صافی ضمیر بنظرات لطافت بنا
عجب بر نظرها اعتبار نداشت این مطلع از وست   ستاره ایست در کوش آن هلال
ابرو زروی حسن بخورشید میزند پهلو   در اینجا امیر علی شیر نوائی تصرفی بکار برده
اگرچه اصلش را ضبط نموده اما مستغنان پسند بالا نیفت   زروی حسن در کوش

آن هلال ابرو   ستاره ایست که بر ماه میزند پهلو   هر چال عمری دراز یافته در نیغایت
پیری بهندوستان آمد دیوان او مشتمل است از ابیات   میکفت دوش پیر مغان
بمرحمت   بخور که روزکار جوانی غنیمت است   شب اندوه ما را روشنایی دوری باد
هلال ابروی جانان ناز نین قوس هلال امد   ز چشم من برون انداخت خود را مردم دیده غریق
من از ین دو بای خوبین برکنار امد   سخن کز آن دهن کویم حدیثم مختصر کرده   وکر نام
لبش آرم دهانم پر شکر کردد   رفتم بوداع آن بت بنده نواز   چون دید مرا توحر کری
کرد آغاز   لب بر لب من نهاد و میکفتم   ابجان بلب آمده تو کی آیی باز رضای ارتیاز
آمده در هندوستان هنکامه سخنوری کرم کرد نواب علامی سعد الله خان او را طلب داشته
دماغش صرف نکرد که برود از جناب شاه کلشن الله منقول است که ملا رضوان در اوزبک
آباد فرو کش کرده هفا بغداد در اوایل عهد عالمکیری همنشین رضوان کوید صاحب دیوان کلام است
این بیت سر قصیده اوست   ارایش کفت رضا کرد روزکار   از خون ما نکردد خطا کرده
کهن روزکار   مطلع غزل اوست   مکر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد   که چون
نوکس هر انکشت خود پیمانه می بندد   رشید نامش عبد الدین رشید مشهور بعزیزی از اسفزار است
در عهد خود از کل شعرا بوده از فکرهای اوست   زبان من ز شکر تو دهانی پر شکر کرده
دو چشم من ز روی تو جهانی پر قمر کرده   تو می نازی عشاقت ز بیم چشم بد کویان   خدا او را
نکه دارد که جان خطر دارد   رشید سلطان عبد الرشید خان رشید تخلص از پادشاهان
ختن بوده در سال قصید و پنجاه در تخت نشست   نیکو روی خوش محاوره بود از شجاعت
و سخاوت بهره وافی داشت در فن تیر اندازی یکانه بود استیصال اوزبکان فراق او کرده

از اشعارش این دو بیت در صفت اقلیم بنظر آمد   ز هر مقدمت ای کعبهٔ خجسته تمثال
ورق ورق شد افتاده در چمن گل سرخ   رشید از گل گلشن نمیرم بُوی بشارت آمد
کار خی بین گل سرخ رشید ملا قاضی رشیدی تخلص برادر ملا افضل همی بفضل و کمال
آراسته در امور دیوانی دخل تمام داشت این رباعی از وست   مقشین فلک ساز چمن
بزن   وند دره دوست دیده بر نشتر زن   کبرم که در وفاندر راهت ندهند
نوسید مباش حلقه بر در زن شاه رشید کاشانی و نخیل سن بود با طالب آملی همطرحی
داشته مدتی در هندوستان بکمال رفته دلی بسر برده این بیت و رباعی از وست
کی فضل هنر ساخته محبوب کسیرا   باید که خدا خلق کند خوب کسیرا   در عشق تو نه سیم و زر
می باید   ایطالب خسته ترمی باید   با این ت روزگار دل چو آن یافت   رونق
دیگر شب دگر می باید روغنی اصلش از بخارات طبع وافی داشت از رونق هندا
دیگر رونقیان جدا بود شعر بطریق میگفت از قصیده   جانست تیغ شاه که
دیده چنین نگفت   جانی که رو بود تن جان همی طلب   لرزان بجای جوهر جوهر او
باید   جانهای دشمنانش چرخ دروایت   هدایت از اینان خیمان روزگار
و فکرش رونق دیگر این فن را بخشیده بعهد شاه جهانی هندوستان آمد با میرزا
ابوطالب کلیم و آخری شاعره داشت بعراق رفت و هم بخند آمد عمر درازی یافته
هم انجا فوت شد این همان رونق همدانیست که تاریخ نعش عرفی شیرازی بنجف اشرف بعد از
سی سال از آهن از قبر حیا بر صفاهنی بر ده این مصرع یافته چنانچه در ذیل احوال
عرفی بمن تحریر خواهد یافت مصرع اینست   بکاوش مژه از هند تا بنجف آمد بهم

حال از اشعار جواهر عبارتش اینست   تا درا مدار دو ما التیشین رخسار ما   شمع روشن
میکند از سایه دیوار ما   بار خون از جگرم دیده تمنا دارد   ابر چون خشک شود دیده
بدریا دارد   زبر گردید رنگین ز آب چشم خونفشان من   گلستان را گل بوی بهشت شد
اشیان من   اب سخن ز فیض خوشی شود کهر   این راز سر بمهر بدریا من رسید   مگر
چرخ فلک پیمانه از خالان من سازد   که تا کام دل خود در اقوام یافت زان لبها   این نکو
چون کنیم کار سفره جهان   از فیض اب دیده نخوردیم نان خشک   نفو کردیم چاک
سینه را تا رفت دل بیرون   چراغ منزل که از بیرون نقش بند دکانش را رونق سهرابی
بیک تخلص بهد عالمگیر جوانی خوش رو وخوش فکر بحشاو رخان خواجه سرا بمراتب علما
منسوب که بتقوی کشته شد   بیک دوق واشتن برروی همانم بود کاسه چینی بجام
کبر خوانم بود   خراش جلوهای سروشاداب است پنداری   برقری برافشین فرش سنجاب است
پنداری روغنی استرابادیست شاعر درست صاحب قدرت بوده و اند اما بیرازی دم
میر نجید و زبان بهجو میکشاد روغن بسیار میخورد غالبا وجه تخلص بروغنی همین باشد
چنانچه خود گفته   روغنی بسکه میخورد روغن   اتش عشق تیز تر دارد   در قصیده ثنا
در سفر گجرات برکاب پادشاهی در گذشت صاحب دیوانست از وست   از جفای او
بی تالم که سپهر هم رقیب   با بداز تاثیر فریادم که از بیداد کیست   مدعی چون دید مردم
از ملامت بست لبهای خوش ان دردی که نکین ملامت کرده   قاصد آمد نقش
میکند اکامرا   تا که حرفی از شوقش بجای من میرزا محمد امین مخاطب بمرحله
روح الامین تخلص از اعاظم سادات شهرستان بود بعظم شان و علو مکان و ترتیب

هنرمندان و شفقت بناء ابر الناس متصف بود و در علم و فضل مهارت تمام داشته
و بطعام بخشی قدر اسواق بود و در ایام خشک سالی رعایتها بمردم کرده و در آن
شباب بهندوستان آمده بمقتضای قابلیت ذاتی بخدمت جهانگیر پادشاه
اعزاز تمام بهم رسانیده بعد از مدتی دلگیر شده بدکن رفت در آن جناب [illegible]
آمده بمقتضای قابلیت ذاتی بخدمت جهانگیر پادشاه اعزاز تمام بهم رسانیده
بعد از مدتی دلگیر شده بدکن رفت در آنجا اعتبار زیاد الوصف یافت بعد از آن
بعد شاه عباس ماضی قدردانی فرموده بمناصب بلند [illegible] تکلیف کرد چون میرزا
راضی بخدمت او بمنصب صدارت [illegible] امتیاز داشت بواسطه [illegible] هم چشمی در [illegible]
بقبول سر فرو نیاورد بیرخصت باز بهند آمده بحضور پادشاه زیاده از سابق
معزز گردید بعد از شنقار شدن جهانگیر پادشاه بملازمت صاحبقران ثانی گشته
بخطاب [illegible] امتیاز اندوخت و کارهای عمده در آن دولت بظهور رسانده هرگاه
حرفی در حضور بنابر تعصب در باب ایران و ایرانیان در میان می آمد بجواب [illegible]
میگفت چنانچه وقتی شاه جهان پادشاه او را مخاطب ساخته فرمود که هرگاه [illegible]
اصفهان را باقطاع تو میدهیم در جواب عرض کرد که ما را قزلباش بعنوان اسیری با اصفهان
بفرستند ما اصفهانی نمیخواهیم همه حال مرد عزیزی بوده هیچ وقت مجلس او از فضلا
و اهل هنر خالی نبود میرزا ابوطالب کلیم از اهل خدمت او [illegible] همراه او بولایت رفته
و آمد ذهنی رسا و طبع بلند داشت در ماه ربیع الآخر سال هزار و چهل و هفت بمکه مشرف
گذاشت صاحب تصانیف متعدده است خمسه ترتیب داده بود دیوان کلانی گذاشته

نصرآبادی

نصرآبادی نوشته که کلیاتش بنظر آمد قریب بیست هزار بیت همه غریب و عجیب اتفاقا
هرچه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیرالمؤمنین حیدر بود افتاده کی بجانب عالم
هست دریای محیط چرا نیفتم لبم بوسی از آن سبب ز نخدانت طمع دارد بهندوستان
مرا بهمای سبب صفاهان کن مبادا ز صحبت فرزانگان عقل تو بازآید چه
مجنون کشته روح الامین رود بیابان کن نشان موی میانش که من توانم یافت
که خضر ره شده دستی که در کمر دارد وقتی پادشاه با ایشان کم عنایت بود
امرا و ارکان دولت بخانه او آمد شد نمیکردند این بیت را در این خصوص گفته و بسیار
خوب گفته کناره جوی از من شده اند استخوان شده اند سگان این سر کوی مزاج
دان شده اند [illegible] ابرقویی بوده احوالش معلوم نیست این بیت از بیاض خان [illegible]
گرفته شد زاهد مگو که مستی خون شو خونابه کباب بر آتش حرام نیست
[illegible] موی میرزا شریف جهان بوده با وفور دانش کثرت استعداد و بلندی
طبع در قزوین مشهور بود گاه گاه متوجه شعر میگشت این بیت از و نوشته شد مرا به
غرقه بچون چشم اشکبار از تو چه خون دل که مرا نیست در کنار از تو [illegible] اسمش مولانا
حیدر معمایی اکبرآبادست در اواخر عهد شاه جهان ظهور یافته شاعر و انشا پرداز
صاحب قدرت بود زبانش اندکی لکنت داشته شعر بالحانه میگفت نوای زاهد
مرغ چمن نواطلب است ثنای اوست اگر فارسی اگر عربیست بدور ساقی من
گرم شد چنان مجلس که باده در سبوی دماغ بجوش شد عشق است که گشته
شکار افکن باز است این واقعه در قصه محمود ایاز است رشکی مردم قم بوده

امیر حضور یافت بطالب رشکی همدانی که ذکرش خواهد آمد شاعر بیکار نادره روزگار بود
اکثر تتبع دیوان خواجه سعدی کرده اوانه ترقی و لانا غزالی شهیدی کاشانی هند آورده
انتساب ایشان ملاقات واقع شد یک دیوان از قصاید و دو دیوان غزل ازیکی پراز
هزل یادگار گذاشت در وقت مرض موت دواوین خود را بمیر فدائی بوده که ربط بعد
میر مذکور بعد از وفات او آنچه کار آمدنی بود بنام خود کرده تتمه را باب انداخت چنانچه
طریق ساوجی اظهار میکند رشکی نامراد اکثر عقاید پنهان خون نهفته اوست
بتو واننده جادو دوانش شعر های نو کهنه اوست این چند شعر از اشعار بلا غت
شعار اوست کاینات روزی کاشد بافراق یار ما جز اجل نهد کسی پا در میان کار ما
بکدرت بگداخت پای و زادش سودا مرا کو نهی زنجیر کردن شد بدریا مرا بره توهر کرانم
کشد این غم کمسکین چه فریب خورده باشد بچه دل نهاده باشد مستانه کشته کان تو
هر سو فتاده اند تیغ ترا مکر که بجای آب داده اند اشک رشکم امید از رقیب من شد است
تا بروی او نظر کردم بروی من دوید رشکی همدانیست طبعی پر بلند داشته و شعر بغایت
غذوبة گفته اگرچه بشرارت نفس موسوم بود جمعی متفق شده شیع نند کافی او را خاموش
ساخته اند لیکن شاعر صاحب قدرت نازک خیال بود از شعرش ظاهر است شعر بیدلرا
چه اجل بسیده باشد بچه در میرد باشد کر تاللهٔ بپرد باشد چه منتهاست کو بیدام
محبت ابو محبتاست کاین میکند چه منت ابد سرت کردم درین ایام با محبت سری داری
دلت نازم زدرد عشق مژگان تری داری بحالم گو شد پردازی درین ایام معذوری غنان
اختیار دل بدست دیگری داری از حال خود اگر نیم لیلت این قدر دانم که تو هرگاه

که در دل بکذشتی اشکم دامان بکذرد دهمی از هرات است در عهد اکبر شاه به شاعری
اسم بر آورده این بیتش از امیر است میگوئی جو بجفا و مهر وفا میگویی تو جها
میکنی ای شوخ جفا میگوئی زمری شیخ محمد هادی زمری تخلص نصرآبادی نوشته
که هیچ مثل و صیغه در عالم نیست که او موزون کرده نباشد و او خلف حاجی عبدالله
کاشانیست که مرد خدائی بوده درکاردستی میکنند اند طبعش قدرت بکمال داشته در هر شعری
مجلسها از شعر خود دلیلی میخوانند و در هر فن خصوص چوب تراشی بی بدل بود و در خدمت
مرتضی قلیخان متولی اردبیل بماند بعد از ان ترک خدمت کرده باصفهان در نهایت آرام
میگذرانید تا فوت شد از اوست عارف میان خلق ولی با خدا بود در معدنست
لعل ولی از جدا بود وحشی بگمان عاشق غزال خواهند درکله آهو نبود دام شبا
این دو رباعی نیز از طبع غرای ایشان نوشته شد همدم نبود بکنج این دیر مرا در گلشن
بیکس بود سیر مرا همچون القم راستی پا بر جا نبود حرکت بخانه غیر مرا ز عزی بگوی
اگر خبر داری از بهر عطای او کنه کار شوی جز اینکه کنه کنی احسان خواهی مستوجب
رحمت بچه کار شوی شاه نصیر درویش هندوستان زاده بود و اوایل در زمره ملازمان
پادشاه زاده محمد شجاع اسلان داشته بعد از قضیه شاه ترک تعلق کرده قلندری
نمود بسیار از خود گذشته بود طبع عالی داشته دیوان مختصری گذاشته از ابیات
مردانه بیت روی نما تیغ است سرخ رویم که اینها شمیر است تیغ بر کش
زمان شکل ما را بکشا که کلید در فتح شهیدا شمشیر است رهی سلطانعلی بیک
رهی تخلص برادر علی قلیخان شاملو بود که در زمان شاه عباس ماضی منصب دیوان بیگی

واشان اقا صوباشی سرافرازی داشت بسبب شرب مدام از عمر خود برنخورد با میرزا
جلال اسیر شهرستانی خیلی ارتباط داشته شاعر معنی تلاش است بنازکی حرف میزند
مثنوی بجواب تحفة العراقین بسیار مذاق گفته از دست زمانه داد و بیداد ویران
شود این جهنم آباد در تعریف زنده رود هم اینها گفته هر چند کند ز مستی جوش چون
مست خرام فراموش دارم دلکی چو غنچه بر خون دو نیم زلف بسته از غزلیات
اوست در هر دلی بر زلف دگر جلوه میکنی احوال عاشقان خود از یکدگر مپرس
سراسر نامهٔ اعمال رندان شسته میگردد بیفشانند گر دامان شیخ خانقاهی را میکند شبنم
از خرابی منزلم آمد بیاد دست با کم کرده دیدم دلم آمد بیاد چون ماه جمالت ز لب بام
برآید دود از کف خاکستر ایام برآید گفتم ببلبلی که علاج فراق چیست از شاخ گل
فتاد و نالید طپید و مرد آزادیم از دام تو شد قسمت تاراج مرغان بسراک همکندند
پر ما ساقی چه بپا لرکه دارد بشارتی صبح نفس گرفته از راه میرسد مسیح حال
دل زار ما چه میداند کسی که درد ندارد دوا چه میداند دیگر هوا ز بلند مسلمان
شکار شد زنار بسته از رگ ابر بهار شد فرهاد لاله شیشه جاز ابسنگ زد شیرین
نوبهار بجلگون سوار شد نیست پروای بریدن ولی از لطف کرم کن انقدر بال
که خود برسانم بجائی بر از خلق ملایم نیست دامن دل ایشکار انرا دوانیده دامن صحرا گل
بجار میکرده بسیار گفتگوست کاخر نمیشود یکناله کرد بلبل مست هزار شد چون
کبوتر بچه پیاو زده دل باز ساقی ان خون کبوتر را بجام ما بریز رسید بار دلا وقت
اه میگذرد بهوش باش که عمر بنگاه میگذرد خون دل در گوشه کرمهامی نگین بود

درکنار

در کنار جوی آب چشمها شیرین بود دل میدهد بمن که دل دیگران برد کم نیست
التفات چنین از تغافل ای جنون بر دفتر شور تو پر گردیده ام مصرع پیچیده
زنجیر را گردیده ام از ما وصیتی بنوای ناله زینها و در هر دلی که درد نباشد از مکن
بدیده داد و لومر ادر دمیرسد روزی بقدر حوصله هر دمیرسد در زلف او
شکسته مگر شیشه دلی کامشب نسیم غالیه پرورد میرسد فضای کنج قفس دل
نشینم افتاده است وگرنه در همه جا آب دانه بسیار است از محشر بغمالوای تحفه
قیامت جمع امد اجزای من افی شد بر خواست اگر عقل زبان داند که من عزم کجا
دارم بدنبالم دو سنگ از کعبه بتخانه اندازد رکن الدین دولتشاه نوشته که از قاضی
زادگان سمنان است در روزگار طغا تیمور خان منصب پیش نمازی داشته تقریبی
شاه او را محبوس کرده بود این رباعی بخان فرستاد خلاص شد در حضرت شاه چون
قوی شده ایم گفتم که درکتاب راز رو فرمایم امن چه شد این حکایت از من دوتا
شد حلقه بر در بر بایم اما صاحب هفت اقلیم او را از هرات مینویسد گوید که از شعرا
امیر مظفرات در روضة الصفا مستورود دیوانش متداول از انجاست گوشکو بخ
زهر چه داری از هیچکس شکایتی نیست اگر چه با دغی است زمن هرگز بجان تو
که زمانی نیرو هی ازباد مگر چو دل عاشقان کمر بندد وگرنه عقل چه داند که او
میان دارد مخبر رکن الدین طبعی بس بلند داشته صاحب هفت اقلیم این بیت بلند
بنام وی نوشته و علامی شیخ ابوالفضل بنام سید عتابی نجفی میگوید
از هر که باشد بالا از بیت بس راست یک حرف اشتباه غلط هم کسی گفت هرچند

خواب خوش بر افسانه سوختیم روشن نکنند سوز دل ما بهیچ کس در گوشهٔ فراق
غریبانه سوختیم هر بیت ابروی تو بینا نکرده اند این باده جز بوصل ما نکرده اند
این رباعی هم از وست بر مرهم کور زخم افکار تراست بر زخم که از ستم دل زار
تراست بر سوخته که علاج بیمار تراست بر مهر که از کینه ستمکار تراست شیخ
رباعی مشهدی نام او معلوم نیست در عهد اکبر شاه معزز میر بیت در شعر همین تخلص میاورد
از وست حرف کرمی بتم اندوخته خود نزدی آتش به جگر سوخته خود نزدی بیر کشتی
بجهان شیخ بباقی هنوز بخیر به چشم هوس دوخته خود نزدی رجائی سیف الدین
محمود رجائی تخلص از اصفهان است بسیار خوش محاوره و نیکو اطوار بود در اقسام شعر
خصوص طیب و هجا گوی سبقت از معاصران میر بود وفاتش در زمان شاه عباس ماضی
واقع شد از اشعار او بیت صنوبر قدی که نازش بود بس برو بستم دل چه باید
صنوبر مکو مرغ روح خلیل است بلبل که هرچند گلبن بر افروزد آذر از آن شوق
هیچ پروا ندارد زهی بندهٔ عشق الله اکبر این رباعی از وست آن گل که دل اهل وفا
خون کرد خونکرد چنان که گریه ام چون کرد سر پنجه ز خون عاشقان گلگون کرد
چون شاخ گل که غنچها بیرون کرد از غزلیاتش کمتر است از انجمله چون قلمدان
کاتبان حکم هست کمان در وجای قلم بر سر او زنان جادو دار لقلقانند پر از
مداد خوردنش برکوه جلال بود که منارش بکوه خلال بود رمالی شیخ سعد الدین
رمال تخلص از نژاد شیخ زین الدین خوافی که او فن تخلص میکرد و سابق در عهد بابر پادشاه
نوشته بود در نوع جد مفتی و صوفی مشرب امتیاز داشته در عهد خدمت اکبر شاه گذرانیده

دیوان مختصری گذاشته و پنج گنج مولوی گنجوی را تقلید کرده از اشعار او چند بیت
نوشته میشود بیت در عشق تو چون من درد پرورد دیگر اینکه درد مرا غمی دارد
بود درد دگر چرا شاد از چشم من ای نازنین من روان مگذر زمانی مرحمی کن این
چنین از مرهمان مگذر جفا مبین ناز آن شوخ بی وفا دیدم زهر که چشم وفا داشتم
جفا دیدم این برق بیستی من او لیز کین بخشی نهم که خوشه مجنون دراویم
ز حادثات بجان ایمنم که نشناند کس از گدای محبت برهنه پایی را درد لیه
شبان کوب که چون روز شود همه درها بگشایند و در دل بندند رفیقا از ولایت
نائین بوده همیشه سیاحت کردی مدتی با میرزا حبیب الله صدر بود بعد از آن با مخصوص
قلیخان با ایران رفت آخر نعش او را بمشهد برده بمراعاة آشنائی بسر حرقلو تلاوت
قرآن مجید میکرد شاعر زبردستی از اشعار اوست قضا از بس پریشان کرده جا
روزی ما را بهر دانه ز جان دهقم سامان دریا را جان نثار قدمت کردم خجلت دارم
چکنم که سرت عالم دون تهاست برگشته ز اسلام بجویز آمده اند پس رفته با این کمان
که پیش آمده اند این قوم که در پناه ریش آمده اند گر آمده اند که در لباس میش آمده اند
فهرست حرف زا انیست زلالی خونساری زکی زلغی فوجی زاهد
زین الدین ملا زمانی زلالی زین خان زلالی سید نازک خیال حکیم زلالی
خونساری در تازه گویی یکتای روزگار خود است اگرچه ربط در قصص و حکایات
بعضی جاها ندارد بلکه سخن فهم را اکثر مقالات مثنویهای او میباید لیکن ابیات
و چند دانه خوب واقع شده تا اهل نه مثنوی که این قصه ما ندارند که مشق او رسانیده

چنانچه خان صاحب ارزومند آن بخصوص بیت مثنوی حسن و عشق در جواب محمود و ایاز
او بهمان قصه گفته اند بهمه حال زلالی این مثنویهای هفتگانه را که محمود و ایاز و آذر
و سمندر و شعله دیدار و میخانه و ذره و خورشید و سلیمان نامه و حسن گلو سوز
باشد سبعه سیاره نام داد در عرض چهارده سال باتمام رسانید لیکن در حین حیوتش
ترتیب نیافته در همان نزدیکی که عمرش از صد متجاوز بود در سال هزار و شانزده فوت شد
ملا
روی درغایت درویشی و سادگی بوده چنانچه محمد طاهر نصرابادی در تذکره خود اظهار
محمد باقر برادر ملا طریقی غروری می نویسد که روزی زلالی بخانه او مسوده
اشعار در دست داشت بدست ملا غروری داد این بیت را که در تعریف برابر الله
دیوانست و بقبول میان میان سرخوش خوشگو ده میرزا ابراهیم ادهم خط بطلان
کشیده بود و آن اینست زجستن جستن او سایه در دشت چه زاغ آشیان گم کرده
ملا غروری پرسید که چرا بر چنین بیت خط کشیده اند فرمود که بعضی یاران گفتند
که معنی ندارد آورده اند که وی چون در هر مثنوی مدح میر محمد باقر الشهیر بداماد
میگوید این بیت نیز در مدح میر گفته بود اشتهار یافت بتخمیرش ید الله چون فرو شد
نم فیض ابد بر کار او شد شخصی با او گفت چرا مدح شیخ بهاء الدین عاملی که از وی نیست
نیکوی زلالی قصیده در مدح شیخ گفته بعد مثنوی بر چون بیت بلندی بد سرشتش
بنشاده بود شیخ فرمود بلی نم فیض ابد بر کار او شد شاه کلش بیفرمود که زلالی
کسب سخن از هیچ یکی از اساتذه این فن نکرده در اوان صبا بمجلس مولانا هاتفی که شاعر
صاحب کمالان میشد حاضر بودی و بحلم طلبان مرتبت تازه داشت در اندک فرصت

ببرکت خدمت و صحبت ارباب کمال آنچنان سخن دان شد که محسود شعرا گردید و آنچه در تذکره
شیرخانی آمده که زلالی شاگرد میرزا جلال اسیر است نزد ارباب تحقیق اصلی ندارد چه زلالی
عمر دراز یافته در هزار و شانزده وفات کرده است و ظهور میرزا جلال بعد مدتی از وی واقع
شده از غرایب اتفاقات که چنین اتفاق میشود اینکه روزی سراج الدین علیخان آرزو
بتقریبی میفرمود که در مثنوی از سبعه سیاره زلالی چند بیت از مثنوی استاد قطران
اجلی که از فحول شعرای قدیم است بعینه دیده شد بلکه حکایات خود مشتمل بر لفظ قطران
تمام و کمال داخل است چنانچه نوشته می آید فقیر خوشگو اگرچه فرموده استادی دا در همه حال
سند میدانند لیکن تا مدت متمادی این معنی سخت تعجب داشت وقتیکه مطالعه کتاب هفت
اقلیم بکرد همان که خان عالیجاه فرموده بود بنام قطران مذکور دیده رفع شبه کرد الحق این
قسم نوادر که تا یک ورق بلکه زیاده باشد خیلی از نوادر اتفاقات است و این مقدمه را
خان سخندان در فرهنگ سراج اللغه که تخمینا پنجاه هزار بیت مکتوب است و تحقیقات
لغت تمام و کمال در آن نموده و در مدت سه سال باتمام رسانیده اند داخل فرموده و آن
حکایه و ابیات قطران اینست رفت پیشین کاولی از ویرانه سوی بازار حلب دیوانه
در جگر سوز دلش چون لاله بود بند بندش همچو نی بناله بود پاره پاره خرقه چون گل در برش
موی پریشان همچو سنبل بر سرش داده بر باد فنا فرزانگی گرم بازی گشته بر دیوانگی ناگهان
دیوانه شورش در سینه برد رهگذر آن شیشه گر رسید صد هزاران شیشه دید آن بی‌الست
بر در دکان چیده رنگ رنگ شیشه زان شیشها بر سنگ زد در شکستن شیشه بر هم زد
چون زبان شیشه در گوشش آمدش دل در آن سینه در جوش آمدش در شکست شیشه بلند کرد

تا بجائی که دلست یک شیشه درست   در جنون دیوانه را دنگی بر است خانه پر شیشه را
سنگ در است شیشه گر را زان تماشا دل شکست   دور از آن دیوانه در کنج نشست
آتشی در خانه زد   شد که شکسته بسیار برد دیوانه زد این سخن دیوانه چون از وی شنید   بر چون
افسون سحطلبی سپید گفت کی صاحب کرم معذور دار   در شکستن خاطر خود دور دار   انچه کردم
بنامش کرده ام   شیشه را هم در تعقل کرده ام   هست در دل تو پر خون شیشه ها   هست از آن با
تو اندیشه ها   چونکه خاطر میل دارد در شکست   بت شکست خود بجای بت نشست   خود
شکسته دل بت بود در دلش   جمله اش را بر زمین سود دلش   تا شکست اندر دل
او راه یافت   درد دل را از شکستن چاره یافت   در شکست دل چرا دیوانه باشی تیز
هر شعله چون پروانه باش   شیشه گر زان رمز چون آگاه شد   ساقی بزم حضور شاه شد
از مثنوی بکاوت   بنام سلیمان […] کز جان شهان است و بر او خراج   شکست طلسما
جاوید خاک طراز   تو که و مرجان […] سخن چون دل اثبات در سر کنم   لب کنگ کو دلیخون تر کنم
ز تم چون دم از ذات او در وجود   نفس را در اثر نشانم چه بود   اگر ذره وار […] سرشت
توان صد کتاب از غم او نوشت   بچرخ آمد آن چرخ زنگار او   قضا و قدر خفته در مشت او
از قصیده اوست   زبس که نقش اکرده عشق دست افشار   خمیر مایه دیوانگی شد آن کار
اد اثری بر زمین رسد شاید   که سایه باز نباید ز تخت دو رفتار   من غزلیاته   من که کفتم
وفا نداری   داری اما نداری   در پهلوی من طبیبت چیست   ای دل که تو هم تا
نداری   این رباعی از اوست   تا چشم بهم بر دوره منزل ملت   […] نافا بد آی
با این همه گر جهان را است کنیم   این بار امانت که بدوش دل ماست   ملا زمان الهی

از بزمات در ایران کو بس سخنوری نواخته کوینی خود را عارف مشهور نصرآبادی نوشته که
جواب دیوان خواجه حافظ شیرازی گفته بخدمت شاه عباس ماضی بود گفت جواب دیوان خواجه
گفته ام شاه فرمود خدا را چه جواب خواهی گفت آخر بغز بوده شاه در فراه پاینده بقتل رسید
از اوست   حکایة انقدان یار دلنواز کنید   بان فسانه مکو عمر ما دراز کنید   از در کلبه
ما دوش نمانست گذشت   لیک دانسته ندانست که و بر انز گذشت   دماغ بار لت سود آکر […]
جنون اندر دماغم جا گرفتست   بر تاج آفتاب سر شکسته میزند   در کردن که حلقه زلف سیاه
[…] کجاست کرم رخ آفتاب سیمای   بشام طالع ما چون ستاره پیدای   تلاش شب
گذشته ما را بس کردش سر زلف بلند بالائی   کجاست ما به درستی شکسته دل طلبی
کری زبان محبت کنیم سودائی   روزی بسوی بدولت آزادی ای پسر   کز بندگان حاضر بکوش
بدوشی زینل بیگ ولد اصلان خان که از اکابر گرجستان است در عهد شاه عباس ماضی
مرد سرافراز بوده زینل بیگ جوان قابل و با نواع کمالات آراسته بهمه خلقت […] که داشت
شعر بهم میگفت   ز غنچه دهنت بوسه بخواب گرفتم   نمردم زگل اندو گلاب گرفتم   بی تو چشم
عندلیب گلستان گم کرده ام   ساغر سرکردان چه مرغ آشیان گم کرده ام   زاهد میرزا قاسم
زاهد خلف میرزا حسن تبریزی که از تجار معتبر اصفهان بود از غره دایضا […] مطالبه
باغ و عمارتی در زنده رود ساخته در انتقام با فاده و استفاده و علوم معقول سرکرمی داشت
نصرآبادی در تذکره خود او را بعزت یاد کرده است از اوست   چون تنک زرفان […]
ساغر بکنم   صبح قدح چون شاخ گل یکبار بر سر میکشم   چه خضر زنده جاوید شوم حسن علی
کنون که در قدح آب زندگانی هست   زنگی از وضع بهر خواست بیش اتابک زنگی بود

شعر بسیار باکیزه دارد از اوست   فرصت غنیمت است مبادا چو آفتاب صبحی بر آوری
سر شامی فرو بری ناظمی تبریزی از اصفهان است معشوق میرزا حسن واهب که خواهد
آمد بخدمت میرزا واهب مشق سخن درست کرده طبع بلند داشته این چند شعر از اوست
تا کی چون خضر باشم در حسابه زندگی   ای نفس تیر از ه بندم در کتاب زندگی   چشم آب بقا
آلوده کرد فنا است   بوی خاک مرده می آید ز آب زندگی   بر سر پیری خال بازیکا طفلان بیکسم
بر سر کر شاید بشوم زلف ان بوی خود سال برا   عشق از کجا و مرتبه حسن در کجا   مجنون سد
قبیله لیلی نمیشود   میر دو عفلا عمر عزیزان بسفر   هیچکس نیست که این قافله را وادارد اثر
افسرده از کاه دان دل انده ام   هم رهان رفت و خاکستر نشیم کرده اند   کالی هروی خلاف
زلالی خونساری گذشت بر احوالش اطلاعی نیست خوش فکری بنماید از این بیتش معلوم شد
چشمی که بود لایق دیدار ندارم   دارم گله از چشم خود از یار ندارم   نعمان کوکلتاش شیعه دور
اکبری صاحب صوبه کابل بوده و در خواندن دالات کتب هندی و نواختن سازها یگانه
تمام داشت از اوست   دو تو مرهم من لطف کن ای صبا بگو   نالد ما تمام شد چاره کار ما
نامه قاصدی تو چی چون بر سی بیزدار   گفتی شنفتی هر ندید اجل بگو   آتش زند بیک رقم
خامه خلشتر ا   که حرف دوستی نوشتن ندارد   فهرست حرف سین این است
سام میرزا   مهابت خان سوختی   محمد فضل سرخوش   حکیم سعید سرمد   محمد قلی سلیم   سالک یزدی
سالک قزوینی   سالک خواجه سلطان   سلطان [illegible]   میر محمد هاشم سنجر   سنجری   سنجوی
سنجوی   سنائی   سعد الدین   سعید گل   سعدای [illegible]   سعیدای گیلانی   سیاهی تون
میرزا سپاهی   شیخ ساقی   ساقی   سیری [illegible]   ملا سیری   سیری غزنوی   سهمی [illegible]

سهمی بخاری   سهوی   سالاوند   سبب بیک   سخن   سهراب بیک   ساطع   سرای   سراج
لاهوتی   سخی کرمانی   سرودی   سپهری   سلطان   سودای   سرخوش   سراج   سبقت   ساوجی
سهیل   سیفی عروضی   سروری   سایر   سابق   سقا   سید   سامی نام میرزائی سامی تخلص
خلف شاه اسمعیل بانی صفویت بسلطنت نارسیده در سال هفصد و سی در عین جوانی در گذشت
احوال شعرای عصر خود بعبارت رنگین نوشته تذکره سامی نام نهاده خیلی الطبع بلند داشته این
رباعی از اوست   خون در جگرم ز لعل جانان پرورده   شکل دلم ز حقه کوهر دنه هر تار
ز کاکلت جدا فتنه کرد بیت   حاصل که تمام فتنها بر سر تست   سوختی نواب مهابت خان
سوختی تخلص زمانه بیک نام داشته پسر غیور بیک کابلی است که در سلک احدیان سرکار
اکبر شاهی انتظام داشته و او نیز اوایل داخل احدیان بود آخر بیاوری طالع بمرتبه سپهسالاری رسید
بر جمیع امرای جهانگیری غالب آمد حتی که نواب خان خانان سپه سالار از دست او غصب کشیدی
و بسبب ناخوشی که با نورجهان خان و آصف خان بهمرسانیده بود در راه کشمیر قابو یافته شد کان
حضرت جهانگیر شاه و سلطان شهریار را بتصرف خود آورده سه شبانه روز نیز بخود نگاه داشت
و بالاخره دیگر بندهای پادشاهی صف آراسته آصف خان جولی کفت که بکشتم مهابت خان
کفت من تو را میگذارم و هم چنان کرد و بنای سلطنت شاهجهان بحسن تردد و جانفشانی او
استحکام گرفت و باوصف شجاعت و مروت موصوف بابه شرارت نیز در مزاج داشت هر ذره
مرهم در سرکار او نوکر بودند و با هر یک از آنها بنوعی سلوک میکرد نیم شبان حجت خلص اجمال
ملتمد آن [illegible] که اکثار از بان هند ملنکان کویند میداشت و هم خود در اوقت
بهمان لباس بر می آمد این مصرع [illegible] بود پادشاه وقت شاه سلیم چون احوال او را

در اقبال نامهٔ جهانگیری و دیگر تواریخ بشرح و بسط مذکور است بهمین قدر اکتفا رفت
در هزار و چهل و پنج کوچ سفر آخرت نمود تاریخ وفاتش را نعمانا اِرَم گرفت یافته و طبعی بلند و حوصله
فراخ داشت با شعرای عصر کریمانه پیش می آمد و خود هم بی تکلیف فکر شعری میکرد دیوان
مختصری دارد لیکن استادی این فن نصیب میرزا امانی که ذکرش گذشت بوده و اورا با معتمد
خان صاحب اقبال نامه که شریف نام داشت تقاضی کانه بود این جمع بطریق جهاد و هجو گفته
بد و رشاه جهانگیر خان اول زان شد شریف بانوی از رفت معتمد خان شد این دو بیت
از اشعار مهابت خان نوشته شد گرد خدمت بت ایخان درد دیر بر بندم که رشک آید مقیم
کعبه را با اعتقاد من ز بس کردم فغان کز یکصفت از گیتی بیدا دیت بمحشر هم نمیدانم که
خواهد داد داد من مرزا افضل الشعرا حضرت محمد افضل سرخوش صاحب خلف ارشد محمد
زاهد است که در سرکار عبد الله خان منصب میر سامانی داشت بعد از واقعه خان مرحوم
چون مرهم او داخل نوکران بادشاهی شدند هر پنج پسر محمد زاهد نیز خانه زاده کی در سرکار
عالمگیر بادشاه اشتهار یافتند و میان سرخوش پسر ثانی محمد زاهد است ولادت با سعادت دهلی
در سال هزار و پنجاه بعد شاه جهانی در جنت نظیر کشمیر بود عبارت افضل اهل زمانه کاز میر
معز بنابر غایت نام خود جبرا گرفته تاریخ تولد او ستاینده محمد طاهر نصر آبادی در احوال
ایشان نوشته که لاهوری است و در لاهور میباشد غلط کرده بهر حال از آغاز شباب در تحصیل
دامن کبر طبع بلند نش بود بصحبت استادان این فن رسیده فایده ها بر داشته تا از انسانه
روزگار دیده و سر رشته عالم معنی بدست آورده طرز میرزا صایب را پخته کرده
در رسائیدن پیش مصرع کارها میشود اوایل پیش منعم حکاک شیرازی مشق میکند اشعار

بعد از آن بخدمت محمد علی ماهر پیوست و از صحبت آن نسخه فیض ازل سرخوش گیفیت محو
کردید از یاران قدیم میان ناصر علی و میر معز فطرت بود با دیگر استادان عصر صحبتهای
شیرین داشته و آخر عمر منصب چهار بیتی و تحویل داری اجناس چونه مدتی سر افراز شده
بدار الخلافه آمد و متصل حویلی سعد الله خان حویلی ساخته اقامت ورزید و بر هر دو تخته
دروازه خانه این دو فقره بخط جلی نوشته بود که الیوم نوشته شود اگر بیایی در باز است
اگر نیایی حق بی نیاز است و بدریافت حقایق و دقایق تصوف توجه تمام داشته و خود
از جماعه صوفیه بود حق تعالی جناب او را فیض و برکتی بخشیده بود که هر کس بخدمتش میرسید
پایه سخن بدستش می افتاد و قبول بهم میرسانید فقیر راقم خوشگو اول عمر در چهارده
سالگی خانه استان مبارکش را بغیت از طلب ساخته مشق شکسته بسته خود را بنظر اصلاح
میگذرانید روزی این مصرع گفته بودم بود غمخواری کودک پر از مرا شید عم را
بر آن مصرع دست خط فرمود که این مصرع از عالم معنیست بعد از مشق بسیار دست بهم
از آن غافل نباشی و خود بیش مصرع رسانید کشیدم بعد مجنون شدن بر آغوش جان غم را
بود غمخواری کودک پر از مرا شید عم را بعد از آن فقیر مصرع خود را باین وضع رسانید
جو مجنون داد جان من پرورش دادم بجان غم را بود غمخواری کودک پر از مرا شید عم را
همان روز از کمال عنایت تخلص خود برآورده بتو بخشیدم غرض بر فقیر خوشگو حقوق بسیار
دارد خداوند غفار در قرب جوار خود جایش بخشاد بالجمله پنج هزار و صد و بیست و ششم
در حالت بیماری سخت که منجر بنزع شده بود این رباعی نکو کرده بدست میان جو تخلص
فضل الله نام پسر مبالغه خود داد و گفت برکفن من بخط جلی نویسید رباعی اینست سرخوش

کار الله لطف کرم است از معصیت سیاه کاری چه غم است درخشیدن برق بی جوش
باران رحمت چه فزون غضب چه بسیار کم است بعد از ان رو بطرف یاران کرده فرمود که
چون من از این جهان بجهان دیگر برسم از من سوال نمایند که سر خوش چه آورده جواب
گویم این رباعی را بنظر آورده ام آن بخشد نخست الا کرم شعر فهمی عالم بالا معلوم شد بعد
یک سال از ان جهان بعمر هفتاد و شش سالگی از دار الفنا جان بجان آفرین سپرد متصل بقدمگاه
رسول مدفون گشت یا الله بود پاک ماند پاک رفت کلام سراج سبقت مخلص تاریخ
وفاتش از عبارت آه افضل دهر یافته وحکیم چند ندرت تکرار ذکر دان انتخاب بود از ان
مصرع بر آورده از جهان رفت شاه عارف پاک کلیاتش قریب پنجاه هزار بیت است
وصاحب تصانیف مثل مثنوی نور علی نور جواب مثنوی ملای روم مطلعش اینست
شیشه از قلقل حکایت میکند غمزه ساقی روایت میکند ودیگر حسن وعشق نام کرده مطلع
اینست الهی شورش در دم فزون کن نمکدان دلم را سرنگون کن ودیگر ساقی نامه جواب
ودیگر این مطلع بود نامه نشاء عشق را کر برکشد جام جم خدا واین بیت در بعضی
انتخابات سر زلف و آکنده سنبل ناز شده از مردمان گیسو دراز ودیگر مثنوی قضا
وقدر ومثنوی دیگر در بیان بعضی از خصوصیات هندوستان وجنگنامه محمد اعظم شاه
که این دو بیت در تعریف فیل از انتخابات برفت تن هر بود بند او بگویم چه در مرات او دل
ضعف رای دولت پادشاه دراز است دست دعا بهر حال محضر اطناب نموده
انتخابات اشعار ان منتخب غزلیات وهفتاد میگذارد این بیت مطلع دیوان اوست
بهم باید چه کل از خنده شادی ها نما چه خوش آید بر آمد الله الله از زبان ما کجا

دیده جویاورده نجات تورا وکرنه هر مژه انگشت ره نمات تورا نفس را غالب چه بیفزود
از لباس تو برا را هزن چون تیغ بر دارد زبیراهن برا رزق او روزی رسان مقدار
هر پیمانه داد خوشه را چندین شکم داد هر یکدانه داد ز دست یار دون بجمل تو دانستم
که بعد کشته شدن هم تلاشها باقیست گفتگو در پرده از اهل حیا خوشتر کردن
از زبان طفل نوید بشوهر نامه را ملک دیگر شور محبت دیگرات خوانده ام بوسف
زلیخا وسکندر نامه را هوشیاری را جواب یار میدانیم ما نیز میدان دو بقتل عاشقان
شمشیر را ایقدر هم رحم از و بسیار میدانیم ما کنم بیا دکوار ابدل غم او را تو ان نایب فرو
برد تلخ دارو را هر کس بسوی خلوة توحید راه جست الله کر رود بزبانش زبانه کو
بدور حسن نگارم زجام بیزار بست می دو اشرام شوخ جامه گلنار بست زبید تلخ
دل خستهام ملول شود دوای دیده جانکاه تر زبیمار بست شکوه پادشهان کشته گان
تو را چنان شنت رواست که نگاه تو را زمین اسمان در یکتی فرمان برت کردد
سرت چون کرم مستی شد جهان کرد سرت کردد مردم از حسرت به پیغامی دلم را شاد کن ای
که یکقلمی فراموشت نشانم یادکن سر هر چشمت کلوی عاشقان از نالد بست هر قدر مضوا
اکنون جو دکن بیاد کن محالست اینکه بعد از مرادم هم دست از تو بردارم که کر من خاک
کردد امان تو خواهم شد کفر دین متفق بوحدت او سخن هر دو لب یکی باشد فلد
یاقوت زاب رنگ بیش لعل می نوش بود شمع شب مهتاب کوهر دو بینا گوش
چکونه تن دهد آن نازنین بارایش که دست او و نگین در سنگ میماند بیکبرده
بیش بنود در فقر سلطنت فرق طبل شباست کشکول کر بوست کنده کوه دل عدم

هم ز عشق شوری هست کل گریبان دریده می‌آید مزاجش تاب شور نغز و مستانه
نخواهد که بر هم میخورد از غلغل مینا دماغ او از رباعیات اوست خواهی که قدم
براه حق بگذاری باید که بکف دامن پیری آری بی آینه پینه در نگیرد هرگز
یک عمر اگر در آفتابش داری در اهل جهان هست قناعت کمتر مادر زادست
حرص در طبع بشر بنگر که خورد طفل ز یک پستان شیر در دست بگیرد سر پستان دگر
شد کیفیت همدم مونس معلوم گردید تمام رنگ مجلس معلوم بیرون بود غربت کس
در دنیا در خانه مجمر قدر مفلس معلوم حسن تو هر جا که شود جلوه نما یا اندازست
برلب کلها انجا خوبان جهان بغیرت رخساره چون لاله بشام داغ بتند بدحنا سرخوش
عجب انکه ز اتفاق بهم افتاده موافق بحساب ابجد ناز و محبوب عاشق الفت بعقل
در از قشر کوته قد سرخوش اگر ترت نشاه هوتر جزاست رو از برای کریمه بر بلد آمدست
بر ذات رسول رهنمایی شده ختم دانو ذکر رسول رهنما هم عدد است سرمد حکیم
سعید سرمد تخلص از تجار عمده کاشانست سودای حقیقی بر سر داشته بر چند معقول
رسیده صاحب کتاب دبستان گوید که در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد
رسیدم با سعید سرمد که انجا بود آشنا شدم و او از دانشوران یهود است از گروه که
ربانیون خوانند بعد از دریافت عقاید توریت مسلمان شد حکمیات در خدمت
خردمندان ایران مثل ملا صدرا و میرزا ابو القاسم فندرسکی و جمعی دیگر خوانده با این تجارت
اعظم عازم هند گردید در انجا بر پسری ابهی چند نام هندو عاشق گشت و دست از همه چیز
برداشته چون سنیاسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوب

بعد از اطلاع

بعد از اطلاع بر پاکی عشق او بخانه خودش راه داد و پسر نیز باو تعلق بهم رسانید که اصلاً از او
جدا نمیشد توریت و زبور و صحایف دیگر نزد سرمد خواند چنانچه موزون شد و این بیت
از ان هندو بچه است = هم مطیع فرقانم هم قسیس رهبانم ربی یهودانم کافر مسلمانم ربی
دانا را گویند و ربانیون جمع آن گویند که در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین ضروری نبود
و از سرمد شنیده شد که شعیای پیغمبر در آخر عمر برهنه میبود و نیز در دبستان مذکور است
که سرمد در مدح شیخ محمد خاتون که بخوای سلطان عبدالله قطب شاه دکنی بود قصیده
گفته و این قطعه از انست ایکه مدار عزت با دار عظمی کرده بخدمت تو صد همچو
سپهر نوکری نصف نهار روز کن شام من غریب را کو بجناب قطب چون نصف نهار خود کی
شیخ محمد خاتون بصحبت او رغبت ننمود اتفاقا روزی سرمد پیش شخصی گفت که شیخ میکرد
گفت عنقریب که شیخ انداخته اند اخته متوجه سفر آخرت میشود و میر محمد سعید میر جمله بمنزل
والا ترقی میکند و در همین سال شیخ را ملال خاطر رسیده بعزم حج از حیدرآباد روان شد
در راه در سال هزار و پنجاه و نه بعالم بقا رسید و میر محمد سعید میر جمله ترقی کرد از ین قسم خوارق
او بسیار است صاحب کلمات الشعرا می نویسد که چون سرمد بعنوان تجارت بهند آمد بلاهور
رسید بر هندو پسری ابهی چند نام که از قوم ارود بوده عاشق شد و اسباب که همراه داشت
بر در خانه معشوق آتش زده چون شعله عریان برآمد و بر در دوست خاکستر نشین شد پدر
پسر ملاحظه ننگ و ناموس از خانه فرار کرد و پسر را در خانه محبوس ساخت بجز لاهور که
اشتیاق او بود مخفی ساخت چون در همه جا مشهور است که محبت خضر راهست سرمد بیوا
در راه نماید در دروازه خانه میر بخشی آمده نشست و باهیچکس پروای حرف زدن نداشت بعد از

روزی میرزای مذکور بر سر دروازهٔ خانه نشسته این بیت را تکرار میکرد کلید مخزن
اقبال اگر در دست من افتد کواکب را ز اهل حاجت خود چون درم پاشم سرمد شنیده
برخواست بدیهه این رباعی برخواند ای باد صبا بکوی من بخشی ای کرده فلک بزیر رانت رخشی
کفتی که کواکب چو درم می پاشم خورشید هم از من می بخشی محمود بیک بعد از شنیدن
ترجمانان پسر را حوالهٔ پدرش کرد و عهد و میثاق از وقت که سرمد را از دیدارش منع نکند تا که
حیات بود در خانهٔ معشوق بسر برد صاحب مرآت العالم نوشته که سرمد یک بار برهنگی برای
مطلوب خود روزی عند الاحتیاج این دو بیت باعتقاد خان پسر میرزای اصفهان نوشته قدری
زر طلب کرد کی در سرای [illegible] اهل کرم ضرور است خود اعتقاد محض است چیزی که ضرور است
سرمد چه شد است پروای زر ندارد [illegible] نزر ضرور است
اعتقاد خان وجهی زیاده از توقع باو فرستاد شاه بلند اقبال محمد دارا شکوه بخدمت وی
اعتقاد بلیغ داشت وقتی این رقعه بخط خاص نوشته بایشان فرستاد که رقعه اینست از هیچ
بهزاران هیچ [illegible] بعد از سلام اگر میکویم که هیچم حق میفرماید که چون من
در تو ام و تو مظهر منی خود را هیچ کوئی پس من هیچم و اگر کویم منم شریعت میکوید که ادب نگاه داشت
حقیقت مشکل افتاده حل نموده جواب نویسند سرمد این بیت در جواب نوشت شریعت را
طریقت و حقیقت در زیاد شد [illegible]
پادشاه زاده بحضور اعلی حضرت تعریف سرمد بسیار میکرد پادشاه فرمود ولی است
اما همین عیب دارد که برهنه [illegible] عاقبت عالمگیر پادشاه در اوایل
سلطنت ملا عبد القوی متشرع را فرستاد که از احوال او دریافت نماید ملا مجرد رسیده با او کفت

که چرا سر را روشن میکنی و برهنه می باشی سرمد جواب داد که شیطان قوی است و این رباعی کفت
خوش بالایی کرده چنین پست مرا چشمی بدو جام برده از دست مرا او در بغل من است و من
در طلبش دزد عجبی برهنه کرده است مرا مصرآبادی نوشته که ملا عبد القوی بعد از شنیدن این لطیفه
و رباعی بخدمت پادشاه رسیده بالحاد و زندقهٔ او منسوب ساخته و تجویز بر کشتن او کرده
از سرکار شاهی کسانی که عبارت از جلاد باشد برای قتل او مامور شده با شمشیر کشیده نزد آمد
او پیدا شد سرمد متبسم شده کفت این چه جلوه است که دیگر بکار ما میکنی اما از ثقات که در وقت
قضیه حاضر بودند شنیده شد که هر چند جلاد تیغ میزد به کار کر نمیشد پرسیدند که این
چیست کفت تا خدای من نکند کشته نخواهم شد کفتند خدای تو کیست این بیت برخواند
نهادم در این هنگامه دیر خدای من [illegible] آخر بحکم حکام هند و سر را جدا
کرده شمشیر را بدند که برو حواله کند پیر قبول نکرد چون خوف و رجا نمودند بنا بر پاس آبرو
و طمع دنیویات بیک ضربت کارش تمام ساخت چون سر از تن جدا افتاد از آن سر افتاده
این بیت بتکرار شنیده شد سرمد اکرداز ستم شوخی که با من یار بود قصه کوته کرد و رنه درد سر
بسیار بود این واقعه در هزار و هفتاد و چهار بود در دامنهٔ مسجد جامع شاه جهان آباد که در ایام
دار الخلافت بود بخاک سپردند هنوز زیارتگاه میشود که سبز خود [illegible] و مردم بران خاک
دارد بهمه حال از بزرگان وقت خود بود و مشرب توحید دریافته و اشعار بسیار بهمان جا
کفته اما مدون نشد [illegible] اکثر جاها حکیم می نویسند این دو رباعی در نعت
کفته است ای از رخ تو شکسته خاطر کل سرخ باطن همه خون و در ظاهر کل سرخ [illegible]
[illegible] یوسف که بباغ [illegible] هر کس که سر حقیقتش [illegible] او

زان بیم [illegible] او شد ملا گوید که بر فلک شد احمد سرمد گوید فلک به احمد در شد
سرمد جهت جانش در دست کسی نیست ولی کانش در دست کسی است بیجات که او
شود از دام جهد کاوی شد زبانش در دست کیست سرمد که ز جام عشق مستش
کردند خواندند سرافرازش پستش کردند میخواست خدا پرستی هشیاری مستش کردند
بت پرستش کردند سرمد چه طلسم از سر وا کردم در شام در بحر وا کردم هر چند که خواب را
از سر وا کردم دیدم همه خواب تا نظر وا کردم سرمد غم عشق بوالهوس را ندهند سوز دل پروانه
مگس را ندهند عمری باید که یار آید بکنار این دولت سرمد همه کس را ندهند از غزلیات
او چند بیتی هم نوشته میشود ای گل تازه دو روزی بجهان کوش که من پیر گردید ندانید که
بار از کجاست گرم عتاب چون شود دیده بپوشم از رخش پرده کشد بر رهبان چون شود ابدال
هیچ [illegible] افتاده که آخر بیاد خود رسد دست نادر کردن [illegible] تیغ خون نکرده است دوش در گوش
شبنم [illegible] ای گل ناموس بلبل مکن ترسم که تر دامن شوی در هجو تنباکو این رباعی گفته تنباکو
چیست لعنت بر او باید کلخن بر از ان کلوکان دود کشید از تنباکو نفع توان داشت که ان
از دود اگر خانه توان کرد سفید سلیم محمد قلی سلیم تخلص از طهرانست [illegible] سلیقه
عالی داشته اصطلاح بند زبان دان سخن یاب نازک خیال بود نصرآبادی میگوید که بتخلص ملا
واله میرزا عبدالله وزیر لاهیجان می بود ندیم در آنجا [illegible] شد پس [illegible] رسانید و خوش
بسیار بسیار خوش بود و لطیفه های بجا بیشتر از [illegible] از راه شیراز قصد هندوستان
داشت در شیراز میرزا ابوالحسن نامی که مرد عزیز [illegible] بود او را بخدمت امام قلیخان حاکم آنجا برد خان
فرموده که از برای او قلیان آوردند قلیان چون بزرگ [illegible] بود سلیم گفت درخانه بکه خدا

مانند

مانند همه چیز چون خان قوی جثه و مرطوب مزاج بود از این حرف آزرده شد و بگوشه توجهی
نکرد و میرزا ابوالحسن بیچاره خجل گردید با وجود آزردگی خان صاحب هشت پنج تومان و خلعتی
شفقت کرده و هم نصرآبادی نوشته که در مثنوی در تعریف لاهیجان گفته بود چون بنام
کشمیر کرده و نیز نوشته که شهرت در اخذ معانی مردم دارد اما اکثر معانی لطیف و غریب مخصوص
ذات طبع او هم هست لیکن دیوانش را خاصه اصحاب ذوق خوب میدهد و بسیار معتقد طرز
او بیت [illegible] اکثر اشعار [illegible] فرموده ما ایشان در ذیل نگارش خواهد یافت بهر حال اعزاز
تمام یافت شعر بسیار در مدیح او گفته و مثنوی در بیان جنگ که او را با شامیان روی داده
بود خوب [illegible] و قضا و قدری [illegible] در جنت نظیر کشمیر بالا [illegible] هزار پنجاه و هفت
سفر [illegible] اختیار نمود لفظ تاریخ وفات اوست پهلوی کلیم و قدسی و ملا غنی آسوده است
این بیت در منقبت از قصیده او بسیار خوب واقع شده نوشته میشود غرض ز بیت [illegible] از
ظهور معنی نیست چه معنی است بیرون علی ز بیت الله از مثنوی اوست سر [illegible]
امانت [illegible] در منقبت [illegible] گوید [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] کانی اشعار غزلیاتش از منتخبات [illegible] در چمن دوش صبا بوی تو
سودا میکرد گل بکف داشت زر و غنچه گره وا میکرد چه هوا بیست که اقلیم محبت دارد
که [illegible] میلرزد دارد این چمن عشق که یک قطره ان مرغ ناخورده
[illegible] بیرون می ارد [illegible] آشوب ملامت نگین دارد همیشه [illegible]
خویش را در زیر زمین دارد چشم تو بیماری خود در سر ناز است مژگان تو چو صبح
شب بیمار دراز است چشم تو [illegible] هوش [illegible] میکند یک سر [illegible] شراب [illegible] است

صبا کجا و کیست که این حرف از خم خدنک سایه پنداری بلند است از بی فخر ما نو نهالها
چمن در پی سامان کلاه است ابر در روی هوا دود چراغان کل است توان از دهانهای جمد
کرد لطفها بدیهاست راهی بعیش باد هندوستان غم پیری نمی باشد که مو نتواند
از شرم کرمهات سفید انجا شدیم خاک فلک را چه شیشه ساعت برون غیر و دار دل
غبار کینه ما مغفر خفتان بمیدان محبت سنان ماست هم کشتی که در آب بیمار جلد است
بیماری چشمش را تسویه چه بتوان دید از پرده چشم بند خوبان ورق آهو باچشم تر زیاد تو نتیم
زین جهان چون طفل خورد سال که کریان بخواب رفت هر ساعتی که از باد بیند بتاشا
چه کم نمی شوم ناخن بلند نباشد عمر همه در خیال او رفت چون آب روان بیایکل
جهان را خاتم فیروزه دان که نقش او بود الملک لله وقوف عشق بنام که خوب یاد کرد برای
قفل چون بره بیابان را نیاک بد زمانه برون کردم از دل این همه هرچه دید فراموش میکند
لاف از قبحه آن کاینه در جها آدم نمیتوان شد از روی بکران خمار الوده بیار نددد
کنعان شوق لنا نسیم پیرهن میکرد یعقوب بچوبید سالک اوولا یتیرزدات شاکرد حکیم رکنا
مسیح تخلص کاشیست که خواهد آمد و تخلص از آن جناب یافته چنانکه گفته است تخلص
از مسیح وقت دارم سالک مجذوب خویشم کرد در قیامت هم بابن القاب برخیزم داو معا
و هم صحبت سالک قزوینیست اگرچه نقاره گوند باهم سیال انشتند لیکن صحبت شعری باکدکر
در میان بود بهر حال وی مدتی در شیراز بحرفه شانه زنک کردن اشتغال داشت اخر دل به
درویشی باصفهان رفت بعد از مدتی بدکن وارد شد در خدمت عبدالله قطب شاه میبود
در وقت اخراج مغولان از دکن بدار الخلافه شاه جهان آباد رسید دانشمند خان کلان بحال

او پرداخت تا اسامانی جمع کرد از اهم دید رفته وخود هم دو الحقیقت شد شاعر خوب کو کران
پله و با معاصران کلاه بکلاه بود دیوانی کلان دارد در شعر غرابت و درد مندی و صفای
بسیار است نکارش می یابد نو کلی را که چیدند زکل از بجات یوسف را که نبردند بیازار
بجات بسرم سایه بکار بهار انداز خانه بردوش تر از سایه دیوار بجات ما در این
شهر از این خانه بر انداز انیم که سپردیم برو بام بسیلابی چند به بیدماغی مجنون صحبتی
خواهم که حرف بی سم کوید دل دماغ نیست چرا طلب کنم از منعمان بخشنده که نعمتها
طالب را زخدا انی است بحسن سیرت اجداد مرد را شناس نظر به پشت مکن روی
کاو را بنگر نه فغانی نه ناله کردم کار من بوسیله ساختن اند عقل برای بانجزان غافلان
شهر ناصح شنیده که چه فرمود مها تنک ناموس جنون در کردنم افتاده است بیت
مجنون که بسپارم یا زنجیر را بسان سنکه عریان نشسته ام سالک نه کعبه ام که پرستند
در بام مرا نسیم خانه بر انداز گفت با بلبل ز دوش شاخ کل این بار اشیان بر داد هیچ
قدرت سایه پرورد شب زلف توام روز عمر ماده از شب تنهایی ماست خوش
بی تکلف نازکی شان است زهشت آدم به بی نیازی آدم نبوده است خلد را در بستر
بر جام شراب میدهم که مناع داده ام من بای میدهم روزی که ز بر خاک شد از داغ
بیکسی اینه بر مزارسکند و چراغ سوخت هر که کتابت بخنده آید تاریخ شکفتن
بهار است یاد اورد ن یوسف ز عزیزان وطن آتش رشک بنی است زلیخا را دست مکتوب
کل رعنان با سیراب نمی رسد کو با بال بلبل تصویر بستاند بهوای لب جان بخش تو کردید
ماهی خضر که در چشمه حیوان میکشت میان بلبل کل کشته کرم راز نیاز خدا کند که مدد این

وقت باغبان نرسد جز رسوایی با باده پرستان سالک مفتی و محتسب و شیخ و عسس پیدا
شد زاهد از باده مکن منع مرا معذورم کو نشاء دستوایی مرا همسایه و ما صنم
خانهٔ عشقیم خلیلی باید کز تجانه ما طرح حرم اندازد نالهٔ میرسد بجای گلبن از کوی
بتان در زمین این گلستان تخم بلبل کشته اند این وصیت کرد با بلبل چون لب از فریاد
بست در چمن آرام گاه من بپای گل کنید دل بجاییست که کز خصم در آید دانند
هر که شد داخل این خانه بدر نتوان کرد ما خود سر فتراک جفا کیش تو دادیم فتراک تو را
سر ما داشته باشد من چها بکشم از دیده بهنگام وصال هیچ نادیده خدایا که تو بنگر [نشود]
پر شمع گل که بر سر او کشته اند صد بلبل خونش از سر دستار چکد بید دو بیناآلود
بی عشق نباید زیست پیغمبر کنعان عشق پیری دارد زیر تو میدادم از مردم جهان
سالک ازان بهشت کز بزم کادمی دارد اختلاط من دل لخت تماشا دارد طرفه سیری [بیست]
چه دیوانه بدبو نرسد فروشد یوسف خود در زلیخا با بازاری که سودای تو باشد
اگر این بگلشن گل نفس بر سینه می زدد گل از بوی رخ خوب تو گرد آلود میگردد چه زد
عصا چه در بگلشن آگر شمع آگر سرو است هر جا نشد خیزد برای جان من خیزد صیاد گل
فروش و غارتگر چمن این یکقفس که فتر آن بلبل بست بدوش خوابم حرام کشته خون
دلم حلال دانسته ام که چیست حلال و حرام عشق بازو فارغ که میان من مرغ چمن است
گل و بازار خریدیم بگلستان بردیم برق را بر ما چه منت سیل را بر چه ناز ما کرده ایم چند
بطرز آشیان تیره دایم هر کجا نغمه سرایان چمن جمع شدند کاسه گوش بدریوزه افغان [بوده ایم]
شاخهای بید مجنون سایه پرور ده هند ما و مجنون سالها در سایه هم بوده ایم برنا

دیده از رویت که هجران دیده ام سیری از دیدن ندارم قحط کنعان دیده ام از بسکه
تنگ بود بهم بزم روزگار مانند شمع بر سر یک پا گریستم امشب من خیال کی تا بروز حشر
کو آسمان بخواب رود ما نشسته ایم دی که بی لذت رسوایم از اری بود شیشه بر دوش
دنبال عسس بکشم نتوان دلیر کرد تماشای روی تو تا ذکر است از گل روی تو خوبی [تو]
بچشم نشسته و من از شوق انتظار چشم براه دارم چشمی بروی تو دیدن فردوس [ابد]
بچشم ناگوار تا گل صد برگ داغ سینه ریشان دیده ام عهد کردم بر بیکسی که دیگر کو
بیرم تو واخبر نکنم ذوق اقلیم قفس کرده ام آباد ام از مقیمان چمن هم سفری میطلبم
اشک از نظر اه از دل تاب رجان رفت نازم بتوای داغ که از سینه نرفتی دلم از سیر
چمن بجنت بتنگ امده است کوشه عافیتی خواهم و کنج قفسی گوشت از فریاد مظلومان
امروزی پراست نالهٔ ناکرده دارم کز فریادشنو نافه غنچه دو بند بر سوای جیب [نتوان]
داشت بصد پرده نهان بوی تو را شکست شیشه خاطر ز ساغر پیداست چه [بود]
داغ دل از نگاه سرم پیداست صحبت عاقبت با دوست در خواهد گرفت من سرا
پا خار کشتم او سرا پا آتش است رفته رفته ز پا نخضر دنبال آب جلوه معشوق
بکجا آب بکجا آتش است در دور رخت زلف بصد قیمت جان است دیوانه [زنجیر]
پرشده زنجیر گرانست از رباعیات اوست دارم چشمی که ابر تر میگوید دریا دریا دو
گهر میگوید دارم دلک [طفل] آغراجی که مدام کو نیم که مکن گریه بتر میگوید ای آنکه ترا بهر
می بینم در کعبه و دیر آشنا می بینم گفتی که در این پرده بکویم که ترا می بینم ملا شاه [الله]
شعری گفته که استاد سراج الدین علیخان [الحق] بران دو چار کرده و خیلی حظ میفرمودند

عجب شعریست که اگر اندک وکالت لفظ ناسازی نمیداشت بپایه اعجاز رسیده بود دی
گریستم خون دل امروز گریم از جگر تا چه باشد قسمت فردا ز مژگان ترم فقیر مؤلف خوشگو
این چنین شعر بلند را باین بی رتبگی نتوانست دید از راه بی ادبی تصرف کرده دیگر
رجز بوزن مستفعلن میخواند اگر قبول بزرگان این طایفه افتد دی خون دل بگریستم امروز
میکوبم جگر تا خود چه باشد قسمت فردا ز مژگان ترم حقیر [illegible] باوجود بی ربطی
ما را که امروز شعر خوش بنا ده وان دو شعر را قابل تعریف ندانسته شعری بطور [illegible] گفته
فاعلاتن فاعلاتن [illegible] که معنی ثالث ظاهر کرده دو شعر حقیر را نیز ذکر کرده بهتر [illegible]
دی شب از لخت جگر امروز از خونناب دل تا چه خواهد گشت فردا قسمت از مژگان من سالک
محمد ابراهیم قزوینی سالک تخلص [illegible] در اصفهان [illegible] میرزا [illegible] شهرستانی
بود از آنجا عازم هندوستان شد سیر کشمیر بهشت نظیر [illegible] چنانچه در مثنوی تمام
احوال آمدن و بودن باشد آنجا مفصل منظوم نموده لهذا هندوستان رسید با [illegible] کلیم
و قدسی شاعرها کرده چندی رفاقت مهابت خان داشت بعد [illegible] بدکن رفت از
طرف عزم وطن کرد [illegible] بسعادت خویشان [illegible] بهندوستان آمد چندی ماند باز
کابل بقزوین مراجعت کرده بهمانجا فوت شد با سالک یزدی [illegible] داشت چنانچه گفته
مرا که سالک یزدی نوشته خصم [illegible] نوشته که [illegible] هم او از من کرده دیوان
قریب سی هزار بیت [illegible] دارد [illegible] گفتگوی هر دو سالک در شعر یزدی [illegible] یک
[illegible] بیاراست و در نظم قزوینی خیال بندی و مثل و استعاره بیشتر است غرض که بسیار
[illegible] از اشعار اوست با ناز تو گرم نیاز است دل ما مجموعه محمود و ایاز است دل

عمری

عمری بخط خال تبه کرده ایم ما حاصل همین که نامه سیه کرده ایم ما اگر فولاد جوهردار باشد
تیغ میگردد زمردی سکه هستی نباشد پادشاهان را [illegible] این زمان بنغمه بلبل نمیکند
طفلی که میگرفت بدست او قفس مرا هم چکیده داغ است در پیالهٔ من که نوش میکند
اثر که اختر را هوای قد بلند تو در نظر دارم همیشه بر سر سرو است آشیانهٔ ما مگر ای
بوی [illegible] از صحبت مردم که من هم داشتم وقتی دماغ آشنایی نداشت چشم تو
باور نمیکند شرابی من بیک پیاله سرشار [illegible] مرا ای [illegible] که راحت میدهد آزار را
میتوان خاطرم از یاد دار و خار را بر سینه شکسته دلان دست رد منه این خانه را در و
دیوار نازک است گو دست [illegible] که نماند [illegible] ساغر چه نام باده که دام دهند کیست
[illegible] از تصور نظاره خاطرش کاهم برنگ بوی تو نازک مزاج نیست برنگ خود [illegible]
کل نازک مزاجیها را مکر دست شکست خاطری خوش است برنگت بهشت عافیت منزل
فراغ کجاست خرابه من مجنون بیدماغ کجاست برنگ شعله نسوزد چراغ انگشتم
درون سینه نشان میدهم که داغ کجاست درین زمانه چاک پیرهنی تا سحر
غنودنم هوس است [illegible] این چه [illegible] زچشم [illegible] تنها
کرم چون افتاده ای دل نمیدانم [illegible] این بیمروت کرد [illegible] هرگنجا نالهٔ من گرم
زاهد سوختن است بال پروانه چراغیست که در سوختن است کنعانیان زگریه یعقوب
سوختند [illegible] نسیم گلاب دماغ کیست ناخونده دریده نامهام را [illegible] جواب آن
جانانست نام نشان راحتی دنیا بدید نیست آسوده کی بود که عشق افکنده است
کارت زخم بخیه زد و احتیاج نیست بر سینه ام کشته هر جای زخم است چند لکه

حلقه بر در دیر حرم زده‌ام اسد بنداکه خانه همین خانهٔ دلست زاد جگر سوخته تراود
خونابه نریزد نگاهی که برشته است خط حسن تو وابرو به معراج نکویی این سبزه نو
خیز مکو بالقرشته است جز در هوای دام قفس بوجه نزند مرغی که بیضه دلش از آشیان شکست
بت داغ کی برد مجنون نرفته از چراغ دگری تربت ما روشن گو مذهبی که کرم غیر نا گرفتن
جست زهر که هر چه بگیرم از عطای بخت هر دانه اش حلقه کند نام خود را زنجیر
کند لیک سر ز اثنای جنون است خاکساران از غبور سبیل افت این اند در بنای عشق هر
افتادگی دیوار بست غیر از سر بریده به بالین نمی‌نهند در کشوری که مرا نه در دو خواب
راحت است در دیده ها چه طوطی بکنده خار بود چشمی که خط سبز تو را در نظر نداشت
عاشق فریب تلخی شیرین تو خورد وقتی که غمزه زهر تبسم شکر نداشت بر خود بچین
اساس که معموره وجود از روز کعبه بود که دیوار در نداشت چون صف مژگان ساقی
میکشان صف بسته اند رونق کوی مغان در بیداد بیت زمین تشنه جیان ابرا
فرو نبرد ز زخم تیغ تو بر تن نشان نبهانند بی خوردن کواهی سید هدجاك که بنا نقش
کنان بوشی که شبهاست در مهتاب می کرده این فسون لازمه شیوه صیادی اوست
رشته ام از دام کشاید بپر مرغان بندد بیدلی را که بر از عمر شود وصل نصیب دل
طپیدن از کنار نزم بیرون فرش کند ای گل شوخ چه دامن بمیان بر زدن است ایقدر
باش که بلبل به گلستان آید دست یارب یارب دل دامن گردون گرفت از انجمن تحصیل
یك دشنام نتوانست کرد کردون سفله عشرت ده روزه مرا اول کرم نبود در الم حساب
کرد لاف صاحب جگری میرسد از طائفه را که برچند ز مژگان تو دغش نکنند

تا لطف

تا لطف قد نوخیز تو رعنائی کرد هر چه دارد همه برجسته بلنگش دارد دل در این وادی
برای خود نمی‌ماند عبث این جرس کم گشته دارد که افغان میکند دل که حوصله فرهاد
دری نخواهد چه کند سیل اگر سنگ به جیحون نبرد سر رشته جمعیت از این سلسله دارد
تسبیح جز جانب زنار نگردد مهر کین شوخ چشمان تو را آیین است این دو بادام
یکی تلخ یکی شیرین است مظهر بر که جهان عین شناسائی اوست طرفه دوری که
نشناختنش باید رفت کبك از حیرت رفتار قیامت زایش بیکه استاد بوه ز خجلت
خون در پایش چین بر جبین زچندش هرچه نمی‌زند دریا دلان چرا بکم را نه میدوانند
طوطی خطی که طعنه زند بر شکر لبش دارم سری چه فاخته بر طوق غبغبش دل تنگ
شکفتگیم شیر و شکر است چون زعفران بهار خزانم برابر است استخوان من مجنون
بتفاوت بردار ای هما جاشنی درد فراموش مکن سال الله میر محمد علی سال الله تخلص پسر زاده
میر اجلالست این دو بیت از وست امشب مدعی حق بر دل ناشاد بیست بکنغ لیلی
می باید لب از فریاد بست داغ عشق خود که بلبل از صبا پوشیده داشت گل زشوخی
اسد بر سر بازار گفت خواجه سلمان خواجه جمال الدین سلمان تخلص ولد خواجه علاء الدین
از ولایت ساوه است در فضل و کمال مرتبه عالی داشت از علاء الدوله سمنانی این سخن مشهور است
که چون آثار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست در سال هفتصد و شصت و نه از عالم
انتقال نمود ترکیب بندی در مدح دلشاد خاتون گفته این مطلع و بند از آنجاست
چشم سر مست تو چون بخت من از خوابست دهن تنگ تو چون کام جهان نایابست
مریم ثانی بلقیس سلیمان تمکین شاه دلشاد خداوند جهان عصمت دین چند شعر

از غزلیاتش نوشته میشود سر سودای تو هر کس بسر آرد برود برود این سر و سودای تو بیرون نرود
نرود سر کوی هوس داری هوس راست پای تن در این اندیشه بگرد و شود دو عالم
فضای تن شکل صنوبری که دلش نام کرده سلمان بباد قد تو در برکشیده است
از بسکه شکسته باز بستم توبه فریاد همی کند ز دستم توبه دیروز بتوبه شکستم ساغر
امروز بساغری شکستم توبه امد سحری ندا ز میخانه ما کی رند خراباتی دیوانه ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می زان پیش که پر کنند پیمانه ما میر سلمان از طبقه جابریه و
از اعیان اصفهان است سلسله نسب خود بجابر بن عبدالله انصاری میرساند در عهد شاه
طهماسب صفوی بنظارت کل کارخانجات داشته که در هندوستان میر سامانی گویند اشتیاد
صاحب جیش و حشم و طبل و علم گردید اکثر اوقات با وجود کثرت مشاغل از پرداخت
و ازدحام حاجت بر عرایض اهل کار در نظم جواب مینوشت بقصه یکی از قلاع گرفته بود
از دست بعضی امرا بقتل رسید در نزد یکان فن غزل کمتر بود که مقطعش از جست
خوبرویان چو سر کشتن سلمان دارند بهتر است که اندیشه آن زود کنند سایر اشعارش
اینست بعلاج من بیمار مبادا طبیب انکه دانسته مرا درد دوا می بخشد بازم زیار
وعده دیدار میرسد دل در طپید نشسته که یار میرسد سلمان اگر رسید بلای از آن
منال کر عاشق بلای تو ناچار میرسد عنان حسن بچشمان فتنه بار مده بدست مردم
پر فتنه اختیار مده ز زلف پرده برخسار لاله گون مفکن کلید گنج سعادت بدست
مار مده میر محمد هاشم سنجر تخلص ولد ارشد میر حیدر معمائی کاشی یگانه عهد
و مشار الیه زمان خان بود در کاشان بصحبت پدر خود کسب کمال نمود شهره آفاق گردید

چون اول

چون اول ایام بمقتضای عنفوان جوانی بلهو و لعب گرفتار بود شعر کم میگفت اما با وجود کم گوئی
بخوش فکری اشتهار یافته در آن ایام اقا تقی معروف که از معشوقان مشاهیر اصفهان بود و اکثر
مستعدان ابناش حکیم شفائی در نحو عشق او بود خاطر میر سنجر نیز بجانب آن نخبه روزگار
کشیده شد از اتفاقات آن جوان مرض داء الثعلب بهم رسانید و موی سر او با ابرو ریخته شد
در این باب این بیت میر سنجر در سر تا سر ایران دوید و باعث ازدیاد اشتهار حسن اقا تقی
و عشق میر سنجر گردید چنانچه در هر کوچه و بازار میخواندند بقتلم نمیبرد فرمان تو از چشم
تو افتاده مژگان تو القصه بعد از آنکه پدرش بهند رسید او نیز با شتر کوب بتاریخ هزار و
هجری حرکت امد پدر را دریده که اکبر شاه دریافت او نیز منظور نظر افتاد خلیفه الهی فوا
تخلص یا مرحمت فرمود او غزلی چند به دو تخلص گفته بر پادشاه خواند چون برای جهان
ارا ظاهر شد که تخلص سنجر را به از غزالی سپاهند بنا بر پاس حکم غزالی می آورد او را موقوف
کردن غزالی و مقرر نمودن سنجر ممتاز ساختند بمقتضای خواهش خود سنجر اختیار نمود و بعد از
مدتی که پدرش میر حیدر اراده سفر حجاز نمود پدر را وداع کرده همراه نرفت و در هندوستان
بنا بر تقصیری خلیفه الهی او را محبوس ساخت نزد راجه سورج سنگه پسر راجه ماله دیو
که از زمینداران معتبر هندوستان بود در گجرات سپردند تا مدت حبس راجه خویش
سپرده تا خلاص شد او بهمه حال طبع بلند و اشعار دلچسب دارد گر کسی از معاصرانش
گوی از میدان او برده باشد طبعش از همه لطیف و لطف کلامش از همه بیشتر استاد
اشعارش بوی استادی بمشام دور و نزدیک رسیده و دماغ سامعان از رایحه رنگینی
مضامینش معطر گردیده از اشعارش انچه نوشته میشود از منتخبات خان صاحب ضبط

شعرایست که درین تذکرها نوشته اند از انجمله   تا بدیده نادم پرورش ناز تو فال ما که
که روزی نباشم یادکارم برزمین باشد   پیش شمشاد صنوبر سرو پنهان با قدت زحمت
خویش نباید ناف همه روشنی زند کاش یک حرف وفا نیز بگوشت میگفت   انکه چند
بتو تعلیم ستمکاری داد   منع رسوائی سخن نصیحت میکند   که بطفل پدر او خط بیزاری
داد   تو بیا از هر چه کنی خود دانی از من تاب نمیاید کرد   تازه عاشق کشته ام از گریه نتوان
باز داشت دیده نوکیسه ام عرض تجمل میکند   حاجت روا نگشت مرا حاصل دو کون
وقف چراغ مسجد و شمع مزار شد   نرفت از خط بغداد بخشش مقصود فقیر بود که این جرعه را
تمام کشید باین غرور و تکبر که کشته ام این را   رسید چون بسر تربتم لجام کشید   دنبال گل
برگرفته بیرهنم   شب که در برگرفته تنگش نخواند درآید از دل من   درد تو چه سازی
تکلف باندک کوشش یوسف فروشان   زلیخا مصر را در بسته میداد   تو از بیت کمی
اندیشه مرا در دل   که زنده کردم جان دگر نثار کنم   بیا که از تو نخواهم کشید منت وصل
اگر دو روزه دگر خو بانتظار کنم   یاد از خوی تو زان پیش که بابی گفتم   میزبان را خبر از ضعف
مهمان کردم   زین نامه که از خون جگر کردم انشا   اگر سوی او باکبوتر بفرستادی دو
روز شد که دلی از تو خشم کین دارم   باسمان جدا جنگ با زمین دارم   کام نگیرم ز تو
دام نکردی بمن تا تو درانی بدلم   خوش کند دلبرم   سوی تو مست ایم هنگام بازگشت
خصم اگر دلیل شود راه کم کنم   بسنگ تربت فرهاد نقش بود همین   که از زو نجهان بردم
جوان رفتم   بیا که وقت وداع است فی محل نزاع   چه رفتم از سر کوی تو ناتوان رفتم
زخوش قماشی دیبای حسن نتوان یافت   که روی کار کدام است پشت کار کدام   مولانا

نیم که نسیم گلم فریب دهد   باشنائی بلبل مکن بباغ نعیم   یکبار طلب کن بجوم که چه مجز
سر طاقت که دیوانه بسیار بنالم   همه شب تا سحر دل چه چنان در گرفتم   زدم خبر ندادی زدست
خبر گرفتم   نه دراز از دو لب من و دست کوته اخر   نه تو را بیم گرفتم   نه در از تو بر گرفتم
خلیل حنفی تخلص شهادتم میزبان   که کتاب جان فشانی سبق از بید گرفتم   دم واپسین ز لبها
بهمین ترانه دم زد   که بجز بمحبت تیر از بید گرفتم   عاشق بجان مرا سند ندارد بخود از انکه
لوح مزار خود تراشیده کوهکن   خوش انکه سر زده ای شوی بکدام   بستر افتی کو بیفتا تم
سر کن   بگیر دامن سحر بحشر   که سر سید نیز بی انصاف تو   دلخواه در کنارم بدخواه
در کینم   در بزم نشسته ساقی بر دو عرس نشستم   زدود مان محبت کسی که مانده منم   تو زنده
خشم همان کینه کهن داری   مست شناختم پیر و دل سحر   نه کینه شیخ نه این برهمن
داری   سحر وصیت بلبل بباغبان این بود   که بعد من سبد گل کن آشیان مرا   ندر خاک
بی کم شدم از شرم دهانی   کو شاخ گل او غنچه دیدیم قفس چند   تا زنیاز هر دو بهم جوش
میزنند خالی مدان ز کوبه بلبل گلاب را   کنایتیست که دوری از این جهان بهتر نه
بسته اند کی ورنه بال منقار را   در روز کار عشق تو گم فنا شدیم   افسوس انقبیله مجنون
کی نماند   غم ز هر جا که رسد سر زده آید بدلم   چکنم خانه من بر سر راه افتاد است
گر کم یاد رخت از گل خیالی پر شود   وز بزم تا لبت مینای خالی پر شود   بزم آراسته
ساقی که ز بس دردکشان   تا رسد دور بما پر شده پیمانه ما   سحر بدیع الدین ترکو
سحری تخلص از شعرای صاحب زمان خود بوده این رباعی از نتایج طبع اوست
تا کی باشی برای نان باسپه   هر جایی هر دری چه قرص خورشید   باز آنده خاطرم

دیده بساز کین آب روان تست وین نان سفید تجری حضرت خواجه معین الدین تجری
که بخشی سهورست صاحب هفت اقلیم آورده که بخط خودش نوشته دیدم که
نوشته بود که چون در بغداد بمسجد جنید دولت ملازمت خواجه عثمان هارونی را حاصل
کرده فرمود دوگانه بگذار گذاردم فرمود رو بقبله نشین نشستم گفت سوره بقره بخوان
بخوان چنان کردم بعد از آن گفت که بیست بار کلمه سبحان بگو گفتم آنگاه گفت بیا تا او را
بخدا رسانم بعد از آن مقراض برگرفت و کلاه چهار ترکی ببرید و کلیم خاص خود عطا کرد
آنگاه گفت بنشین و هزار بار سوره اخلاص بخوان چنان نمودم گفت در خانواده ما
همین یک روز یک شب مجاهده است برو یکشبانه روز زنده دار چون وقت دیدم شد بخدمت
خواجه رفتم گفت نظر بالا کن چون روی بآسمان کردم گفت چه میبینی گفتم تا عرش عظیم
گشاده گفت در زمین چه مشاهده میکنی گفتم تا تحت الثری بنظرم می آید پس دو انگشت
خود بگشاد گفت چه میبینی گفتم هیجده هزار عالم مشاهده میکنم چون این بگفتم فرمود
برو که کار تو تمام شد در شهر رجب المرجب ششصد و سی و سوم برحمت ایزدی پیوست
خوابگاهش صومعه اجمیر است همین فرد از و شنیده شد لب بر بند و چشم بند و گوش بند
گر نه بینی نور حق بر من بخند تجری قمی جوهر شمشیر گری داشته و به دم آب و لب نان
قناعت نموده شمشیر زبانش که از تیغهای سلمه لش بود چنانچه جوهر آن ظاهر است این
دو فرد و رباعی از وست کی لاف وفاداری زند یاد لربای خود که خود را هم او خواهد
نادانا از برای خود می کو ز دست ساقی مسکین کلاه ریخت درصد صبوح کیفیت
یک پیاله ریخت ای دوست اگر با تو نشینم میرم ور از تو مفارقت گزینم میرم

چنانم

چنانم که رخ خوب ترا بینم میرم اگر نه بینم میرم میرزا محمد رضا مشهور بسیار مولد او
جوین من اعمال قزوینات در خدمت شاه عباس ماضی بسیار قرب داشته بود بوزارت کل ارد
بایجان سرافراز بود در احکام پادشاهی او را فدوی و در زمان خلافت نشان می نوشت
فهمیده و کاردان بود چندی بخدمت بیگلربیگی قندهار مصاحبت داشت وقتی شاه او را
از راه شفقت که خدا کرده بود این قطعه تاریخ و رباعی مستزاد از نظر گذرانید و این فقره ها
از شاه بالای آن نوشت زهره جبین پاکیزه که از سر ابرو ده عفت شاه که عقل از توصیف
او عاجز بود باین غلام درم خریده فدوی و غلام تملک پرورده دودمان صفوی عنایت شد
باشد و کجاوه و کنیز و خدمتکار و اسباب که کمتر از هزار تومان نیست بشکر این عطیه عظمی جبین
سپاس بر زمین می ساید و از فرط خوشحالی که در این موهبت کبری روی داده قطعه مشتمل
بر تاریخ و رباعی از نظر میگذراند شکر لله که شاه دین پرور ساخت بر خوان تازه ام
مهمان که خدای شدم بدولت شاه سر فرازم گذشت از کیوان بهر تاریخ این عطا گفتم
خانه شاه باد آبادان رباعی مستزاد این است ای شاه جهان بکامت بادا
تا هست جهان دایم می خوش دل بجامت بادا یا مغبچگان از وصل بتی کام دلم گردید
در لشکر عمر ابد عیش دوامت بادا با لاله رخان این رباعی نیز از وست آنم که ضعیف
خسته تن می آیم جان بسته بتار پیرهن می آیم مانند غباری که به پیچد بر باد پیچید
با خویشتن می آیم سعد الدین اصل او از هرات است از اقران ماضی شمس الدین طبسی بوده در
شاعری خصوص قصیده گوئی مرتبه عالی داشته او را از زیبا سخنان و نازک کلامان
عهد قدیم می شمارند این قصیده در مدح خواجه اعز الدین طاهر وزیر خراسان بسیار حضرت

گفتم ببرد روی نگارم زمه تابان گوی   دلم ربود سر زلفش چو چوگان گوی
بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو   حدیث درد دلم ای بوی در میان گوی گرت
هواست که گل پیش تو فرو ریزد   بر پیش او تو حکایت ز حسن جانان گوی همان زمان
که من این با صبا همی گفتم   در آمد از درم آن عیب جوی بهتان گوی بگفتمش که سر
زلف تو بود دلم   بخنده گفت ز جمع ... پریشان گوی   جواب دادم گفتم که ای
نگار ظریف   اگر چه جان جهانی سخن بسامان گوی   من آنکسم که کسی من این سخن گوید
که برده ام سخن از همه خراسان گوی   ز شاعران منم امروز در بسیط زمین   که برده ام بفصاحت
ز جمله اقران گوی سعد گل از نیکو طبعان فارس بود مذاق توحید داشته این غزل
بنام شیخ سعدی میگویند بتحقیق از نکرهای اوست   نشان از تحفه هستی نبود از عالم
آدم که جان در مکتب عشق از ثنای تو میزد دم   بروای عقل نامحرم که امشب با خیال دوست
چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم   مرا گویند سعد از عشق او حاصل چه داری
ملامتهای گوناگون جراحتهای بی مرهم   مباش غره که مانند با استغنا هزار خرمن طاعت
بنیم جو نخرند   سعید تنا بسیار خوش طبیعت و خوش محاوره بود مدتی در دکن
میگذرانید بایران رفته فوت شد این قصیده که در مدح شاه عباس ماضی گفته شعر
دیگر از و بگوش نخورده   ای بصد معنی ز شاهان جهان برتری   بر تو شاهی ختم
بر خیر البشر پیغمبری   من نمیگویم نبوت یا امامت لیک هست   حسن خلقت احمدی
از نعمت حیدری   سعید ... در عهد شاه جهان و جهانگیری بخطاب بی بدل خان
و داروغه گری زرگرخانه امتیاز داشت در اقسام فنون شعر حکاکی و خاتم بندی و خوش

نویسی و تصویر کشی و صنایع و بدایع شعری بی همتا و زبانش بهر شسته و رفته داشته بود
صاحب اقبال نامه جهانگیری نامش در اسامی شعرای جهانگیری داخل کرده صاحب
دیوان کلانست این رباعی در مدح شاه جهان پادشاه گذرانیده بود خیلی استحسان یافته
ای که سر برت آسمان پایه بود   بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود   تا هست خلائق
خواهی بودن   زیرا که همیشه ذات با سایه بود   سایر اشعارش اینست   سواره
آن مه زرین رکاب می آید   بچهره رشک هزار آفتاب می آید   که عرق ریخت ای نازنین
نقاب نگاه   بدور حسن تو آتش ز آب می آید   ز تاب عشق هر دم پیش او بیتاب میکردم
گهی از شرم اش بیتوم کتاب میکردم   دارم مانند غنچه دل از خیال او گلشن   همچو گل از خون دل
پوشیده ام پیراهنی   مژگان چه سایه بر گل روی تو افکند   ترسم شود نگار چو از نوک
خار گل   سیاقی نور آقا قلان بیک سیاقی تخلص تورانی الاصلست از منصبداران سرکار شاه جهان
بود آخر عمر ترک نوکری کرده همراه ایلچی هند بایران رفت با میرزا صائب و دیگر شعرای تا مدتی
صحبتها داشته باز بهند آمده همان جا در گذشت صاحب کلمات الشعرا از زبان محمد علی ماهر
شنوده که یکبیت میرزا صائب را تضمین کرده بهند آورد اگر چه اشعار آن بسیار
بار تبه تر واقع است اما الآن عزیزه را از همین شعر خوش آمده بود شعر اینست   مجنون
بریان باد به غمهای دل شمرد   یاد از زمانه که غم دل حساب بود   بهر حال وی صاحب دیوانست
رسید یار من از گرد راه میخواهم   که رکشاید چو بمن جواز کند   از آن سیان که تو داری بکند شتر
آسان نیست   زو جلوه کو که دی آب گوهر باشد   دلم ز ضعف کشیده همراه رود چه عنکبوت
که بر تار خویش راه رود   شد سفید از گریه چشم بستر شد از نظر   رشته کی آئینه

ننالد وی ایکه بزون [illegible] نبیرهٔ خواجه کلان بیگ است باکثر فضایل آراستگی
داشت و اهل عصر اکبری از مغتنمات بود در سال نهصد و هفتاد و سه در آگره وفات کرد
اشعار خوب دارد چنانچه این مطلع و رباعی از وست   چه بهر کشتن من آمدی ملاحظه
چیست ببند چشم مرا گر نبود اجل خفته ایست   افسوس که وقت گل بزودی بگذشت فریاد
که تا چشم گشودی بگذشت   بی چشم خطت بنفشه نرگس را ایام بکوری که بودی بگذشت
شیخ ساقی عرب [illegible] مردی درویش بود اصلش از جزایر تازیان پدرش شیخ ابراهیم
نام داشت فقیهی بود شیعیان او را مجتهد وقت میدانستند در مشهد مقدس سکونت
داشت تولد شیخ ساقی هم در آنجا شده بود در همان جا تحصیل کرده از راه دکن بهند آمد
اکبرشاه را از او بسیار خوش آمد چندی در حضور مانده رخصت بنگاله یافت شعر
بامزه میگفت صاحب دیوانست از وست   زجانم کاه که براه درد آلود برخیزد
بلی چون ابر آتش فشانی دود برخیزد   هر نفس دل هوائی جزه خون بار کند   تا مرا
باز بدیدت که گرفتار کند   ساقی سر رفته را گریبان گفتم   چون کعبه مقام کفر ایمان
گشتم   بوی نشنیدم از محبت هرچند   گرد دل کافر مسلمان گشتم   [illegible] ملا ادهم
بیرام خان بود خان مذکور مبلغ هفت هزار روپیه بر او داد استانهٔ امام رضا عهدیت
او فرستاد و وی آنها را بمصرف خود رسانید و بپای حساب [illegible] شاه طهماسب صفوی
آمد در نهصد و هفتاد و چهار از آن شکنجه خلاص یافت و درگذشت این دو بیت از وست
سینه تنگم که جان داد دغم جانان درو   جای آن دارد که از شادی بگنجد جان درو
ذره ذره [illegible] آیینه جان شد   آینه ز عکس رخ من برگ خزان شد   ملا ناصری [illegible]

عمزاده فهمی رازی صاحب فضل و کمال و شاعر نازک خیال بلکه از استادان این فن بوده
در عهد اکبرشاه به تجارت در هند آمد هنگامه سخن را انجا گرم دیده فرو کش کرده دیوانی
ضخیم پر از مضامین بلند گذاشته از ابیات اوست   دل رمیده که منزل بکوی یار گرفت
قرار داد به خود محنت قرار گرفت   ساقی اگر نگشت بمستی صبوی ما   شرمنده کی برآب
بیاور بروی ما   در خون نشسته مردم چشم مرا ببین   از روی مردمی نظری کن بسوی ما
تا بکام دل کنند اهل نظر نظاره اش   در تغافل بود تا از کی غافل شد   رقیب تا نبرد پی
بوادی وصلش   بجای پا همه جا سر نهاده آمده ایم   از دست غمت نماند جانم هرچند غم تو
یار جانیست   این موی سفید نیست ما را   خاکستر آتش جوانیست   هر روی تو دیدن
از لب بام ارزوی بام از روی تمام   زان دم که بنای کار عالم کردند   شادی و غم آمیخته با هم
کردند   هر سرو که از گلش عشرت بر خاست   در آخر کار نخل ماتم کردند   ملا [illegible] برادر [illegible]
بوده باوصف فضل و کمال در فن نظم قدرت عظیم داشته از استادان وقت بوده سالک در خدمت
امام قلیخان حاکم فارس باعزاز و اکرام بسر برده نصرآبادی از لطیفه هایش می نویسد که میرزا
صاحب جمال داشت ملاقات خود را با وی نظم کرده پیش خان خواند موجب بساط
شد این بیت از انجملت   درون خلوت شبها چراغش بشارت   دو یار سوخته
با گریه چو کون سفید   اواخر توفیق توبه یافته به حج رفت و در راه فوت شد و هم نصرآبادی
نوشته تو بیتی میرزا فصیحی انصاری [illegible] بسیار گفته بود و وی در اغراض آن گفته ای
انکه بازار سخن طبع [illegible] بکشوده بهم چشمی خورشید دکان را   بیتی تو افتاده بر افواه
خلایق کان بیت دهد چاشنی قند دهان را   لیک اهل نفاق همه از روی تمسخر گویند

کاین دو بیت بلند است فاش را یک مصرع این چون شب هجران بدرازی بند بیت
کلوی خود کردن جان را در کوتهی این مصرع جان پرور دیگر چون روز وصالت دل
غمزه کان را یاری تو کذارش بتر از نوی طبیعت برسیخ که کوتاه کند از نور بازا این
کران عاشقه همین است کردات بر در کهر کوش زمین را و زمان را صبح ازین کلهید چون
عزم چمن کردم دامن شده تن جمله کل لعل نشان را انتا ابجا حضرات سراج الدین علیخان
صاحب حاشیه نوشته فقیر خوشگو کوید که ظاهر این شعر را بر فصیحی بسته اند که با وجود درین
هر دو مصرع معنی و لطف شعر هم هیچ نیست حقیقت فصیحی مسلم وقت خود بوده ناظم هروی
و در ویش واله و میرزا جلال اسیر شهرستانی از تلامذه اویند به هر حال ملا اسیری شاعر غراو
صاحب دیوان ضخیم است بسیار اشعار با رتبه دارد از وست امروز دماغم ز گل بزم شمیم است
کز رشک دل بلبل بیچاره دو نیم است . بر کردن او دست دلیرانه در آورد لرزیدن نزدیک
شدن کار نسیم است لب بر لب معشوق نه سینه به سینه کز کام گذشتن روش عهد
قدیم است التماس خون من کردند از خونم گذشت یاری یاران کم از خون خواری دشمن
نبود دلم تنگست غالم تنگ دستم تنگ روزی تنگ بجستن تنگ آخر چون بفکر آن
دهان افتم در هجو مسکی گفته و خوب گفته ای نان تو ترش چون رخ مردم بلخ درگاه
بود چه زهر جهودی تلخ سید محمد غزنوی خبر از سیری جوید تو نیست فاضل تمام و فقیهی
خوش کلام بود در عهد اکبری بهند آمد و گذشته حجاز رفت در علم عروض و قافیه و معما
وقوف تمام داشت از وست ناصح مگو برای تو ناسزا مگو مکن عذاب برای خدا
هلا سیری بهجوم جان دل منزل گه قطع نظر از تصویر نشاید کاری کن جز معرفت خدا

بصحبت

بصحبت هم نکند هم معرفت حاصل کن سپهر بخارا بیت پدرش تبریزی بوده بدین جهت
این تخلص اختیار کرده از ده سالگی بجز آشنائی بهم رسانید مشق بکمال رسانیده مشهور
کردید اعظم خان کوکلتاش اکبری تربیت او کلی فرموده در جواب این قصیده ملا اسید
ای تو سلطان ملک زیبائی ما گدایش رکان تماشائی قصیده بفصاحت و بلاغت
گفته سر دیوان پادشاه گذرانید چون باینجا رسید که سنی با کم نظر ابی لشکر خان بهره عشق
که تیغ پنهان داشت و در ظاهر خود را بتقیه سنی نشان میداد پرسید که سنی نادانم ما
خان اعظم کوکلتاش که مرتبه بهی بود بدیهه گفت بلی همچنانکه شما این قصیده در جواب اسید
رازی گفته درد دل خیال الحالت پیوسته داشت منزل بیشتر نکرد اظهار این داغ هند
بر دل در هر یح محبت تخم امید کشتم جز بار ناامیدی چیزی نگشت حاصل سایر
اشعارش اینست هلال عید نسبت داشتی با طاق ابروش اگر بودی هلال ابکوی
پیوسته پهلویش پیش من از بهر اندر دل دیش مدی من چه بد کردم که بامن این چنین
بعض آمدی دهان او سر موئی بود از نازکی بنگر که چون تیغ زبانش میشکافد در سخن
موی سهوی تبریزی بوده خط نستعلیق خوب می نوشت و اشعارش بی سهو واقع شد از وست
رقیب عاشق من بوالهوس بجا اینست تمیز کردن تو سوفا و فا اینست وسیله شوق بجاست
که کفر اگر بود تو را پرستم کویم خدای ما اینست شیدا اگر چه صاحب شفقت تعلیم از قزوین
نوشته اما نصرآبادی تراک می نویسد خیلی شوخ طبع و خوش خلق بوده و با وجود بردرست
قناعت کرمی و شکایت داشت شاه عباس ماضی را لطیفهای او خوش افتاده بود چنانچه شعو
وقتی این بندی به اصفهان شد نامقیم بوده رخصت کشودن نمیداند عرم کاسب

بتنگ آمدند روزی بحضور شاه سلطان لوند سوقو خان که زاینده بود شاه فرمود که
سلطان مکور شما او در جواب گوید خانیقدر که این بندی شما شاه فرمود تا این بند را
کشادند دیگر روزی عیسی خان قورچی باشی از در خانه او میگذشت سلطان لوند تکلیف سکند
عیسی خان ساعتی بدر خانه او نشیند اتفاقا سگی در آنجا خوابیده بود خان گفت که این سگ
بدر خانه شما چه منصب دارد سلطان لوند بدیهه گفت که این قورچی باشی ماست الحق این
قسم حرفهای تکلیف ازو مشهور است وی طبع سخن و فهم بلند داشته در اشعار اکثر لزوم
لفظ سلطان آورده چنانچه گفته سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی تو که سگ نبرده بودی
بچکار رفته بودی شیری بان صلابت شده پردلی او که بنده علی بود من سگ علی
سبب بیگ نواده طهماسب قلیخان است بسیار قابل وارسیده و بحسن صورت و معنی
آراسته خط شکسته بسیار بمتانت می نوشت چندی در سلک قورچیان شاه
عباس ثانی بوده بعد از آن اخراج شد شعرش اینست زنهار که ای پادشاهی
میتوان کردن بترک هرچه خواهی میتوان کردن بکم در راه تو نازنینت زبانی
جای گل بر سر زنم خاری که از پا میکشم سخن میرزا عبد الصمد سخن تخلص از سادات نجیب
آراسته طبعی بس بلند داشته تخلص سخن از زبان میرزا بیدل یافته اوایل مشق
ایشان کند دانسته خیلی زبان دان آرا بسته بود شاعر استادیش همین بس که سراج الدین
علیخان آرزو خود را شاگردیش یاد کرده اخر همراه سربلند خان ناظم صوبه احمد آباد
بلند جرات تشریف برده همان طرف در سال هزار و صد و چهل و یک بکوچه عمری گذاشته
از استادان این فن است بسیار اشعار با رتبه و تر دارد از وست هر کس بجوی همت

خوناب میخورد زاهد قسم بجای می ناب میخورد از گرمی خبر آهوی رم کرده خویش گیت
تعبیر که بخواب فراموش چرا میرم از خویش یاران خبر یاد من کنید هر جا دیوانه ببینید یاد من
کنید گلشن امید عاشق اگلی در بار نیست از دم تیغ تو ظالم زخم خندان نقد ماست
کلام صبح که سر شوق صد نگاه نکرد همیشه عید بود در دیار ابنده گل مهربان پیش کی عاشق
کش جانی بشود میزدی حرف از زبان تیغ تا دم میزدم سهراب بیگ خویش رستم خان سپهسالار
ایران است بسیار قابل و دلنشین وارسیده بود گویند چون شاه عباس ثانی رحلت فرمود از فرط
محبت زهر خورده و ملال او شد بهر حال شوق استعاره از سخنانش بسیار ظاهر میشود چنانچه از
شعرش معلوم میگردد بیت سر هر خار درین بادیه خنجر بازیست اضطراب که دگر کفش زپا افکنده
روزی که ریخت دست قضا می بجام ما سیلی بروی آتش گل زد قوام ما ما جای دانه ایم نام
بخیم تا بر تو جمال تو افتد بدام ما در این سپهان نگیرد شعله از دهشت سر راهم کشد خنجر
ندست برق آتش بازیم ما حاصل ما میکند خود سعی در تاراج ما دانه ما از زمین چون
مور می آید برون ساجع بیرم خان ساجع تخلص محمدانی الاصل است ولد باقر بیگ تیم
خان که بواسطه حرکتی در قزوین بقتل رسیده بود بهر حال ساجعا طبعش در نظم خالی از تکلفی
بوده و در موسیقی و تصانیف خیلی دست داشته نصرآبادی نوشته که این دو بیت ردیف را
بخط ساجعا باسم او دیدم عزیزی که اعتماد بقول او هست میگفت که شعر منصف طهرانیست
و بخط خود تر دیده ام از هر که باشد بیت دم بدیوانی برابر است و عجب انکه فقیر خوشگو در
دیوان طالب املی دیده اینست بیت هر صفیری که ز مرغ حرمی برخیزد بر قامت که از بال
پری برخیزد داغ بید دوی ابرم کرد و یار خواست میتوان که از چشم تری برخیزد

غرض در نوسفادران بنا بر کوفتی که عاید او شده بود یاران برده بودند همانجا فوت شد
و مدفون گردید شاعر بسیار خوب است و شعرش اینست بترک آرزو دل شهره ایام
می گردد نگین چون کنده دل گردید صاحب نام میگردد ز بس چو عکس در آیینه آشنا
روییم بهر کسی که شوم آشنای او اوییم عمرم چو شمع با مژه ترک گذشته است بر جای اشکم
اثر گذشته است یک عادت دل من دایم مروت باشد نگویم که همه انگشت ندامت باشد
ما بار ارزوی دو عالم کشیده ایم از هر دو سر چو جاده بمنزل رسیده ایم سرایی هندیست
در عهد اکبر شاهی بوده این دو بیت از وست در هر قدم این راه اگر چشمه آبست بر تشنگی
خواهش همه جا سرابست چون زهر لب تشنه درین راه سرابی سیرابی چشم همه از موج
سرابست سرایی ملا ابو محمد سرایی تخلص از موضع سیالکوت لاهور است بعهد جهانگیری
نشو و نما یافته مردی خوش طبع ظریف وضع بود در کلمات الشعرا آمده که روزی در مجلس
نواب قلیچ خان آمده بود بعد از حرف و حکایت خان مذکور از سفینه اشعار خود چند
شعری بیمزه و بی ربط بر خواند ملا سرایی دخل کرد و اظهار استادی نمودن گرفت خان
برآشفت و زبان بفحش و دشنام گشود سرایی سر فرو افکنده می شنید و هیچ نگفت تا بجا
آمد لابد برخواست و عرض کرد که این نثر نواب بغایت از نظم ایشان بهتر است بهر حال
دیوانش چهار هزار بیت است میرزا صاحب مرحوم این سه شعر از وی بر بیاض خود نوشته
قمار عشق می بازند دستی باختن دارد اگر ملکی نباشد خانه پرداختن دارد زناخن
بازی مطرب چها بر ساز می آید که پشت ناخن بر دل زهر آواز می آید همچو در خط
شعر نگو در بعد روزگار پنهانم در چشم ترم رنگ جهان برق سرابست تا دیده تر...

[illegible]

این خانه خرابست مژگان من از گریه بسیار فرو ریخت آخر قلندان نخل که تر دیدم
بار است این هفت کره حاصل یک نقد و فانیست مکتا که نبی تو ذکر مهای حبابست
از رشک خرامیدن تو سرو چو طاووس در هر قدمی تازه کند ماتم یاران [illegible] کرمانی
بوده قدرت تمام در فضل و کمال داشت و جمیع اقسام سخن بمتانت و بلاغت میگفت از
شعرای مشهور عهد خودست در مدایح شاه عباس ماضی قصاید غرا دارد دیوانش در ولایت
خیلی مشهور است این چند شعر و رباعی از وست شاه عباس که چتر تو چو بال جبرئیل
بر سر نیر اعظم فکند ظل جلیل پرده داران دل از بیم ملاقات هوا راه دیدن بر دیده ز از تو نفس
نرهند وقت مردن بهر کرد کوی او گشتن ز شوق خود بخود جنبد بآنجا گوشه تابوت من
صورت هر عشرت برود ز خاطر ما گر زانکه بهر حال حرف محبت باشد با چنین سوزی
که من دارم سخی وای بر دوزخ که کارش با منست در عشق تو ای خیال بلا دار خیال دایم
برای طلب هر طفیل از هر طلب شکسته پای همه سعی در هر طفیل نیم جان همه سیل
سروری محمد قاسم سروری تخلص طبع بلند داشته تتبع بسیاری از لغات فرس کرده جامع
فرهنگ مجمع الفرس سروری که نام او بغایت مشهور و معروف است اول آن از نوشته نصرآبادی استفاده
میشود که در ایران فرهنگ مختصر از و در میان اوست چون در عهد جهانگیری بهندوستان
رسید و فرهنگ جهانگیری که میر جمال الدین انجو نوشته بنظر او رسید فرهنگ بسوی
نوشت ربط کل سخن داشته قصیده در مدح جهانگیر پادشاه گفته است این دو بیت
در بیان عدالت از آنجاست بدور عدل تو طیار نیز بر نزند از آنکه تا نرسد بر رخ هوا
آزار هیبر و دل از من باد لندارد الفتی هیچ ان جنون که از بهر نادان میبرد تا غم

زگلبن دو سه بانیم شگفت   بر خارها که در دل پرخون شکسته‌ام   دم رفتن بدستی
دامن جان بدستی دامن قاتل گرفتم   سپهری میرزا بیک سپهری تخلص ولایتی نژاد بود
برادرزاده خواجه امین الدین محمود که در عهد اکبرشاهی بخواجه جهان شهرت داشته
سلیقه درست داشته و صاحب طبع سلیم بود دیوانی گذاشته در سال نهصد هفتاد و
نه درگذشت این شعر از وست   دل غریب بکوی بلا گذاری کرد   غریب کوی
من دل غریب گذاری کرد   سلطان علیقلیخان مخاطب بخان زمان اکبرشاهی سلطان تخلص
و محمد سعید مخاطب ببهادرخان پسران حیدر سلطان ازبک هر دو برادر در عهد همایون
پادشاه از امرا بودند این دو بیت از خان زمان است   همه جا با همه کس هست خیال رخت
لیک در دیده هر کج نظری ظاهر نیست   جانانه تو وصل تو جانانه درد کو   ما نیک بین دلشده
دیوانه درد کو   این رباعی از بهادرخان برادر اوست   ای آنکه بکوی تو فتنه جان دهی از
ساغر لب می عاشقان دهی   بوئی ز سر زلف بمن ساغر دهی   دیوانه کنی سر بصحراش دهی
در چهار عنصر میرزا بیدل نوشته است که سلطان محمد سلطان تخلص که از موضع ستاد
مضافات قندهار بود بفتح سین و لام ظرفای عوام بکسر سین میخوانند و او از این معنی
میخندید از شعر و شاعری فراوان بهره داشت قصیده در مدح خان زمان که او نیز سلطان تخلص
میکرد گذرانید خان زمان هزار روپیه و خلعت در وجه صله فرستاد و التماس نمود که
این تخلص را برای خاطر من بگذارد جایزه و خلعت را رد کرده گفت که سلطان محمد نام
کرده مکرر شعر و نیز من بیشتر ایشان چندین سال باین تخلص شعر گفته‌ام و شهرتی یافته‌ام
چون توانم گذشت خان زمان بهم برآمد و فرمود که اگر نمیگذارد بزیر پای فیل خواهم انداخت

چنانچه فیلحال حاضر کردند مولانا علاء الدین لاری که آخوند خان زمان بود گفت غزلی
از دیوان مولانا جامی که در مجلس بود در میان باید آورد اگر او بدیهه جواب بگوید از سر
او باید گذشت و اگر نه هر چه اراده باشد اختیار دارند چون دیوان کشادند سر ورق این
غزل برآمد   دل خطت دارد قم صنع الهی دانست   برخ ساده رخان حجت شاهی دانست
سلطان محمد بدیهه گفت   هر که دل را صدف صنع الهی دانست   قیمت گوهر خود را بکمال همه
دانست   با آنکه چندان بود خان زمان محفوظ شد تحسین فرمود و با عزاز تمام صله
دو چندان فرستاد از این ره گذر هر جا که میرفت معزز و مکرم بود و وقتی بخدمت سلطان
یا شان مولانا قاسم کاهی رفت و از او پرسید که سن شریف چند باشد قاسم فرمود از خدا
دو سال کوچکترم سلطان محمد گفت مخدوم من شما را دو سال از خدا بزرگ میدانستم قاسم
بخندید و گفت تو قابل صحبت مائی غزل ملا غزالی مشهدی را که مطلعش اینست
زاهد اعرفون مدتی بحرص مثال نیست   عشق پیدا کن که اینها داخل اوراد نیست
جواب رسانیده که مطلعش اینست   گر بدل دارد رقیب از ما غباری باک نیست   نقش
این بیت ما کا بنقش او پاک نیست   دیوان وی دو هزار بیت مشهور است در نهصد هفتاد
هشت درگذشت این دو بیت از وست   کاه در چشم نشد کاه در دل آن پری   هیچ جا
تسکین ندارد زانکه جا در دیده است   چون کنم تشبیه ابرو بماه نو که من   هر سر موئی
من هلالی دیده‌ام   سودائی بکراقی بوده در اوایل عصر اکبر پادشاه بصفات درویشی و
بی تکلفی موصوف بود طبع رسائی داشت این رباعی از وست   بیت   آشفته زلف او سته هر جا
تا بیت   دیوانه چشم و سته هر جا طبیت   زندانیه مات هر جا سوزیت   الغرض

جشم مات هرجا ایست بیت مرتضی قلی بیک سرهنگ متخلص از فدویان شاه عباس ثانی
بود بسیار با دیت سیکرد ناید در کمال خاموشی بسر میبرد این دو سه شعر از وست بیت
زینت خود ساخت دولت هرچه داد دکرد فقر   مشعل شمع از کهن دلق گدایان روشن است
دلدرآن وقتی که با بالای همقد او زند داشت   در هوای جلوه او سر قلک اهنک داشت
بخند در هر بغل ازجان هستی کیمخت   دیر ما زنکه حکم قبای تنک داشت سراج محمد
قاسم سراج متخلص در فن نقاشی از زبردستان استاد و بر کوی اهلیت خانه داشت در اصفهان
همواره با موزونان کله بکله نهاده بود و تتبع بسیاری از متقدمین و متاخرین نموده طبعش در کار
اشعار ربط تمام بهم رسانیده از علت صحبتش نرم یاران شور تمام داشت این بیت در منقبت از وست
پا به عرش بدوش نبی الکاه علی است   بر دوش محمد که قدم کاه علی است سیفی سکو اج سیفی
متخلص جوانی بود آراسته و تحصیل کرده در فن سیاق که صرف مالات بود یکانه آفاق بود و جمال
صوری با کمال معنوی همراه داشت از شاگردان میرزا بیدل بود میرزا اکبر میر بود که سیفی
از جمیع هنرمندیهای که اختلاف است اول عمر چند جزو در مناجات قاضی ایجاز نوشته و عمرات
و منشآت رسا و رباعی قصه و در آن داخل کرده از آن باز ابواب معنی برو دیش باز شده و زلف
سلسل فکرش بشانه طرازی فیض حقیقی دراز کردید چندی به رسالتی و باردیوان
سرکار میر سید اسد الله خان معروف به نواب و لیکاغر زاده قطب الملک سرانجام می نمود و در
جنگها همراه لشکر امیر الامرا سید حسین علیخان شریک بود جنگ که انز فتح سید کم رایب و تمام در
بحر شاهنامه قریب صد بیت بسیار خوب گفته بود فقیر مولف نقل آن بر داشته واز انظر
ممدوح گذرانیده به پانصدی منصب بادشاهی سرافراز کردید و بعد از هنگامه سادات بطرف

صوبه

صوبه مالوه بعنوان جماعه داری با سیصد سوار بسر میبرد و خیال رسیدن به پانصد هم از دماغ
در سر داشت فقیر خوشکو از مضمون شعر و مجد سخن بندکی داشته و رسایل عروض و قافیه
و معما پیش او کذرانیده در ماه شعبان سال هزار و صد و سی و هشت این خبر سامعه کوب یاران
دهلی کردید که آن فرزانه یکانه در سر زمین مالوه بطریق جماعه داران کذران می نمود
نوکر راجه کردهر بهادر ناکران بود با وجود انکه با راجه مذکور صحبت کتاب و غیره کرم داشت
اتفاق بر سر طلب پرخاش بهم رسید در هنگام سواری کار به تیر و تفنک کشید چنانچه
یک زخم تیر از دست او بر بازوی راجه رسید راجه از بن معنی خیلی بر آشفت و بعد هنگامه بوسیله
باقی دادخان افغان که با پنجاه سوار رفاقت کرده بود جون قافیه را تنک دید عاد بر خود بسته
دوید مردانه پای ثبات افشرده زخم نیزه کاری برداشت و بر زمین افتاد دیکر مردم معدوده
کشته و فراری شدند و او را سرمقی از جمه باقی داشت دستکیرش کرده پیش کردهر بردند ان
بی مروت این چنین عزیز را بی سر فیل ساخت حق تعالی هرچه خواهد آن شود حکیم
چند بند دست متخلص که از یاران او بود این مصرع ماده تاریخش تفاوت یکسال یافته
های سکو اج رانسبت کرد و فقیر مولف چنین درست نمود کو د سکواج رانسبت
نتایج طبعش قریب ده هزار بیت بود همیشه همراه داشت مع مال و اسباب در آن هرج مرج
متفرق شد مگر چند شعر از شعرهای او که بیاد فقیر مانده از و هیچ یادکار بجنت صورت ارقام
می یابد از جنگنامه سید لفت   کتابیت رنگین سواد چمن   که دارد ثنا خدا سخن
چه معنی که در نجم ام صرف نیست   برنگینی حرف شرف نیست نجاشاعری معنی الله
بشمشیری چو خورشید   در اقلیم آفاق افتاد شور   که خورشید بر ظلمت آورد زور

سپاه از شمار کواکب فزون   چو مریخ تیغ آب داده بخون   مخالف دمی چشم عبرت کشاد
کسی برج دیوار قلعه فتاد   تو گفتی که معراج حق بود عود   در آسمان بر بهم کوفت چون نام
اسدالله خان که در سرکار او نوکر بود درین چه گنجایش داشت   مکو بیکه ببابان حسن و ادا
ادا کرد بناش که شرح توان گفت   ابا لکته معذور اند اهیت   چو نوبت بعالم
علیخان رسید   ظفر آفرین آفرین خان رسید   از غزلیات اوست   چو نقش پا بسر کوی تو [illegible]
کسی نشسته‌ام که شوم خاک رهگذار کسی   مرا چه زحمت رفت جان بجز دلی [illegible] نصیب
نکرده که اثر که بکار کسی   شد از خطوط شعاع این سخن بمن روشن   که هست در دل
خورشید خار خار کسی   درین دلم تاختن باد نعمت حیرانم   مگر بخانه آینه شد دوچار کسی
خنده نکت او بدلم ناشته بیرون رفت   سهی قدان نفشیند در کنار کسی   بیزم وصل
بتان بکه شمع سان سبقت   کنم نعمت [illegible] جان خود نثار کسی   بکه عمر هم [illegible] صل
بود اندیشه‌ام   درد و بیدن شد برنگ موج قطع ریشه‌ام   مکن تکلیف میان دلبر
گیسو مسلسل را کریبم مد درستد بر جبین چون سوو صندلرا   بیادت از کنار دل
نگاه رفت بود ظالم بطفل خونناب بود دیت این گلستان باب و الدا   بفقر آباده کان هرگز
نباز و ننات سودای بکویا باج تا پوشد [illegible] عیب پر کلاه   هرکه نظاره بران مصحف
رخسار کند   یاد که درس سبق بوسه تکرار کند   در دماغ [illegible] دهن تن بیداوان همه
صندلان بکده که دو در سرما نلهد او بفکر مشت من فارغ   بنده که هم خدایی دارد
کلفت انجامم ور اینجه و تعمیر حیست   که دهشت کر بناک خاک دانی که حیست   عبرتی
اثر نظما [illegible] کنامت کاینست   خون ناله خورده ای غافل از خود شیر چیست   ای

از نکه کرم تو بینائی داغ   دیده تو زکوری دلت داد و سراغ   تو چشم زخم بعشق خس
بوش خس هم انقا   صلابت که شد سرمه کز چشم چراغ   سالک محمد زمان سالک
مخلص اینه سالی اسلام خان و بیرش همت خان بوده در سوات عالم بنظر رسید که او
تاریخ مسجدی که اسلام خان در مزار میر نعمان واقع صوبه اکبراباد بنا نموده بود   بانی که
اسلام خان بهادر یافته   فقیر مولف میگوید اگر   بنای اسلام خان بهادر   میگفت
صافتر مینمود از وست   کنج کلفت سنده شاه‌ئانه‌ام   سایه دیوار دولت خانه‌ام
درد جوش شستیم   چشم ساق کوثر مخانه‌ام   سیفی امیر نظام الدین شیخ سهیل [illegible] نام
حسب و نسب آراسته بود خاندان وی در الوس جغتا بسیار حرمت و اعزاز داشته و او هم
مهردار سلطان حسین بایقرا و از اعظم ارکان سلطنت بود   بهر حال عمر درازی یافته
سال وفاتش بنظر نیامده این دو بیت در لغز انگشتری از وست   این حقه چیست گوهر
زبور لعل   از ما طرف هلال دیکو خور امده   بر طرف ثمری شاهد مقصود داغ او
خالیست دلفریب و نشان تر امده   سایر اشعارش اینست   بروز غم کسی جز سایه من
نیست یار من   ولی انهم ندارد طاقت شبهای تار من   بلبل از دل نالان چگویم
چون بصد دستان   بیارد پیش ان گل گفت یک درد از هزار من   سهیل کرچه اینست
ارباب سخن بکر   فرو شوید دفترها اشعر اهل من   بیدبینی که بیند مرهم کند [illegible]
شت غلک که نان مرا درجراحت است   بشام غم چو من دریا کشی چون درسراب افتد
نه این کنه که ناصح جراست خراب افتد   سیفی عروضی از بخارات در هرات تحصیل علوم
کرده بصحبت امیر علیشیر نوائی بوده بار ارشادی و تعلیم میرزا بایسنقر و او تفویض یافت

از زادهای طبع اوست · در دو زلفش که بوده‌ام گرفتاری دل · یک سر موی نگنجیده
ز بیماری دل · هر کجا دیدم اشک آورده گناه · یارب این کافر بهر چه دو دراز را [است]
آستین بر زدی خواست فغان از همه شهر · جای آنست که از دست تو فریاد کنند · بوی
پیراهن یوسف نسیان کرده بود · عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد · بر خباز پسری
تعلق داشت این بیت را گفته و خوب گفته · تا بشنود جان بت خباز من نان میدهد
عاشق بیچاره نان میگوید جان میدهد · [illegible] خوشنویس با وجود فضل و کمال
در موسیقی یاوره دار مهارت تمام داشته و تصانیف از تصویت و عمل بر صفحه روزگار
یادگار گذاشته و با وجود آن از گفتن اشعار خوب معاف نبود این مطلعش مشهور است
ای سرود بینوایان سرود عشق را · که لب خندان نباشد چشم گریان هم خوش است
ساکن · بقول تذکره نویس نصرآبادی مشهدیست و نوشته از زبان میرزا صائب مسموع
که از مشهدیست میرزا او را در هندوستان دیده بود و همچنان اکبرآباد تا فوت شده
و این بخلاف سایر نظر نیست که در دفتر اول گذشت و چون سایر ایرانی دو بار نیست
که ذکرش در دفتر سیم می‌آید که او هم کنار ولایت بر نیامده بهر حال این سایر صاحب طبع
بلند بود و از اشعارش بوی خنکی و استادی می‌آید ازوست · بنویس لعنت حق بزید [که]
سایر اگر بعشق تو ره کربلا نیست ره هند · میخانه‌ها کردن چشمت خراب شد · خم گردباد
باده از اضطراب شد · بر تو عمر چرا عیبت که دیدیم موجود · بنسیم حق بر هم زدن خاموش [است]
گفتمش سر و ای رسید هیچ نگفت · عذابه کشید لکایه شنید هیچ نگفت · رسید [قاصد]
از کوی یار گفت که یار · گرفت نامه از و رسید هیچ نگفت · چون گرفتاری من دید محبت

فرمود

فرمود · که دل کرد نازنده نقش نشد · این رباعی مشهور نیز ازوست · که دروده عشق
هر دم زار نگشت · سایر چه تو هیچکس نه بیهوده این دشت · عاقل بکنار آب تا پل بجست
دیوانه پا برهنه از آب گذشت · سابق ملا علی نقی سابق تخلص خلف مولانا صالح [نیست]
برادر ملا سعید اشرف که ذکرش در دفتر چهارم خواهد آمد بفنون کمالات آراسته [هند]
اسیر تهلیه اعتبار بهم رسانید در عمر چهل سالگی موافق هزار و هشتاد دو رخت [هستی]
هستی بیست در سخن وری دست عظیم داشته ازوست · رام ما گشتی فلک داغ پنهانی ما
هست داغ دل فانوس سلیمانی ما · دیده هر سو فکنم از تو نشان می‌بینم · نیست بیهوده
دل این باده حیرانی ما · تا ز سیه ادتو هر دست که بر سر زده‌ایم · حلقه بر عنانهای تو بر در
زده‌ایم · بسکه از شرم کند بوسه بهر در زده‌ام · آستان دو جهان نقش رخ ما دارد
سقا از ذوی آیه کامل و شعرای صاحب کمال بوده و این سقا در زمان قدیم است بنوی
بهرام سقا که در عهد اکبر شاه بوده این غزلش بصنعت مشهور است · بکی پیاله بکف
بکش زیاده گلگون · دلکم ببر دیگری و لعلت پر افسون · دو ملالک ابروانش
سر موی پیادش · دو غزال چشمکانش بکش مدام بیکون · بکش چه شهد بنگر
رخکش مه منور · دلکش چه سلغه مر · قدکش چه سرو موزون · سهیل صلابت [خان]
سید ظاهر از نبیره سادات بود طبعی رسا و ذهنی مستقیم داشت بسیار خوش
خلق و اریبه سخنور و سخن شناس بود مشق در خدمت استاد معقول و منقول عبد [العزیز]
بیک قبول درست کرده و بخدمت ایشان ارادت صادق داشته در عهد فرخ
سیر ضابطه کارخانجات پادشاهی بود و رفاقت صمصام الدوله خان دوران [داشت]

اکثر جمیع شعرای صاحب سخن به بیت الرضا والتفاق فی آفنا و دیوان پر از مضامین تازه
و ایهامهای لفظی که طرز خاص فرقه قبولیه است ترتیب داده در هزار و صد و هفت و
سفر اختیار نمود این بیت در منقبت بسیار خوب گفته ثمر نخل نشاندن مراد دهقانست
عرض تو بودی از ایجاد آدم و حوا و سایر اشعارش اینست از نزاع کفر و دین ناگهان شد فاش عشق
سوره اخلاص بر لوح است بر قرآن ما مذنب هست که دل بسته پیکان توایم چون کمان
حلقه بگوش تو و قربان توایم عمر از حلقه بگوشان ان کمان ابرو کنی کم کرد جدا خانه اش
خراب شود در انتظار تو سوز دلم ز شب تا صبح چنان چراغ که روشن کنند بر سر راه
ز افشان که زد و باده بر دخت خم رنجا بر داشت جوش سینه ما سقف خانه را ای انکه
دوم شام گرفتی بروی موی برخیز بهر رقص بکف نه قدم بگیر همت جناب وینه پاکان
نمیشود شاهد برین حدیث مسیح ابن مریم است می نوش وقت صبح که این پیر گفته است
هر کس که رفت ز ات خراب و همین دم است حرف شین انیف ملا شاه ملا شیدا نکیبی
شکیب شاه پور شاه کرم شاه باقر شاه مراد شاه مراد خونساری شادمان شافعی
شاهی شریف تبریزی شریف املی خواجه شریف شیرازی میر شریف شیرازی سید
شریف امام شرف الدین شرف الدین تبریزی میرزا اشرف جهان شوقی شوق
شوشتری شوقی اردستانی شوقی ساوه شرقی شایق شرمی شمس الدین بلخی
میرزا شمس الدین شمسی یزدی مولانا شهیدی شهید میرزا محمد شفیع میرزا
شفیع شفیعا شفیعی شجاع کاشی ملک شجاع شجاعی حکیم شفائی حکیم ابو الفتح
شعوری شعوری مشهدی شعوری تبریزی ملا شکوهی شکیب ملک شمال الدین

شاه

شیخ شهاب الدین باباشوخی شوکتی شغال بیگ ملا شیری شعیب
شبابی شانی تکلو شتاب ملاشاه عارف حق آگاه حضرت ملا شاه بدخشانی
بدخشانی الاصل است اوایل بخدمت پدر کسب سعادت اندوخت بعد از تحصیل
رسید در لاهور خود را بخدمت شاه میر قلندر این سید ابراهیم که از سادات حسینی اکابر
مصر بود در طریقه قلندریه داشت رسانید هر چند شاه میر خود را از جمله مریدان بر کنار
میداشت و او نیز خود را نمیداد عاقبت حسن نیت و عزم طویت کار خود کرده آنکه
فرصتی از نظر آن منظور سبحانی بحسب استعداد مستعد نعمت سرمدی گردید اعلحضرت
پادشاهی چون بدیدنش رفتی ملاشاه پیش از آن برخواسته بر خیابان توجه فرمودی
ایستاده ملاقات کردی و هنگام رخصت نیز یک دو لحظه بیشتر همراه پادشاه برخواستی
و ساعتی یکه سیر فرموده مرخص نمودی پادشاه اکثر بزبان مبارک میاورد که دو فرزند بودند
یکی شاه جهان پادشاه و دیگری ملاشاه غالبا پادشاه برای دیدن او رفته بود این رباعی
خواند پادشاه در بیاض خود نوشته گردانید ای بند بپای قفل برد از هوش داد و
دو ختر چشم پای دل گل هوش داد عزم سفر مغرب رود و مشرق ای راه روت
منزل هوش داد واو در این وقت کمال تجرید و بایزیدی داشته اکثر خوارق عادات
و کرامات که مخصوص مرتبه اولیاست بی اختیار از و ظهور می یافت و او عارف مخصوص
بود تمام شب بحجره بسر میبرد میان مرخوش صاحب رباعی گفته که بتقریب نام او
امده چاره در تحقیق کافی آگاه ابن عربیا و ولی شاه در افواه پیر مولوی جانی
ملاشاه پنجم مرخوش بسم الله هنگامی که شعله شمع پروانه وار بدان عزت

بیگم صاحب بنت شاه جهان پادشاه که جهان آرا نام داشت در گوشت و بعضی از اعضا
او محترق گردید بیگم رجوع بملا شاه کرده چند خون از سرخ و سفید فرستاد و مستدعی
دعا گردید عارف فرمود که وقت رجوع طبابت است از دعا چه باید کشاد ند و مرسله را
واپس کرد که شر و بیرا از من نمی آید و این رباعی نوشت از شمع بسوخت بیگم و الالتجاء
در خواست دعا بنا از ملا شاه گفتا چه کشاید از دعا فرد من زین حال طبیب را
نماید آگاه رباعی در تاریخ جلوس عالمگیر گفته حق دل من چون در امید شکفت
شوقم از خاطر غبار دل باطل رفت تاریخ جلوس شاه اورنگ مراد ظل الحق گفت الحق
این الحق گفت طبع عنصری بلند داشته اکثر رباعی میگفت این ابیات در بیان آن نیز را خشم
در سال هزار و هفتاد و دو که کشتی قدسی با منزل نمود از اشعار اوست چشم و ابروش خم خم
پیوست دو بیان شرح اشارتی هست آن ابروی کج که زد تیغ خمیده گفتم زان تیغ
اشارتی کرد با لا دیده گفتم هر چند بهر برق حوادث نکین یا دست زمانه بر کشد
خنجر کین گردان نکند فیض رسان پامالی صد پاره شود ابر و نفشند زمین قلم
هر جا که ده بسازد گشتیم هر جا که کل مجالست چون طفل بشمع نو بهو بش
او ردیم دیدیم که شیر و شمعی بسازد در جز و هفت کل چه رفتار است این
خود گفت بگفت قل چه گفتار است این الله واحد زهو هو پیدا کرده لم یولد لم یلد
چه در کار است این ملا شیدا از هندوستان بود صاحب طبقات شاه جهانی نوشته
که مولد و منشا او قصبه سکری عرف فتح پور است قابلیت بدهلی آمده بک رفته با شعرای
صحبتها داشته و داخل احدیان سرکار پادشاهی گردیده با وجود عدم علم اغنیا از صحبتش

مستفید

مستفید بودند و با دین و اهل دین کاری نداشت چند دیوان قصاید و غزلیات
ترتیب داده اما از زبان مبارک حضرت میرزا بیدل شنیده شد که میفرمودند
شیدا انقصاب زاده کان قصبه بیانه است که در دو منزلی آگره واقع است بعهد سالک
بملازمت خان خانان محمد رحیم خان رسید قصیده که در باب نواب خان انداز
حدت طبع او گرفته بعد معلوم فرمودن در اصل و نسبش پنج روپیه یومیه در روز
هشت او از محصول بیانه که جای آبای ایشان بود تنخواه فرموده و مأمور شد که بخاطر
جمع کسب کمال نماید و از کسب آبا و اجداد باز ماند او همچنان کرد تا رفته رفته در مباحثات
و مشاعرات از ابنای نوع امتیاز اندوخت و محض تو هنی از اقران و امثال خود
که محمد جان قدسی و ابوطالب کلیم باشد میرنجید و بجا گفتن اقدام مینمود و چندی
در سرکار سلطان شهریار منسلک بود در اواخر بزمره بندهای شاه جهانی در آمد
در عهد جهانگیری و شاه جهانی هیچکس با او برابر نتوانست شد خیلی کثیف وضع
و تند خو و حاضر جواب و هجوگو بود لطیفه او از هر قسم مرقوم میکرد و از حضرت شاه
گلشن منقول است که ابوطالب کلیم مثنوی تمام کرده بخدمت ملا شیدا برد شیدا عادتی
داشت که هر چه بها نه بودی در دوانی خانه بستر داشتی و هر گاه بجایی رفتی و اگذاشتی
هر گاه بجای رفتی و اگذاشتی و کفش کهنه ای خانه خود منم احتیاط خود میکنم الحاصل کلیم یک
مرتبه در خانه و از دید باب او یکی بر گشت چون شب انگاه بعد فرشد در بستر یافت آواز
داده داخل گردید دید که شمع استاده و فانوس خانه نشسته است و شمع بیرون از میوزد بعد از
سلام گفت که در این ایام مثنوی بعالم فکر آمده بنظر توجیه باید دید شیدا گفت بگذارید

که بفرصت دیده شود بعد از چند روز که تمام و کمال بنظر حضرت میرزا رسید و جای سخن و حرف گیری
نیافت از غایت حسد شعری چند در هجو کلیم گفت و بر ورق خاتمه نوشت و خود بخانهٔ کلیم
برد گفت همه را سیر کردم بسیار خوب گفته شده چیزی در آخر نوشته‌ام خواهش خواندن
کلیم چون مطالعه کرده حیران ماند حضرت میرزا بیدل فرمودند که شیدا وقتی پیش حکیم
حاذق رفته بود حکیم دیوان اشعار خود پیش او گذاشت و یک دو صفحه خوانده برهم زد (حکیم)
(تا آنکه) بوسید چیزی انتخاب کرده بیاور و حوالی گفت بل جلد این کتاب انتخابات حکیم خوب
شده فرمودند تا در حوض این غوطه دادند چون از انتظا خلاص شد بحضور عالیحضرت شاهجهان
رسید ماجرا بعرض رسانید پادشاه با حکیم فرمود شما چرا بی حرمتی آن شاعر بیچاره بجا
کردید حکیم معروض داشت که من شعر نمی‌گویم بجز گفته‌ام تفسیر آیات و معانی احادیث است
و این چنین کلام را بخاطر بیاورد پادشاه را وقت خوش شد در کلمات الشعرا آمده که وقتی
در کشمیر شال کهنه بسیار ذخیره شده بود حکم پادشاهی صدور یافت که شالهای کهنه را
چهار حصه باشکره پیشه تقسیم نمایند برات شیدا نیز بند شد پیش وزیر اعظم اسلام خان
ابرام نمود بسیار آن جر بتش کردند حتی که دستار از سر تیر بزمین افتاد و دستار برداشته بر سر
دست کوفت بیتی برداشت که نواب سلامت عرض دارم برای خدا بشنوید چون شنیدند
پرسید گفت غزلی که در دیوان شما امروز یافتم شما نیز فردا در دیوان من خواهید یافت گویند
که چون مطلع این قصیده گفت چیست دانی باده گلگون مصفا جوهری حسن را پرورده عشق را پیغمبری
جمیع یاران خوش کردند و در ضمیر بیت چون مبارک پیشانی کهن رسید
تکفیر گفت که تعریف البخارت چنین گفته حکم اخراج از ممالک محروسه صدور یافت بوسیله

این قطعه

این قطعه بعفو مقرون شد جهان پناها شاها بقدر جاه جلال پناه برده بخدا چون
تو اعدل نظیر بوصف می زده سر از من این دو مصرع خوش که رکشته و رود زبان صغیر
کبیر اگرچه لفظش عام است معنیش خاص است بخاص عام بود شهره هم چو بدر منیر
چنین که میکشی اسرار مولوی جامی که هست گفته او دو وازده در تقصیر بوصف می
ز صراحی خوبان قلقلی بران چهار قلش گفت فارغ از تکفیر مرا بکفر چه نسبت بود که
بر زمین سخن چنین که نهیچ ناید ش بضمیر مرا چه شاه بر اند کجا و اما برفت بکاه دانه
از کف بکار رود شمشیر چون مولانا جامی این شعر ساخته بود از صراحی بوباد قلقلی
زد جامی بر از چهار قل است بعد از ساختن این قطعه پادشاه او را بخشیده و در وصف
نقلان خاصه شاه جهانی وقتیکه خود بدولت در باغ کل بلعد فرموده سر داده بودند بده
این رباعی گفته چون کرد طلب قبلهٔ ارباب دفن آن افتی از درد دهن رو بین تن کل را
چیر نشانه ساخت در صحن چمن تنک آنرخ کل بود زنان از دل من این قطعه در هجو
استاد طالب آملی گفته شب و روز مخدوم ما طالبا پی جیفه دنیوی در تک است
(قول) مگر او بهر شرع نابینت که دنیاست مردار طالب سگ است در بیان مسکن حکیم حاذق
فرماید برکن تو بیرون از تو حاذق حاجت نبوده دوای ایشان را میرزا امرالله پسر خان خانان
هجو میکند و میگوید نه تنها من همی گویم که امرالله مفعولست خدا فرموده در قرآن
که امرالله مفعولا بر قصاید حاجی محمد خان قدسی اعتراضها دارد و آن هم را در همان
بحر و قافیه منظوم کرده چون خیل اشتهار دارد بیت بیت اکتفا میرود قدسی گفته
مهر بر صبر اچه بنودی مدد دای نود بتگاه دیگری دیده حیران بیت (معترض)

شده که دیده عینک بینا نمیشود بلکه دیده شخص بسبب عینک بینا میشود علی
هذا القیاس و ملا فیروز را که ذکرش بتقریب در ذیل احوال طالب آملی در دفتر اول
گذشته باشد اعتراضات بلکه از دست و زبان امده چنانچه وقتی که مجلس گرم شده شید
هر شعری که از خود میخواند ملا فیروز انتقال برمیداد و در این بیت قدیم یکنابه میخواند تا کسی
بیت کشیدن مناظره بسیار شهرت دارد عاقبت شیدا عاجز شده گفت چیزی هم
هست ملا فیروز این مطلعش برخواند و گفت این معنی خاص حق تست ای بروی
تو بوده ابتدا چشم نیاز شانه را دست دعا در پی زلف تو دراز شیدا برخواست
و تسلیم کرد و گفت عمرت دراز باد که این هم غنیمت است مطالعه ان فقرات در دفتر
اول خالی از لطفی نیست بهمه حال ملا شیدا در خاتمه دیوان خود نثری که بتعریف کشمیر نوشته
نوشته که ایرانیان مرا هندی نژاد بودن مقداری نمی نهند غافل از اصل کار خود که
حضرت ادم از بهشت بدنیا آوردند زمین سراندیب را از مقدم شریف خود گرامی نمود
و بر این قول ارباب تواریخ اتفاق دارند پس هندیت و نسبت آدمیت همه تا حال
هند ثابت شد حرف است که ایرانی و هندی بودن فخر دانسته گردد یا به مردم نسبت
ذاتی خواهد بود و اگر ایرانیان زبان طعن بگشایند که پارسی زبان ماست زبان را بکام
خود نیابند و اگر زبان بکام باشد بمذاق حرف آشنا نبود چون دستگاه سخن ندارند
لاجرم دست و پا همی زنند ظاهر بینان که زیب معنی نبرده اند جز ظاهر حال من چشم
معنی نکشن من چون خلعت ایشان نگارست و سخنان ایشان چون جامه من که هیچ او بعد
ایشان بر جامه من چشم بدوزند و من بر ایشان معنی رنگین عرضه دارم آنچه از بی تکلفی

نوشته

نوشته شد همه اندوی راستی است و از راستی رنجیدن کار اهل دانش نیست بالجمله
شیدا اخر کار از سرکار دوا لاوضیفه گرفته در کشمیر بظیر گوشه گیر کرده بود و هم در انجا رحلت
کرد تاریخ وفاتش بنظر نیامد لیکن اواسط عهد شاهجهانیست مثنوی در جواب مخزن اسرار
دو هزار بیت تمام کرده سر اغازش اینست امده رحمته فیض عمیم بسم الله الرحمن الرحیم اگرچه
نصرابادی نوشته که قریب پنجاه هزار بیت گفته و الیه ماعلی انصار ابیات هائی کاغذ نوشته لیکن
کلیاتش صد هزار بیت شنیده میشود استادی در بسیار مختصر گوستان چند بیت از بیاض میرزا
صاحب مرحوم که انتخاب فرموده نوشته شد بیات دلکی توان اندیشه دنیا و دین کردن که
نتوان هر دو دست خویش دیبات بین کردن دست ارباب سخاوت سوی دامان کند و قت
رفتن غنچه هنگام برگشتن کلست چنان ز اشک حساب حساب شده ام که قطره قطره
توانم شمرد دریا را از نهد خشک نیست اگر می بخورم ترسم که نام از لب پیمانه کل کند
فلک از شادی وصل تو نگنجم در بر غم هجران تو گر تنگ نگیرد بر او رکه بکام دل تو و آگیی شو
خرم که بر خاک افکند از اکه کشتی گیر بود دو چمن هرکل از شبنم اندود است که
گل این باغ که بی الوداعت شد بهار امثال دارم بی می رنگین بدل حسرت طفلی که شد
عید شد رنگین نگردد در کار عشق بدر فلاطون چه میکند چون مرا بصیرت بچون میکند
عاقبت زلف سیاه او بدست من رسید بود اگر کوتاه دستم زلف کوته نبود زلف او بیشتر
از من دل من بجویید در دو شانی ترا صاحب کلاه باشد چیست دانی باده رخشان
افتابی اشکار شد قادر است ساقی مغرب او لعل لب شهید حسرت انوشت ابی تازه
کشتم بهای و بی درد مانم بت قبا بکشا بکذری بر من از ان کو نه که داران دیر شد

بکذرد بر نعش خوب تأمل کند ساقی کو و باده کز این غم فرسوده ام می ورس من به کد بود باد
بدوشم باین حسن تو لنگر زلف چون دل کنداداری که کاهی سایه بان رخ کنی که بر کمر
تواند مکن من از حسرت نه ایمان نه تقوی بدان ماند که هم بر مات تصویر یکسویی
روی او اب دهد جوهر بنا یار سوی او سر سرکشد چشم تماشائی را هر اهر کری گرچه
چشم پوشد کو ورا ماتم بنالد هر کرا پهلو نشینم در دو ماتم سراپا جوهرم چون تیغ
استاد کف کیچی ز من کاری نیاید جز بنا مردو ماتم خودم زود ست غمت چون باب
تنها چنانکه بیکش مفلس شراب تنها کهی بوی تو که بوی گل نکرم که مقابله کرچه
کنار آشنا سند بتر له دو عالم کلاه فقر پس کز من دو تر لعنی کرد دامن کلاه تمام مرا نیاز
تا ناز هر دو می زیبد چنانکه زیر و بم ساز هر دو می زیبد چنانکه کر بدیوان عشق
می طلبد زاب دیده بلبل حباب خنده گل آگه نشد کسی ز خزان بهار ما مانند
گلبنی که بویرانه کا کند که صحرا و تماشای دشت پر سنبل شود و دیده بادو بشو پی خار
ناهی کل شود ساده روی که بیان غمزه دلم شیدا کرد الف دمشق ستم کرد که خط بیدا
کرد ذکر به دو تمام چه مردم ابی بر روی آب مگر صبح مردم پا بپی قامت تو سایه را
سرو خرامان میکند نقش پای تو زمین را گل بدامان میکند از سر زلف سیاهش خون
دلها می چکد شام گویا که بر حال غریبان میکند این بیاتی نیز از وست دو دهر لب
چه می ناب دراب اسوده نیم چه عکس مهتاب دراب چون ابنه که چهره و تمنای هم دام
در خویش کم چه سایه ابر اب شکیبی مولانا محمد رضای شکیبی تخلص خلف ظهیر الدین
عبدالله امامی بوده اصفهانیست که از اولاد علاء الدین عطار است وی اوایل جوانی

شتافت

شتافت مدتی در مشهد و هرات بطالب علمی و شاعری اشتغال داشت بعد از فراغ
وقت و شرف شاگردی علامه امیر تقی الدین محمد نسابه شیرازی دریافت از بی نظیران
وقت گردید و در موسیقی و ادوار نیز منفرد روزگار بود و شعرای عصر مثل ثنائی و وحشی
و ولی دشت بیاضی و امثال ایشان بر ترجیح او قایل بودند نبی مدح وی کرده و رسم
قلندر کوید سواد شعر شکیبی چه کحل اصفهان بتحفه سوی خراسان برند اهل نظر
پس از ان بهندوستان رسید بملازمت عبدالرحیم خان خانان قرب و منزلت عظیم
بهمرسانید آکثر مستعدان هر فرقه بوسیله او بمراتب عالیه رسیده چنانچه حافظ تاج
شیرازی که از نوکران مخصوص خان خانان بود رساله بنام ان سپه سالار نوشته می اورد
در وقتیکه متوجه دکن بودند از لاهور تا خاندیس که یک ساله راه کردیده مبلغ یک لک
هشتاد هزار روپیه نقد که شش هزار تومان رایج عراق باشد بوساطت و پروانگی مولانا
شکیبی بمستعدان هر صنف و فقرا و مستحقان از سرکار نواب تنخواه شد و مبالغه میکند
که من در رکاب بودم و این همه از جهت شاهده میکردم در ماش جمعی مذکورات که
باوصف ان اعتبار و صدارت سرکار نیاور متعلق بود و عهده مهر داری خاص خصوصا نقد
و منزلی که در جناب نواب داشت از مدت آن بیش صد مدیح که کوکبی یافته باشد در راه
هزار مغازه و چون سفر حجاز در پیش کرد مبلغ هشتاد هزار روپیه نقد در صدد خرج مولانا
مرحمت شد و تواضعات دیگر که شرح نتوان شد هنگام معاودت از مکه کشتی مولانا
تباهی شد و بعضی اشتاد اهل ابخا غارت کردند بعد هیچ از ان مهلکه نجات یافته خود را
بجانب بندر مبارک سورت کرد و بتوسل نواب بود خود را انداخت چون این خبر بنواب رسید

بل محمودی بود و همین قدر بعبارت زده کان عنایت شده میر عبد الباقی در مآثر رحیمی
می‌آورد که در پشت یکی از کتب سرکار این رباعی بخط خودش بنظر آمد که نوشته بود در هنگام
مراجعت از سفر مکه روزی در بندر عدن بصحرا رفته بودم جمعی از اطفال بدوان صحرا سرود
می‌خواندند مضمون اینکه خان خانان آمد دختران شوهر یافتند بازاریان متاع
خود را بهای خوب فروختند فقرا که از همه جاها آورده‌اند باران آمد حوضها پر آب شدند
پریشانان بسامان رسیدند ... ایشان فقیر را که بر دست داد ... اختیار این
رباعی از دل بر زبان آمد   زین کان کرام نام نکو کاشته   از اختر سعد خرمن افراشته
زانکو جهان را بجود آباشته   کرمور کفاف ... بر داشته   عاقبت بمنصب صدارت دکن مشغول
گشت و هم انجا باجل موعود در سال هزار و بیست و سوم بعهد جهانگیری در گذشته
مدفون شد مولانا حسن همدانی تاریخ فوتش عبارت صدر دکن یافته
که هزار و بیست و سه بر می‌آید و آنکه صاحب طبقات شاهجهانی سال وفاتش هزار و بیست نوشته
غالبا غلط باشد مولانا شکیبی بسیار بذاق توحید آشنا و صاحب فهم و ذکا بود استاد او
کامل این فن است بپاکیزه گوهر ... از اشعار اوست ... بر کنار
مثنوی ساقی نامه مسما بعشرت آباد که در آخر ورقی از آن نوشته خواهد شد در
ثواب گفتن بود از ده هزار روپیه صله و انعام گرفت و مثنوی در جواب شیرین خسرو هم بنام سپه‌سالار
دارد که از ابیات   سحر میخانه را در باز کردند   مرا بی شیشه را سرباز کردند   برآمد از فغان
از در رو گشاده   در فردوس از او وا گشاده   قدح بر کف شکیب ... زلف بر پا   چه عکسی افتاد
از موج دریا   بروی مه ... زلف چون شام   چمن را تو بهار مرغ را دام   نگه را لطف من ترکی

در اغوش   سخن بر لب چه مروارید در گوش   قصاید غرا و غزلیات شورانگیز و رباعیات
تازه دارد اگرچه مدون نشده اما همه بنام نواب قدردان مزین بعضی از قصاید اوست
بگذار حدیث کی افسانه غم را   بگذار کف صفحه تنها نامه غم را   چون عمر بافسانه
ساند شناسیم   مجنون عرب سرافرازیدن عجم را   شوریده عشق است دلکم سلطان
این ذوالمنن و پوشاند نه حرم را   عمریست که ما برهمنان ساکن دیریم   وین طرفه که جز
نام ندانیم صنم را   گر بخت موافق نشود شکر همین است   کز ننگ کجا ... نیست درم را
تا چند توان کوبه نگه داشت شکیبی   سیلاب کی از لرزش کشت الم را   هرگز لبم از نفست
بجنبد   کز جنبش لبهای ... نجنبد   تمییز تن و جان نباشد تا شوق تو در میان بجنبد
صوت بلبل میزند ... الحان زیستن   با سرود چند در وی ... نتوان زیستن
زندگانی با عزیزان خوش بود ورنه چه سود   آب حیوان خوردن چون خضر پنهان
زیستن   راست میگویی شکیبی از چه میگویی شکیب   گر توانی یک نفس بیجان جانان
زیستن   از غزلیات اوست   کعبه بتخانه خاص کفر و اسلامست بس   دیر و انارم که فیض حق
عامست بس   نیست پای لب در جهان کابستن صد شکوه نیست   انکه از او داستان زین
همت لب جامست بس   بخنده لب چه بگشائی دل غمگین نمی‌ماند   ز کوت حسن اگر بخشی
کنی مسکین نمی‌ماند   نمیدانم که این آتش درون بهانه است امشب   که سر چون سپندم بر بالین
نمی‌ماند   ... مجلس نیم ... از برای چشم زخم   شاخ خشکی نیز در گلزار است بستان ترا
اشک از مژگان خونالود می‌ریزد ...   دوست میدارم شکیبی چشم گریان ترا   شبهای
هجر اگر نه نیم زنده‌ایم   ما را حیات جان خود این گمان نبود   بر آسمان چهارم مسیح بیمار است

بتو بر علاج مطلبد ای خدا بغم مرا از غبار ازری بده می فروشم دل بدلدار
خریداری بده بیرون نیاید از دل تنگم خیال او چون مرغ پرشکسته که در آشیان نماند
نجفت مهر من بتیره ترچراغ منت ز دور کار من آشفته تر دماغ من است زبسکه
داغ تو سوزم کمانم این باشد که اقرب شایق برای داغ من است بجز او غم کجا مر تشنه
تا ز کافر شده کی قدر برهمن دارد دادم دلی که دارد هر ذره اش هوائی چون خرقه گدایان
هر پاره اش بجائی نو دست جهان کر بروش با حتن است نادیدان بنقش کر سلطنت
دنیا بمثال کعبتین نرد است برداشتنش برای انداختن است این مصرع چهارم را
محمد زمان راسخ از راه شوخی چنین تضمین ساخته دنیا بمثال پا بهای لولیت بردا
برای انداختن است انتخاب ساقی نامه بیا یار میخانه بستان کنیم بویرانه گشت
کنیم خرد را کل باده بر سر زنیم چه کل بادی هست ساغر زنیم مغنی دم صبح شد ف
بلب گیر تا کوهست بی کلات درا و بزلف نوا تابرا زچشم صراحی بر خواب جز
ساقی بجام که بود بیاد که خوردم بنام که بود که وقت خرابات شد خانه ام
شراب است پیمانه ام بیا ساقی آن لاله گون می بده طرب مایه اندرودی بده مکن
بگیر بر سر چون چو بیاد کرنی سر و ماند نه کل نه بهار بیا ساقی آن آب حیوان بده
نسرچشمه خان خانان بده بده صاف باده و نوح عمر که بر نام دولت نهم قرعه
طلب کرد لیکن نیافت که در هند بود او بظلمت شتافت مغنی نوای طرب ساز کن
نوای که جان از ایجانان برد سر ابر در خان خانان برد نه افسانه خاطرم پر تحور کدفیابه
دید هر کز نه نور عروسان خلوت سرای اند متنزه ز اسباب تهمت سر است ز شکل

پسندی بی شوهری همه بر کشته از دختری نه مشاطه را از ایشان خبر نه دلاله
سوی شان راه بر سر افکنده هریک چرا بروی خویش نشسته به رضیع چون موی خویش
براهم که اقبال یاری دهد فلک ترک ناسازکاری دهد بدان الکی خامه را شکم
بمشاطگی کامران کنم بدامادی صاحب روزکار نهم تاج بر تارک افتخار محل خویش
کنم شغل پیوند را بدریا سپارم دو چندان عراقی تر از این جادو زبان سپارم بیدا
هندوستان سکندر نژادی فریدون فری باقبال شمشیر اسکندری بگلشن گو چو
ابر گوهر کر است عطارد سپند سر اختر است چه کل نغمه فرمای هر بلبل است
درین باغ هم بلبل هم کل است بیزمش رخ ارغوان لاله گون ز دود می دل آسمان پر خون
اگر مید هد نو بهر پیمانه است و گر کین کند کعبه بتخانه است بوقت غضب شعله برکار
که لطف تو کانداد در نوبهار بمجلس چو باد خزان برگ ریز بمیدان چو خورشید در
موری سپهدار شاه اکبر است سر تیغ او آسمان را در است در اخلاص از صبح صادق
تراست بخورشید از ذره عاشق تر است بانداختر افتخ کار تو باد سر کام دل در کنار
تو باد نفرح زکردان دلبری ز تو عنایت رشته سلاطین کبری ز تو زکوهر فروشان منم یاد
دو سه رابنج خرقه سهل که از هیچ کری نیستم در سخن نتوسم زکس این من این انجمن بی
سال در سفتن امو ختم نثار توست انچه اندوختم نهادم اساس طرب خانه بهاری
انداز که تا خیر و روی نشستاوری کهی جام کو دل بدستاوری چه کردون
ز تغییر حال عجب طالع اسنیت ملک خیال خرد این عمارت چه بنیاد کرد خطا
فلک عشرت آباد کرد کیست سر نهند شکیب مخاص اساوات و متولیان امام زاده

زین العابدین است بسیار قابل بود سیفی ستوفی استرآباد مانده بعد بکروفت
از ایران بهندوستان آمد جعفرخان وزیر با او سلوک پسندیده کرد و از اقربا و خوش جرات
خود از شعرای مسلم است شعرش بعنوبت واقع است اندوست بابنای زمان کی
اواز سگی کمان صدف طرز ند انکار گوش سنگی شکیب از باد رخسارش غزال
پوست میگوید که هر بهشت زابروی تو دارد چشم تحسینی واعظ بزخرفات خود غره
خورشید طلب و اله رنده شو برتخته منبر ابد رفت مکن سوهان طبیعت
ازده شو شاپور خواجه شاه پور تخلص ولد خواجه کی برادر زادهٔ خواجه شریف هجری
اوایل اکبرشاه وارد هندوستان گردید شاعر غرای صاحب قدرت عدیم المثل
خود بود در همه اقسام سخنوری ماهر و بر تمام نوع شاعری قادر خان صاحب بسیار
معتقد طرز او هستند چنانچه از اشعارش اینست: کی ز دفتر من درس اقبال میکرد
مصیبت نامه ام آدمی کی فال میکرد این صبوحی که نام بی می کرند بادصنوش اخر شاه
صفرا زبام خمارم فکند دماغ نکهت پیراهنی تشنه بدخوشد بدان غایت که میگوید
غنچه بو دارد می آورد از آن سر جهان غم دست شب محنتم دراز است بملک عشق من
ان کو دبالاخیزم که تا بروز قیامت بیک هوا باشد ملول از اشیانهای گل مرغ دلی
دارم که از گلشن ز دلگیری بچنگ باز می آید ندان بود اشیانه که آرام دلی نیست
اندرچه در آینه ز دو دون بگریزد بیادم سید هر دم هوا دار این چنین باید بحیم
برمیکرد بخرید ادای چنین باید نخط زابل نگرد جاقرای لعل جانانرا زغاصبت
نیندازد غباری اب حیوان را در سینه بی کینه ما صلح نمودند که دشمنی بود هم شانه

غم را فریاد ز چندین دل آزرده برآمد در کوی تو هرجا که نهادیم قدم را من که محمودم
زاهدی کی دهد پیمانه را نیست در مسجد دو لشکری که بابد خانه را نالهٔ مستی شوم تخت غوغا
مگر مرغ بی بال و پری در قفسی افتاده است نفس خوش بزخم ناخن دل نرسد ترحم ان تشنه
دیدار بمنزل نرسد نازک دلم چه کاسه چینی خدایرا انگشت بر لبم بزن که فغان برآمد
هدم یار اگر فرشته بود شرط عشقست بدگمان بودن رحمت به پروانه که با این همه
پرواز دستی که بدامن نرسد بال و پر اوست کمتر از ارد لی من کی که با این بیکسی خانمان
ویران کنی چون نالهٔ در فرمان اوست نومیدی محضر است که اجابت قاصد دل اب شد
دعا غم یارب چه پیام است اشب دل رمیده بزلف که خانه ساخت انتظار غریب کجا
اشیانه ساخت قسمت خوبتر از غم غارت دین دوست هر که بافند شاپور کرادم
نشست انقدر که بتیم رخش دوست چشم هزار کاسه دلش صد خیال داشت از بس دماغ
کوی تو بیگانه پرور است هر کز در و مرغ ز اشیانه اشیان نبود نرکل بکوید زیاران
دل بلکه مرساعتی ز مرغان چمن کیفیت پرواز میپرسد زانکه کاکی بوسه ز دامان لیلی
اسمان الهی بلا برسر مجنون اورد که کرتای شاپور از تار زلفش کفتکو این حضیحا ادمی اراده
میکند ناتوان شاپور را اشب چنین آمد که باز میکند فریاد سرو برخشت گلخن مینزند
سر زلف بجحرم بجنبان ای پناه من که این دیوانه عمری شد که بی زنجیر میکرد
خار مرغیت دلم اگر باشد چمن زاشیان آید دردام گرفتار شود هیچ مرغی که فکند
تازه بدام شاپور اضطراب ام انفانه نمودار شود بوفای دوسه روزش مرواز ره شاپور
که همین راحت جان افت جان خواهد شود ای باغبان زچیدن گل دست خود بکش

بکلیم برای خاطر بلبل نگاه دار از شوق یک پیام زبان هزار سال باهر غم نامه دارد دهان بردنها
کنم روشن شد از اثر ما چشم خانه همچون چراغ کور بود از سوختیم صد چاک
عجیب تر از مردن شمع است ماتمت دلان ما ماتم پروانه نداریم امشب ای همنفسان دور
زمن باد لخود وعده افغان دارم هر گلشن که با این نغمه پردازی وطن کردم زباد نکاه
مرغان چمن شد آشیان من بیداد تو بر طاق بلندست وگرنه من کوهی از ناله فریاد نکردم
شاد بود بگلزار جهان بال خشانی جز در غم دام قفس یاد نکردم گلشن محبوبی که بوی وفا
نمی آید زگلبنی که دو بلبل آشیانه نکرد در بادیه ان خار بن ریخته پر کز کجا شد مرغی
بر بینام نگریزد هر تیر که چون نیشکر از دست تو خوردم با آهن پیکان توام جز و بدن شد
بشوخی تو سواری بجز دنبی نشست تو تا سوار شدی فتنه بر زمین ننشست شیدا
ان سلسله موم کز شوخی باشد بر صد پرده مستور نباشد سوز شمعی در دم از ناله که
این خسته بر بیند که شاپور نباشد شاه کرم از سادات صاحب کرامات و ولایه عرفانا
این شعر از او نوشته میشود سفر کردن زکوئیت بودی آسان اگر پای طلب در گل نبودی
شاه باقر حاجی شاه باقر از اهالی کاشان است شغل شعر بافی داشته اکثر اوقات بهم
صرف خدمت موزونان میکرد با اهل کمال اخلاص مربوطی بود و شیوه پاک طینتی در دل
هر کس جای داشتی نصر آبادی نوشته که ابنا دهر در حاشیت کاشان بکمال وسعت
ساخته که مردم کاشان شب در روز از آن بر که میبرند به همه حال فهمی بلند داشته از اشعار
این بیت و رباعی بنظر افتاد کنند بار که بعد از جوانی خلق را عاجز بصدق این سخن دالست
دو پیری خمیده ما خون در دل پاره پاره می باید کرد غم از شکیب چاره می باید کرد

تنها تنها هیشه از اهل جهان صحرا صحرا کناره می باید کرد شاه از خونسار نیست عزلت
بسیار خوب بود و تصانیف خوب دارد و شعرش نیز خالی از لطفی نیست از اوست نمی بود لعل
از پیش دیده ام نفسی شبی که شمع رخ یار در مقابل نیست شاه از خونسار نیست با وجود
فضل و کمال و سلیقه شعوری در فن موسیقی دست تمام داشت اشعار خود را تصانیف بسته
شاه عباس ماضی توجه تمام بحالش مبذول میفرمود چنانچه بر سر این بیت با نعام لایقه
و خلعت فاخره سرافراز شد صد داغ بدل دارم از ان دلبر شیدائی آسوده دلی دارم
من داغ رسوائی در وصل نگاه بسویش نمیکنم ترسم که اضطراب دلم بیشتر شود در ساخت
بمن چرخ بدآموز تشد این سفله نواز کینه اندوز نشد یک صبح بکام خاطر ما شد سفید
یک شب بمراد دل ما روز نشد دیشب هم خیال دزدن میکرد هر شعله جسد با شوق
میکرد امشب نه چراغ بود در خانه شمع بیمار غم تو خانه روشن میکرد سامان ککهر از اولاد
قوم ککهر بوده تا عهد اکبر شاه و اسلاف او سلطنت اقوام خود میکردند چنانچه در اکبر نامه
داخل است بهم حال آن مرد دریای ککهر به در عهد شاه جهان پادشاه ظهور یافته شاعر
بوکار و عشق بود از اوست شاخ شکسته کل نه هدا لیک زلف یار هر جا شکست خورد
کل افشاند جز من کسی دگر ز سلاطین روزگار سدی بروی بحر نکو هر نه بست است
شاهکی بجدت طبع وجودت ذهن موصوف بود از فکرهای اوست مطرب آواز تا
سحر با امن بر فشاند دست ببیند جان نشانهای من عشق دارم سینه سوزان
درد دارم دیده گریان عشق چه عشق عشق عالم سوز درد چه درد درد بی
شاهی سید بوده از لکهنو مضافات صوبه اوده طبع خوشی داشت کاهی فکر شعری

میکرد این بیت از وست   استغفر الله از دل بی چاشنی درد   پیکان بسینه به که دل
مرده در بغل   شریف تبریزی بجودت طبع و حدت ذهن مخصوص بوده و در شاعری علم عدیم
المثلی افراخته اول برای خواجه غیاث که در سلک مستوفیان شاه طهماسب
صفوی انتظام داشته گفته چون صله نیافت لاجرم در مقام خفت وی در آمده ترکیب
بندی در هجا انشا کرده و آن ترکیب شهرت یافته بسمع مبارک شاه رسید از پیشگاه شاهی فرمان
بقتل او فرمان رفت شریف چون ملک الموت را بچشم خود معاینه نمود معروض داشت
که بندگان حضرت شاه یک مرتبه شعر هجو را از بنده شنیده بعد هر چه فرمایند سزاوار
شاه قبول فرمود حکم خواندن شد بعد از استماع کل کل شکفت و چندان بنظافت کلام
نمود که بالکلیه غبار از خاطر رفته عذر در بر آن فرمان رفت که شریف از خواجه غیاث
تقصیر خود بخواهد و توبه کند که دیگر هجو هیچکس نگوید و خواجه غیاث بنا بر تقصیر
که در تأخیر جایزه داشته سی تومان باو برساند شریف بعد از خواستن عذر و اخذ صله این
دو مصرع را گفت بیت   نعمتم مقبول یک داده از من ناقابل یک مرادم نیست حاصل
زین بیحاصلی   شعری چند متفرقه از آن ترکیبات   زهی ز خوی بدت کم نشد را
خدا ز خوی تو بیزار خلق دو از   ز خوی بد تو صد بار بر دل است مرا   ز دست خوی تو
از این رو صد بار   تو از خوی بد و نظم مرا کو غیری   نه منظر است که تقلید مرا تقلید   دل
شکند طوطی از استغفا   ز من شکست تو را یا هجو مستوفا   زهی بنوده ز پر حیلی حیل با من
ببین که صرفه تو بردی از این حیل با من   نریخت هیچ کسم خاک در زه الا تو   نریخت هیچکس
خاک بر سر الا من   ز دیگران بتو نفرین ز من زمین لعنت   ببین که چیست تفاوت ز دیگران

تا من

تا من   چه حکم شاه رسد کز تو انتقام کشند   فراز تخت فصیحان نرتبه ما من جهان
ناب کرم بحر بوده برکوبید   بدست بخل نوای خسک دست تر دامن   فلک ز بیخ فشان هر ا
از آن برکند   که نخل بخل تو در باغ دهر بار نکند   اگر مدد ز غلامان معتمد نرسد کز زود
خواجه بجانون سر خفه نرسد   عصای پیچ تو چون دست کیر به نیست   از آن ز پای
نگارین بجز الکن نرسد   بزور باده مباهات کن بدین مردی   که پیش زن نو ریک تا رسد
مدد نرسد   بروی خویش دو خوی مهره بسته ز دو چشم   برای آنکه بروی تو چشم بد نرسد
قلم ز دو نو ز بسته نیست بی سر زن   که کار مردم بحر به بیخود نرسد   ز سر کدام کچل بود
دیخت و ز کون زنخ   که هر نوده جمعیت شد اهل زنخ   او ره الله کردی از تلامذ مولانا
لسانی بود چون ترقی کرد بصحبت شرایف که در مزاج مضمون داشت بعضی ابیات لسانی را
معنی هر او در دنوا سهو لسان نام کذاشتم لسانی از این معنی بر هم شده او را دعای بد کرد
شصت روز نکذشته بود که شریف در گذشت هر آینه مهر و کینه استاد در حق شاگرد ویش
عظیم دارد و وی صاحب دیوان است اکثر اشعار خوب دارد از وست   پیش او خوارم
که ظاهر کرده ام آزار عشق   غالبا آگاه است در پیش بتان آزار عشق   کرد لال حضرت بیت
کو دم عیسی طبیب تا نمیرد نمی یابد شفا بیمار عشق   غمت در سینه جا میکرد دل را
شاد میکردم   بتشریف بلا جان را مبارک باد میکردم   روزی که دم از جان فشانی
نکند کس معلوم شود بیکی من همه کس را   هرگز کسی حکایت ما را نکرد گوش   خود
گفته ایم درد دل خود شنیده ایم   شریف آملی   ملا محمد شریف ولد شیخ حسن علی املی است
شریف تخلص میکرده و این شریف املی اکثر شاهی نباشد نصرآبادی که از معاصران او است

نوشته که حسب تقریر مولوی نسبتش بطالب آملی میرسد بهمه حال شاعر زبردست است و خیلی نقاش
معانی باشد مدتی در اصفهان بتحصیل مشغول بود و بعد از آن بهند آمده با شعرای جهان آشتی
عقد کرده روز تمام در طبعش یافت میشود این غزل از اوست گفته ز بس راحت ز رنج لذت
از آزار بردارم ز تیغ یار زخم آب را یکبار بردارم همین بودم ز پهلوی زبان عشق پی باشد
که نتوانم ز ضعف تن دل از دلدار بردارم اهل غم تا ز رخت تماشا دارد اشک از چشم تر خویش
بدل افتاده اند دور چشمت صف برکشته مژگان سیاه دامن خیمه لیلیست که بالا زده اند
سوختم دوش ببزم تو ز حیرت که چرا خلعت سوختن شمع ز سر تا پا بود درد لهاد رشک
تمنت داغ لاله را زیر ساخت خط تو برماه هاله را خواجه تقی شیرازیست صاحب طبع رسا
بود مضامین تازه او تازه کی بخش دماغ است خیالات بدیع دارد تاویلی یاد کلبه خموش کرم نفس
بر آفتاب خنده ندارد چراغ او فنا فایده کرد او حق پرستانست دل بحق تو این شیوه اولین
مقام است از آنکه در محبت و محبت تمام اباشد همچون دوش روشن فضا باشد میر شریف
میر محمد تقی شریف تخلص شیرازیست بجودت طبع خداداد و در چهار سالگی صاحب مطالعه بود
صدر خراسان گردید پس از آن بحج رفت وقت معاودت بهند وارد گردید و فوت شد این بیت
از او بر زبانهاست خاطر جمع ز اسباب میسر نبود نقد جمعیت دل لقمه اسباب است سبقی
از مردم مشاهیر کاشانست با وجود حسب و نسب جامع فضایل صوری و معنوی بود این قصیده
اوست شه مظفر احمد که لمعه تیغش چو آفتاب بیک تاختن جهان گیرد هر حصار که گرد
سپاه او نبود نخست مرحله چشم دیده بان گیرد این دو شعر را اگر فقیر خوب نکو نیز نام
سید شریف نوشته حقیر دو تی در قصیده رضی الدین حساب کاشانی دیده ام و یقین که

مهو کرده حق رضی الدین است قبها از شکر شیر پایان بر زمین ریزه و چرا نور تجلی کو بقا
کو بود آل علیه افلاک بعین آفتاب از کشاد تیر بر بندد رکن رهای حصار امیر شرف الدین
مردم قزوین بود بفضایل و خردمندی اتصاف داشته شعر نیکو میگفت این رباعی از اوست
ای دختر بیتو رفته راب از دیده گل رفته میرود گلاب از دیده تا باز بر نشست نرینم خالی
خون از جگر آمد آب از دیده شرف الدین فرامرز در عهد شاه جهان از شعرای نامی بوده
یک رباعی از او بنظر رسیده اینست پوشیدن چشم من بدیدن ماند از پای نشستنم
برفتن ماند پابند بهیچ مانده ام بر سر راه چون حرف که بر زبان الکن ماند میرزا
شرف جهان قزوینی است جهان شرف و شرف جهان بوده خلف صدق قاضی جهانست که در عهد
شاهان صفویه در اجرای احکام شرعی مطلق العنان بود و از آثار او یکی آنست که در کربلای
معلی قرابها در دهه ... چهار شنبه ... ربیع الاخر نهصد و دو قدم بعالم وجود نهاده
و تحصیل بسیار نموده اولات نمود و مولانا ناصر ... با وی دوستی خاص داشته شام کشته
هفتم ذی قعده نهصد شصت و دو در عمر شصت سالگی عالم ابد رو کرده عبارت آه
شرف از جهان شده تاریخ رحلتش یافته اند در وقت احتضار غزلی گفته که بعضی از آن است
رفتیم این سرا چه بر غم گذاشتیم دنیا و محنتش همه با هم گذاشتیم روز وداع بر سر کوئت
ز خون دل صد جا نشان دیده پرنم گذاشتیم دادیم جان براه سگان تو چون شرف
نامی بیاد مردم عالم گذاشتیم کل جهان بر کرم حرف بند زکوش و شمر در صرمه جان چمن بیاد
اوراق گل ز حرف وفا ساده یافتیم بر حال بلبلان چمن خون گریستیم هر کس که بشنود بشود
ذوق عاشقی از بسکه حرف عشق بلند ست ادا کنم چون بیخودی کنم شرف از یاد و جمال او

روزی اگر رسم بوصالش چها کنم   شادی نتواند که نهد پای بدامن از بسکه تنگ است
درون خانهٔ غم تو شوقی مولانا شوقی از اکابر یزد است در عهد سلطان حسین میرزا ظهور یافته
طبع بلندی داشته این دو بیت از او یادگار است   شوقی غم عشق دلستانی داری گر بر سر
غم جوانی داری   شمشیر کشیده قصد جانها دارد   خود را برسان اگر تو جانی داری شوقی
غم دوست را بعالم ندهی   باهر که نه دوست شرح این غم ندهی   مرغ دل او بحیله شد با ما رام   زنهار
که مرغ دلم را برم ندهی   ملا شوقی از ولایت شوشتر بوده با اکثر کمالات خصوص در نظم و نثر
متصف بود دیباچه بر دیوان استاد خاقانی بسیار بفصاحت و بلاغت نوشته و سلیقهٔ
سخنوری بلند داشته اکثر اشعار خوب دارد از اوست   محبت تو بهر سینه پرتو افکن نیست
درون مرده دلان این چراغ روشن نیست   چه حالتیست ندانم که دردمندان را بگو
لب بیار ای لب گشادن نیست   از تو دل برکندم بستم بدلدار دگر   قطعا دلم
جای دگر یار دگر   الحذر از دست تو جان شوق بر انگیز زدل ای سپهر خبر بادی ای
تغافل تخصی ملا شوقی از اردستانست سلیقهٔ عالی داشته اگرچه شعرش کم واقع است
اما شهرت به دیوانش رسانیده است حکیم شفایی از دو ضبط بود قریب صد رباعی در هجو
بیخود گفت بیت آخر این رباعی اینست   بینی نبود اینکه بروی شوقیست   تابوت
شفاییست که میگردانند   تمامی شعر او از این ابیات معلوم میشود   هرگز نکشد برمن غم آنکه
بیفتد تیر بیت نگاه تو که بر جان نفتد   نه شکوفه نه برگ نه ثمر نه سایه دارم همه
حیرتم که دهقان بچکار کشت مارا   در طالع من نیست که افشانی بالی از دام چرا نه
شوم در قفس افتم   اخر مهر محبت نه همین سوختن است   تا چه با بر ... اکنون پروانه

چندان

چندان بالم خوی گرفتیم که اخر باعوض طاقت من درنگی کرد   چگونه کعبه پوشد
لباس ماتمیان که خانهٔ چه دلش در مقابل افتاده است   دلم از آن عنبرین مو میگریزد
جراحت دیده از بوی مشک میگریزد   مراد در چشم پرورد عشق که شیر از نگاه آهو میگریزد
از حسرت خط خال ابروی تو چشم   برهم زنم چه حلقهٔ موی تو چشم   گویی سرمن گرشمه
بارد هشیر چون خوی تو برندارم از روی تو چشم   میر شوقی میر محمد حسین شوقی تخلص
ولد میر عزیزالله از سادات ساوه است شاعر مسلم وقت خود بود اوایل بخدمت خواجه
شعیب کابجی میگذرانید و شوق بر محبت او درست کرده بعد از فوت او
بهند آمد در عهد جهانگیری اکثر امرای عظام مایل صحبتش بودند و او دیمی اینحضرت شوقی
شود و گفت از بسیار ذات پیل زمینش مراجعت کرد بوطن رفت باز اراده هندوستان کرده
بود میرجمال سلطان که متصدی بندر عباس بود او را با خویش گرویده ساخت و بحال
او خیلی پرداخت نصرابادی نوشته که بیلای که خلایق گرفتار شده تصدیقات میکشید
تا طالعش مدد کرده فوت شد در پریشانی عیال مندی قصیده گفته از اوست   دوش
شب انتظاره اطفال خویشتن   چشم تمام اشکم اه شوم چون برق میدوند بر همه
بسوی من من هیچ از شان بتر خوقره میکنم   سایر اشعارش اینست   روی تو که دودشمن
چشم دل دانا را خورشید بود صیقل آینه دریا را   اسیر عشق گرفتار قید تقدیرم
چه شیرها که بطوفی میکشد زنجیرم   بدیده خون دل خود چنان کنم خالی بکاسه کرده تا نه
گرداب دریا را کشیده ایم قلم بر جریدهٔ عالم را   اناهن چه غم که بنا میکند دو رقم مارا   با خیال الف
دوست عمرها ایم مشتاب   یک قدم دریا بردارم یک قدم در آفتاب   در عشق هر کجا که بلند

پیت سالت نیم‌رده جایی کرون بهشت ساخت دودم بصورت زلف زنبل معنی
سانند دو مصرع کز هم فاصله دارد از بیم آنکه سوی تو گستاخ بنگرد پای نگه بدامن
مژگان کشیده ام این رباعی نیز از اوست کی مرد مراد دل ز گردون طلبد یا نقش از آن معنی
و ارون طلبد دنیا نامرد و اهل دنیا نامرد مردی ز دو نامرد کی چون طلبد شرقی مولانا احمد
شرقی تخلص یزدی ست از اقارب مولانا شرف الدین علی یزدی بود این رباعی از وست خواهم
که بکام خویش ای همه کس در زلف تو آویزم و آویزم دل چین در سر زلف تو دل گشت نگاه
تا صبح دلی درو نگیرد منزل شایق حاجی فریدون حسین شایق تخلص از قوم ترکان است
در کمال ادبیت و اهلیت بود نصرآبادی نوشته که ملکی بود و در لباس شعر در سال هزار و چهل
سعادت حج دریافته باز بوطن رسید عمر درازی یافته به هر حال شاعر معنی یاب نازک خیال
بود چند شعر از وست کی زرنگین جلوه ها غارت کند تغییر حال سایه بگرفت
اگر صد بار میگردد نهال چه خواهد کرد ببلبل گر نقاب از پیش بر خیزد هنوز از رخنه
دیوار می‌بیند گلستان را با را این لیلی وشان تنها کشیدن مشکل است رفت تا
از این دیوانه صحرا نشیند بود جام بادلیت این قدر جسمان مگر خلوت را
شکست مرا نیاید تا کی از دل ناله‌های غم فراگردد بلند از نگاه سرمه سائی میتوان خاموش
ساخت بداغ عشق سوز دبند بند جسم ناکام ز چشم شیر افتادست آتش در نیستانم
روشن گوهر شهر دل به شاب نیست توطیای دیده اهل هنر جز سیما نیست سید دم
کاهی را کاهی بود نیم داشتن جان جیب کوه را با دامن صحرا بهم خاطری دارم زبان نام یکسان
دلگیر تو سیلاب شکی از طلوع صبح ملکیر تو قاصد بذان بت چنار چه میگفت

زبان زبان با تو بگویا رجه بگفت شوقی که دامن دل او مایل جفاست عمر عزیز بهانه جویست
که بیوفاست سخن چون رفت بیرون از دهن عزیان بدن باشد خموشی جامه رنگین بیالای
سخن باشد ... قزوینی بوده با وجودان تخلص غایت شوخی داشته با وصف شوخی و رفاهیت
تقوی بوده آورده‌اند که او خیاط پسری بود در بازار قزوین حرفه خیاطی پرداختی
بعد از آن در عباس آباد اصفهان نیز همین امر اشتغال داشت و وی بسیار قصیر القامه بود و قبح
یاران با او بهمت بستند که استرکا به دهن با بکشند ای که میگویی بشر می استری کاید
این سخن کر راست باشد بین بگویان بدیم لیک باور کی توان کردن که با این کوچکی کرد
بر نغاد گام تو دبان می‌آییم صاحب سخن نیکوست اشعارش نگذارد تا نه میسازم
زناخن باز داغ خویش را اب رنگی سپردم گلهای باغ خویش را انرزدنا ریاب و فا
پیش تو سهلت باید که دل بوالهوس از زده نباشد بدوستی که مکن جای درد دل همه کس
مباش هیچ دل خویش مایل همه کس بحست جوی تو شهره جهان شده ام ز بس که سر زده ام
بمنزل همه کس در وصلم و میترسم از این رشک که آیا دست هوس کیست در آغوش حیات
شمس الدین بداخشانی از متعدان زمان اکبر شاهی بود آثار بسیار بیادگار گذاشت
این رباعی در اشاره موضع انجمن که مولد اوست گفته از ناسیان بسیار وطنم و ز عمر
گنج بیت الحزنم دیده منزوی و ادیم میبودم در سواد انجمن ام و نیم شمس الدین
شهرستانی ولد میرزا محمد رضا از جانب پدر نواده میر عنایت الله شهرستانیست و از طرف
صبیه زاده میرزا رفیع صدارت بسیار با ادبیت و درویشی بوده بعد از خرج و سعی بسیار
متصدی موقوفات اردبیل و جان کردید هنوز نوخسته بود که سیاغی افزوده او را مغز دل

ساخته از این جهت بر پیشانی میکشید طبع دقت پسند داشت اشعار برجسته میگفت آنرو
بنرمی سنک را با شیشه الفت میتوان دادن در انشاعت کرباي سازکاری درمیان افتاد
ما اینهمه رخسار بناز انظری هست خاکستر دلسوختگان را اثری هست نمیدانم
که میدانی چرا با اهل وفا کردی تو تا ای غنچه لب لب از تبسم خنده وا کردی شکوه حسن
کوه از کران بر تمی باده نمیدانم که چون در خلوت اینجا کردی شهیدی از یزد بوده اوایل احوال
او طلاعی نیست این دو بیت از و دستکیر شده دل گفت بیار رفتم جز جان نرسد جان
رفت ولی بیار لسان نرسد اکنون تن خسته بر جناح سفرست ترسم که بجان رسد بجانان
نرسد ای دل بی یار تا توانی بر نیست ای چشم فکار خونفشانی بر نیست عمریست
که یار رفت جان با او رفت هان ای تن زار زنده کانی بر نیست شهیدی از ولایت
قم است در خدمت سلطان یعقوب مرتبه ملک الشعرایی یافته بعد از فوت سلطان فرار کرده
بهندوستان آمده در گجرات رحل اقامت انداخت و مکرر با بعضی شهیدان کجی
کرده چنانچه گفته گجراتیان همه سنکین دل که ایشان میخواره اند خون شهیدی
شراب ایشان بی تو ام مرغ گرفتار گرفتارم ترم انقدر هست که چاه زقنی نیست مرا
زبسکه رفت شهیدی بخون دیده فرو بحشر هر کسی از خاک و زخون خیزد سنا
صحبتی بود مرا درون دل تو ست نازو عشوه من ست خون دل که بیش است چه
بر شهیدی از سر رد ببین که کشته کدام کرشمه بوده است زمانه بر سر او را ماست چون
تو دارد همین سزاست کسی را که از وفا تو دارد دشمن نه که چون کسی بر من ناید بعد
تو دوستی ولیک تراحور خوشتر است میخلد در دل مرا خاری از ان گل چون کنم

خار دل نه خار پاست تا بیرون کنم سعید میرزا غازی شهید تخلص از امرای میرزا
روشن ضمیر منهی تخلص بود شاکرد رشید و همشیره زاده میر محمد زمان راسخ است
در موضع بهره من اعمال لاهور سکونت داشت و از یاران احمد یار خان یکتا بود چنانچه
در اشعار خود ذکر یکتا بسیار آورده صاحب طبع بلند وفاتش بعد از هزار و صد و سی
اتفاق افتاد مثنوی خوب میگفت در جواب بعضی سیانه ذلالی هفت مثنوی فکر کرده
هر که امرا نای خاص گذاشته از مثنوی شور و جنون چند بیت انتخاب زده میشود هیچ
دانی چیست این شور و جنون این نوای تیشه است بیستون چیست این شور و جنون
عمر حلال بهر طاعت بیتکاه با ناب بلال این سخن از جعفر قال قیل نیست جز صدای
شهپر جبریل نیست پشت چشمش بود از بس خوش نما داشت مژکانش نکاهی بر قفا
از غزلیاتش نیز چند بیت نوشته میشود هنر بنده مقصود میکرد هنر دورا
که در وحشتم پرواز بازی شد کبوتر را بی نسیم کل نفس یک لحظه زارم آرزوست یک کریبان
وار چاک از بهارم آرزوست وسعت دامان صحرایم تماشاگاه نیست خون شوای دل
که بی اختیارم آرزوست باز عشرت بر نمی آید دل غم پیشه ام نکهت می میکند کار
بر شیشه ام اشک خون کردند کل دامن قاتل کرده بجر امید دل اشفته بسمل کرده هیچ
ان مه و که قرین شود از بعض خو هر سر شکم که بدامان کریبد دل کردد راحت کرم روان
در کو منزل نیست هر کجا سوخت نفس نام غریبان کردید سیر کردی چشم عالی را
سایه مژکان تغافل پیشه بد عهدی چها کفتی چها کردی محمد شاه از سادات مانده
که بعلاقه بند مشهور شاعر فاضل و مورخ کامل تاریخی مشتمل بر احوال متعدد از اقربش

شاه‌عهد شاه عباس ماضی بضخامت سیصد هزار بیت مکتوبی تألیف کرده که مردم را از
تواریخ سلف مستغنی ساخت در غایت تشیع غلوی تمام داشت اوایل مشرف باغات
پادشاهی بود بعد از آن باستیفای موقوفات ممالک محروسه قیام نمود بکمال استقلال
و آکاهی و کارکذاری و بی‌طمعی بسر برده بعد چون در زمان صدارت میرزا مهدی
معزول شد نهایت تمکین و وقار در خانه متمکن کردید و بدیدن کسی نرفت بلکه امرا بدیدنش
می‌آمدند این دو بیت از فکرهای اوست دشنه دست زبان با کنکم پیچیده است
ازطمع چون دست کوته شد زبان کردد دراز سوخت مارا آشنایی هرکه بزم افروز شد
آفت پروانه کردد شمع چون روشن شود میرزا شفیع خلف شریف خان ولد محمد بیک
که در عهد شاه صفی از اعاظم تجار بود و شفیع نهایت قابلیت و اهلیت داشت دوازده
سال در مازندران باعلاخدمتی اشتغال داشت و در نظم سلیقه تمام داشته بسیار
خوش‌فکر بود از اشعارش بیخشکی ظاهر است از وست مجنون که خویش را بیابان رو
شناس کرد پنداشت عاشقی نتوان در لباس کرد من زرشک می‌روم هرکه بهوش دارد
مهر غمرا بود هرکرا آتشی دارد که بدامن اندازد که کشد بزنجیرش یاد زلف و یاد دل
خوش کشاکشی دارد شیرین لب بود لب تو چنان که نظاره‌اش با دام چشم را بنگر تو چون
چون بکل کشت چمن سرو من آید بیرون کل بتعظیم رخش از چمن آید بیرون از پی درد دل
او کرد نغمه کرکو دل طپید در برش آواز من آید بیرون دردی کش باده محبت مایم
بیگانه کسان بزم الفت مایم ایمنه هفتاد و دو ملت مایم با این همه معنی تو صورت
مایم شفیع ازولایت باخرزاست در کمال شکستکی و محبوب القلوب بوده شکسته را

خوب مینوشت مصرابادی نوشته که در کاغذ حلوا چند سطر نوشته بود که مردم بر اعجاز حمل
میکردند و اوایل بی‌پروایها میکرد و اواخر توبه نمود در هزار و هشتاد و یک فوت شد طبعش
لطف بکمال داشت اشعار و بیته دارد از وست بهر که توبه نشینم مجنون زهد طبیعم
ز دست ساقی اکر نکشم خاما مروز بفردا وعده قلم چه دادی سرپیچ زدن که اکاب
بیکشم خود را اکر فردای ابی ملا ناشفیع از اهل بخارا بوده بفضایل آراستکی داشت او را
در قصیده سلمان عصر میکفتند اکثر اشعارش در طیب و ظرافت واقع است ازنادرا فراوان
شاعر تولازی اکبر پادشاه شده بهند آمده مشمول مراحم خسروانی کردید باز مراجعت کرده بجا
رفت و همانجا در کذشت شعر بسیار بلند و بادشه میکفت این سه شعر پسند خان صاحبت
چه باوجی زنیا بکلشن در آیی پشیمان شود هرکه کل چیده باشد تو چشم سیه هر بلائی
که بر من پسندیده باشی پسندیده باشد چه نقشه هستی مجنون غم نکاری بود خدا
بنقد بیام زرش که باری بود شجاع کاشی شجاع میدان سخنوری بود در عهد شاه طهماسب
و شاه اسمعیل بوفور فضایل و نکته‌دانی بود و در همه جا احترام تمام داشت و اخر بنابر هجو که در حق
حاکم کاشان کفته بود از وطن فرار اختیار کرده بصفاهان رسیده خفیه و زنکار سیاه میکند
تا در نهصد و هشتاد و هفت درکذشت و وی الکن بود لفظ بلبل بزبانش میکذشت بعد از
وفاتش میرحید مهعابی قطعه تاریخ چنین یافته هر چند شجاع کاشی آمد در زمره سخن خوش
الحان اما بزبانش الکنی بود کش حرف بلب نیامد آسان بلبل کفت لفظ بلبل چون
بلبل اکرچه بود خوش خوان ناکاه خزان عمرش آمد شد بلبل روح از کلستان ماتم
زده کان همزبانش کشته بطرز از سخن دان یعنی کفتند سال تاریخ بلبل بوستان

کاشان و وی شاعر خوش‌فکر صاحب دیوانست چنانچه گفت باز خونابه‌فشان میرسم
از کوی کسی دل پر از درد و زبان پر گله از خوی کسی هرایل از دوان بی‌وفا هرگز نشد حاصل
اگر بانا السدی خوبی کردم چه میکردم گفتم آسوده شو از عشق دلا شد بی این زمان
خاطر خرم نه تو داری نه من تاکی ملامت مژه اشکبار من یکباره هم نصیحت چشم سیاه
خود ملا شجاع ابن عم ملا حمزه و ملا ابوالفتح است در کمال آدمیت و آرام بود شعرا
نوشته که از سیستان باصفهان آمده مدتی مانده باز بسیستان رفت بعد از مدتی
باز باصفهان آمد در عباس آباد ساکن شد هم در انجا او اخر عهد شاه عباس ثانی فوت
شد طبعش در سخن شناسی و معنی بلاغتی قدرت تمام داشت از وست بیت زمعصیت
بکلام خدا بریم پناه کر شاه راه نجات است منه بجم الله باقناعت ره نداریم در حریم ارزو
بی نیازی چوب دربانست دایم پیش من ما بنده عند لبنیم ما را بجا کارات کوه
اختیاری با صاحب اختیارات سلامتی باز ملک دل هرات دیه تر ز دیک شهر
هم شهرات شجاعی مولانا سیف الملوک شجاعی تخلص میناوند بیت باوجود فضیلت
عنفایی مزاج انگیز و ظرافت امیز بسیار گفته در طبابت خیلی ماهر بود وقتیکه معالجه
میر سید محمد جامه باف تکرتی تخلص میکرد میر از روی طیبات قطعه گفته بود
سیف قاطع بنده کان مولوی سیف الملوک آنکه طبع او ز حکمت در عمل ورده بود
دی اجل میگفت هر بودن جان مریض هرکجا رفتیم بیش از ما علاجش کرده بود مولانا
در جواب او نوشت ای میر برای دل بیمار شما ما ذو علیم هرچه بیزار شما فی بنده علاج
تو توانند نه اجل حیران شده ایم هردو در کار شما از شهر آشوب اوست که در هند گفته

ای شفیع الدین محمد بکه میجاوری تعن این تعن جاویت و انخوار افشان گفته ام ...
بی قنقذ و نار یعنی شیخ هند نا مسلمانم اگر او را مسلمان گفته ام ای فریدون در تعرض
روی بیشرم تو را نی همواری کرده سخن چه سندان گفته ام ای چرخ بکام دوستان
شده ام دشمن کاسند دوستان تو مدام زین بیش بکام دشمنانم مپسند شکرانه
آنکه بیستی دشمن کام حکیم شفایی

کدام تشنه جگر را بکاو شکافته کما العطش زدم خنجرت چراب چکد ناتوان مرغ ضعیفم
مکر افتاده بدام که صیاد رخم زلفش قفس از مو میساخت زکر دیا دیدار بهم بمی ابد
غبار کیت کردینا رمحمل افتادات بجرم وعده دیدار اگر دادی بمی نجم وصال

چون تو پی را صبر اتفاد میباید ای شمع تا بصبح چراغ کی سوخت معروران باشد
که پروانه برش است پرستاری خادم بر سر بالین بیماری مکر ام این جلوه بان جلو
بگرداند این چو دیگر است که از عاشقان چندان شکی که بجوی تو شوکند هزدا
دریای خون از کجا پیدا کنم من حریف باده سیمهای مژگان نیستم از کج لب تو میزند
جوش تکلیف کر بیدن میکند کفتم بحرم حرم این خانه کدام است اهستر بمن گفت که بیکا
کدام است عشق اگر خواهی بکف سر رشته سیل بگیر رفته رفته میرسد جایی که مکه بنتی
مرا بر ایغمی تا کی لب زخم کهن خندد که بیانم تخم دو سکر چاک کهن خندد دهان
زخم چشم داغ پر خون که من دارم یکی بر دوزمن گرید یکی بر بخت من خندد دل رایدکا
بصد ره افکند قاصد حکایت کو بیه عمدا در اثنای سخن خندد طفل داغ من سرشا
خون میکند تشنه چون کرده دم کرم من انکر میکند سر خوش ان مستی که هر چند شد
پیمانه عشق بی تامل میکند از ذوق ساز میکند بلکه عاشق چون غنا رحضا
طالع است خون شود شیری که از پستان مادر میکند از صبوحی در نماز عید شیخ شهر را
طره دستار دست افشان مستانه کرد گفت تنها اگر بکوی من نمی آیی بیا الفت این بدنام
از خود ساله بیگانه کرد باین شوخی نمیدانم چه خواهد کرد مستوری که کر جای دو جام
خود ستوده ستوده بیکرد تا حشر هشود گلده پامال هیچود امروز را خوش است که روز جزا
این اشعارش از منتخبات خان صاحب دیوان است عرض کدام شکوه کنم مشکل بر است
بگذار تا خوش نشینم دلم بر است زمزمه بلبل جوش رنکوی من نکرد لا تجرعه دو کشید
طوفانم از بروست دل گفت با نصیب از دست جگر نبود جا کی که از برای گریبان

نگاه داشت پاسبان خفته بود و جذبه شوق دادار ان خاک استانه کرفت القصه
نیست امیدم بشب وصل که یار کر بپرسد که چه وقت است بگویم که شب است
که خوب بود یوسف بالله که اینقدر نبوده است تو عاشقی امروز دچارم شده مردم
که میسوخت که مژکان تری داشت امروز شد ارزانی ما چه شود باز ان لطف که دیروز
دکری داشت بر زخم دیگران چه نمک میکنی بکن که لطفی که مرهم مخصوص زخم ماست
میاییم بکوی صفیری جگر خراش میسوزدم که از طرف گلشن کیست حسرت نکرده
خاکم خیال هر خون بکناه که دور کردن کیست بلکه با چاک جنون دست بکریبان
هوس وحشتی از یاد گریبان رفته است دل بان درد بنیدیم که ز زخم هوس بود
بد بوزه درمان رفته است عشق آباد زمیان دار و شفای عاشقان اسمان و اجمد
فارغ با بیها باد بنیت کرد از دل ما رفت شفای میدهد یکباره خماری بیکی رطل
گران رفت فنا دار طاق دل زخم همانا بهوا کوچه مرهم گذشته است بر سر
شاخ بلند است اگر میوه وصل دست کوتاهی ما نیز دراز افتاده است انها که کرد روز
وصال تو یاد کم هر که بخواطر شب هجران نمیرسد دجله سازی چون کنم که خود نمایشهای
قطره خونی که پیدا شد بمژکان میرود راضی انکنج قفس باش که کنجشک ضعیف
تا در کف طفلان نشود سر بنهند چه بلا بر سر تازند شفای خوبان که عاو عده
دیدار بحشر نهند نمیدانم که دل از که امین غمزه بستانم دبودنه از منتخبد
مسکین ده بیان که شد از بکشتم محو تماشای جمالش خود بر سر ذوق امد ابنیه
طلب شد سر به کاویش کردم که می نا خورده باشی برون می اید دستار را مستانه

بی نالہ مباش کہ صیاد پیشہ کان مرغی کہ دل نشاد قفس شد رہا کنند کہ برم سر
راهی دلا ز ذوق بهر کام از سینه برون نیاید در پای من افتد کاهی که زبان را مجد شد
تو نوازم جانم طلب آید که بپای سخن افتد حال آن مرغ چه باشد که پر از کف نا
غنچه دل بجز خار گلستان بندد این بهم روی که هر روز میکنی خود را دهم فریب
که فردا نمیکند میرانم از ناز چه مرغی که ببازی بالش بکشاید پریدن نگذارند
چه شعله بر سر آتش سماع باید کرد بیک دو داغ کسی چون فلان نمی ماند غنچه ز دو
از چمن راز هری بیش نیست بال پر نارسته ما را از آشیان برداشتند آنکه او نیست
بدر آورد کفر بیقینی چون سر زلف تو ابیند مسلمان میشود یاران بکجهتیها که
چه گل در مستی پیرهن چاک چه میکرد بما می پوشید جلوه کاهی که درو باد خرام
تو وزد تا ز یوسف دمد چشم زلیخا جوشد نهال تربیت محمود کل نکند هنوز
کرشمه از در دیوار بام میریزد کهی که چشم زبان دان او سخن گوید ببوی شوه که بد
کنا ومن گوید بیک سخن مکن اسالک باکسی که مدام بذوق هم صحبت خود بخود سخن گوید
در دیده نگاهی که رقیبت نپسندد قربان سر ناز کن سوی من انداز چنان لب
شوق که زیر هر مژه ام نشسته در پی دلو نگاه بیتابی از رباعیات اوست این رباعی
در حق جوانی که داء الثعلب داشته گفته ز آن چشم تو تیر مژه آنکه درجنگ که چشم
تو بی صلاح و جا بید جنگ تیر مژه بکم رخیتی بر دل تنگ شد ترک غمزه تو خالی
نخدنگ ایام که هر شب دل یاری شکند هر لحظه جنون کم خماری شکند از غایت
بخل بر سر سفره خویش هر شام زقرص مه کناری شکند از هزلیات اوست این بیت کرد

فصیحی انصاری قطعه گفته بملاحظه اطالت کلام اکتفا رفت زمصدر رکوه از فصیحی
که بود خنک بی مزه چون بوشر بعد از انزال حکیم باقر شفائی از محال اصفهان است اگرچه
بخاطی معاش اما بسیار تمکین بود گفتگوهای بیمعنی او با استاد زمان حکیم شفائی
میبوده و حکیم نیز باوی خوش داشته مناقشه بجناب حکیم میکرد یکی آنکه با حکیم میگفت
که تو معنی اشعار مرا دزدیده حکیم میفرمود از کجا معلوم میشود دیوان بیمعنی خود را
پیش حکیم انداخت و گفت اگر تو نه دزدیده پس معنی این صاحب مرده کو و دیگر با حکیم
شفائی میگفت که داغ شوم بیع میان نامت نشسته ام یعنی تو حکیم شفائی و من حکیم
باقر شفائی ام حکیمت را پیش انداخته و شفائیت را پس خود در میان میباشم و تو
با وجود طبابت و حذاقت علاج نمی توانی کرد در سال اول جلوس شاه عباس ثانی که
هزار و پنجاه و دو باشد شاعر مصرع گو بوده مصرعهای سوخ و بابند میاورد چنانچه
گفته بلبل نکو که غنچه شد دو رنگین گل شهرت مکانش نیست بسیار خوش طبع بوده ترک
شعر هزار بیت از و مانده لیکن اشتهار کم یافته قصیده در مدح حاتم بیگ اعتماد دوله
وزیر شاه عباس ماضی دارد و شوی گفته از لغاست این دندانم که حسرت دندان بود
جای نانم بکام دندان بود این دندانم که نان در انبانست جای دندان بجای دندانست
این بیت در باغ از رب هر که در گوهر انصاف نیست آب ز سرچشمه اوصاف
چندین که غم و جان تنت باید خورد چون من ز تو ام غم منت باید خورد امروز غم
نخوری معذوری فردا غم غم خوردنم باید خورد شعوری در زمان شاه صفی و شاه
عباس ثانی شاعر خوبی بوده اما اشعارش بهمین نیافته از دوست صد بار اگر

مرا کشت بیگناه هرگز نگفته‌ام که گناهی نکرده‌ام بیاد زلف تو دوشینه دیده‌ام خوابی
که صد رساله اشفته کیست تعبیرش بعزتت جان فغان کنم روز وداع دیده را شرح
واپسین دم جان بلب رسیده را این رباعی هم از وست تا کی هوس عشرت ساده کنی
سیل می‌ای ساقی باده کنی خم گشت قدت زبار عصیان میکوش چون شیشه
که جلو تهی از باده کنی سعودی تبریزی طالب علمی درست داشت و از سیاق بهره مند
بود طبعش هم خالی از نمکی نیست زیاده از این بر احوالش اطلاعی حاصل نشده این دو بیت
از نتایج طبع اوست مرا ز خانه برون هر دم آرزوی تو آرد گرفته شوق گریبان
من بسوی تو آرد هزار کوته جفا میکند رقیب بهر دم ولی سعودی مسکین چنان بروی
تو آرد ملا شکوهی همدانیست در خدمت علامه میرزا ابراهیم همدانی کسب سعادت علوم کرده
و با ملا زکی همدانی همدرس بود در سلک معاصران گردید خیلی تهذیب اخلاق داشت خط نستعلیق
خوب مینوشت آورده اند که روزی باتفاق میر الهی در قهوه خانه عریان که در آن ایام
پسران مراهق و مخطط هنگامه آرا بوده جا گرم داشت از اتفاقات شاه عباس ماضی
وارد شد از ملا شکوهی پرسید چکاره گفت شاعرم شاه فرمود تا از اشعار خود بخواند
شکوهی این بیت بعرض رسانید ما بیدلان بباغ جهان همچو غنچه گل پهلوی یکدگر همه
در خون نشسته‌ایم شاه بعد از تحسین فرمود که عاشق را بگل تشبیه داده اند کی
دارد شکوهی تصدیق کرد شعر فهمان را اعتقاد آنست که تصدیق کردن او از راه ادب
بوده باشد والا در شعر خالی نیست چه گل چنانچه بمعشوق تشبیه داده بنابر خونین
دلی و گریبان چاکی بعاشق نیز تشبیه میشود چنانچه از این شعر ازان غافلست چشم

دوش که در گشت

دوش که در گشت گلستان وصال دست برد وش هم انداخته چون برگ گلیم بهر حال
ملا شکوهی شاعر غرای وقت خودست از معاصران خود در هیچ باب پایی کم نمی آورد استادانه
میگوید دیوانش مشهور و اشعارش بی قصور از اشعار خوب اوست ما نه چون گل از پی ورق
گلستان زاده‌ایم غنچه شوقیم از چاک گریبان زاده‌ایم چون غنچه خورشید بخود باز نکرد
آن دست که بر گوشه دامان تو باشد گل بدست خویش از باغ جگر طفلان خویش شد
دکان گل فروشان دیده خونبار من فشاند اشکی اگر داری بیا رای چشم تر ناصح خیالت
گریبان سوی دامان میرود گویا که آتش زن داغ دل من بود چون بوی گل از خانه
نیستان چمن بود مردیم بصد ذوق که در وطن دل ما آن لب که نشد باز لب چاک
کفن بود گوهری چون لب لعل تو نیارد بیرون تیغ خورشید اگر خون بدخشان ریزد
چین کر باشد شانه ز لف تو برابرو منه یکجهان اشفته گرد بر سر یکمو منه در گلستان
وفا از غنچه کمتر منه تا نباشد بستر خونین بر و پهلو منه تا سحر امید شدم صحبت آنم
کم بود شعله بر میخواست از دل داغ هجران میشست آتش چه خوش از سر انگشت میچکید
از بسکه همنشین زتن من شمرد داغ از دیده دود و میشد خون میگریست دل آتش تمام
میشد جان میسپرد داغ شکری ابراهیمست در عهد شاه جهان بهند رسید با شعرای
پای تخت ابحاث شاعره و مناظره داشته بنابر زبان آوری و تیز زبانی غالب آمد در سال
هزار و شصت و سه سر در کفن دزدید طبع سلیم داشته دیوانی ضخیم گذاشته شاعر مسلم
و قرار یافته عالم بود از وست شب که بیمت گر دل بیتاب میکنم الماس ریزه در جگر
خواب میکنم غم در جگر ز آتش سودای تو نماند شد عمرها که گریه بی آب میکنم

زده تا کی در اضطراب افتد ترسم از چشم آفتاب افتد که همه دم باشان من کرده
خبر ما از آتش در آب افتد کو نهاد و داد شرح لذت تیغ ترا میروم تا از لب زخم
شهیدان بشوم چندانکه پامال شدم برسر آمدهم این ماجرا معاینه در آب روی
ملا شمال الدین از بنی اعمام ملوک کرد که ایشان از بنی اعمام سلاطین غور باشند بوده
اکثر بطریق ایهام میگفت ازوست بوون ز گوشه بهشت ار بود سقر باشد فرهنگ تو
شکر پاره بار خر باشد زیاده از سر تو کو کله بدست افتد بخاکپای تو شاخ که در در
هر آنکه توشه روزی کوشه دارد بر آستین ملک سلطان بحر بر باشد شیخ شهاب الدین وله
شیخ شهاب الدین علی مذکور است کرده و فقیر او را کذشت اکثر فضایل انسانی داشته
و عشق معشوق بت کرده بود در این باب گفته ز تاب تب فروزان گشت جانا شیوه رخساره
بلا گردان جانت باد یا رب عاشق زارت تو در تاب تب من مردم از غیرت که همتا
برین تقریب غیری میشود ای شوخ غمخوارت با الهی از تونسار بوده اندک خبط در
مزاج داشت اما از اکثر صنایع با وقوف خصوص در سنگ تراشی یادگار فرهاد بود از
اوست اگر چه واهب رزاق خالق البشر است سبب چه در نگری جفت گاو برزگر است
در وقت بیماری پسران خود یکی از اطبای کاشان رباعی فرستاد که بیت آخرش
اینست این هر دو جگر گوشه دوران مرا یا لم مشکن که وقت پرواز نیست شوکتی
میرزا ابو القاسم شوکتی تخلص پسر کامران بیک شهرت در غایت حسن و صفا و نخوت
و ذکا بود هنوز اول جهان فروزی او بود که بسال نهصد و هفتاد و چهار در حبس قلعه
کوالیار درگذشت بشعر گفتن و جمع نمودن میل تمام داشته و بعضی صنایع میرسید

چنانچه این مطلع به تتبع پدر خود گفته یار هر شانه که بر زلف چمن سا زده است نشتر
غم بدل غمزده ما زده است شمالی از خانه زادان نواب خلیفه سلطان بود اگر چه
ترکیبی نداشت اما بسیار ملایم وضع بود سفر بسیار کرده بهندوستان رسیده عجایب
و غرایب این ممالک دیده باز باصفهان مراجعت نمود و آنجا رسیده نقل میکرد که مرا
باعث سرعت میشد اکثر اشعار برجسته دارد ازوست بکل شدست فرو پای دل
مرا جایی که نیست پاکش از زنان حسن بتوان ببین بچشم حقارت بقطره ام ای سیل
کنم بنم همه جا میشود بدریای ملا شیری از بعملیت که ناش کهوکهو و الست از توابع
لاهور و بعضی از بنیان کوت که بنا کرده سلطان معز الدین سام است میدانند بناور شیر
میگفت سید زاده بوده در خدمت پدر خود که یحیی نام داشته این شعر ازوست
از بلادان لطف ای کریم کارساز دردل دانا هر یک قطره صد دریای راز کسب کمال
کرده اگر چه عامی بود اما فطرت عالی داشت و خالی از استغنا و درویشی و فقر نبود
دعوی میکرد که شبی صد غزل گفته ام لیکن در فرصت که قصیده ترتیب میداد اکثر
استادان معه کار او حیران میبودند وقتیکه اکبر شاه بعضی دعوا کرده بود قطعه
گفته که تمام آن در تاریخ عبدالقادر بدایونی داخل است این بیت از آنست پادشاه
امسال دعوای نبوت کرده است کر خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شد
مختصری دارد و فاتش در سال نهصد و نود و چهار در کوهستان یوسف زی واقع شد
دیوان او این اشعار دارد بخاطری که توقع یاد دیگران کردن درون کعبه رسید نیست غیر
از آتش من جان نصیحت گر من سوخت چون خس که باصلاح چراغ آید سوزد

بکف تیغ ستم از بهر قتلم تیز می آید ز بیداد انچه میگویند زان خونریزی آید زبر امید
وادی قاصدی پندار دارد از شیرین سوی فرهاد مسکین کوهکن پرویز می آید سراپا
ای باد صبا در قالب شوقم سرت گردم مکرر در کوی او بسیار میکردی تا وکش
پیکان زود دارد که چشد بمدفنم خسته دام بهم بهار کشته او چه کفن [illegible] شعیب
مخلص از اکابر شعرای کاشانست در زمان شاه عباس ماضی وزارت اکثر محلات
و زراعت از امید داشته بسیار پاکیزه وضع و لطیف طبع بود هیچ گاه مجلس وی
از اسباب عیش و عشرت خصوص طایفه خوبان و خوش نکاهان خالی نبود میر شوقی
در ایام شباب کسب علوم سخنوری از و کرده همراه او کذرانید درین فن قدرت
بر کمال داشته دیوانش اعتبار تمام دارد از افاضات بجرم اینکه شبها در دو سینه ام
جا زا بزندان کرده ام در تنکنای سینه افغان را هجوم بلبلان دیدم بکوی خویش
دانستم که باهم الفتی بود دلهای پریشان را لب زخنده نمک بر جراحت جان
ریخت نمک زنکی چابر لب نمکدان ریخت زمانه دفتر اوصاف حسن یوسف را
ز شرم روی تو بر در چاه کنعان ریخت از هرچه غیر اوست چرا نکذری شعیب
کافر برای خاطر بت از خدا کذشت نصرآبادی این بیت بلند که بنام قاضی
نوری اصفهانی اشتهار دارد بنام شعیب کاشانی نوشته چنان کز دود در اید اهل
ماتم را سیه بختی فغان از بلبلان برخواست چون من در چمن رفتم این دو بیت
نیز از وست ایام بهار موسم نوروزست برطارم شاخ گل جهان افروزست دیگ
رفت بدبینی فردا ساقی برخیز بباده که روز امروزست در عالم ثانی حباب

دکات بسر دکات احتساب دکانست در مذهب ما نیانت ماند پیغمبر عشق را
کتاب دکانست شفایی برادر کوچک سلامی است طبع درست داشته و شق بطرز قدما کرده
یاد بیتش بگوش خورده کهی ز گلشن کویت نسیم بوی بطوق زلف گرفتن صبا دارم
انعمها بی وقت شاه عباس ماضی بوده در شاعری مسلم الثبوت سخنوران عصرات شاهد
استادیش همین بس که همچون میر فصاحت استادی از دامن تربیتش بر خواسته لیکن از نثرش
کمبود لفظ اش صاحب درون میخواند ندیدان چندان محظوظ شدند مثنوی در مدح شاه
عباس بسیار بتلاش کفته وقتیکه شاه عباس در خراسان تشریف داشت کن دانید در بیان حکیمی
مستورانست که این بیت از ان مثنوی را که در منقبت کفته بشاه شنید بسیار پسندید به مهرود تا مثلا
شاهی را بزرکشیدند بیت اینست اکر دشمن کشد ساغر و کر دوست بطاق ابروی مردانه
اوست این اشعارش پسندخان صاحبست لذت از آزار کر اینست پیکان تو را
هیچ اجری نیست در محشر شهیدان ترا باز شوق وصل سوی بزم یارم میبرد کرچه ممکن
نیست وصل امیدوارم میبرد سیر تو اتماشایش ز استیلای حسن در تحسین دیدنم
حیرت زکارم میبرد دست قبض شهادت بین که جبریل امین رشک بر پروانه شمع مزارم
میبرد دستنا زامرده شادی رسان شاخی کرباد رشک دل با کجیهان غم زین دیارم
میبرد شایی زاشک اه فرزان کشت در دل اب هوای سینه دلم بما ساخت تو بسر از جیب
داغ دارد خاطر اشفته را بیضه بر دار از سر بپنا و بر داغ کذار سامسوم خیال سال نالبکی
خورده ام سبزه ما کر ز دریا سر زند سیراب نیست چنان خونم بجوش امد ز شوق جامه
کلکونی که شد هر تار مویی بر تنم فواره خونی بود هر شعله ام مجنون افشته فرهادی

بودهر قطره اشکم بخاک افتاده مجنون بینو هر جی که زجام بکام میرسد بکام ناشده
از دیده فرو میریزد کم گشته دلی دارم از بسکه ضعیف است گر نالهٔ نباشد مجر نفش
نتوان یافت مسلمانان همه زنار عشقت بر میان بستند بمن هم عشوه بنما بهر شد
من هم مسلمانم رشکم بمرعی نوش بی التفات نیست رشکم بران کر است که خون جگر
خورد چشم کوران اشیاء نیلک بدارم نکرد دیدهٔ خورشید روشن شد ولی بینا نشد
کر بقدر غم آه میکردم آسمان را سیاه میکردم او بیغ تغافل میکشت من بحسرت نگاه
میکردم چندین کلید پاره شکستم بقفل دل این قفل زنگ بسته دگر وا نمیشود
روز هر ساعت درشهر تو میکردم من کرد سر شهری از بهر تو میکردم عشقم چنان
که موران تو بیتم عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند دیروز توبه کردم اشیایی
خم انطاقتم بنود که می درسبو کنند شانی دلت بیخ کلهان مایل است باز
این لاله را بطرف کلاه کم میرسد شتاب میر محمد شتاب مخلص ایران زاد بوده در
شاه جهان ظهور یافته شوق دوست داشت از وست کو دهد بر باد یار از دامن افشانی
مرا مشت خاکم عمر سفر با بوی کل خواهد شدن کوشته کو نازستی کر بی حالی کنیم
با شیشه بنشیم دل خالی کنیم تمام شد حرف شین نوبت صاد میرزا صاحب حیدر
درویش صادق محمد صادق صادق کاو صادق حلوانی میرزا صادق میرزا صادق
معالی صاحب کاظم صاحب میرزا صادق اردوبادی میرزا صالح صالح صالحی
صالحا صفی قلیخان صفی قلی بیک صفی قلی بیک جارچی میر محمد صفیا صفا
حکیم صوفی صیرفی ملا صوفی کرمانی صفیای اصفهانی صادق کاشانی صبری

کاشانی

کشمیری صبری ساوه صبری شیخ صفی الدین صفاتی صبری اردستانی
صبوری همدانی صبوحی صبوحی جغتانی میر صیحی صاعدی صدقی شیخ
صحت صحیفی میر صیقور میرزا صائب ابو الآبای تازه کویان حضرت میرزا صائب
تبریزی استاد اساتذه روزگار و سرآمد معنی بندان نادره کار از فرزندان شمس الدین
شیرین قلم بوده چنانچه از قطعهٔ تاریخ وفاتش که ملا سعید اشرف شاگرد آنجناب
نظم کرده ظاهر میشود میرزا عبد الرحیم والد بزرگوارش از کدخدایان معتبر عباس آباد
اباد اصفهان است از زبان مبارک شیخ محمد علی حزین مسموعست که اوایل کدخدایی طبع
وقتی که عمر دو سالگی همراه پدر بخدمت یکی از عجایب صاحب کمال که نیات نام داشت
رفته بود از ذکر موزونی طبع بر بخدمت آن بزرگوار ظاهر ساخت و چاره جو شد مجزوب
کاسه شیر کیاهی که بدل بوده و شیرهٔ منجمد بود بتهدید بدو قدح چهار انگشت
بصید آنان باز طبعش روانی گرفت رفته رفته باین پایه رسید میرزا صائب
در ایام حیات هر هفته بمقتضای حق شناسی بطواف مزار آن بزرگوار توجه مینمود
روی خود را با علا پایه فقر و فنا رسانید و شال بوشی اختیار کرد با وجود سلطنت
معنوی در سلک سخنوری نشان انا و لا غیر نواخته و بکثرت سپاه معانی طرقه طاق آن
سخن را از علم برداران خود ساخته جمیع صاحب سخنان متفق اللفظ و المعنی براند
که از هنگام پیوند الفاظ با معانی این چنین معنی یاب زبان دان نازک خیال بلند
صاحب کمال بروی کار نیامده در ایران و توران بلکه در هفت اقلیم هیچکس با نزدیک
ان بود که در عرصه سخن با وی کشتی قادر کند با نفس زند الحق رستم دستان ایرانی

ازینها و صائب برای تحسین شاهان صفویه و امرا و فضلا و فقرا و شعرا او را معزز
و محترم میداشتند خوندکار روم و پادشاهان اطراف درخواست دیوان او و جمعی
حیات او از شاه طلب میداشتند و شاه برسم تحفه هدیه میفرستاد و منتهامیها
کلامی که هم بکار مبتدی و هم بکار منتهی کار بیاید کلام اوست فقیر خوشگو منتاب
مقام دانستری می‌نویسد قد تو با همه موزونیت رسا باشد چه بهتر مصرع اشعار
صائب باشد تمام معاصران خصوص میرزا جلالا اسیر شهرستانی بسیار معتقد او
بوده چنانچه گفته با وجود آنکه استادم فصیحی بود اسیر مصرع صائب تواند بیگانه
من شود و جای دیگر فرموده کل از کلش که از محرم خبر صائب از آمرا اسیر بیدل
از فیض دعای بوستان خیزد و دیگر گفته اند شعری چنان بگوی که صائب کند
پسند صاحب کلمات الشعرا آورده که روزی سعدی رأقم شاگرد انجناب مصرع
بمحل مخمور او برخواند میرزا صائب بدیهه بیت مصرع رسانید که جان معنی
دیکال بمرده الفاظ دمید اینست حق داری دل خالی از اندیشه طلب کن از شیشه
بی می می بی شیشه طلب کن و همین قسم الهام فانی شاعر مصرعی چند متصل آورده
میرزا درست کرده بمقدار سکون راحت بود دیگر مراتب را دو دیدن رفتن ایستادن
نشستن خفتن مردن وقتی با یاران چند از راهی میگذشت سگی را دید که بر بلندی
کردن دراز کرده نشسته بود همان زمان برخواست و سر را زیر نهاده ایستاد
میرزای مرحوم معنی تازه بخاطر آورده گفت ساکت نشستن از ایستاده سرفرازتر است
قدمی چند رفته بیت مصرع رسانید بیت درست شد شود ز گوشه نشینی فقیر

بغایت نفس ساکت نشستن از ایستاده سرفرازتر است دو بیتش مصرع این بیت با اتفاق
ببوی صبحدم نالان بگلگشت چمن رفتم نهادم روی بر روی گل از خویشتن رفتم
تصرف کرده که جمیع ارباب این فن پسندیدند ببوی صبحدم غلطان چو شبنم در چمن
رفتم همین دستور کار ستافها در سخن کرده استادان شده است در عهد صاحبقران
ثانی شاه جهان پادشاه بعزم سیر و سیاحت هندوستان تشریف آورده گویند باعث
آمدن ایشان شدعای ظفرخان احسن بود چندی با با خان مشار الیه در کابل و کشمیر
بوده و همراه وی تا دکن رفته وقت پادشاه قدردان بنابر غایت کمال او منصب هزاری
و مخاصب متعدی با خطاب مستعدخانی نوازش بکرد از غایت همت که بلند کوثر
استغنا بر عرش اعظم سبکتکت فقر اختیاری داشت سر قبول فرو نیاورده سیر زاینده
سپهر بودند که در طفولیت دیدار ایشان از دیده ام مردی لاغر کشیده قد سیاه فام چو
و خان صاحب ادیب میفرمایند که فقیر تصویر ایشان را دیده مرطوب سفید فام پیر
نوشته اند بهر حال میرزا وقتی با ظفرخان احسن در دکن بود والد ماجدش از تبریز
بیاورده بهند آمد تا اکبرآباد آگره رسیده که میرزا غربت پدر را آگاهی در اطلاع یافته
قصیده متضمن طلب رخصت در مدح خان ظفرنشان گذرانیده اجازت حاصل نمود
این قطعه از آن قصیده است هفتاد ساله والد پیراست بنده را کو تربیت بود بمبش
حق بشمار زان بیشتر که آگره معموره دکن ابر عنان کشته ترا ز سیل بیقرار این راه
دور و دراز شوق طی کند با قامت خمیده و با پیکر نزار دارم امید رخصتی از آستان تو
ای آستانت کعبه امید روزگار مقصود چون نیامدن نادیدن است لب را محرف

رخصت من کن که بر شاد باجبهه کشاده تو از افتاب صبح دست دعا بر روی قدر داد من بداد
ظفرخان اگرچه جدائی او و این خود بر خود شاق بود اما نسبت طوعا و کرها بنا بر پاس
خاطرش مبلغ خطیر با سواری و دیگر امتعه و اقمشه همراه کرده میرزا دو اکره رسید ملازمت
پدر دادر دریافته بوطن مراجعت فرموده بقیه عمر از اصفهان بر نیامد چنانچه نصرآبادی
که از یاران و هم صحبتان اوست نوشته که الیوم در اصفهان قیام دارند و تمام خلایق
از فیض صحبتش محظوظ میگردند و از دریای خیال بغواصی فکر و تامل لالی ابدار بر مید
آورده آویزه گوش مستمعان میسازند این بیت را از اصفهان بظفرخان احسن نوشت
و او پنجهزار روپیه صله فرستاد دو دوستان را بخشش یاد کردن همت است ورنه هر نخلی
بپای خود ثمر می افکند دیگر شاعر میرزا ابوطالب کلیم با میرزا صائب در محفل ظفرخان
احسن این بیت در احوال کلیم گذشت ساده لوحی بین که میخواهد کلیم بی زبان چشم
شمع طور اظهار زبان دانی کند از سخنان میرزا صائب است که اگر متاع کوکشیدن
کس چرا سر از خواب شیرین بر دارد نصرابادی نوشته که کلیات میرزا قریب صد و بیست
هزار بیت است درین صورت آنچه از اکثری شنیده میشود غالبا صحیح نباشد ظن غالب
انست که تا سیصد هزار بیت هم رسیده باشد از انجمله دوازده قصیده و یک صد و
پنج بیت مثنوی در تعریف قندهار و باقی فقط غزلیات است محو کیا صفحه هستی شود
آثار من جهان نو قم که مرا بنا ز اشعار من برین بیت استادی سراج الدین علیخان آرزو
حاشیه نوشته اند که فقیر خوشگو گوید که معنی این بیت آن حکایت است که از حضرت
مولوی روم منقولست و در نفحات الانس مکتوب که مریدان و معتقدان در وقت احتضار

پیر مولوی جمع آمده اند که بعد وزاری آغاز کردند که ما باز شمار آنجا خواهیم یافت فرمود
ان ذوق که از خواندن مثنوی حاصل خواهد شد منم بالجمله در سال هزار و هشتاد و یک
میرزا بعمر شصت و پنج سالگی باجل طبیعی از این خاکدان دامن افشاند ملا محمد سعید اشرف
در تاریخ وفات میرزا و افار شیدای خوش ویس که بجناب هر دو بزرگ نسبت شاگردی داشت
قطعه خوبی گفته و این مصرع را تاریخ یافته بود با هم مردن افار شیدا صائب وصاحب
کلمات الشعرا چنین عبارت که صائب وفات یافته در باغچه برابر کل ریاحین واقع صفاهان
که موسوم است بتکیه میرزا صائب مدفون است شاعری موزون طبع این بیت بر مزار وی نقش
ای صبا آهسته پا بر برگهای غنچه نه پاسبانان نهند کاینجا صائبا خوابیده است غرض
میرزا اکثر گفته جواهر آبدار سفته این مطلع برجسته آغاز دیوان اوست که تا حال نصیب کسی
نشده هرچند صاحب هفت دیوانست آغاز یکی از دیوانهای اوست اگر بشد
بسم الله بودی تاج عنوانها نگشتی تا قیامت نو خط شیرازه دیوانها از اشعار ابدار اوست
ابیات دست بلم زدی بغت از کار رفته است بند قبا گشوده در آغوش من درا آگر تو
دامن خود را ببسته من ندهی ز دست دل نگرفته کسی بیابانرا ز ناقصان بصیرت بلند
پروازی سر از در بخیر برون کردنست کورانرا غیر از خدا که هرگز در فکر او نبود کسی
هرچیز که تو گوید وقت نماز پیداست نماند از سر بمهر بپای کرد من بجگرام در خون ما
کس بیا سوخت دوش بر نمی اید احوال من مپرس که با صد هزار درد بیابیدم بدردن
دل دیگران رسید از ان اتش که زد در کوه صحرا ناله مجنون هنوز از دود نیستان چشم غزالان
دود می اید پشیمانی ندارد جان بیجان جهان دادن یکی صد میشود ان دانه کی صرف

کیمیا کرد شد سخن در روزگار ما چنان کاسد که خلق در شنیدن بر سخنور منت
نهند ای قاصد اگر نامه ز دلدار نداری از بهر تسلی ز زبانش سخنی ساز بیچاره
میکند نماز جنازه را مکدر پیش مرده دلان روی خود بخاک ناله مرغ گرفتار از ما
دارد خواهد افتاد بدام دگران صیادم نه ذوق بود نه پروای باز کرد و دیدت
چه خنده بر لب ماتم رسیده چراغم نمیدهی قدح بشمار اگر ساقی شمار قطره باران
کن بپا لرزه مرغ بی بال و پای را میکند بی‌شیان هر کجا میادر برون از کنج تنهائی مرا
دست از جهان نشسته مکن ازو وی عشق کین نیست دامنی که توان بی وضو گرفت کنار
شراب خورده‌ای بی شمار هشیار در میانه رندان نشسته‌ای است شور مرغان چمن حوصله
سوز است امروز گل بی درد بروی که دگر خندید است نیست افسوس جهان بازی پروانه مرا
گریه ساخته شمع کباب دارد مزن ای شانه بهم زلف دلاویز مرا که درین سلسله‌ایست
عزیزان هستند ز بس خاک خورده است خون عزیزان هر جا که ناخن زنی خون براید
دلت در آب گلم که به خونین نکرده است لاله از تربت من زرد برون میاید بهم ما
که ابرش که دوست بار میآرد عجب دارم که از سوزن خطی بار دو کرده قبای صورت قاب گل
نمازی نیست ازین لباس بر آید اگر نماز کنید با کمال سبکی برد لخلق است گران زاهد
خشک بماه رمضان میماند کار و اظهار داشتم از جنس یوسف این زمان نیست عجب
مرا اگر از غباری در نظر رفتیم ما و لیکن دل و جان ماند پیش تو از نازنانه کان خبری
میگرفته باش اه کان سرو گل اندام ز عیار هما جامه را فاختگی کرده که ز نشانش نیست آن
مرهمیت کردن خون ما را پایمال ما چون دست تو را اول نگارین کرده ایم کرمیم

بر کف افسوس دو دستیم بالی پری نمانده که بر یکدگر زنیم پیش همت از ادب دولت نگرا
سوال هر دو عالم ازو یکبار دیگر امروز نازی کرد داشتم به پدید چون عزیز مصر از غربت
این زمان زخرید از میکشم مغتنم دم گل نظاره فردوس چه ای هست عاشقان آخر
بر بام آدمیم بیک شده در روزگار حسن او خورشید زار اشک گرم از دیدنش بگذشت
ای چشم ادب بود منظور نی تن پرستی اگر خار راه تو از پا کشیدم نظر بجانب من که
که چند روز دگر غبار خط نگذارد که دیده باز کنی پسند خان صاحب از زوست مارا
ز شب وصل چه حاصل که تو از ناز تا بند قبا باز کنی صبح دمیده است شد از فشار پیری موم
سفید سر زر شیری که خورده بودم در روزگار طفلی آه از آن مغرور بی‌پروا که از اهل هوس
محفل می‌پر خال شهیدان چیده است عاشق رشته هر چند که او از وصل کو تمکین
تو مشکل که صد ابازم دهد دهن خویش بدشنام میالا صائب کین ز دو قلب هر کس که
باز دهد دلم برود بحلقه زلفش بپای خود دام انجمنان خوش است شکار انجمنان خوش
انقدر از دل صد پاره نمانده است بجا که با احباب توان و معذرت کردن نیست خالی
یکسر موی تو از راز و نیاز پیش یکدیگر نظر باز ندارد سرتا پای تو بوی گل باد سحر
زاهد کم بوی از خود به از این قافله نیست اجزای باد شد حسن چه انصاف است این
که در ایام تو عشق این همه بیداد کند رشته عمر با چاه زنخ کوتاه است بکسی مگذار
رشته زبان لب رسد این چند شعر انتخاب زده میر معزی موسوی و میان سرخوش است
از اشعار میرزا صائب نماند نالد دل در دیده ما را بسان سر مرد شکند تیشه را
طاعت کند سرشک ندامت گناه را بارش سفید میکند ابر سیاه را بچشم کم منگر

جسم خاکسار ما را که این غبار بدنشان یار نزدیکست   شب که صحبت بحدیث سر زلف تو
گذشت   هر که برخواست زجا سلسله از جا برخواست   عمر با صد سال الفت بوفای که
رفت   از که دیگر در جهان چشم وفاداری کنی   دزدی بوسه عجب دزدی خوش عاقبت است
که اگر باز ستانند دو چندان گردد   لب نهادم بلب یار سپردم جان را   تا با امروز
باین درد نمردست کسی   در وصل از تو توقع مکتوب میکنم   بیطاقتی مرا به یاد دگر کشید
زهم چشمی بلای نیست بدتر عشق یاران را   زلیخا کور شد تا دیده یعقوب روشن شد
زلف دلها را بدو وخط نگهبانی کند   چون شود معزول عامل بهر گردانی کند   ای لف
یاران همه از ما کناره جست   ما دل شکسته ایم تو هم دل شکسته   ما را دماغ جنگ
کار زار نیست   ورنه دل دو نیم کر از ذوالفقار نیست   مهتاب هر کجا شد نکی است با
افسوس که دیوار قدح بام ندارد   در شأن نای سبز صائب خیال دوست   پیغمبر خدا است
که در غار مانده است   بهر حال اگر تمام دیوان میرزا نوشته شود حق جانب ملت چون
دیگران نیز انتظار میکشند   بهمین قدر از اشعار ایشان کفایت   میر علی
مخلص از سادات حسینی طهران است استاد من بوده علوم رسمی بر وجه اتم اند و ختند در شاعری
بر اکثر معاصران ترجیح یافته با قدسی و کلیم مشاعره دارد و با میرزا صائب و نواب وحید العصر
صحبتها داشته مدتی در اصفهان مانده هنگامه عاشقی و حسن پرستی گرم داشته
آثار دو رنج و دیر آشنا بود بامر بحالی از ده میشد در هزار و شصت چهار بهندوستان
رسید و این قصیده که در ایشان و خلعت فرا زوییه انعام یافت   زهی جهان خدا را
سپهر فضل کرم   بزیر سایه قدر تو شهر اعظم   در شاه جهان آباد بوسر و روانه باغ جهان

بلوغ

بیکم واقع بهتاب با زار سکونت اختیار کرد روزی بیکم صاحب بسواری فیل بباغ
اسد این مطلع را که در شخور آن پای تخت زلزله انداخته بود بدیهه بیانات بلند
برخواند بصله تحسین و انعام پانصد روپیه سربلند گردید مطلع اینست   برقع
برخ افکنده برد ناز بباغش   تا نکهت گل بیخته آید بدماغش   صاحب کلمات الشعرا
نوشته که روزی با صاحب سخنان و مصاحبان برلب جوی نشسته بود این مطلع چون
آفتاب از مطلع طبعش سر زد   از بس خود کام یاران زنک الفت میبرد ما را که هر صید ماهی
خنک میخواهند دریا را   قضا را ماهی از آب برجست و بلبلبش افتاد صله شعر من جانب
الله برداشت و یاران را ضیافت نمود بهر حال شاعر خوش خیال صاحب کمالیست اکثر
گر گفته اما بسیار معانی غریب با خود از ابیات   زلستان تو کامی چه کرد از آن خیزم
که چند [illegible] کم شکر ناتوان را   دلیل خواهش خوبان همین بس بینوایانرا که گل
ه از بهر بلبل باز میگردد   ابروی که بعضه خون دل اندوخته تا مید کرم خواجه بد
مفروش   ای خوش آنشب که بساط از می ناب اندازی   ماه اگر دیر بر آید تو نقاب
اندازی   بیهوده مدح بند خوشان محبت   از آنکه زبان لال بود گوش گران است
اگر مرد زهجران که صیدی نیست   چه کند دل بکف دلبر که فرصت بود   ذبح محبت
سرشار دولت مرا شکستن دل خود نیز مشکل است مرا   صیدی بتظلم سر راه مجنون را
میخواست با و شکوه کند باز دعا کرد   چه باد همسفر خویش را بجا گذارد   رفیق که همراه لیت
وا مگذار   هر مصرع که وصف ماه روی او رقم کردم   ندا از آسمان آمد که صیدی
از زمین بر تو   در دهر هر که هست مهتابی جنگ ماست   بر روی [illegible] اینها

رنك ماست سركشتكي بطالع من باب كرده اند بكي بساغر من كو ذايي كرده اند بعد
مركم افشان خبران درهواي كوي او استخوانم چون بر افتاده بر ايد بسوي تو در بزم
خيال نشستن نيافتيم چون نركس ايستاده كشيديم جام را هم زنده كرده توام مرده توام
ما سايه توايم وتو بي نشان ما كشته ناز تو ارام نميدانم چيست كه غبار كش كني
اسوده كي از غالب درود توان شناختن از هم غبار سوختگان ز بسكه حسن تو هر زنده دل
برنكي سوخت مرا شرم محبت بكرد دور از بزم او دارد سخن كرده برو كويم بمن پيغام
مي كردد در جهان بود از اين بيش نشاطي وكنون ما مكافات كش عشرتيان يارانيم
اينه تا نو اينه داران تمام لال طوطي چه يادكيرد از اين بي كمالها زود كمان حسن تو
هركز شنيده است دانكه زخم سينه صيدي نخست تو درويش صادق مرد فقير و بيچاره
بود مرتضى قليخان حاكم بندر عباسي باصفهان تكيه از براي او در مزار بابا ركن الدين
ساخته در انجا سكونت داشت زبانش بشعر اشنا شده بود مكر اين بيت وله خانه
خدا ست مكن وقف چون حرم اين خانه را بصاحب خانه واكذار مولانا ميرصادق
از اكابر تويسركانست همشيره زاده ميرزا محمد واقعه نويس اصفهان بوده قطرتي بلند
داشته در كمال شعور بود مدتي در اصفهان تحصيل كرده چون روزكار ساز كار نشد
لاجرم بهندوستان كه مبارك كاه عشرت و جمعيت است امده بادانشمند خان نقش صحبتش
درست نشست بوسيله او بملازمت پادشاه جهان امتياز يافت هرماه مبلغي از سركار
والا بوظيفه او مقرر كرده بود در شعر و شاعري پايه بلندي يافته ساقي نامه خوب فكر
كرده اما بنظر نيامده اين چند شعر از نتايج اوست چرخ مينا عشرتي بنياد نتوانست كرد

اينهم

اين همه كرد يد يكدل شاد نتوانست كرد رحم مي ايد مرا بر بلبلان بوستان كز نكاهي
كل فرياد نتوانست كرد مكر ز ضبط نكه يار غافل افتادست كه ناز بر سر هم نيم بسمل
افتادست از بسكه بدل تير تو لذت افزايد تيري كه خطا كشت مرا بر جكر ايد
ملا صادق مشهور بيكا و خادم مسجد جامع قديم اصفهانست با وجود غرابت وضع
و كراهت تركيب كمال خوش داشته كاهي فكر شعر ميكرد اين قطعه بتضمين استادانه
كفته اي صادق انكسان كه طريق تو ميروند ايشان خرند و خر روش كاو شر انداز دست
كيرم كه خر كند تن خود را بشكل كاو كو شاخ بهر شكستن كو شير بهر دوست صادق حلوائي از فقها
بوده فاضل چرب سخن شيرين كفتار بنا بر انكه از شاكردان شمس الائمه حلوائي كه از فحول
افاضل است بود بحلوائي شهرت يافته حلاوت كلامش مذاق ارباب كمال را شيرين ميفمود
كويند چنان لين و راصافت طبع ميفمود بعد از فراغ استفاده بعزم سياحت برامده
بهندوستان وارد شد چندي در انجا ماند روانه سمرقند كرديد در راه حكيم ميرزا
كه در كابل بود مانع امده پيش خود كذاشت بعضي از اولاد در خدمت او حاصل كرده سالي
چند مانده بوطن رفت و همانجا در كذشت طبعي بلند داشته اشعار خوب دارد از وست
دل كم شده مي جستم كه نشان برو در خنده است لعل تو دارم كمان برو وله رخت
از خط شب رنك چراست كرنه مي خود از ابتدا رنك چراست ميرزا صادق خلف ارشد
ميرزا عبد الحسين منشي الممالك ايران صفات حسنه اين قبيله از ناصيه ظهور محتاج
بتقرير نيست و ميرزا صادق بفن انشا و اشعار خيلي ماهر بود چون بجوهر
كمالات اراسته بود در اوان شباب فوت شد از وست ادب نكذاشت تا كويم

الفتی برسر کوییت حدیث وحشی گفتیم تا دم کرد آهو بتر عبیر آلوده دیدم جیب دامان
گل سنبل صبا خوش ترک تازی کرده است امروز بر رویت میرزا صادق برادر میرزا ابو
کاز اجله سادات و مشاهیر وقت شاه عباس بود چندگاه بخدمت ملا سلطان حسین
درس خوانده بواسطه کثرت سواد ترک همه کرده بکاشان رفت و قهوه خانه خریده ساکن
شد تا فوت شد از کار شعرش اینست اگر از بیداری دو کون شود است تمام
مردم عالم بخواب میکند انشد خبر زدنشان ابریش گناه ندارند کسان که شهر خود ابله
شراب میکند دانند جائی که ترک سر قدم او قرین بود غفلت نگر که طره بدستار
میزنند از خیالی که در نظر آید بهم چند چیده ام که میرس [illegible] حبیبای صاحب
تخلص از عزیزان کاشان بوده بحسن صورت و معنی آراسته در دولهای صغیر و کبیر
نشسته و در نظم و نثر عربی و فارسی ید بیضا داشته خیالاتش در کمال غرابت و متانت
واقعات و سلیقه اش بسیار عالی از وست شد کم جگر سوزیم از اندیشه راه مستیش
برین داشت که کردیم کباب از پرورش ابجایی گل بویش فرداست که از سیب تن
کشند گلاب پیوند الفت تو چه تار نظاره است تا چشم میزنی بهم این رشته پاره است
گل بن تا شنیدم از تو بوی بیوفایی را بهم چون غنچه پیچیدم بساط آشنایی را باده کی
بی بوستان را دماغ تر دهد فواره میکشان از آب باران بر دهد دل بهر چه نیز
شاد داشته باشم در کعبه چرا قبله نما داشته باشم کجا فکر نکنند بید این دکه وادید
که درد دل هر چه دارد از من آن بید الذکر دارد بهر مکی خون در دل تا دوستی ما شیشه
چون از باده پر شد از هوا خالی شود یار سر گرم عشق هیچ خود نیست برقه رخ من گل

افتاده است

افتاده است کی بود بقرض هر چیز زهر کی خیزد دشنام اگر دهند کرمی نبید هند
کاظم حکیم حکیم کاظم صاحب تخلص مخاطب مسیح البیان در عهد شاه جهان پادشاه
ناروغنکی دار الشفای پادشاهی باو تعلق داشته کتابی ضخیم در فن طب و یا این جمع نموده
انفاس مسیحی نام نهاده و بر پشت ورق سر دیوان تصویر خود نقش کرده وان بنظر فقیر
خوشگو افتاده در سال هزار و هفتاد و نهم بیمار شده و بان بیماری سفر آخرت گزیده
سرخوش تاریخ وفاتش از عبارة صاحب وفات یافت بر آورده از جمله اشعارش اینست
قدح کج کرده اشکی زان بت پیمان شکن دارم گل ابری بمژگان یادگاری زان چمن دارم
دل بدنبال چشم او روان از خویشتن دارم بیا هو چه آهو میشد این دل که من دارم بهم
ز ضعف بر تو نگاه جبر میرسد ای نور دیده یک دو قدم پیشتر بیا غافل اسد دریم انشیخ
بی پروا نشست مسطبید در سینه دل ترسم خبر دارش کند ما هیچ زر دوست ندیدیم که را
هر کو که دعا کرد بدام تو گرفتار شدیم در دین رباعیها معانی تازه یافته که بیت آخر
هر یک بتقریر رسید عالم همه اوست لیک نتوان گفتن شد را بر انگشت نمودن نتوان
چشمک زدن ستاره بی چیزی نیست در پرده عنبرین شب ماهی هست شرم از نگه
در این حصار دیل در خانه تاریک چه بینا و چه کور میرزا صادق برادر زاده میرزا کافی
آزاده و باراست بالطف گفتار و حسن خلق وحدت فهم و ذکاء موصوف بعد کسب کمال از هند
و در دکن وارد گردید قریب ده سال احوال بین التوسط دانست چون صلابت خان وکیل
شاه شت او نیز ترقی کرد اما بهمان زودی در تقسیم غریب گشتی شهید شد و مولانا ظهوری
که از مخصوصان او بود این رباعی در ماتم او گفته چشم ز دل ابر خون میگرید چشمک

که چون میگوید برخاک غریبی چه خاری خفتی بر بیکسی تو سنگ خون میگوید این
رباعی از وست صادق زده و دیده مهر یعقوب بر بیت از یکره زده داشتیاق تو
گریست روزی اگرش وصل تو روزی گردد ایا بچه دیده در تو خواهد نگریست
میرزا صالح تبریزی برادرزاده سکندر بیک منشی کتاب عالم آرا و بکمال ادبیت و پاکیزه
وضعی بود با شعرا و ندما بسیار مخالطت داشت و در مراعات این طایفه همت میگماشت مدتی
در برکلاهجان بود آخر معزول شد از ان غصه هلاک گردید در شعر دست تمام داشت این
نه تنها از پی قتلم کمر بسته است شمشیرش که دو ترکش برای کشتنم بر میزند تیرش غرض
از باده پرستی نشاط انگیز بیت خاطرم بطلب بهانهٔ استغفاری صالح میرزا صالح
مخلص از آبا و اجداد شیخ الاسلام ولایت تبریز است بنوعی که در ان امر سلوك نبود که
از و شکایت بزبان بیاورد بکمالات تحصیل علوم دینی و اوصاف ادبیت و صلاحیت متصف
بوده در وقتی نوافل از و فوت نمیشد و در شعر هم دستی تمام داشت اشعارش بسیار است
از انجمله کم بیش منظور درویش نیست کر کم در قناعت کم از بیش نیست میتوانستم
که سازم آسمان را بر دست این زبان افتاده بیری سخت نامرادی بود جهان بنشاه اهل
جهان نمی ارزد هزار شکر که نیکی ذکری بد غمت مهر من بسلامتی ندارد بلا غیر من
آشنائی ندارد قریب به یک بیت در طبع صالح عصیانی نکند در وانی ندارد سید صالح
از سادات بروجرد سید ادیب و شی بود در کمال آرام و پاکیزگی ظاهر و باطن مدتی در
بروجرد بوده بعد باتفاق حسین پاشا بهندوستان آمده در اوایل عهد عالمگیری بمنصب
بلند سرافراز گردید بسیاری متلقانه میزیست و صحبت شعرا بسیار غنیمت میدانست

کامی زبان شعرا آشنائی داشت از وست باعاشق کی توان بدنامه از دنیا گذشت کشتی ما از
خود نتواند از دریا گذشت طبیعت باعث رحم دگر شد از دم تیغش چه شد لخت بکام دل تیغ ما
یك طپیدن هم صالح را زبیت در عهد شاهجهان پادشاه از وطن رسیده ایند بیاد
کولکنده رخت اقامت انداخت از غریب انجام بخش خاطر بهم رسانید شهر آشوبی گفته در حق شیخ
خاتون که خیلی بحثی داشت و پیش عبدالله قطب الملك والی دکن معزز بود گفته شیخ
خاتون که مادرش بدر است بعمل باد و بعلم زن است در باب میر قاسم که در دار التجار بود
گفته میر قاسم که خواجه دو سر است نیک بخشی خوان که عین خطا است شد رجوعش همیشه
در ایدی حیدرآباد حیدرآبادی این بیت در وصف تنهائی خیلی خوب گفته خویش
ره دو که روشنها سپارد که تنهائی چراغ افتادن ندارد صالحی محمد میرك صالحی تخلص
برادر عباس احمد میرك صالحی خوش نویس صاحب هفت قلم یکی صالحی انهرات که هم تخلص
نام داشت و این محمد میرك صالحی از طوس نوشته و اشعار هر دو اشتراك آورده و الله اعلم
که سهو کرده باقی الحقیقه علیحده است شرح حال میرك صالحی در عهد شاه طهماسب صفوی
از فضلای عصر ممتاز بیت طبع عالی داشته بسیار خوش فکر و صاحب تلاش بوده نسب خود را
بخواجه نظام الملك وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی میرسانید دیوان مختصری دارد از
اوست بان رسیده که خوبی هوای بهار که سبزه بر دمد از مخراشك بر رخسار نم انجا
که کار دهن باغ با صبا کند اراده رفتن بماند از رفتار عجب مدان که بهجر گل نادو
بهر نبین گرفت فالحلد شرابها از غزلیات اوست کر نظر بپیدا این عاشق زار نور را
ظاهرا امید صحت نیست بیمار تو را در خیال غیر از این بود که از سیاه تو چون بمیرم

من که باید وقت از تو تو را آرزو دارم که از عالم بر افتد رسم خواب تا نه بیند هیچکس در خواب
دیدار تو را طرح خوبها افکنم جائی که این سخن تا نیاید اهل مجلس بذوق گفتار تو را شمع
من هستکانه کرمت ز سوز صالحیت مرا که لوا فسرده خواهد ساخت بازار تو وادرد دل کنم
تغافل کرد خوارم اینچنین گریه کردم خنده زد بی اعتبارم اینچنین مرا گوید ببید دوان کرده
تن بدامانش مرا دستی اگر بودی گریبان پاره میکردم شادم از اینکه خود که اگر کشته شوم
طلب خون نکند هیچکس از قاتل من سالی احمد بیک صالحی برادر محمد بیک صالحی خوب
در اکثر هنرها مخلص هر دو برادر صالحی نوشته اند معلوم نیست که از چه راه است و یاز
اعیان خراسان است ابتدا از طوس بعزم عراق حرکت نمود ملازم شاه طهماسب صفوی
گردید اوایل احوال مایل بوسطی باشد تا اینکه مکتوبی از خوندکار مشتمل بر عبارات مشکله
ترکی و عربی که هیچ صاحب طبعی گره گشای آن نتوانست کرد مشار الیه خوب خوانده بیرون نما
از آنجو حروف تهجی قرو خوانده چنانکه حاضران حیران ماندند از این جهت منظور سلطان
گشت گاهی فکر شعر میکرد از وست بدو دیده خون فشانم زغمت شب جدائی چکنم که هست
اینها کل دوی شناسی سرو برای گل ندارم بچه رو روم بگلشن که شنیده ام زگلها
همه بوی بیوفائی چه سگان در آستانت من از آن گرفته ام جا که رقیب ره نیابد به بهانه گدائی
عاشق نباید در ره است چه هجران چه وصال خسروا ز سر بیجا نالد فرهاد چرا نام تو برم
هر دم و بخود سوم از ذوق خواهم که بان حیله برم جان زجدائی بدست او رسم ای
صالحی خاطر نشانم شد که شاهین اجل هم مرغ دست اموز میگردد صفی صفی قلیخان صفی
مخلص والد قراخان از اعاظم قوم جرکرات پدرش در زمان شاه عباس ماضی بوسیله حسن

خدمات بیکاربیکی شیروان شده بعد از معزولی استرآباد باو تفویض یافت در اینجا ضبط
بر معاش زد که خود کشی نمود پسران مشار الیه هیکی در فنون کامل الوقت بودند خصوص صفی
قلیخان که در فن سپاهیگری و اکثر کمالات مثل خوش نویسی و سخن فهمی از اقران [illegible]
بیش بود در اواخر لباس درویشی پوشیده و مجنون ساخته نام بر آورد کم حرف و خاموش شد
اشعارش عالمگیر خصوص این ابیات فارغند از گفتگوی عرض مطلب اهل ما چشم گویا
تو بفهمد زبان حالها سیماب چون رود یاقوت از پشت لبت سبزه خطی که خواهد رست بعد
از سالها الهی بر سر بختم حشمت پناهی ده زدرد داغ عشقم تاج عزت پادشاهی ده سیه کار
کن در ملک جانم رستم غم را درفش کاویان از دود آه صبحگاهی ده بفقر بینوایی ها در اول
نگردیدم اگر شایسته شکرت شاهی ده هم آواز خروس عرش گردی بینوایان را مرا هم نوائی
جاهی ده اگر مایل نبرخ ورد بینی طبع شوخم را سرشک ارغوانی لطف کن سیمای کاهی ده
ز سودای گریبان هیچکس نقصان نمی بیند مرا از بی مستان در عوض چیزی که خواهی ده
[illegible] مهر خموشی بر لبم در پرسش حشر شکایتها ز خود دارم زبان دادخواهی ده صفی را
ز جوبار منت بال هما مفکن زمشکین طره بخت سیاهش چتر شاهی ده آسمان کیست
که خواهد بکجی جور کند آنقدر هرزه بگردد که سرش دور کند دل برحسرت از شوخ
کافر ماجرا دارم زچشمش رنجی [illegible] نگاه آشنا دارم نخواهم رفت از کوی تو ای نامهربان
جائی مگر کاهی بقربانت دوم دیگر کجا دارم ز طوف مرقد خونین دلان عشق میایم شهیدان
نامه بر کف زهر کربلا دارد صفی از دست کج بحثان دون همت دلم خون شد ز خون
سخن دانان تلافیات کربها دارم صفی صفی قلی بیک صفی خلف محمد علی بیک که از جمله

شاه صفی بخدمت هندوستان آمده و بعد از آن وزیر اصفهان شده در عهد شاه عباس
ثانی بنظارت بیوتات سرافراز گردید شعر خوب میگفت از وست سرو تو هر کجا
که رعنا میشود بلند از هر مکان هزار بلا میشود بلند عمر اقتضای بخلوت سرای
دل ای ناله دم مزن که صدا میشود بلند تا نگشتی زنسر هیچکس بر سر یر سخن هیچکس
از نظر خویش اگر شوی گر نشوی از نظر هیچکس صفی قلی بیک صوفی خاص ولد ارشد
ملک سلطان جارچی باشی که در خدمت شاه عباس ماضی بوفور اعتبار شرایف مصالح ملکی
و مالی بود و خیلی شوخ طبع و خوش محاوره بود چنانچه نقدی بیک ولد بیرام بیک را
در روز روشن کشت و شاه عباس ثانی بعلت مصاحبت شاه زاده ها چشم او را کنده
و این صفی مذکور در پیرش در غایت قابلیت بود در نظم و نثر یا نثر ملک داشته خطوط چهار
خوب می نواخت و در علم موسیقی نهایت مربوط بود این مطلع و دو بیت از مثنوی اوست
جلوه یا سرو تو چون دست در آغوش کند آب چون ابر رفتار فراموش کند نه از برات بر دامن
کوهسار بود گردی از نگاروان بهار چمن بهر سفید بن آب رنگ تر او ز رنگ کرد از
سنان محمد مفید ولد میر منصور شیخ الاسلام است بعد فوت پدر بدان امر قیام داشت
بسیار با وسعت و قابلیت آراسته و ظاهر و باطن یکسان و یکرو بود و خوش رو و نیکو
نام برآورده و وسعت مشرب عجیبی داشته که بر جمیع صرف معرود بود و از هر تقطیر بیشتر
داشت نصرآبادی نوشته که صحبت او بسیار نیکو است از سخنان نیکو او است
چهار رم میکرد بر بیت خان صاحب لعنه بودو شاد کرده اند خدا نصیب از بد
نگرده و صال مکروات وصالی که در خیال نیاید شعر بولهوس نگشادی کر بیا

از انجوان من چه کمان ناله بر خواست صفیا مولانا صفیای اصفهانی بلطف طبع وجود
فکر موصوف بود صاحب هفت اقلیم که معاصر اوست منسوب کرده بسیار مهربان و بیدل
نزدیک و کرم خون و دردوست بها با پا بجا از کوه بیستون شاعر خویش قماش فکرش هم
دیوان مختصری رنگین دارد از وست بیت نصیب کر نشود این دلی که من دارم ز دل
مپرس که با دیده هم سخن دارم درمیخانه کشادند صبوحی مکن پیش از آن کت در دیوار
بر بند ند برآید دست بگردن عاشق بجانان نرسد افتاد انگه که نا امید کمی جوید
این رباعی هم از وست اهی که بسوز دل گردون دارم اشکی که درو گمان است جیحون دارم
در هجر بتی دیده پر خون دارم اینها همه از طالع وارون دارم صفا مولانا محمد باقر صفا
خلف ملا محمد ابراهیم حسین اوهم طبع موزون داشته کاهی بسبب نعدوت رباعی گفته از تذ
نصرآبادی چنین مستفاد میشود که نسب ایشان بجابر بن عبدالله انصاری می پیوندد
اولاد جابر در ولایت فارس از قدیم توطن داشته اند بهرحال مولانا باقر طبعی بلند داشت
در اوایل جوانی بتاریخ هزار و هشتاد و پنج فوت دیوان ضخیم یادگار گذاشته مثنوی در بنا
دیوان خود بسیار بقدر نوشته فاقتراش اینست بسم الله الرحمن الرحیم هست
عصای ره امیدم این غزلها از اشعار آبدار اوست شب در دوری بیاران شمع تا وقت
سحر جوشم ز خوناب دل مجروح از سوز جگر جوشم زبس بود آخ سوزاخت دلا از نار له
کهی از سر کهی از سینه گاه از چشم تر جوشم تویی از سر کشیها شعله من چون آب از خجلت
چون نوروزان تر سوی من بیشتر جوشم ندارم باک اگر صد بار بر داری سرم از تن بیاد
لعل شیرینت زسر چون نیشکر جوشم صفی میر جلال الدین محمد صوفی تخلص خلف میر معز الدین

مجهول جوان قابل و آراسته بود ببلاد اصفهان مصغر شیخ و هم او از خصمش نهایت خوشی داشت از اوست
بگذاشت محو جهان نیاکوشیم ما همچو شمع نخفته بسوزیم خاموشیم ما بگذار و بیخت
بر سر هوای سوختن هر زمان چو شمع می پوشم قبای سوختن ساز و سبحه کاشد درونه
مهر را هر جا شود پیدا کف خوش جبین دل ناقص ابد ز فطرت بینا بد بیرون کود
در چاه چه افتاده عصا را چه کند سر بر آورد ز خاکم زخم و هنوز سبزه نشد ز خون ناخنم
سیراب نیست این رباعی از اوست از بسکه بکشت بر من این چرخ درشت در دیده ما
نور نیر و درشت افسوس ببیری نپذیرد درمان ما و این رنج ناثابت خواهد کشت
حکیم صبوری سبزواری است از تجار شاسان عهد شاه عباس ثانی با خط بجاد بود طبع رسا
داشت در عهد سلیمان شاه فوت شد این بیت از وست ز زخمهای تو اگر شد نه عشقا
نفان که نجه ام اخر بروی کار افتاد صبری ملا علی صبری تخلص که شریت فضیلت تمام داشت
روزی این مطلع تازه کفته در مکتب میخواند جو صبوره خم خم دل او ندید را قدح
جواب زند اثر بلند بعرا شوخ بیری وجیه باو کفت صاحبا او نده در اصطلاح سید عبد
کرا میکویند از این قسم الفاظ احتراز باید کرد دیکر شعرش بفقیر نرسید ذکر محمد ابن مستقیم
مخلص که پیر اوست در شعرای اکبر شاهی خواهد آمد ان شاء الله تعالی صبری بهاء الدین خلف
میر علی اکبر محتسب هرات از سادات مشهد مقدس است صبیه شیخ حسین بن عبد الصمد والد
زاده علامی شیخ بهاء الدین در حباله نکاح او بوده بعد از پدر چندی احتساب هرات
داشته در کمال فقر و سکت بود اکثر اوقات تکرار شعر میکرد از وست شد غبار غم لباس خویش
در بر مرا اتش اثر که دارد ز دیده خاکستر مرا کردون هر آنچه هست امید کشاده است

دل

کارکی جو الت نیچین جبین مباد اسایش فنا و بقا میرسد بما در باد جفند فرم پیر شد
دشمنی اهل عالم اختصیر خود کردن غالی رد اوست میدادم برای خویشتن صفائی میرزا صفائی
بوده در عهد اکبر شاهی شعر نیک میکفت خط نستعلیق با مزه مینوشت این بیت از وست
خوشم بدرد که من مرد عرصه دردم حدیث عشق نامرد کو که من مردم صبری علی پاشای
صبری تخلص ولد افراسیاب پاشا بعد از فوت پدر از قبل والی روم حکومت بصره
داشت و ایشان را و ابیض حکام روم است بلفظ پادشاهی یاد میکنند و این پاشا لفظ
ترکیست فقط با الف از غالم صوبه دار هند پاشیکلوبکی یعنی وزیر هم امده ظاهر بصره باو
نوشته اکرچه حکام شتر والی روم بود اما در خلوت قانون تشیع بجا می اورد در سال هزار
هشتاد و سه وفات یافت طبعش بسخن مناسب تمام داشت از وست کو زعطر زلف
خود بخود نکرد دو رنیست مشک کمتر بود هر در خانه صاحب خانه را غیرتی صبری
صبا را از سر کویت برانند کی تواند دید در زلف تو دست شانه را کر برون ای خود
چیزی نمی باید تو را تا بخود در مانده ای بکر چه ها میبایدت صبری والد افراسیاب زرکر زمان
تبریزیست لفظ و عبارتش زیور کوش و کردن عروسان معنیست در نظم و نثر بیبدل
خود بوده از وست رحمت بنو میدی کنکر که عمر در نامه او حرف وفای تو نباشد
از دشمن که سوزم که پنهان کفت و ای در هیچ دلی نیست که جای تو نباشد دعوی عشق
صبوری طلبکاری وصل از تمنای تو بوی صبوری می آید صبری میرزا دوز جهان صبری
تخلص اکرچه از سادات رفیع درجات اردستان بود لیکن در بلده اصفهان بسیار الفت
داشت شطرنج خوب میباخت اخر عمر ترک همه کفته بقراءة کلام الله صرف بقیه عمر نمود

شاعر غزل‌گوی نادرهٔ روزگار بود این اشعار از پند خان صاحب است میان عاشق
مشوق شور و غوغایست که دور فنا کام روزهست فرداییست وقت آن آمد که هر
شاد و خرم بگذریم ما و شادی دست هم گیریم از هم بگذریم تا کی این ناآشنایی تا کی
این بیگانگی چند چون بیگانگان ما و تو از هم بگذریم ترسم که نماند با ما نا آشنا
تا دامن قیامت این غم بماند یا رب بلی رسیدهٔ من انگاشتید بوی محبتی که داد آن
گل تو نیست هرگاه میروم که شکایت کنم ز تو چون گوش میزنم بزبانم دعای تو است که
توانی ده سر روزی بکن آزارم که دل خوش شده ام با تو برنات دگراست بکرد خا
ای خوش دلی چه میکردی کدام روز مرا با تو آشنایی بود غمت وداع همه کرد و رو با
وفا که وعده تو کردی غمت بجا آورد عشق هر جا شعله زد سوز گداز دش با منست هر که
نازی میکند چشم نیاز ش با منست از ترحم نیست با من وعده‌های لطف او کز خلاف
وعده میخواهد دلم را خون کند از نامه پرسش حال دل ما که بیان زمان خود را بحیله
تو خاموش کرده ام من نفکنی بودست مردم غمی داری بگو یادت میخواهد از دل یادم کنی
این درد اشتیاق تو را چاره میکنم خود را بسوی از دست آواره میکنم با میستانم از تو خط
بنده بروی با خط نبدیک تو را پاره میکنم صبر خلاص میکنم از دست او تو را نگری
بحال زار تو بیچاره میکنم آن کیست که از شرم حیا پرده نشین است و از دیدن گستاخ
مش چین بجبین است بیرحم چنین را ز خدا می طلبیدم انکه سرای دل من بد
اینست کی انتو شب حکایه بدل انکار من کرد غم از تو داشت دزد ایجر بروزگار من
کرد صبوری هم اینست شاعر درست سلیقه بود در سلک تربیت علیقلی خان زمان

سلطان تخلص صبوری چون خان بقتل رسید وی اسیر شد پس از آن مرحمت پادشاه
بحالش پرداخت از قید نجات بخشید از اشعارش این دو بیت نوشته شد بیت سپردم جان
من بپصبر دل از داغ هجرانش چه دور است اینکه غبار از جان سپردن نیست دامانش
چه سوز اشکارم بیش او ظاهر نمیگردد چسان آگاه سازم از جراحتهای پنهانش ...
از احسنای صبوحی تخلص خونساری است از اولیا بدایت رو بیشتر سیاحت مشغول بود
چون گذرش به تبریز افتاد برادرش که شرف رستم خان سپهسالار بود او را خواهش خود
بخدمت خان برد و از لباس فقر برآورده صحبتش خیلی دلکش داشت مجلس آرایی بی مثل
بود در فن موسیقی منفرد روزگار و قصه امیر حمزه و شاهنامه را بسیار با بین میخواند و در
شاعری بزرگان پای کرسی اورده بیشتر فکر مثنوی میکرد از ساقی نامه اوست
ما هاکه خالق پاکرا فروزندهٔ شمع ادراکرا اثر وقف آوازبلبل کند چی رنگ در
گل کند در وصف شمشیر گفته برون از غلاف آتش شد خوست حذر کن ازین مار
انگشت پوست در تعریف فیل گوید چه با ثقل تن رو بصحرا کند چه سم نالرش
بر زمین جا کند در وصعت شهر گوید چه شهری بوسعت برون از گمان نگین دان
فیروزه آسمان این بیت از غزلهای اوست شب ما کافور گشت از گرمی چرخ
دو رنگ کنده او دیدم گرد از اسیاب داشتیم از قوم جفنا بوده در کابل نشو
و نما یافته دیوان رنگینی دارد و صاحب طبقات شاه جهانی این بیت مشهور بنام او
نوشته العلم عند الله بی جابانه دلاز دیگاشانه ما کرکسی نیست بجز درد تو در خانه
ما سایر اشعارش اینست غم از نهین شود چون دیگران گویند بر حالم بلی دنیا فرو

میکرده از یاران ساحلها حالت خویش چه حاجت که باو شرح دهم که مرا سوز دل
هست اثر خواهد کرد ضعف غالب شد و از ناله فرو ماند دلم دگر از حال من او را
که خبردار کند دو قصر از دیده و دل در گلستان وفا دارم خوابگاه بر من از ناز
اینجاه کاه اینها هیچ جائی نه نشوی که رقیبت نشست جز دل من که توجا کردی داد
بیرون شد خیالت در نظر آورده میگویم وصالت این وصال تراجعتا کلیم اما
خیالت این علمهای شهیدان روز محشر چون شود ظاهر صبوحی ناله ما
کرد دیباه آتشین پیدا در سال الفصد و هفتاد و دو که وقت صبح در بلده آگره
سکرات موت گردید شیخ فیضی این قطعه در تاریخ وفاتش گفته دریغا صبوحی
بوقت صبوح شراب فنا خورد از دست موت حریفان نوشتند بر دور جام
صبوحی می خورد تاریخ فوت و وی در وقت احتضار این غزل گفته الوداع
ای میفروشان الوداع الوداع ای باده نوشان الوداع میکنم سوی کفن پوشان سفر
الوداع ای خرقه پوشان الوداع های هوی مستی باشد بلند میروم سوی خرابات
الوداع صبحی از سادات مازندرانست خویشی با خلیفه سلطان داشته از دنیا
بوالعد شال پوشی اختیار نمود از حکمت خیلی باخبر تعلق با اهل دنیا نداشت جهان نوردی
میکرد و در فن موسیقی نیز از بی نظیران بود طبعش شعر هم کمال داشت نصرابادی
که چون بسیستان رسید روزی بسر مزار خواجه غلطان که در آن ولایت مشهور است
و قبرش شش ذرع بوده باتفاق یکدیگر رفتیم میر صبحی بر روی قبر خواجه غلطان غلطید
شخصی گفت چرا بی ادبی میکنی و بر روی قبر غلطان میغلطی میر گفت باین درازی

بکرد

چگونه غلطان بود غرض میر صبحی شاعر خوبی بوده اشعارش مزه دارد از وست
تو کافر بغمزه صبحی و کرده مجنون دل شعم بتوان کرد خواب عدم کجاست که آسوده دل شویم
فارغ ز پاسبانی این مشت گل شویم این رباعی از وست صبحی چون شمع بر لبم آمد جان
از سر دوم سر دیگر بجای نمان کهن قوم بی بریدن یکدگر همچون مقراض یکدل
دو زبان ساعدی طغرل الاسلام ساعدی تخلص اصفهانیست بفضیلت فضل
و کمال و حسن کردانی و لطف گفتار سرآمد خویش و تبار بود این قسم اشعار سکته
منعم از گریه مکن کار زغمخواری رفت به که خون گریه کنم کار من از زاری رفت
شب هجرانست که تا روز قیامت باقیست روز وصل است که تا اسد بیداری رفت
اما ظرفانست که این حسن طالع که گذشت بنام مولانا داعی پیر مولانا ضمیری
اصفهانی مرید شد چنانچه راقم دیدم نوشته العهدة علی الراوی صدقی مولانا
محمد صدقی تخلص استرابادیست سالها در کاشان بافاده پرداخته در روضه الائمه
رضا قصیده بهیه گفته که مطلعش اینست غیبت برد لم ای روزگار سفله نواز
که شرح شمه آن قصه ایست دور و دراز بر صفحه از و خط نسیان کش نه وصل
طلبنه محنت هجران کش چون دایره چند گرد عالم گردی بنشین چو نقطه پای
در دامان کش شیخ صالح از نواده زادهای شیخ بزرگوار شیخ سعدی شیرازیست خیلی
درویش و پاک طینتی داشته جد عبید او در زمان شاه طهماسب صفوی تبرائی
مواجبی داشته او در زمان وزارت محمد خان احکام بنام خود گرفت وظیفه و مواجب
حاصل نمود و بشیراز رفت با پسر گفتش روزی اشتغال ورزیده محبت مرشدی هم

او را متهم بعشق کردند از فرط تقوی و تعصب از لذت تناسل خود را بریدند و در ان اوقات

فوت شد طبع بلند داشت شعر او اینست چون قلم رکاو بکیاد و شریعت استواد

پای دیگر هفتاد و دو ملت میکشم صحت میرزا مهدی صحت تخلص و تنکره نصرآبادی

امده که وی خلف فخر السادات علامی فهامی میرزا عنایت شهیدی بیش نماز بود بیا

نب و نجابت بی انباز در حداثت سن از اکثر علوم نصیب وافی داشت دیوانش

قریب بچهار هزار بیت رسیده شعر او اینست دو لب چتر این بیت که در پهلوی او

عمر مطلع که از بند جبار خیزد اقا مهدی صحت تخلص در معاصران سوای او بوده که

دفتر سیوم خواهد مطالعه کنند کاو اشهر نیفتند الاحمد شیرازی طبع نظم داشته

و خط ثلث خوب مینوشت از کهنه شاعران بود این رباعی در منقبت روضه بکی از ائمه

گفته بسند ملایک کز صدق یقین در خدمت شمع روضه خلد برین مقراض

باحتیاط کن ای خادم ترسم ببری شهپر جبریل امین این بیت نیز از ایشان است

شدم سوی بیچیدم بر اتش یار حاضر شد عزایم خون بری حاضر کند چون نو بود

مرحوم محمد از کاشانست بسرعت فهم و وسعت مشرب و کمال ظاهر و باطن مشهور خود را

از ناصران جال میرزا سلطان مصطفی صفوی می نگاشت و بغموضان شاعر اونکند

اشعار ابدار بر صحایف روزگاری نگاشت این بیت را اسکندر بیک منشی صاحب کتاب

عالم ارا و صاحب کتاب مطلع السعدین و صاحب هفت اقلیم بنام وی نوشته اند و در نسخ

معتبر دیگر بنام ملا نقی بنظر رسیده و شهرت انکه مقطع واقع شده تخلص هم دارد

خون چکانست سلات تیغ جفا میترسم کز پی اخر بدر خانه قاتل برود این شاه بیت

انوست نو رنات بین که ساقی از یاد قرابه ریزد خون در پیاله ساغی و ساغ مردم

بنام شعر ضمیری از مرز فضل ضمیری ضیاالدین ضمیر صبا دهلوی

ضمیر جاوانی ضمیر همدانی ضیا اصفهانی ضیا طهرانی ضیا قزوینی ضیا کاشانی

مولانا ضمیری از شعرای نامدار اصفهانست چون سعاد بلاغ نقش جهان بود ابتدا

باغبان تخلص میکرد چنانچه میرزا اشرف جهان که از معاصران اوست در وقتی که کجا

نام عشق بازی میکردند اظهار مینماید من بدان پیر باغبان مانم کز نعش تو خو

چین باشد پس از انکه مجلس شاه طهماسب صفوی قبول یافت بسب سالی و ضمیر دانی

حسب الحکم والاضمیری تخلص اختیار کرد صاحب هفت اقلیم منویسد که دوازده

صد هزار بیت است و هر یک دیوان متقدمین و متاخرین را تتبع نموده و بر هر یک

نامی خاص گذاشته چنانچه دیوان شیخ سعدی را صیقل ملال و دیوان امیر خسرو را

معشوقه لایزال و دیوان خواجه حسن را حسن مال دیوان کمال را احیای کمال دیوان

خواجه حافظ را عیون زلال دیوان ملا جامی را معراج الامال دیوان بابا فغانی

اینه خیال دیوان امیر شاهی سحر حلال دیوان شهیدی را مجمع فال دیوان امیر

همایون را لوامع خال دیوان میرزا اشرف جهان را ترانه وصال دیوان بنائی را

فراغ بال دیوان صالح را ذوالامثال دیوان اصفی را سحاب جلال در کتاب علم را

امده که در اثنای سفر کربلا پای او را سرما زده بود قطعه در این باب گفته بریاست

رفتن در طریق کربلا ای دل که در پای خواف پادشاه دین و دنیا را غلط کردیم بیا

رفتم از ان سرما زده بود از من گناه از جانب پا بود جرمی نیست سرما را ولی معذور

میداوم که در راه تمنا بت چنان بودم که از مستی ز سر نشناختم یارا این چند بیت
پسند خان صاحب را رو از اینه خیال اوست عشق آمد و صبر از دله بولنه برون رفت
صد شکر که بیگانه از ین خانه برون رفت کو سفشاندم بپایت نقد جان دامنم
گرد آلود رنجش و زنجان ملالی داشتم مشکل شده کارم ز تو در دو دلم اینست اگر نه
از دوره دلم مشکل اینست تا شه سار من شوی از جفای خویش یا رب مباد درد عجب
ضیب تو جام صبوح شکسته ام ای مرشد ملق تا تو بترکه کرده ام این بزم بنگنم زمن
تضیدم ترسم که کاری در میان افتد برای صلح میخواهم که یاری در میان افتد فراموشم
زیادش بخشنا نم کو که بد گوید کند قربان از من زهد یادش لب میگیرد
من از شوق فتادم بیهوش با تو کیفیت این باده ندانم که چه کرد خوش آنکه دیده وی
تو را و سپرد جان اگر نشد که بهر کدام وصال چیست شادم که وعده داد بفردای محشرم
کان روز هیچ وعده بفردا نمیشود گفتم از هجرت ضمیری چون شد از غم خلاص گفت که
جان میتواند پی رضای من دهد بید دیگر دولت از او ضمیری من هیچ ندانم
چه دولت اینکه تو داری بخت خویش نازم که صد هزار بری شب وصال تو بود
چراغ نیست زبان بستن ز حاجت پیش او شرط ادب باشد که خاموشی گدای
عشق را حسن طلب باشد کینه جویان خوی هم دارند ای بدگو بگو کین مهر با عاشقان
بدخوی افلاک چیست بیک نفس که زدی بی محبت صنمی پی عقوبت جاوید
این گناهت بس که بر دهم کس بود و جز او این قائل جز من که جان منفعل قاتل خویشتم
کو نزد بیوعده روز جزا بود ز تو سوی بدن که او و جان کز پای را نداد وعده

وصلم بروز حشر ضمیری ترسیم آنکه مبادا امید وار نمیرم روزی که شد افراخته ایوان
قصر رفعتش بوده زمین مشت گل کز دست بنا ریخته ضیاء الدین کاشانی فاضل متبحر بود
و پیوسته در درس و بحث روزگار گذرانیده و در نزد خاص و عام عزت و حرمت داشته گاهی
فکر رباعی میکرد این رباعی از وست تا کی دوزم بغصه خوردن گذرد تا چند شبم
بجان سپردن گذرد هر چند که دهیل بکوتاهی به عمری که در آرزوی مردن گذرد
ضمیر همدانی و لد حیرانی مشهور است و ضمیر دیگر هم از شعرای مشهور عهد شاهان
صفویه بوده نهایة این ضمیر بسیار خوش محاوره و فصیح بوده این دو بیت در غزل عبدالله
واقع شده که بدام سنگین دلان افتاده تو بار دیگر که به کز روی درد اید انش باور بیچ
من بوادی میرسم مجنون بجای این غم که به بین کن که مجنون نوحه گو دارد بیجی ضیاء الدین
دهلوی خوش فکر بلند تلاش بوده صاحب کلمات الشعرا می نویسد که در اوایل عصر عالمگیری
بیک دو صحبت او را دیده ام بسیار رنگین بود این دو سه بیت مشهور است هر که با جانان
نشست کرم با ارام نیست خالی از سبب نبود شیشه با دجام نیست که دهان یاری توهم
ز مستی کار چشم پیش مستان هیچ فرق از شیشه با دلم نیست نشتر در طلب لوبای
خویشتنم چه چشم میبرم آشنا بجای خویشتنم ضمیر حلوا تقی حلوائی ضمیر تخلص در اواخر
عهد شاه جهانی بهندوستان آمد ز دی بهم رسانید بعد از مدتی بوطن مراجعت کرد
و هم در آن فرصت و اپسین سفر که بد بطبعی جهن داشته مهر صیدی طهرانی با وی معارض بود
در باب او گفته شعر تو حلوا مگر دیوان کند کاغذ حلوا چه فراوان کنند بهمه حال از اشعار
هیچ بنظر نیامد بعد از سعی بسیار این مصرع یافت شد بفت خود دانسته نوشتیم

چون در ضمیر نزدیک بتیشه کند ضمیر خوب میرزا روشن ضمیر مخلص بسیار قابل و مستعد
بود در خدمت عالمگیر پادشاه اعتبار تمام داشت و با همت خان دیری خیلی مربوط بود
در هندی زبان شهره مخلص میکرد که بمعنی عاشق است عمر دراز یافته در سال هزار و هشتاد
که خدمت بندگی مبارک صورت سرانجام بود داعی حق را لبیک اجابت گفت این رباعی
مشتمل بر تاریخ فتحی که بشاهزاده شجاع واقع شده بود در حینی که معرکه از نظر پادشاه
عالمگیر گذرانید بالکیر چندان پسند دو هزار روپیه صله یافت ای حرز تو سوره تبارک
بادا پیوسته تو را تاج تبارک بادا جستم زپی کردن فتحت تاریخ دل گفت شجاع فتح
مبارک بادا سوای این رباعی رباعی دیگر از نظر مبارک پادشاه نیز گذرانیده بیت
ای عالمگیر مرشد مهر ضمیر ذات تو کند تمام عالم تسخیر چون هست ظهور ذات حق در همه جا
شک نیست که سایه هم شود عالمگیر در هنگامی که عالمگیر بحفظ کلام مجید موفق شده
بود او این رباعی را گذرانید بیت اول رباعی دستگیر نشد بیت آخرش اینست
تو حامی شرع و حامی تو شارع تو حافظ قرآن خدا حافظ تو ضیا میرزا نور الله
از اکابر گزران من اعمال اصفهان است از علوم متداوله و اکثر کمالات بهره تمام داشت اوقات
اکثر بعشق و عاشقی بسر میبرد چنانچه از ترکیب بندش ظاهر میشود که خطاب بمعشوق
میکند ای بت هرزه گرد هرجائی ای برآورده سر بخودرائی هرزه گردی بادی بپیمائی
میکشد عاقبت برسوائی بسکه گفتم زبان من فرسود چکنم حرف من ندارد سود گریه
دریای تو نیست شکی این همه اندازه هر یکی شب که چون فرشته و فلکی [illegible]
تمنی که ملکی لب بدگو نمیتوان بستن از بد او نمیتوان رستن شب کرده بزم

شرابی شادی همه کس را برون فرستادی باده خوردی مست افتادی خویشتن را
بدست او دادی بجوان بچه ها که نکرد هرچه میخواست از کجا که نکرد همه جا بیتابی
ساده مکن ور کنی میل جام باده مکن در باده و سبد کشاده مکن از تو می بابت
این اراده مکن که آخر بار فرشته مقربی هر فرد او بمیرد تو مغبونی که ضیا خاطرم را
ارزد این درشتی ز بی از حد برد بیش ازین غم نتواند خورد رفت یوسف بدست
گرگ بمیرد هرچه کردی آخر هنوز کجاست هرچه خواهی بکن مرا چه غم است دیوانش
قریب سه هزار بیت در ایران زمین متداول و مشهور است این قطعه در بیان بنگالا
حالت خود بمدح نواب خلیفه سلطان که وزیر اعظم بود گفته داور ایران مدارا
صاحبا ای غبار آستانت سرمه چشم ترم کار من از دست رفت غافل از کار منی
اضطرار چند حرفی بر زبان می آورم طوطی لیال خشک از قحط سال مردمی
طوطی باغ هشتم لیک بی بال و پرم میخواستم در خورد همت ای دریغ دستم بی گرز
نیم جبریل بی پرم [illegible] برکت دارند هر یک [illegible] من که اینجا هرزه گردم
از کدامین کمترم لطف کردی منصبم دادی ممنونم ولی دمبدم در کار خود حیرانترم
نعمتی مرسوم بی عزت ناستقلالی مجلس [illegible] دولت دفترم از پریشانی
غلام نوکر [illegible] نیست کس کز نظر [illegible] بسکه وجه جیره و مرسوم
بر من جمع شد چون شتر در زیر بار ساربان و مهترم چون ندارم هیچ چیز از جا با جلی چاره
نیست ساربانم را غلام مهترم را کهترم بیش ازین مپسند بی سامان و سرگردان مرا
رخصتی که هرزه گردم شفقتی کن نوکرم خط آزادی اگر لایق نیم در نوکری سرخط

مرسوم اگر بهر غلامی در خورم قصر کوته طاقت منت ندارم بشر آئین رخصتم ده
کو نخواهید داد چیز دیگرم قطعه برای میرزا سعید مستوفی الممالک که پارهٔ شرارت را اشتم
که بیت آخر منقش بتضمین مصرع شیخ سعدیست ضیا مجد مستوفی الممالک عهد
اگر رسی زمغز هیچ دو سر مرسان ور او کند کلاز من بخاکپای بنان که مرخیر مشنوی
از وی بمن خبر مرسان مکو چراز تو نفعی نمیرسد بضیا که من کذشته ام از نفع کو ضرر
مرسان همین بر است که کوئی زخیر شر با او مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان
این رباعی در نعت او گفته و بسیار خوب گفته شاهی که خدا حامد و او محمود است عالم
بطفیل ذات او موجود است بی سایه از آن فرید و معبود است از غزلیات اوست باحیا
کلوخ سر در کفن خواهیم کرد با قیامت عیش در یک پیرهن خواهیم کرد نه مروت است مارا
بمراد دل رسیدن که هزار نا امیدی بامید ما نشسته نمانده آنکه بهم در دیده ام از خشم
میسوزم بلی چون روغن آخر گشت آتش در چراغ افتد نادم بغیوری که از کل عشق افتد
چون اثر سوزان شود و در چمن افتد شادم که فلک در مدد بی هنر است شاید که ناکس نوبت بمن افتد
ضیا از ولایت طهرانست در کمال انکسار بوده مردی بی پروائی
ابالی بند و ضعی بود با ملا صبوحی صحبتهای داشته شاعر کهنه خوش سلیقه صاحب دیوان
ضخیم است از اوست در گلستانی که وصف قد موزون کرده اند سرو چنار و بیت
کورا چوب بهر کوی کرده اند باد زن کاهی تواند دست او را بوسه داد کاش ما هم عناد
باد زن میداشتیم ضیا قزوینی بوده مردی خلیق با همه کس گرم جوش و سنجیده از صفا
درویشی و کمالات و فنون بهره داشته بسبب سستی طالع هیچ وقتی از پریشانی برنیامد

اخر با فرزندان

اخر با فرزندان بهندوستان می آمد در عرض راه مسافر ملک فنا گردید شاعر فصیح
بود شعر بی خالی از لطفی نیست از وست من که ستم ز هجر تو از کار رفته خورشید
عمر بر سر دیوار رفته باغیر در بهشت بر من دل شکسته چون طفل با ادب بکلاه
رفته در زندگی صدا ره من هیچکس نکرد این مرحمت حوالهٔ بانک مزار شد این
دو با غیر ابسیار بمتانت گفته میکرد اختلاط مردم بیمرم از غصه اگر نمیخورم بیمرم
کبر و جبر غم دهر گریبان مرا من نیز گلوی شیشه را میگیرم جمال نام قهوه چی دکان اصفهان
فغانی نام پیری دانست زلف او را دیده بود ضیائی مذکور این رباعی در حق او گفته بود
بسیار شهرت کرد ما بین خط و زلف نوای چو نژاد هر چند که گرم بود بازار و عناد
خط تو حریف لشکر زلف نبود داغم که چرا شکست بر زلف افتاد ضیا ملا ضیاء الدین
خلاصه کاشانی ولد آخوند بودا نهایت فضل و کمال داشته و خالی از شوری و شوقی نبوده
شوی بنام او مشهور است این بیت از آنجاست دل بان لعل شکر آساده اهن کهنه را
بحلوا ده وقتیکه بکوفت چشم در دمندی داشت این گفته بود از خلق وناز باکشیدن
خوشتر درکوشه غزلت آرمیدن خوشتر زنها رضیا علاج چشمت نکنی او صاف
زنان در اندیدن خوشتر زاهد خرابات بیار است مترس ترسی که در دین راه خطر است
مترس انکر که زترس او بنیابی بر نیا پنهان زتو در خرابه ها مست مترس طاهر
شاه طاهر دکنی طاهر خرد کنی طاهر ساقندرانی طاهر قاینی ملا طغرا
فرقه‌ندی میرزا طالب حکیم طالب طالع طالع سبزواری طاوعی
طبعی قزوینی طابعی طارمی طبعی طرزی طریقی طفیلی طایف طوق

شاه طاهر مشهور بدکنی از ولایت سلطانیه است آباءش در خدمت سلاطین وقت معزز
و مکرم بوده اند در اردوبازار قزوین اقامت داشته وقتیکه سلطان سلطانیه را احداث
نمود بعزّت خان در انجا سکنا کردند و شاه طاهر در انجا متولد شد ابتدا بجهة تحصیل
بکاشان آمده در اندک فرصتی بمقتضای استعداد بلند ذاتی جامع المعقول و المنقول
و حاوی فروع و اصول گردید شاه اسمعیل صفوی ماضی چون بر قابلیتش مطلع شد
میخواست بمنصب صدارتش رساند که جمعی از راه عناد و حسد بمذهب باطلش
متهم ساختند طاهر شاه را متغیر گردانیدند بحدیکه در مقام استخفاف وی در آمد
باشاره وکیل سلطنت میرزا شاه حسین فرصت یافته در سال القصد و بیست و سه
بعزیمت هندوستان که مأمن سرگشتگان است در حرکت آمده بدکن رفته در خدمت
برهان نظام شاه دکنی مقرب گردید وکیل مطلق شد جمیع اهل دکن او را از اولیاء خود
میدانستند و شیوع مذهب امامیه در دکن باشاره او بوده چون عقیده او در آنجا
شهرت یافت پادشاه بعد از مواخذه ارباب عناد و نوبت کرد طلب ایشان
فرستاده قبول نفرمودند و نظام شاه را از قبل سلطان بهادر گجراتی بهزیمت
پیوست و با وجود شغل وکالت و جمع سامان آلات بصحبت اهل فضل و کمال
وقت مینمود و خیلی فطرت عالی داشته از وی چند شعر فارسی نوشته می‌آید ابیات قصیده
بسیار بمتانت گفته است بار ز وقت که بر طبق تقاضای فلک افگند بر سر
چمن گل تو نشان برگ شکوفه زد چشمان نکو چه سیاه
از بلک مجلس دلکش گل تا بنود بی مطرب گشته بلبل شاخ گل غنچه

ساختن خانه

ساختن خانه معمور فلک را ویران بر سر فیل شهاب از زدی برق کجیل عدل
نقد بر عدالت غلط است زانکه این مسئله تحقیق شد از باغ فدک از قصیده
دیگر برهنه گشته سر کوه از عمامه برف مگر عمامه دی بر زمین زده دستار فلک
بکام دل دلستان نمیگردد فغان ز کج روشیهای چرخ کج رفتار هر طرف کرده
زیر سپهر دو رنگ ز شش جهت شود کاروان فتنه دوچار بنور شمع خیالش توان
برون آورد ز ملک دل پی جاسوس وهم دزدان شبتار برهنه روی تو گل کرد نقاب
بگشاید عیان شود همه را تا چه رازو اندر باب این اشعارش از غزلیات پسندیدهان
صاحب ثروت در غم او لذت عیش از دل ناشاد رفت خونجگر کردیم چندانی
که عیش از یاد رفت بیرون میا که شهره ایام میشوی ما کشته میشویم تو بدنام میشوی
برون از سان عاشق غافل بالاتش که شاخ و برگ قمری سبز شد سرو رعنایش جلوه
زلف شاهدی بر دو دل رمیده را پی بکجا برد کسی مرغ شب پریده را چه شود
اگر شبی بر لب من نهی لبی تا بلب تو بسپرم جان بلب رسیده را طاهر غیر شاه
طاهر دکنی است هم در آن ولایت بعد از ملا ظهوری برخاسته غالبا شاگرد اوست
بسیار خوش زبان و خوب گو بود دیوان مختصری گذاشته دیباچه کرد لیل کمال اوست
بر دیوان خود نوشته دیگر از احوالش معلوم نیست این اشعارش از بیاض خان صاحب
امروز نوشته شد بدل داغ تو پنهان داشتم سر زاستین بر زد چه دانستم که در دنیا
از بو میشود رسوا چنان مقید خلوت در آن گلستانم که عندلیب ندیده است
در آشیانه مرا من آن صیدم که خون خویشتن را در قفس ریزم برد گر پیش صیادم کسی

نام رهان را برخاک شهیدان کذری کن که برارند چون لاله زهر سو به تماشای تو
سرها فکر از مدد عقل بجویش نبری پی از بدرقه باشد بره شوق خطرها خبر
مقدم برسر بالین من زود آمدی بکشم بخشش که وقت خبر باد اید مرا دیده
ان خط از سنبل حکایت میکند حیرتی زین دیده های بی سواد آید مرا ناصر
محمد طاهر طاهر تخلص از ولایت مازندران است طالب علم منتهی بوده سلیقه سخنوری
بکمال داشته در عهد شاه جهان و عالمگیری لوای سخنوری بعرش می افراشت دیوان
مختصری داشت دیباچه کرده بیدل قدرت او نوشته بر ان نوشته بنظر خان صاحب
ادرو امده این چند شعر از انتخاب ایشان مرقوم میشود چون عمر رفته دیدی من
ان نازنین کذشت یکروز عمر داشتم ان هم چنین کذشت غم میتوانست که پیغام
من بدستاده خبر نداشت که عشاق را که پیام نیست کویند که بکویز دهوا
جه مستاید ای ناصح دیوانه هوش دار که من مستم روز بازار جنون جنان کرم آمد
از سودای من من که رفتم جای مجنون تا که کرد جای من زان نمک شکر دهن
یاد ارشما کاست ای قافله هند بریزید شکرها حسن یوسف درم بیع خریدارا
شد جان من جلوه چنین مفت بیکبار چرا خونبهای من همین باشد که خونرا
کشند برسر لوح مزارم نقش محبوب چرا شهید لب سبب دفن سنبل کیسو کارو
هم داری نداری غم بیمار چرا لذت شوق کهن بازش بفریاد اورد ای صبا برنخیر
بلبل کل افشانی چرا ای به غنچه از بن سبل سرشکی که تو داری روفکر جهان کن
که کذشت از سر من اب غنچه با کل سخنی کفت ندانم که چه کفت دیدمش سوی چمن

دیده

دیده و خندید شکفت حکم خون ریختن ظاهر سکین کردی شد الهی که هیچ
نمی باید کفت حال ما بر دو میخانه خراب است خراب خرقه کهنه ما رهن شراب
شراب از سرخاک شهیدان بتکلف مکذر که دل ازردن ازرده عذاب است عذاب
زین حکایت پروانه را چه میپرسی قدم بشعله نزد ذوق سوختن در یاب کل
خورشید زباغ کل جانانه شکفت دیده خوش باش اکر طاقت دیدار تو هست
سنک طفلان این بنا از سرکیوان برده است کلبه ما زیر بار منت معمار نیست
تهمت که به عاشق تو چه دانی چند است چون ما سرخ تر از رنگ حنا پیش تو
بر سر کوی تو خوش میکند حالی دلم اکرش هیچ نباشد غم بسیاری هست بروی
ما اللطاین راه در نمی بندند زکعبه ریک قدم اربکذری کنشتی هست از قدوم
دادخواهان دار ما هرکز نداد دست ما بر دامن انکس که دامن کیر اوست ما را آنچه
سامان به وجود و عدم نیست که خانه ما تا در میخانه دوکام است من ان زنا
شهر این عمر خود را باختم عمر من میرفت من پنداشتم رفتار اوست خال
خط زلف لب چشم رخ بالا دو کشتن ظاهر چه بلا اشد باعث چشم مستش
بر قتل بیکناهان میشتافت کفتمش ازین کناه هیچ دیدی کفت هیچ درکوه
باده رفت جامه دستار شیخ رونق خوب کرفت از دو قدح کار شیخ اجرت
قاصد ما لذت پیغام بر است نامه سوی که نوشتی تو که چشمت نه پرید
پرسند کر از من که دزین باغ چه دیدی کویم کل پنهان نظرم سوی تو باشد
ای حریفان روی او تا دیده حیران مانده اید که به بیند الحجر من دیدم ندانم چون

کشید ای اجل مرا فاش مکن تا نزنند خنده بر ماتم من چاک گریبان چند
زان دم که نظر کردی بر رهگذر دلها هر کس نظری دارد بر رهگذر وی دارد
در صحن چمن با من مستانه کند شیون گویا ز گل رویت بلبل خبری دارد و سر
میخانه دارد ظاهرای زاهد و داعی کن گر از غیرت نخواهد زیست که هوشیار
برگردد از گریه هر روز دهم بخت خونین تا پی بدر خانه قاتل نتوان برد جعفر
از سیم بوادم زر قمیه کین خانه آباد نخواهد شد و یرانه چنین باید ملا فرخ
از ولایت قاین است بسیار خوش طبع و خوشگو و خوشفکر و نازک خیال بود
بعلت شوخی طبع آلوده هوا و هوس نفسانی میشد چنانچه مشهور است که یکی
از خانه زادان شاه عباس ماضی تعشق بهم رسانیده بود فرصت یافته بحجره اش
برد چون مردم آگاه شد این سخن بر شاه بانها افتاده رفته رفته بسمع مبارک
رسید چون شاه واقف شد او را طلب فرمود بعد از پرسش و جوابهای نامسموع
آتش کش سرخ شده را بر داشته حکم نمود که او را بوسیدن خواهی بود البته
عوض آن این را ببوس پس آتش کش را بر لب و دهان وی نهادند و وی سوخت
باین ترتیب تمام اعضای او سوخته شد آخر او را یکی از خواص خود بخشید
دران وقت مطلع گفته بود که مشهور است انکه دایم هوس سوختن ما میکرد
کاش می آمد و از دور تماشا میکرد سایر اشعارش اینست نادر دلم هوای قدت جا گرفته است
جانم هوای عالم بالا گرفته است خون دلم ز غصه که آن غنچه امید باد دگران شکفته
با ما گرفته است حیا هر خوشی بر زبان گفت گو دارد و گر نه حرفها دارد که

ابرو دارد این رباعی از اشعار اوست مستوجب شعله فنا رخت منست گلخن
گلخن بلا محنت منست بر عارض و قد و وشی از رخ تست بر جمن شب سیاه از بخت
منست ملا مظفر اگرچه نصرآبادی نوشته که تبریزیست و بنا بر هم بقلم آورده که شخصی
میگفت از مشهد مقدس است و مشهور است و همین صحیح است در اکثر اشعارش شیفته
هم تخلص مینماید که گفته است شیفته را تخلصی کرده خرد دید نبین تا که ضعیف
شمرد و بحد سخن مرا باطل در اوایل عمر جوانی که بهندوستان رسید در نظم و نثر
کوس استادی نواخت از وقتیکه بهند آمده بین جا بود آخر عمر که شهرت نظم و نثر
شد تا هما انجا درگذشت رسالة الرفهای بعث انشا جلال جلال مشهور است و انقدر قبول تمام
کرده که تنها میخوانند اکثر بطریق و طرز خاص خود هم مینگارد و تتبع ملا ظهوری
اصطلاحات نیز بسیار بکار برده مثنوی در تعریف کشمیر گفته است از انجاست مصرع
گرده گلزارش ابر سمندش در نظر گلگون نماید بجای نعل کوهش مه هلال که
زبانش از هر حرف و صوت بر به چنان در وی بر دو صف فشرده که اگر در میان سنگ
قضای لامکانی باز کاهش هجوم بجنباز بها سیاهش تمام اشعارش بیست چهار هزار
بیت است این اشعار از نسخه صاحب اوست شب نوال تمام شرار کشاد افزا
بلند بر ابد از این بعد تماشا من خواستم خواستم آسوده یکی لیکن خاطر گزیند خواست
که خاطر اینجاست من و این خاطر ایجاد نیستم چرخ دون همت بهم نشاد دوش ابی نماند تا
تنها آنرا بفیسد نماند ذاکه صبا د بنیاد عزم ساخت ذات کبر العمر ندارم
ساقی با شیشه بنزد من آن شوخ بکرم گیلاب می بلاح بمرو از رفتن او امروز پسنداد

روی چراغ جهانست نتوان حجاب دادن از دود [illegible] ساده [illegible]
ای صبح چه [illegible] بوسه بر پیغام دارد [illegible]
هست [illegible] طالع ما را [illegible] صفات [illegible] مادر [illegible] در قفس
تا نکهت [illegible] زلف
که هر [illegible] داغ [illegible] آن [illegible] که
پیچ زلف [illegible] کرد دعوای خون کنیم بگذر [illegible] دست
[illegible] صد خونبهای ما است اشک بلبل [illegible] گل در آب موسم گل هر کجا
دیوار باغ افتاده بود تا فغان بلبل [illegible] کاغذ مکتوب عاشق
[illegible] افتاده خرابی [illegible] دل ویرانه ما [illegible]
[illegible] کین طرز [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مجنون [illegible] شور [illegible]
کسی از [illegible] تحقیق چون در پیش من زانو زند [illegible] دل [illegible]
چه کوه [illegible] چراغ رخت [illegible]
طور [illegible] افتاد [illegible] دست [illegible] چون [illegible]
خاتم کنید [illegible] انتظار [illegible]
نازم [illegible] روز جدائی من [illegible] آخر [illegible]
[illegible] چون [illegible]
آب [illegible] فصل [illegible] بستان [illegible] باد [illegible]

داغ بدلم

[illegible]

نتوان [illegible] دادن [illegible] شود [illegible]
هر که [illegible] در مجلس [illegible]
[illegible] در فصل [illegible]
[illegible] سخت [illegible] شد
[illegible] دریای حسن افتاده [illegible] کنار [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] قفس نباشد [illegible] گل
[illegible] باشد [illegible]
آتش [illegible] در سر کوی [illegible]
افتاده [illegible] چشمت [illegible] عشق
صد [illegible] بوسف [illegible]
[illegible]
[illegible] صیاد [illegible] صید [illegible]
[illegible] قفس [illegible]
صیاد [illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible] شد من [illegible]

جوان شد بسی جانی که طغرا به نهاد سرکوب زخار غم کلید گلستان زیر قدم دارد
ابرو به دو دست زاید شد یقین چون صحبت انجمن حباب و کاشانه بربند خویش [illegible]
که بزم از آن بی لب جوی خط پشت ابست چشم قدح واکرد جیب [illegible] سنگ
جان کند پای خودیم سال‌ها چون آسیا گشتیم بر جای خودیم این رباعی در صفت
سر جهانگیر پادشاه از نظر اقدس گذرانید الی که ز اخبار کواکب سپهر است خبر
تیل سپهر زهره پیراست کردن نماید سپرت بخت عجب سرخیلوی [illegible]

طغرای قزوینی امیر یمین الدین طغرای قزوینی از معتبران ترکستان است در قزوین
توطن کرده خواجه علاء الدین قزوینی دیوان خراسان او را تربیت کرده وفاتش ورد
مفصل بیست و چهار بوده برای پسر خود محمود نام این رباعی نوشته دارم ز جفای فلک
بوقلمون وز گردش روزگار بخت برون چشمی چو کنار مراحی همه اشک جانی
چو میان ثریا الزهره خون او جواب نوشته دارم ز جفای فلک بیشتر کون براو دلی
کر ستاره کرده خون روزی هزار غم دارم تا خود فلک زیر و چه [illegible] بیرون

میرزا طاهر خلف حاجی میرزا جان کمال بیک از تبار رؤسای عباس آباد اصفهان است
پدرش در دکان العباس وکیل در سال تجار عهد بود و سی بر حسب روزگار [illegible]
داشته و به سبب دولت شان صاحب کمال صاحب حال بین الخاص و العام مشهور بعد فوت
پدر به اتمام تحصیل کرد به سبب مناسبت طالع اندوخته‌ها و پدر که به سلوک بود
اندوخته پدر به قدر اوخر بدرود و فقیر دشنامی و نساخت و بعضا اوقات
بتکلف سپهر و دین باب خود جمیع جنابان دولت کون مکان و بخور اقبال

ندید اختر طالع او طبیعتی دیگر داشت طبعش در اقسام سخن خصوص مثنوی و جواب
تحفة العراقین استاد خاقانی و دیگر سافی نامه بسیار خوب گفته از آنجا نوشته می‌آید
ما ایم مقام را تا فلاک محبوس قمار خانه خاک سر در سر کار دل نهاده کونین بداو عشق داده
در شش دره شش جهت نشسته از بستگی او در بر بسته در پنجره پنج حس منزه دروازه
امهات مضطر مغلوب ثلاث مولید از فرد جهان گزیده تجرید از کثرت خلق گشته
منفک از نقش جهان ندیده جز یک زین هستی خیالی داریم کمال بی‌کمالی و زین صفر
که کعبتین کردند تا ورده بعیر نقش وارون شطرنجی روز و شب برابر از دو و جهش کشته
لشکر عرق که سیاهات اسوده ولی نصیب غارت محبوس بغتات ما
رد کرده کاینات ماییم امروز که این طلسم بشکست منصوبه ما چنین نشسته است
خطاب به آفتاب عالمتاب ای جام جهان نمای بینش جمشید سواد آفرینش ای
جام معنی جم ایینه نمای عالم ازت دو این بلند ایوان فانوس خیال چرخ گردان
دست تو کشیده در تجمل دامان نقاب از رخ گل هر لاله که لطف باغ دارد از تیرگی
تو داغ دارد هر کال ز تو جستی آب رنگ از حسن تو بیرون رنگ و بوی خطاب به کوه
بر حسن تو والد است مشتون سر و لیلات بید مجنون ابدالصفت نجود گزین چون منتهی
عشق رسیده من ساقی نامه الهی بستان صهبای عشق مجنون نهادان صحرای عشق
تا ز لعبتان گل پرهن پا بسته از آن لطف بدن چه هوای دشت افتاده کی
بر عنانی غزال زاده کی گر پیمانه امروز راندن از نو بیش چشمی ما از خون بر کن نخوت
این چند بیت از غزلیات او نوشته می‌شود شاه راه عشق را باشد عصا افتادگی

غایت مطایب خوشی مذاقها افتاده کی نو نهال کلشن قدیمی وما خاک رهیم از تو تازه
کردن از آزین وفا افتاده کی ای خوش نعم کرده نام لیلی بدهی آشنایانه کنند
جانب مجنون نکهی با صد غم اشتیاق دل درد سینه او بدار ترسم عمی عنان تو کره به سوی
کل آغوش کشادیم هر بوی کل بستر لوبان یکجا و باندازه آغوش نکردند این رباعی
او در نعت خاتم الانبیا علیه السلام واقع است ای خلق تو رشک عنبر عارض عین
موقوف شفاعت تو جرم کونین لطفا که شفاعت تو باشد هم از خلق حسن بگذرد
از خون حسین طالب حکیم ابوطالب طالب تخلص تبریزی بوده طبیبی حاذق افضل
بصره داشته به تقریبی در ممالک روم مانده در خدمت جعفر پاشا عزت بهم رسانیده
وقتی بمجلس وصحبت بوده مان صفوتی حرف بجایی کفته بوده ان حرف به سمع شاه عباس
رسیده بعد از انکه مراجعت بتبریز کرده بحکم شاه به قتل رسید اشعارش خالی
از رتبه نیست چون توانم از تو دل برداشتن ای غم کر تو رشته عالم از برای خاطر کرد
حیرت عشق تو دارم غافل از بیداد تو ام رفته از خاطر مرا در دل جا کرده من او هم او را
هر کز نبوده ام ولی آتش بر خود واکند چون از بستان بکذرد خویش را زنده یابد حال
از ان میخواهم که مرا هر که ببیند هوس و میکند طالب ثابت نکاه تو و من و وصل
یوسف چشم دادن جان را جانانه ساخت طالع نوازش خان طالع تخلص پسر نواب
اسد خان دهمی بوده طبع رسا داشته در خانه وی مجمع شعر همیشه میبود چنانچه
میرزا حسن ایجاد و محمد حسین بهجت و دیکر شعرا صحبتها داشتند دیوان مختصری
کذاشته در عهد بهادر شاه در کذشت از اشعار اوست وضع جهان چه تصویر

مال خویش دارد چیزی نتوان کفت دیوار کوش دارد طالع میر عبد علی طالع تخلص
میرزا دیوانیت طبع رسا داشته و شوق بخدمت میر سید محمد ثاقب یکدر راهند کلاش بچهره
کاشانه ما از مساعدی طالع دل بر داشته بود نقل است که روزی بخدمت نوازش خان
یعنی که طالع تخلص داشت نوازش خان بعد از انکه شرکت تخلص معلوم کرده فرمود که
مصرعی میخوانم اکر پیش مصرع رسانید بی اختیار بهم تخلص و الا تخلص دیکر بیابد
این مصرع کفت دو چار صورت صلح جاد ابینیر جنکم عبد علی طالع بدیهه
پیش مصرع رسانید با شمن چون عناصر از صفای سینه بکنکم دو چار صورت صلح
جاد ابینیر جنکم غرض دیوان عبد علی طالع در خراسان رواج تمام دارد از ابیات حرف
بجای عزیزان یکی بر دار جان را سبب باید زنده کی از خود تما بهانه را طالع برای رفتن خود
بیاد او خوب مدد تصحیف دل استخاره ام طلوعی محمد ابراهیم طلوعی تخلص کشمیری
بوده در عهد جهانکیری ظهور یافته بوار ستکی ساخته بشجاعی بی بدل بوده از معون
سخنوری بهره و افر داشته بسیار بشانت سکفت از وست بیت نه خوب فانم فی
این قدر دانم که حرف تنک بار از خاطر یار ستادات دل تکسته عهد درست بخواهم
و کرنه هر سلسله جام جم کو نیست این رباعی هم از وست ما پای نیاز از روی
کردیم قطع نظر از تموز ازدی کردیم در راه طلب چو پا نهادیم بسوق کونین بکام
طی کردیم طبعی یوسف طبعی تخلص از کهنه شاعران ایران است پیش شاه عباس و شاه
طهماسب بتقریب نیاز داشته عاقبت فقیری اختیار کرد از وست بر لوح خاطبی خط
کبر ولد کرد شمع بنکر عنبر و این بیت ز دین کاده را طبیعی قزوینی مردی قصیر القامه

درویش نهاد بود تمایل بر قلندری داشت از شعرای نامدار وقت خود است از شاگردان
و مصاحبان حکیم شفائی بود طبعش مایل به ظرافت و شوخی داشت میانهٔ هجو بیشتر
بود با خواجه شاپور قزوینی بحث خاطر بهم رسانیده بود این قطعه در هجو او گفته
خواجه شاپور قزوینی که ملازم اوست رزق صبح عیدش همچون شام محرم باشد
بیکر دیگر نهم کاسه بود بشکند کاسه اگر در او صورت آدم باشد و همچنین کاه
کاهی که از شعرای وقت بود بیضه معنی داشت در این باب نیز قطعه گفته دوش
اندر سر بازار شنیدم ز کسی به معنی ز کمال جاهل که شنیدن دارد از انکه بخود بسته
معنی را حرف حرفش ز نقطه اش بلحن دارد سایر اشعار او اینست بیت بعمر
خود نه تن طی کرده ام بیابانها بنامسیح وادی بخبر مانده از آن وادیها لذت
تنا عملی باد بان غنچه حرام که با ملاد صبا میل شکفتن دارد تنها بدین نتوان
داد که بر داد چون ابر باید از هم اعضا گریستن نمیدم بیکر رخصت نظاره یار
در این زمانه چشم خرد اعتباری نیست که با دل جام دهد باده فروش تو بخانه
کشان تا در میخانه برود طیبی وجود تست درین حجاب تواهی زدل برادر و بسوزان حجاب را

طالبی

شاه طالبی نو نشاری درویشی بود موصوف باکثر صفات انسانی طبعی درست داشت
همواره سر و کارش بعشق و عاشقی بوده از اشعار اوست دیگرا مروز استغنا ناز است
تغافلهای بیجا کشتند است عتاب نمی چشم چین ابرو تکلیف بر طرف عاشق
پسند است طالبی میر دوست طالبی تخلص از ولایت طارم است همایون پادشاه را
باوی عنایت خاص بود چنانچه این بیت در حق او انشا فرموده بودند انکه معروض بر آید

نیست یار درین ماست یا دوست این بیت از اشعار میرزاست افسوس که با ما
بابا دجفا کرد فریاد که قطع نظر از جانب ما کرد طیبی حاجی طیبی که به طواف حرمین
رسیده هند آمده با عنایتخان آشنا بانه بسر میبرد اکثر رباعی میگفت و از اوست
در خواب که جهان سرشد لی چشمی بگشادم از ره وا ناله دیدم که درد و بود بیداد کجی
من نیز بخواب رفته ام تنها بنه ایدل سفری از این جهان دون کن انجه که نرسخنه
در که دون کن در خانهٔ تاریک از این بیش بخواب بنگر که چه وقت است سری بیرون کن
طرزی افشار است تولدش در طرف من اعمال ری بوده طبعش کمال نیکو داشته در گفتگو
طرز نو پیدا کرده ملا موفق الدین فوقی تخلص که از یزد است بهمان طرز سخن گو بود ذکرش خواهد
آمد متتبع طرز طرزی است و در اشعار ملا طرزی نوشته میشود صدقنا فرشتگان
لب در تراب کرد تا شد سیاه مست و جهانی خراب کرد بر یاد عارض تو کل چید باغبان
بر سقف آسمان زد و نام افتاب کرد گویند او با احمد اقای کرانه نقاشی خاطری بود این
مطلع در حق او فرموده دگر او چرخ از افلاس عریان بند ما را زده رفاکوش زر بفت بند
فالحمد اقا را حضرت ذی رفعت که ملا فرهاد بن قسمی که بنا که فرهاد معروف مشهور است او
ملا طرزی را چنین دیدم که چون او مکرم معظم بود در مدینه مشرف آمد این دو بیت را از دو
طبیب گفته بود شکر لله که ما مکیدیم نماز ندره ز دل حکیدیم مدنیدیم پس از مکیدن
عمریدیم و ابا بکریدیم رفیقان و در خود کرده میخوانند و فنر رفته بر بالا افتاد چه
بشاه رب الاول پی خلفا تم ساخته کرفتند و بفکر سبات او افتادند این بیچاره از
روی عجز گفت که تقصیر من گفتن این دو شعر است نه چه در عمر خود بسته باشم چیزی ام

ازاین عالی است الحال دیوانی در ایران تمام کرده‌ام مراحم کنید بفرستم تا از ایران
دیوان شعر و قصیده مرا بیاورند اگر از این بابت مرخص فرمایید و الا هر نوع که
خواهند سیاست نمایند ایشان قبول کرده او را محبوس ساختند انجا در مجلس کاغذ
و قلمدان از نقد خود خواسته شروع بساختن شعر کرد تا دیوانی مختصر تمام نمود و آن
سوغات را بملازم خود داد تا انشعر نو و جلد کرد بعد از چند ماه آن شعر را بنظر والی
شام رسانید و همین سبب استخلاص او گردید چند شعری از قصیده و غزلهای انجا نوشته
میشود از قصیده اوست   قرار بدیم چو دیدم اصفهان تخت سرا بود برپیش خویش
هر آنکه خلق کنخالیده بعکس یکدگر روز و شب اندر چون چون [illegible] برغم مهد کریسته
در چون خرابه چه عود بدم بدیدم بر سر تخت جم جاهی در انجا صوفیان صحن
صفاها را صفا بود بنصبانده بر هر منصبی روشن روانرا کر چون خود غالی
از نور هر یک روشنا بود غم غالب شادی کریستند بلند بعهد کریم [illegible]
خوش رها بود بدوران بلاوقت نا بابه در دوران همین چشم بنان فتنه
بالا بلا بود خدایرا کر تا به نیستی باید برسیده که از شاهان بما عباس تا
را عطا بود شهنشاهی که از شاهان و مراتب از نسب بنجب دلیل این که جدش
بهترین انبیا بود همین زاوصاف و مکارمه بر کافر مرهم که نسل پاکش ز نسل علی
مرتضا بود چه خار و گل بود شاهان دیگر با او نسبت چه در باغ سیادت گلبنش
نشو و نما بود شهادت کلش وصف نو طرزی عندلیبه نواها مر پیامانت تا
بنوا بود بجرم اسکر عز از اسپهانیست [illegible] چکویم چرخ کج رفتار دکارش

چو نا بود

جفا بود ستمها و تعب بر وی او دست [illegible] بلاوش تا بسبب همیکو هر جا شکایت
کنون می سالکند و شکوه دمی رحمت [illegible] که زایم دودمان شاه را انجا ندهاید از غزل
اوست اگر بیتو گاهی سر ابید باشم بکانون هجرت کباب باشم دگر باز گویت [illegible]
باشم [illegible] باشم خور خواب [illegible] باشم اگر بغت خود
دمخواب [illegible] باشم خوش اندر که در بزم وصلت تنها سوالی باشی جوابی باشم
[illegible] لطف تو عزت [illegible] باشم [illegible] که در دل تو امیکرانه
اگر [illegible] باشم بوعظ [illegible] نصیحت [illegible] اگر [illegible] باشم [illegible]
[illegible] طرزی [illegible] باشم [illegible] نگاهی در
[illegible] نگاهی [illegible] ایدوست چه باشد
[illegible] نگاهی چندان [illegible] نگاهی ای
[illegible] عشق [illegible] باید [illegible] نگاهی [illegible]
[illegible] نگاهی عشاق [illegible] قناعت [illegible]
[illegible] نگاهی [illegible] خورشید صفت [illegible]
[illegible] نگاهی [illegible] مصر محبت عزیزی [illegible] یوسف [illegible] نگاهی در
[illegible] صورت [illegible] نگاهی که [illegible] معشوق [illegible]
[illegible] نگاهی [illegible] رقیبان بر
[illegible] نگاهی [illegible] بادیدی [illegible]
فصل [illegible] بلبل خواندی [illegible] بادیدی [illegible]

زنخدان برچینی ایکرباچهره بخات کل وشمشاد بدبی انده عقل وبنام جنون بندستم
ناتوده چشم من زلو بر زاوبدبی ناقت شوخ خود سکه ابتدال زمان ای جهاندار بخوش
خال کرده ماه دیدی طره با شوخ شیرین لالب دیده عذر می انگیز بیکر فرهاد بدی
قد عکس سوی مایر بجهادی خزانستان مادامی بهاری بیادای سنم زخال بیاده چه
براسبان تازی می تواری نایده عاقلان زمان طرز عاشق با قیل حریر چپاند
حصیر باف نالیدن انکام تو عین وسین ولام شوبردم از تبتم تو نون میم و کاف
در هر دم من ابنکه رهی ان نقابها برکرده ام انبس تو جیب بغلها انیر غش تو وامین
خط پیدا شده در ملک مجنت خلبنا کردست تو برکردن اغیار بطوق دارم
زرجلین تو نعم البدلنا جانا بلب زعم بجر تو جانم کر وصل بسر نشود وای علینا
هر قد قامت تو سرو نبود اصفهانیم چار باغیم بیتوای سرخیال رویت را
در شب هجر شب چراغیم مکرازباده بیهوش شده بودی کرطرزی افراموش شده بوده
چه خرم روزکاری بود طرزی کر سروی ادراغوش بوده بوده مولانا طرقی سانجی
بوده از اکابر این طایفه است پانزده ساله در بهار است کرشاهی کند اینده سر سفر حجاز
متوجه شده همان طرف رکذشت شاعر بخته کو صاحب تلاش بود دیوانی کذاشته
ومثنوی دارد از اوست کفتی که زاو بیکمت کرد کردتو کردم از بحض
خوشتن مکرد کسی نکفت بر سید کاین چه رحلت بود که خضر ایکش دایمان قافله
مرسلانم کرباد در دامن همت کشید فی یکون نت فی بیده ار کسی بت کند حقیقی
امیر حسن جلالر طفیل تخلص واله بزرکوارش اسد المعارف مبارز الدین جلالر سرودار

تراهان

تهمتن تن وکردی لشکر شکن بوده دروقت کار سلطان بابر خان مرتبه امارت وبیکلربیکی
داشته واو در عهد سلطان حسین میرزا بایقرا بایه قدر ومنزلت خود را ازاقران بالاتر برده
وعیوانی مختصر کذاشته چنانچه زیبا حسن عجب سرو قامتی بخواست کر تو نشانه مردم قیامتی
بخواست هر شب نم بکوشم باچشم باز ماندن بر خاک نامرادی بی بهت بنازماندن ودیله
کاه سجدای شیخ طاعتم بنی دل سوی روی جانان سر بر زمانده ساقی بیمن ازکه چون
طفیلی مکذا این چنینم دست حرام ماند طالب الاهم علی الطالب تخلص والد بلاخانه
حسین شاکرچیادویان کماله رسیده وشرم داشت ولیبا درست سلیقه وخوش خیال و معنی یا
بوده از فکرهای برجسته او اینست زبان ودل موافق سازه هنگام دعا کردن ببلک
نتوان عقده را از رشته واکردن ناتوانی دلی باحسان کسان مایل مکن جام می الماسه
درعونه سارا مکن بعث حوی دار عجلب دار دشتابی ن رو خوابیده زلبیدایساد
اضطرابی ن بیهوده فامتش چون سر دل انکف داده دارد برنکار نقش پا در هر قدم
افتاده دارد سیر بحق حرمن فوشت دایم برسر راهش حنای پا نخورین بیش پا افتاده
دارد هست چسبان باضعیفان اختلاط اغنیا رشته را اغوش کوه مهیب از کوهر عیدا
طوفی تبریزیست نجیب است وخسته بوده در کیمیا سوخت هیچ نساخت آخر الامر چون دنیا
بزرده وفیه غلطی رنک بلو و طبعش در اقسام سخن موافق افتاده در غایت هواری فکر میکرد
از اوست چنانم در حریم قرب دلدار ناشکیبایی کر حسرت میبرد هر سالکان کنج تنهایی
کسی کو در تکلف ماند عشق از وی نمی اید ندیون نماند وناموس ناموس خوشتاریند
ودسوایی توان بیکرا کر یا بی بخوانید ما هرانکه عمر کند طوف ستانها کاری مکن

کر سایه بشکم فزون شود صید تیر من ز دام وفایت برون شود کاری مکن که پای هوس [illegible]
دلم سر بپایه تحمل صبر و سکون شود با آنکه هست خلوت وصلت بران رقیب شرم تو باشد مرا
نگهبان ز راه راست چنانم که ره از خاطر بوفا رفته خط طوق که گریبانم از دامن قائم بباد
حرف طا معجمه فهرست اسامی ظهیر ظریفی ظهوری از سادات قضاة [illegible]
او بیت بصفات حسنه موصوف با اعتبار تمام روزگار میگذرانید اکثر [illegible]
نو بیتی بود اشعار او بسیار خوب واقع شده از وست که [illegible]
چون گدائی که از این خانه بآن خانه رود [illegible] کردیم [illegible]
[illegible] کردیم این رباعی از اوست [illegible] چون [illegible]
داغ [illegible] رخساره اش [illegible] از روغن [illegible]
ملا ظریفی محمد کاظم ظریفی تخلص از ولایت تبریز است محمد طاهر نصرآبادی نوشته که
هر چه تفحص کردیم از احوالش چیزی دست گیر نشد [illegible]
ابیات [illegible] ترا بیمار کردن [illegible] چاره کردن تمام
شد فهرست ظا و ابتدا میشود بفهرست عین [illegible] نعمت خان عالی
عاقل خان عاشق عرشی [illegible] عتابی عزتی ملا عزت شیرازی میر عزتی عزتی
باقر عزت عزت عزیز کوکلتاش عبد الکریم قاضی عبد اللطیف قاضی عماد
قاضی عثمان قاضی علا قاضی عطا قاضی عیسی قاضی عبد الله عارف شیخ عارف
عارف [illegible] عرفی [illegible] عارف عارف عرفان علی نقی
علی بدخشانی امیر سید علی علی باقی علی رازی آقا علی علی کل ملا علی نهاوندی

آقا علی کیلانی علینقی ترکمان میرزا علیخان میر علی اصغر ملا خواجه علی عبدی
عبدی بیان عبد علی عبد رضا عبدی گنابادی عبدی شیروانی ملا عبد المحسن
میر عبد الحق عبد الله تنها قاری میر عبد الله میرزا عبد القادر میر عبد الباقی
میرزا عبد الله عبد الصمد عبد القادر میرزا عنایت ذرکر عنایت الله ملا عشرتی
عشرت گیلانی عشرتی عشق عشق خان عماد الدین خواجه عماد میر عماد [illegible]
آقا عطا عطای نیشابوری شیخ عطار عصار خواجه عابد [illegible]
وزارت خان علی عقد کل عالی عرفان علوی عامی عالی عرشی علی عهدی
عوفی عاکفی میر عجب عودی ملا عطا ملا عصری عاقل عرفی مولانا سید
محمد متخلص بعرفی بن خواجه زین الدین علی بن جمال الدین شیرازی مشهور بخواجه چادرباف نادره
زمان و عجوبه روزگار خود بوده چون پدرش خواجه زین الدین بعضی وقت در دیوان
حکام فارس داروغه بود و در دار الفاضل شیراز منصب [illegible] شرعیات بود او مناسبت
شرعیه و عرفیه منظور داشته عرفی تخلص مقرر کرده و در شیراز بعد از کسب فضائل چون [illegible]
[illegible] علم شاعری برافراخت و استاد صاحب طرز خاص است چنانچه با غیرت
شیرازی و دیگر پهلوانان عرصه سخن پردازی شاعر پهلو کشی کرده و مستعدان
از و در حساب بودند تا آنکه آوازه [illegible] نواب خان خانان سپهسالار [illegible]
او وده اول از راه بندر جرون بدکن وارد شده از آنجا چون طرف دکن راه دست نداد به هند
آمد حکیم ابو الفتح گیلانی در صحبت اول بر حقیقتش راه یافته تربیت کلی فرمود تا حال
قابلیتش سرسبزی گرفت قصاید بسیار در مدح این شاه و روزگار دارد و هم [illegible]

حکیم بخدمت نواب سپهسالار رسید منظور نظر کیمیا اثر گردید بشهرت زاید الوصف
بهم رسانید و با نواب دوستی خاص کرد چنانچه در وقت ملازمت تسلیم کورنش که عوض
سلام بصاحبان خود مینمایند و این معنی در هندوستان بسیار متعارف بوده نمیکرد
و بهر طور و طرز که میخواست میگذشت چون احوالش مسموع بندگان شاهنشاهی شد بمحض صلاح
باریافت رباعی در ملازمت گذرانید شاهنشهی باغ فنا خواهد شد عمر تو گلستان
بقا خواهد شد حیف از لب ستاره دولت که آلوده ببوس لب تا خواهد شد آورده اند
که روزی بدین شیخ فیضی بزیارت رفته بود شیخ با سگ بچگان انس بسیار داشت چنانچه
در مجلس با قلاده های زر و زیورهای مرصع [illegible] با شیخ میخوردند عرفی این معنی
تماشا کرده پرسید صاحبزادها چه نام دارند شیخ روی در هم کشیده گفت عرفی نام ایشان
عرفی بدیهه گفت که الله مبارک باشد شیخ منفعل شد هیچ نگفت و او در سال
نهصد و نود و شش دیوانی مشتمل [illegible] بیت و شش قصیده و دو بیت و هفتاد غزل [illegible]
بیت از رباعیات و مقطعات ترتیب داد و تاریخ گفته این درج نکات سحری و اعجازی
چون گشت مکمل برقم پردازی محو شد طراز صنع تاریخ گفت اول دیوان عرفی شیرازی
و بعد این تاریخ صنعتست که موافق حروف اعداد آن مصرع تاریخ قصاید و مطابق عشرات
غزل مبتدع آیات ابیات قطعه و رباعی واقع است و قبل از ترتیب دیوان مذکور شش هزار
بیت از وی تلف شده که تمام عمر افسوس میداشت چنانچه فرموده عمر در شعر بسر برده و در
تا اختتام عمر دو با ختم [illegible] باختتام مصحف شعر همه چون شود [illegible] شش هزار
بیت [illegible] با اختتام در ماه شوال نهصد و نود و نه بواقع اعداد عبارت استاد

بشر

البشر و دیگر این مصرع هادی کلام عرفی شیرازی در عمر سی و شش سالگی بلاد لاهور
بمرض اسهال وداع عالم فانی نمود و بمقبره میر حبیب الله نگاه داشت شده [illegible]
اشعار خود را بکتابخانه نواب خان خانان بعبد الرحیم فرستاد که ترتیب و [illegible] سازند تا
بموجب فرموده سپهسالار بحسن سعی [illegible] قصیده و غزل و رباعی و قطعه
و مثنوی و نثر چهارده هزار بیت و بقول صاحب طبقات شاهجهانی بیست هزار بیت
فراهم شد و کلام ترتیب تاریخ ترتیب کلیات و یافتند گویند که قمار باد سخت و شراب [illegible]
بود [illegible] نزع هم پیاله [illegible] شراب [illegible] بزبانش رفت این [illegible]
در دم واپسین گفته عرفی دم نزعست [illegible] مستی تو آخر چه متاع بر بستی تو فردا که در
نقد فردوس بکنند [illegible] اشتهی دستی تو صاحب ماثر رحیمی که معاصر است
نوشته که [illegible] و غایت اعتقادی که بجناب علی مرتضی داشت در قصیده ترجمة الشوق گفته بوده
بکاوش مژه از گور تا نجف بروم اگر بهند بخاکم کنی و گر بتتار میر صابر اصفهانی که از
[illegible] بود و در خدمت نواب غیاث بیک طهرانی اعتماد الدوله که پدر
نور جهان بیگم باشد وزارت داشت بعد از سی سال هلالی استخوانهای عرفی را بلاهور
داده مبلغها با وعده آن کرد که بنجف اشرف رساند و از آنجا [illegible] برداشته پیای
سوی مشهد مقدس رضا [illegible] بعد برده بنجف اشرف رسانید
[illegible] وقت که سال هزار و بیست و هشت هجری بود و بعضی [illegible] داشت [illegible]
کردن در خدمت سید حسن نقیب النقبای نجف بودم استخوانهای ملا عرفی را بعد از سی سال
هلالی که از فوت او گذشته بود در [illegible]

مقرر بود که طعام علی بن ابی طالب است و اگر [illegible] آنا بستر [illegible] که صحرای محشر [illegible] جا خواهد بود
ما بین دیوار حصار نجف بمقام حضرت صاحب الزمان مدفون ساختیم و در آن روز [illegible]
حسن حسینی خیرات و احسانها نمود و اراده ساختن عمارتی بر سر قبر او کرده ملا [illegible] رونق [illegible]
قطعه تاریخ گفته بیت بیگانه گوهر دریای معرفت [illegible] که آسمان [illegible]
آمد بچرخ او [illegible] گردش دوران شکست سخت بدلهای شیعه آمد بگوش چرخ
رسانید حرف [illegible] که عمر [illegible] بعرض تلف آمد بکاوش [illegible] از گوهر [illegible]
فکند [illegible] های [illegible] آمد رقم زد [illegible] تاریخ رونق کلام بکاوش [illegible] از گوهر [illegible]
آمد ملا [illegible] هر چند در قصیده گوئی استاد بود اما باعتقاد ناقص فقیر مؤلف خوشگو
غزلش بر قصیده [illegible] سراج الدین علیخان صاحب [illegible] می فرماید که غزل شاعر خویش
مقطع است در غزل مقطع بقصیده [illegible] هر چند قصاید [illegible] ازان مشهورترند که
در اینجاست [illegible] چند شعری از غزلیات او که [illegible] خان صاحب
نوشته می آید [illegible] نکوید [illegible] افکار ما [illegible] بکوشش [illegible]
[illegible] خوشتر [illegible] اسباب [illegible] شد [illegible]
چشم [illegible] بچشم [illegible] شد [illegible] رهبر [illegible] وادی محبت
طوفان بود [illegible] دریای [illegible] عذاب [illegible] آتش [illegible] مکر [illegible]
[illegible] دوستی [illegible] دلم [illegible]
[illegible] بر [illegible] که [illegible] طاعت قبول کردن [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] موقوف [illegible] این

[illegible]

[illegible] کردن کاش مقصود [illegible] بر خاک [illegible] نگذارند تمام عمر [illegible]
داده [illegible] کوی [illegible] امید عاقبت [illegible] که
[illegible] باشد [illegible] عشق که انجام اتحاد [illegible]
[illegible] این عشق بدکار [illegible] خاموش [illegible] زحمت [illegible]
[illegible] باطل [illegible]
[illegible] خدا [illegible] عشقست گناه [illegible]
[illegible] عصیان [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] دوست [illegible] شوق [illegible]
[illegible]
[illegible] طریق [illegible]
[illegible] عداوت [illegible] صلح [illegible]
مشکل [illegible] غزلی [illegible] باعث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هنوز [illegible] نام تو
هنگام دعا [illegible] درد [illegible] صبر و قرارم

داوند بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ ای وای ز محرومی و دیدار دیگر هیچ عاشق هم ازان مبارک
خرابات هم از کفر بر اند چراغ حرم و دیر نداند مجو سعادت ذاتی چو وقت فرصت رفت که
سر به چه چه شانه سایه هما چه کند یارب تو نگهدار دل خلوتیان را کان مفتچه سست [illegible]
صومعه را زات خواهی که عیبهای تو بر تو عیان شود بکام منافقانه نشین در کمین خویش
بعد مردن برای باد بجای خاکم کرفتانده مصیبت زده کان سر خویش دارد همه بر دوش
ردیف که درویش غیر از نظر لطف خداوند حرام است های های ز بنای بلبل عشرت بشو
در مصیبت که هم رنج خویش آزادی هست مرده باغی و بکوی جیا عرق تو هم لطف [illegible]
بر دکین پای دار رفتار نیست چنان رقصید عرق بر بدن بحال [illegible] حرب بعضی کفته این
کار چو استاد از میر قصد من بلبل بهشتم افتاده ام کلستان در روز عید نهادم بنیاد
اشیانه را مکر از رفت پروانگی سوخت و گر نه نیل عربده نیک عشق است از رباعیات است
انان که غم عشق کزیده اند همه در کوی شهادت ارمیده اند همه در معرکه دو کون فتح از عشق است
با انکه سپاه او شهید اند همه ای زلف عروس شادمانی شب تو ای ابر بهار [illegible] مطرب تو
انباشته جوان عمل دراز دلم ایشان او ان عمل کرد لب تو ناوک [illegible] کرده تمام روی بیت
حسد او همه ره گذر گردی نیست باور د تو هیچ نستم نیست ولی [illegible] بیت
دروی بیت این رباعی در مدح خانخانان گوید بخت عروس بخویش را نتیج آمد انجم
ز عصا کرتو [illegible] آمد چین بسر چین نهاده و از چهره زده با چشم آفتاب به موج آمد
نعمت خان عالی حکیم میرزا محمد نعمت خان عالی تخلص مخاطب بدانشمندخان اصفهانی
مشهد مقدس که معقولات و منقولات بدرجه اتم کرده بفضایل کمالات مستغنی شده

خود را

خود را حکیم میکرفت در شاه‌جهان‌آباد هندوستان هیچ کس را یارای مقابل با وی نبود
سعادت حج دریافته اواسط عهد عالمگیری بهند آمد پادشاه قدرشناس پانصدی منصب
خطاب نعمت خانی و خدمت خوشبو داری عنایت فرمود و در عهد بهادرشاه منصب سه هزاری
و خطاب دانشمندخانی یافته و بنظم نامه بهادرشاهی تا سال چهارم بفصاحت و بلاغت
تمام نکاشته [illegible] از نثر تفوق جو و شعرش با شعری [illegible] سخن کو قصه حسن و دل [illegible] بسیار
[illegible] و ساقی نامه کفته شاعران دیگر در تعریف سراپای معشوق که عیبهای [illegible] نهاده با فترانه
از وصف عضو مخصوص زن میکذرند وی دو بیت در تعریف آن بسیار رنگین گفته
سخن چون کرم شد و در اصل مطلب صد را شد کفر بخانه لب قلم بر نقرش بکن چون نقد در
دو انکشت [illegible] قدرت شد و خم در وقایع حیدرآباد ضمن مصایع [illegible] نصاب العبیا
از محمد رهاط دوست چنانچه کوید الحمد لله بحکم خدا مکر او کند رحم بر فوج شاه در بهمان قحط
لشکر و حصن کفته از ابیات سپاهی هم از بیلداران [illegible] میکند جولان ز شمشیر و سپر رانند
ابلب ثانی در قحط لشکر که در فتح حیدرآباد [illegible] یک من بهشت روپیه کشید
بود این رباعی کفته پیدا است که شد غله از این لشکر کم کشتند خاص سیر تمام مردم افتاده
زن و مرد چه خرس بر هم [illegible] بهمه حال مرد بسیار بقابلیت بود و استادانی
او را بجامعیت و استادی قبول داشتند اما بسبب عجب بجا کوئی که مجبول طبیعتش بود کمالات
او را بحسن پوشیده داشت میرزا بیدل صد کاه نامش بر زبان می آورد بخطاب حاجی هجوی یاد میفرمود
از لطیفه های آن [illegible] که محمد اعظم شاه بعد از عالمگیر پادشاه در احمدنگر دکن بر تخت سلطنت
جلوس فرموده بود تمشیت تمام امور سلطنت را برای و صواب دید و کر ازقدیمان [illegible]

کهکی میرزا سلطان نظر و یکی شیخ سلطان باشد قرار گرفت هر گاه با ایشان دلی پیدا میکرد
کتاب مطالب میشد و الا روی مقصود تمهید با اضافه منصب جاگیر همت خان اعالی بعون
در دو منصب صورت نمی پذیرفت روزی پیش نواب صمصام الملک مدار اعظم ... خان شکوه
نمود و گفت من حسب ... تمام سلطنت دیده اند و دیگر وقتی نمازنکی امیر زادگان
رفت او اگرچه تواضعی بهیان کرد لیکن در مجلس طرف عالی اندکی پشت کرده یکی حرف ...
گرفت همت خان ... شد از نفس خود قلمدان طلبید این رباعی تازه نوشته بر گوشه
مسند گذاشت و گفت من بخانه میروم چیزی نوشته ام خواهی دید این ابیات عالی نهمت
اشکش ... چکند ورضیم ... نکرد چکند برات و ... کفیل جان ... ایضاً
... چکند در سال هزار و صد و بیست بعهد بهادر شاه در بلاد لاهور رحلت
نمود دیوانش که سرمایه شعر و شاعری باشد بنظر این بیت مشهور ... خوشگو از مطالعه آن
فیض بسیار برداشته از ابیات چند بیتی که نوشته میشود ... که بکو ... ما یار ما
چون سپند آتش کرده ... از کار ما شعله ... ما ... کرد ...
... دیوار ما با کجی حقیقت تا ساقی جان ... عشق
مجاز مطلع دیوانش این بیت شکر خدا ... بیان ما ... در دو جا
بیا ای خامه بسم الله ... حرف ... نقطه ...
آمیز شد ... عجب دارم ... شرط ...
معلوم ... مکن ... شکوه ... فراموش
غنچه سان ... خاموش ... با ... بکشتم ...

میشنید از نازو من بسیار میگفتم بزم وصل او کاش تقدیم میشدم مجبور که چون این حرف
نیز دیوان میکشم ... در چشم نگارات چه میباید کرد گردش لیل و نهارات چه میباید کرد
دوش از نشوخ ... دل کشید اکبر ... غالب شوق عاشق بعکو دین
وایمان نبستم مذهبی جز عشق ... وصل ایشان نبستم ... خاموشم
چون نو ... هنوز ... بالا ... تا ... بودیم
جوی ... دل ... خویش است
بیکال ... خودی ... هنوز ایام
از حسن ... غبار ... تصویر ... دارد ... تا دو
زدم ... غافل ... مشتاق ... بیا
که ... دل ... شدند ... هر
... شدند چون ... شهر وجود ... عالم ... لا
شدند عشق ... ساخت ... تماشای ... حرم
... اهل هند ... مطرب ... هر ... اکثر
الهی هر کجا باشد خدا باشد ... بر هر شاخ
خیال ... منصور ... خویش ... تا
دوش ... دل ... شور ... صدا
غالب ... بیهوده ... عاشق عالیجاه عاشق
تخلص کریم الله نام داشت خلف شکرالله خان خاکسار بود طبعی سالم و ذهنی مستقیم

داشت در خدمت میرزا بیدل مشق میکرد ابتدا بمرتبه کمال رسید و طرز خاص میرزای مرحوم
بدست آورده بهمان زبان میگفت و در جمیع شاگردان حضرت میرزا بیدل بیشتر حلاوت
داشت چنانچه در عهد محمد شاه که بدیوانی صوبه لاهور قیام داشت [illegible] در شکوه [illegible]
خطوط بخدمت میرزا فرستاد آنجناب بعد از مطالعه فرمودند که فکرهای عاشق همه
معشوقانه افتاده و خود باید فکر را از نام که در اینجا لیکن چون خاطرش عزیز است [illegible]
استعمای لفظی زنانه نام باشد مطلع این است   یاد بی‌ما میکند آن آشنای ما از ما
دلش [illegible] که خالیست جای ما   بجای لفظ آشنای ما لفظ بیوفای ما رسانیدند چون
در سال هزار و صد و بیست و چهار در عین جوانی درگذشت میرزا از هجران که از [illegible]
نادری [illegible] بودند نواب ذو الفقار خان که مبلغ دو هزار اشرفی بخدمت میرزا فرستاده
بودند میرزا از [illegible] بخشیده بودند که در آن وقت از طرف خرج بسیار عسرت بود میرزا [illegible]
چندان دیگر از خود مصرف تعزیت ایشان رسانیدند بهمه حال با اخلاق حمیده و اوصاف
پسندیده آراسته بود داشت و در غزلهای طرحی [illegible] میداد دیوانی و نگین و استادانه
که اشتباه [illegible] از [illegible] حسرت [illegible] مصرع [illegible] دیوان [illegible]
میرم دل خسته [illegible] و فغان کنند   ظرفی شکستم [illegible] امتحان کنند
بیطاقتی من [illegible] نیست   بسمل [illegible] که نگاه [illegible]   فیض [illegible] قامت
رعنا طلب   تا دهی از خود [illegible] طلب   تا شوی [illegible] اعتبار
چون جرس [illegible] خاموشیم [illegible] طلب   چهره زدم بوصل [illegible] زنده ام میکشد
تنها [illegible] مکن تنها مرا   بیخواهم زدور [illegible] نقاب افتد مباد [illegible]

بکجا

یک [illegible] در دره بود دل که محبت بیاد بود   این شعر از [illegible] خانزاد بود عرشی
ملا [illegible] عرشی تخلص اصلش از [illegible] بودن در [illegible] بیزدی مشهور است [illegible]
غرای دست خود بود در مدح میران نعمت الله تصانیف دارد در عهد جهانگیر پادشاه بهند
رسید و بلاهور وطن کرد بخط ثلث و نستعلیق خوبی [illegible] طبعش [illegible]
در جلوس شاه جهان [illegible]   پادشاه جهان بتخت شاهی جا کرد کرم علیخان [illegible] ضعیف
باد بخشیده بود قطعه در بعضی گفته   خان بلند [illegible] صاحب کرم   اسپی کرم نمود که [illegible]
نمیتوان   بادی که بجای او جنبش آورد   [illegible] آسمان [illegible]
باز [illegible] میکند   هر کز بکوش کس [illegible] باید   موی میان او بود از تحقیق
عرش [illegible]   این خود [illegible] بیت که [illegible] کرده است   تا خود [illegible]
چه [illegible] نصر آبادی نوشته که [illegible] منظور [illegible] روزی [illegible] حضور
جمعی [illegible] ملا عرشی منفعل شد این بیت ادا نمود [illegible]
تا خوش وقت [illegible]   [illegible] دیگر [illegible]   [illegible] نجات [illegible]
در دو دیوانش قریب دو هزار بیت [illegible]   هر چند [illegible] محبت [illegible]
ما [illegible] بدل [illegible]   خوش [illegible] صد [illegible]
نکرد [illegible] شرح [illegible]   چه [illegible] خواهد یافت
مضمونش [illegible] چشم [illegible] دلیل [illegible]
او شده [illegible]   روزی [illegible]   هر کس [illegible] بود
نگاه کرد [illegible] خوبها گرفت   [illegible] خون [illegible]

این کشته شمع بالین را باب رسید نفس از همه مرده دو هنوز حدیث شوق تو ای جان من بلب
باز است زمانه صبر من و دوری بسنجد خیالی نکشیده بطاقتی که نبود بیار بوی تو که
این حرف راست میگویم هلال بکشید که چون کمان ابروئیست ببیند هم رسانده بهر دو وصال
یار دلا دگر علاقه از امر قانه شد ما بهر تو دیده از نظر حسن پوش کرده ایم تا رخت نظاره
فراموش کرده ایم کز بهر تو زنده ایم بجای طعن نیست بوی از نفس صبا بتوان شنید
عتابی میر سید محمد عتابی تخلص از نجف اشرف است و اوایل در صحبت میر [illegible]
ترک املاء کرده بس به هندوستان آمد در خدمت عادلشاه عزت یافت بعد از آن
بدرگاه عالمگیر پادشاه رسید بار یافت بعد از مدتی حضرت شاهنشاهی بنا بر [illegible]
طبعش غبار خاطر از طرف وی بهم رسانید با خراج او امر فرموده در آن وقت این غزل گفته
از بزم دلکش تو دل آزرده میروم با الکم [illegible] افسرده میروم از سر کوی تو آلوده بهتان
رفتم عصمت آورده تر دامن عصیان رفتم شب لقا و جمعیت دل با خوش یاد
کز کوی بت من بچاره پریشان رفتم آسمان [illegible] نتوانستم کردن [illegible]
سبحان رفتم بعد از آن مراحم ذاتی پادشاهی بعد پادشاه رسید آزاد فرمود [illegible]
ساختن رخصت حجاز بخشید [illegible]
طول [illegible] کاهی [illegible]
ابیات [illegible]
ما خصم [illegible]
[illegible]

کشت و هر تماشای شمع ما نسوخت دلا از آن لب یکی چار زود آری گراه درد جگر و گریه
در کار داری هر ابداع گریبان چاک چاک بعضی بد گوید اگر هم دوداری شور بختی نرکت
نخیز و از خواب بصد هزار محشر در کشوری که نام وفا گریه آورد قاصد جواب نامه جدا
گریه آورد بسم الله اگر دهم وفاق کین قاعده را سر جنبشت این دیباچه الدوست قتلاچه
من بچشم کین می ارزد خونم نمکست این می ارزد در قصه دل عتابی آزردن تو صد بارش
اگر کشی باین می ارزد این بیت را علامی شیخ ابوالفضل نامه ای نوشته و صاحب هفت اقلیم
بنام میر رکن الدین را که گذشت نوشتند العلم عند الله است بکوشش انشا [illegible]
کنی که گفت هرچند خواب خوش بجز افسانه سوختیم ملا شریفی شیرازی است از شعرای نامدار است
مدتی در شیراز بود کاشان بسر برده با سخنوران آنجا شاعرانه کرده و با اینهمه در شیوه [illegible]
[illegible] دست تمام داشت در عهد اکبر شاهی بهندوستان آمد [illegible] بوطن مراجعت
نموده [illegible] دیوان قریب [illegible] بیت دارد از اشعار اوست زمانه چون تو بلا
[illegible] هلال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کره را قصد صحنه نگشاید هر یکچند هم این دشت را زنازکی ران که الفتی شیرازی در سلک
طلبه بوده طبع بلند داشته اشعار خوب دارد از انجمله همین نه صبر و قرار این دل خراب ندارد
شب غم خیال نگاه تو دیده خواب ندارد سلام گوشه ابروی و کرنیغ عتاب بغیر ازاین
کرده هیچ جان دگر جواب ندارم چرا ز خواب لحد برنخاسته باشم که این بوشعنی جام آفتاب
ندارد عزیزی تبریزی که او سی بوده از سادات نجابت فی الجمله تحصیل کرده بهند آمده معانی بحقیقت شد
طبع سخنوری بلند داشته شعر خوب دارد از انجمله از پنهان نتوانم کرد چکنم یکدانه چند
چاک در عهد جمال تو نکرد ... کل آب عکس ... افتاد کالا است چه فروز رخ ازک
بر تخیر دادن ... بازی ... بالعرض ... سایر ... باضطرار
روزم چرخ ناصری ... دیار کند چه عکسی گرداب ... بیر حبشی ...
صد شکست عزیزی میر عزیزی عزیزی تخلص از سادات قزوین است معیار شعر ... کند
عمری در عشق بازی ... کذرانیده ... از مخصوصان و مجلسیان میرزا شرف جهان
بوده چنانچه میرزا این غزل برای او گفته ای ز اعتدال اهل دل ... کار دان عشق وی دیده خطا
ستم بیکران عشق ... کس نماند از درد بیرون ... کشتی
عشق او در عهد اکبری بهند آمده چندان دیوان صدارت بوده باشغال دیوانی
داشته سالها محبوس مانده آخر عمر ... بیت در حال حبس گفته ... خدمت شاهی
فرستاده ... استخلاص او شد چنین کافتاده در راه غم و محنت ... خاکم
نسیم لطف و احسانت مگر ... خاکم ... باده ... چشم
کمر ... سینه ... است مرا خار خار ... است مرا

نیست

نیست ... مژگان چشم ... کنار ... شان مرا ...
شاید ... پیدا سمن در باغ خوبی شد ... سمن پیدا ... عزت خواجه ...
عزت تخلص ... معزز ... بعد فوت پدر داخل طبقه ... گشته
... میکرد در ... عزت ... بوطن مراجعت کرد ...
کرد ... شاه ... قصیده گفته ... حکیم انوری ... کرده ...
... بخت ... بود ... خواب دیده ام که دست خواجه ...
حضرت شاه ... مبارک خود ... شعری ... کرده ...
... این بیت انوری ... کند ... خود ... ای ... بوجود تو
... جا شاعر ... سلیقه بوده اشعار ...
... شمع خودیم و شاهد پروانه خودیم ... عشق ... خودیم
... هنوز ... خواب ... با فسانه خودیم ...
وحشت ... کردن دل ... نظر بازان ...
... کردی ... میتوان کردن دل ... عالم
نظربازان ... آرام نکردد
... غزل ... نگاهی ... شعرای ... خود
چنانچه ... معلوم ... گرفت ... شدم ...
... خواب خوش بیدار ... گرفت ... جزیم ...
... ابوالمظفر شاهنشهی ... از ...

عزت تخلص از مردم بلاد فارس است در نظم و نثر کمال قدرت داشته با میرزا صائب تبریزی
مشاعره کرده در عربیات و حکمیات بسیار ماهر و در معانی بیان نیز دست بسیار خوش صحبت
بو شعرش بیشتر یار بتر واقع است از نتایج طبع اوست بیت روزگار سفله عاجز بود در دادنم
شاد و شد چون دید در دست گریبان مرا نرغازه بر غازه کریده در کلستانم کو پیغامی
ز دو وا افتاده کار با چمن دارم مسیح معشوق وفا با عاشق شیوه انکرد کل صد ناخن گره
از کار بلبل وا نکرد لکنند رحمت غالم بود دامنش ما انقدر صبر کرار کرده پشیمان کردم
ای دیده اشک ریز که ابم بجو نماند ای خون دل بجوش که رنگم برو نماند نالد کی بی سوز
دل تا اثر بجانان کند شعله را کو هست وزین جمله گریبان کند نخ بلافرو و بجا کم
قدمی رغبتا با خود انکار کرشمه ی بنازی بدی این رباعی هم از اوست شوخی مباح
دانم خون خوردن امدچه پیل زهرا رعد را و ردن بخشت زمانی و دلم با خون دل
کو با امد برای اتش بردن عزیز کوکلتاش ابن الخیر شمس الدین کز انجانب اکبر شاه بخان اعظم خطاب
شد بمکارم اخلاق و عدل انصاف داشته و با بعاصی در کارهای نمایان کرده در اوایل
اکبر بطالعه کتب تواریخ و نفسیر مشغول بود چون اکبر پادشاه و جهانگیر شاهزاده بجای او نشاندند
ذکری مراد خود بسیاری کرد اندت عبد العزیز رفیع الدین عبد العزیز از ابناء شت فاضل
رفیع منزلت و شاعر عالی طبیعت بود از اوست بیروی لوری زند کی بیت ای مرا حت
جان زنده کانه قاضی عبد اللطیف اقضی القضات قاضی صدر الدین عبد اللطیف محمد که
در صفاهان ملاذ و ملجا ارباب فضل و کمال بود این رباعی از وسموع شده و
در این سفینه رسید افتاد مثل بهت کر شد با او و هم زد مشاطه قدر تش تمام اند

خرزه بکوه بعض بسیار تا بکیاری برهم زدنش کرعالی برهم زد قاضی عثمان کاشانیست دستور
یکانه و دستور العمل زمانه بود این دو بیت از اوست از زحمت وجود چنان در بغل الم
الکاه نیستم که خود ازاندر چه حالتم من مرغ قدسیم شده محبوس دام حسن سوی منش
کرسانده بمالتم قاضی عثمان نظام الدین عثمان از قریه ی است در عهد ارغون شاه از شعرا
مهاجر بوده شعر نیکو میکفت از اوست صبح دم کر از تخت بر فکنی کاکل را چشم و بخت
خجل کند از کیست و کاکل را کز خیال جمالت مکن قند بجام می مستی چشم مست توست
کند پیاله را خون بینی ببین صورت خود را بمر تو مثلک با بدت باز کشا کاکل را
مست نظام ان تو بنده تو جان تو قاضی عاشقان تو کرده سجل قبالد را قاضی محمد اصفهانی قسم
بوده بکثرت فضائل اتصاف داشته از مستعدان ذو فنون وقت خود بود اکر چه صاحب
دیوان کلانست لیکن مراد این بیت بلندش رسیده بیت شاد نمد عالی کرد مل امروز نان قیمت
وادم چی که مایه شادی بعالمیست قاضی برادر قاضی محمد از نقیبان بصاحب کمال الغزل کو شیرین
کلام بود و منکام کل افشانی کلامش مجلسیان را در شکفتگی بر سبیل ستند و در فن تاریخ
وقوف تمام داشته و قتیکه در میان شاه طهماسب و خوندکار روم صلح شد عبارت الصلح
خیر که خصد و شصت و نزاران بر می اید تاریخ یافته و او صاحب این بیت است بیت کارها
جدا از عاشقی حیرت است مرا و کون کار دین کابنانه بسیار است قاضی بن قاضی صحیح الدین
عیسی تخلص اوکلیت ساوه است صدر الصدور استاد سلطان یعقوب بود این دو شعر
او سر زده است بیت شکایتها تو بتم بر تیغ از خوبان بلا تا کسی خاند کر چون من دل
از عشق خون باشد دیده بر زده دامانت نقیر ت چشم عمرها شد کر چنین بر زده دامان

ماندست قاضی عبدالله ولد ارشد قاضی محمد رازی بوده در فن شعر و وسعت طبع بی همتا
بود گاه گاه به تتبع استاد خود شعری میگفت این یک بیت و رباعی از وست بیت سائل
نخل مرجان بجان میکند در حقیقت آن از بهر درخت بی برست در مملکت
وجود قربان از تست درمان من بی سر و سامان از تست ما را بدوای درد دل
کاری نیست درد از تو و درمان تو درمان از تست عارف از ولایت ایجمن من اعمال قزوین
شاعری نظیر و صاحب سخنان دلپذیر بوده از اشعار اوست بیت چشم مست
که دل از غمزه اش گرفت زان سان که گرفت که بلب را باز گرفت از بوز توان گرفت آهو نتوان
از چشم بتان هند دل باز گرفت نویت ختنی و زلف هندستانی چشمان تو
ترک و دل من ایرانی ترک تو و هندوی تو بربادبرین ایران و لیس هندستانی بیکجا
ما خلیهای جهان سکت بیاد غم او بجای جهان دیدیم همه و سراپای جهان رباعی
بچشم من تماشای جهان شیخ عارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی از اجله اولیا بوده
بعد از چون چند چون او ولی در فن باین فرقه نخواستر در نفحات اسم کرامت او خلیفه
وقت بود آورده اند نظام الدین هروی که از علمای آنحضرت بود شیخ را تکفیر کرده و نوشته که تو کافر
شیخ چون این قصه را خواند زار زار بگریست و نفس خود را مخاطب کرده گفت هفتاد
سال ترا گفتم که کافری باور نمیکردی اکنون در این معنی شبهه نماند که امام مسلمانان
و مفتی جهان تکفیر تو کرد کردن نهد بعد از این مرام بجان و این رباعی گفت نقشیت
مرا که غیر شیطانی نیست در فضل بدش هیچ پشیمانی نیست ایمانی که هزار بار تلقین کردم
این کافر را مسلمانی نیست در هفتصد و هشتاد و شش رحلت نموده

ذره از انجات در مقام ارادت و تسلیم عاجزی فوق اعتبار ماست لاابالی که عشقبازی
در بیابان عشق کار ماست عارف شیخ عبدالواحد عارف تخلص از ولایت هرات
بغایت آزاده و قلندر مشرب بوده با وفائی اخلاص بسیار داشته هر دو باهم به هندوستان
آمده بودند تقسیم اندیشه ازین قلاشی کار ایشان بفقر و فاقه کشید کهنه پوستینی داشتند
شیخ زین الدین وفائی را با بازار برد و مشتری پیدا شد که به پنج شهرخی بداده
در بین ضمن عارف بغرض صلاح از طرفی رسید به دلالی آمد و بمشتری گفت او بصد انصاف کهنه
و شپش این مطالع به پنج شهرخی بیارزد بهای او چه خواهی داد همه اسود ابرهم خورد شیخ زین
الدین اعتراض فرمود که این وقت ظرافت که از گرسنگی خواهیم مرد هم در آن اثنا فصل حال
بر فاقت یافت و پهلوی آن درویشان خانقاه مدفون شد گاهی فکر شعر میکرد از انجات
چه تیر جور کشتی در سینه ام بگذار بیکار را از او که نام او نبود راحت دهم جان را عمری که
دل از وصل او بهره مند بود ننمود انقدر که توان گفت چند بود از بسکه اجتناب او
میبناید اندک ترحم او بسیار مینماید این رباعی را در حق شیخ بیرنابادی خود گفته
ای کرده بعمر خویش خر کره بیار هر جا که خریست میکند از تو فرار زینسان که بود کار تو
خر کره کردن ترسم خود را توکره کنی آخر کار امیر عرب مشهدیست در مشهد اکثر اوقات
طبع انصاف داشته شعرش بهتر از اسلاف است این از وست میراثو دانه رود بدیوار کوی عشق
خون است این نه آب که تا از چشم گریان برگرفت حرف کو یعنی تو هر جا بود خلیل
ماست که رفت آتش تو خود را عرفی کافر تیرزیست بفصاحت بیان و سلامت طبع متصف
بود یکصد و سی قصیده در مدح شاه طهماسب صفوی گفته و چهل تومان عوض کرد

چون کمان کردم پناه شاه گفته بود صله یافت لیکن قبول و شهرت نیافت شیرازی است

شعر تبریزی این است نشناختند شعر علی را بوالعجبی زان نغمهای سست مهر نو

خوان علیت عالم و رونق تمام خلق بر خوان لطف شاه مقرر نوشته‌اند عارف حکیم

محمد حسن عارف تخلص شیرازیست در عهد جهانگیری الطبای پای تخت بود بعد

ده سال ماند فاقت خلاص گردید دیگر روی ناشسته نماند به شوریدگی روزگار

داشت طبعی سلیم بهم رسانیده بود صاحب دیوان مختصر است از وست چند نکنی زلف

نت دراز است کار من انگیز است زلف تو روزگار من توان مهره افعی از کام افعی بانگشت

پا سهل بیرون کشیدن اگر بکوه و کوه دیگر دی نتانی از انتظار این دم خدایان یاد ارزن

عارف نیز شیرازیست درویشی بود دلسوخته در کمال دردمندی اوایل زمان شاه

صفی باصفهان رفته و با موزونان صحبتها داشته خالوزاده ملا عرفی شیرازی است گفت

این شعر در تعریف اصفهان از وست خدا از چشم بد دایم نگهدارد صفاهان را که

هر سو جلوه گر بینم سیاه چشم کلاهان را عرفان میرزا عبد الباقی عرفان تخلص خلف میرزا

علاء الدین فائز است دهم و در رضابختانی شریک پدر بود انتقال حدت ذهن و بلندی

طبع داشته که در سن هفت سالگی با مور مشکل وقوف داشته نقش کرده و در علم نحو

و منطق و نجوم مهارت عظیم داشت در نهایت مروت و کامرانی بسر میبرد با علما و فقرا

و شعرا که صحبت شد با لطف طبع مشهور بود از وست بقدر وقت معشوقی ناز

میباید بشورشهای مجنون در غم لیلی سخن دارم نه زلفی در بیقرار میرسد زخم غمزه دل

چه رسید زان عمل انم چه حالت است بگرمن دارم عارفی پسر محمد تقی تبریزی است مشغول

زمان

زمان خود بوده این رباعی از وست تسلیم را عشق جان یافتنست معشوق لطیفه را

نهان یافتنست این ذاکر کی اگر توان سلطنی گنج گم کردن برای ان یافتن است علی

بدخشانی ابن اسد بدخشانی قصیده ها گفته زدلبری نشوی سیر هر که است دلبر که هر که

دل بتو داده نیابد اندل بر حکم خدای بر همه احکام غالبست چون حکم کرد چاره نباشد

همدان بود امیر سید علی بن شهاب بن محمد همدانی خداوند فضایل صوری و معنوی بوده

سیاحت بسیار کرده این بیت باو منسوب میشود در کنار خویش میبایم دمادم بوی یار

زانکه میگیرم دمادم خویشتن را در کنار گر به بتخانه نه بری و سما منزل تو در کوثر اگر سرشته باشد

گل تو کرم علی نباشد اندر دل تو مسکین تو وسعیهای بیحاصل تو علی باقی مولانا

شرف الدین علی باقی از شعرای بزرگ ولایت هرات در زمان خود از بی نظیران بوده و

هیچ جنبی شاعری شاگرد داشت و روزگار بعزت و حرمت گذرانید در مدح شاه

طهماسب صفوی قصاید غرا دارد وقتی شاه بوی سخنی گفته بود واو اگر لنگ کوش بدان وقت

چون مطلع شد بدیهه ابتدا کرد از کرامت صدف نشد گوشم قول شاه اگر بود در سمین

جای آن بود گر لنگ کوش پای تا سر هر و رو مرزمین این قصیده در مدح شاه خوب

گفته بعضی بخط او بیاض صفحه ما نوشته که الحمد لله

نغام بگذرد سوی چمن باد اسر کویش عباد ابوی وگرد گل و عنبری کند بوی جای کرکه

بر من کو و فرصت غنیمت دان که هیچ من و تو بی تو زبانی گاه گاه افتد علی راغب شیخ

شهاب الدین علی از وست ابا عبد الله المتولیان امام زاده ابوالحسن ادم فضل وکمال

مشار الیه وقت خود بوده اشعار ترکی و فارسی بر صد هزار بیت خواهد بود

بیتوانی برآید بگذشت غبار از لب جوی نگرفتیم   دریای کل و بت سبوئی نگرفتیم

آقا علی از کدخدایان معتبر اصفهان است از مخصوصان و مصاحبان میرزا جلال اسیر
شهرستانی بود بعد از موت میرزا به نجف آباد که بنا کرده شاه عباس ماضی و وقف نجف
اشرف است اقامت کرده بقیه عمر در آن باغی ساخت و در آن مکان بدرویشی و قناعت
بسر میبرد گاهی بشعر میرفت شعر بلند داشت از اوست بیت که عقل و هوش ندانم ببود از [illegible]
مردم کدام شعله ربود دود از این مردم   بغیر از این که بکف رفت دامن تدبیر که از عقده
چه مشکل گشود از این مردم   نه از طرح چون حباب ذات در گرداب سرگردان   دل از خود
یک نفس برداشتم آرام حاصل شد علی کل استرآبادیست بشرف ذات و صفات متصف
بوده مدام بدوستی اهل بیت میرزد عمری در ملازمت سلاطین دکن صرف کرده روزگار
بفراغت میگذرانید این رباعی از او نوشته شد رباعی ای شوخ ستم [illegible]
ای دل سوخته دار بیداست   او دل عاشق گرفتار بیداست   بسیار ستم مکن که بسیار [illegible]
ملا علی شهریاری اصلش از شیراز است [illegible] بوده از [illegible] حرکت نکرده [illegible]
و فروخت بعضی [illegible] میگذشت صاحب سخن [illegible] فطرت بود صحبت استادان کامل
خصوص حکیم رکنای کاشی دریافته از اوست بیت [illegible] سینه [illegible] پیدا
هر طرف که [illegible] نشان پیداست   [illegible] دست [illegible]
کرد [illegible] پیداست   زخم [illegible] یکتا
در جهل [illegible]   [illegible] انگشت توانند
کرد [illegible] مردم [illegible] یکسرم [illegible]

[illegible]

که [illegible] گرویدیم آقا علی کرد پسر خواجه عبدالصمد [illegible] مشهور و در کار
وسعت مشرب [illegible] از اردوی شاه عباس ثانی مصاحبت داشت و تلاش کلانتری میکرد
عاقبت میرزا حسن خان [illegible] گرفت و باصفهان رفت و گوشه گرفت [illegible]
بیت امید [illegible] نصیب کند [illegible] دولت مرا [illegible]
[illegible] عشق [illegible] مرا   [illegible]
با من [illegible] علیقلی کیلانی [illegible] الاصل است لیکن [illegible]
[illegible]
از اوست بیت هرچه [illegible] جام باده داد   چند در [illegible]
شدن   [illegible]
احباب هنگام [illegible] شکایت   چشم [illegible]
[illegible] ملا علی [illegible]
عم زاده حقیقی [illegible] آقا حسین خوانساری است بخدمت آقای مذکور استفاده میکرد
[illegible] شیخ الاسلام [illegible] مردم [illegible]
[illegible] شهرت تمام دارد [illegible]
بیت چون توان [illegible] کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چشمت کشی بسمل ما را این رباعی از وست دور از تو ز دستهای هجری بستم کر خویش
بعزم سفری دانم که ز پای خود بجای نرهم چون خار دوم مگر بپای دگری میر علی اصغر
پسر میر هادی شیرازیست بحکمت ریاضی و جودت طبع موصوف بود این رباعی از وست
نقاره نوبت سفش عنا زاید تسبیح زننک من ز رهنما زاید این طرفه که با این همه
واین کوشش خواهم که مراد دست غریبان اید ملا خوافی مشهدی برادرزاده حاجی محمد
جان قدسی ست بکمال پرهیزکاری و صلاح روزگار میگذرانید بتفاسیر و احادیث
ربط بی نهایت داشت بطرف شعر هم توجهی داشت وقتی در مشهد پیش نماز بود این
رباعی بعد از ان گفته بیت این پیش نماز نیم نماز روی ریاست حق میداند که
ابنیا مستثنات ایناک خوشم افتاده کرد وقت نماز پشتم بخلایق است و رویم
بخدا است ازین بیت خان صاحبدل زود بسیار محظوظ شده اند در کتیر کز جانب
ما بوده تقصیری نرفت چون در امر نیش کر کار اوست تقصیری کند عبدی ابیوردی
شاعر خوش طبع نکته سنج خوب کلام بوده در هجو کافی نام این قطعه گفته میخواستم
کر بینم تا چون کسبت کافی کلبی را دیدم چون بر درش رسیدم دل گفت باش عبدی
شاید که بینی او را گفتم چو بینم او را کافی نت بجد دیدم از غرایب شب با مرد لوا
گفتیم تا ماه نشستیم زلفش کردیم طوق گردن تا گردن در بلا نشستیم
عبدی بیک شیرازیست در شیوه انشا و سیاق شهره آفاق بود از شعرای نامدار
راست تتبع خمسه نموده دیوانش از دو هزار بیت زیاده است این چند شعر از مثنوی
خمسه اوست بیت نهان در زیر چادر بوده تن بر کر بیعنی قامت زن در کفن بند

اگر زن

اگر زن پاک بودی در حجابات شادی زن هم بر او بنوشت ای فتاده زاندوه اندیشه‌ات
غایب خواب و خور من تیشه‌ات عشق کجا تاب صبوری کجا عشق کجا طاقت دوری
کجا الوفا الوجه قطره خون از بینی شاخ جسته بیرون عبد العلی شاه غیاث الدین
عبد علی از اولاد امیر ظاهر الدین محمد شهید است که از حکام کرمان بوده تاریخ فوت شاه
سب صفوی را لفظ دوازده امام یافته صنعت است که لفظ امام از دوازده عبارتها
وان شهور است این مطلع از فکرهای برجسته اوست بیت نیک بد دیدم از مردم
عالم بعید از بدان نیک تو ای بد از نیکان بد عبد رضا راوی بوده همشیره زاده خواجه
شریف هجرست در تاریخ تالید و قوه ادراک ممتاز بود چنانچه تاریخ عروسی محمود بیک
نامی را این مصرع مشهور اورده بیت الهی عاقبت محمود گردان برای وفات شاه
قاسم عبادت وفات شاه قاسم یافته و شعر نیز دارد و میگفت از وست شاها
کاو و زلفی که مسلمانان را اندر پی هیچ کنند کافر همی ادند چون توی عشق در زنجیر میکرد
هم کافری را کافری تسخیر میکرد است هم کی بران روی عرق ناک نگاهی کردم کفر از الله
غم بدیدم ندانست عبدی گونابادی از شاعر خراسان بوده مثنوی در جواب گفته از
خضر بود نبود ز تاثیر عشق چشمه حیوان طلب زیر عشق شادی دل جز بغم یار نیست
وای بر ان دل که گرفتار نیست جان کسی خوش که بیمین بری از دو جهان داشته
باشد بری روز نظر بر گل روش کند شب سخن از حلقه مویش کند انکه ز کیفیت
عشق اگاه است تفت شود در نظرش انچه هست عشق بر انست که از بهر کام پیش
سجده کنی صبح و شام باشد اگر لذت نفس خیال هست بیاکان کند اینها بمال

اصل دل با نظر پاک نباشد بر رخ این نفس و عقل خاک نباشد محمد شیروانی
مردی ظریف طبع پاکیزه اعتقاد بود و با وصف خوش نویسی شطرنج خوب میباخت این بیت
بجستجو از نوده زبان نهادست زبان از سوز دل شد همچو آتش در دهان من مکن
ای مدعی کاری که افتی بر زبان من ملا عبد الحسن همشیره زاده آخوند نور او برادر ملا ضیا
کاشی بود تحصیل علم از خدمت ملا صدرای شیرازی نموده به مصاحبت وی اسباب وقت
تصانیفش در کمال دقت و بلاغت حکمت را با تصوف جمع کرده چون شاه عباس ثانی
عبا در فضل و کمال او کوفت در همراه داشت از ان جهت کمال اعتبار بهم رسانید بعد از شفا
شدن شاه در همان نزدیکی وفات یافت نصرآبادی مقدار دیوان او [illegible] ده هزار
بیت مرغوب و شاه می نویسد اما با وجود آنکه یکجا احوال او رسیده و تخمین تقاص
نکرده خیلی بعید است این رباعی ممتنع الجواب در ذیل احوال او داخل کرده یا من بودی
منت نمیدانستم یا من بودی منت نمیدانستم چون نهان شده تو گشتی پیدا تا آن
بوده بودم منت نمیدانستم این مطلعش [illegible] از ان نصیب ناپاک شده
دانا نیم که صحبت دگری میکشد گریبانم میر عبد القادر از سادات نجیب قم است
[illegible] پاکیزه وضع و مردی بود ملا شفیع را هم مطرح بود [illegible] شیوه و اشعار
[illegible] اوقات بیت هرکو بت پری باشد [illegible] باید از آیینه [illegible] صورت
دارد عبرت که مشتاق دیده تا از خوشم ای باد [illegible] من هم سرپا ای این رباعی مشهور
در مدح علی ازان شانست در مرتبه علی [illegible] هر چند در خانه حق زاده با اقبال
باشد بی فرزندی که خانه زادی دارد شان است که با شرف جای فرزند عبد الله

تمنی عالی [illegible] از ملازمان درگاه اکبر پادشاه بود [illegible] صفات ترجیع داشت
این رباعی از وست بیت دی تو به بیت شیخ در انجمنی کردم تو شاهد هرجا و منی امرو
دل ببر در بانوی او دور هکذری نبا دو تو بر شکنی میر عبد الله خلف ملا [illegible] کیلانی
سلیقه درست داشت در عهد عالمگیری بهند آمد با شعرا [illegible] شد این بیت [illegible]
بنام او مشهور است بیت بجا نیازش دو مرو این کنم بهانه خویش [illegible] بودم کردم خانه
خانه خویش میرزا عبد القادر از اکابر ولایت توران [illegible] در کمال مردی و گذشتگی [illegible]
[illegible] مذکور بوده [illegible] بسیار داشته و از [illegible] معنی پا داده [illegible]
شعر دیگر سوای مثنوی از و بنظر نیامده بعضی از ان نوشته میاید بیت ستایش
سزاوار ان داور داست که فرد است و ساز این دفتر است بیکتاییش چون نویسیم صفات
مرکب شود مفرد اندر دوات از مقام جنگ میگوید بدل داشت تیغ هر مرد [illegible]
شب و روز خاطر و روز رزم [illegible] چه موجی کز ارد بساحل نهنگ
دلیران هند و [illegible] سپاهی نمود با چون موی سر [illegible] پاد میر دکوه
که چون موج بر کوه میخورد کوه ز پا این و بالای دریا نمود چرا این قزلباش هند [illegible]
چه دود فلک باد و آتش زمین آب خاک بهم [illegible] قضا
[illegible] کشاد قلم [illegible] صباحی که از نور [illegible] آفتاب همی گفت
مینای شب را جواب ازین کهنه [illegible] سر هندی شب فلک را [illegible]
برون کرد او نقب تنک برون [illegible] هر طرف سر
[illegible] کف هر جا شدی پای باده ز جای قزلباش [illegible] چوب پای [illegible]

قلم دادن را مال حساب شمار چو با چوب تحصیل داد هر وقت هند درین کار داد
چو باروت کاندر دل افتد سراو بتر کاشان سپاهان گرفتند راو چو بر بردم دید آب سیاه
نه در خرکی هند پیش بتر و دنگ شدی سربزچشم ترکان بجنگ کلاه بند شد چشم پیل
دلم سفید و سیه هم دو شد عین هم برآمد بهم خلط سودا و خون جهان از بجوش اندر آمد
چون همی باخت نراد چرخ سپهر زترکان جهاد و زهندو به بیم زتاج و رشه شیر انیسم
زد کریهرون شد از جهان دور و گذر بان کوتر شد عرصه و داد و گرد کر میباختی تخم هر رخ
پر قزلباش سر و سر هاد و نه هندوان سایه پای سرو یکی گردش چشم
سیاهی نهاشد سفیدی عیان میر عبد الباقی کوتاه یادیست بیشتر رباعی فکر میکرد
از وست یارب بافسون خواب نازنین بلایش کن از مستی حسن خویش هشیارش کن
با بیخبری کن که نداند خود را یا آنکه زحال ما خبردارش کن فریاد زدست بیوفایان
جهان افغان زفریب خود نمایان جهان خرم دل آنکسی که چون امردشت بیگانه
شود از آشنایان جهان میرزا عبد الله پسر میرزا سلمان صفا ماهیت جمال الصوری با کمال
معنوی شیر و شکر کرده داشت و گاهی فکر میکرد چنانچه این رباعی از وست بی یاد تو مرکز هم
وفادار تو هم اندوه تو هم کرچه که آزار تو هم تا هر که وفا و مهر او روم پیش سبحان الله
بچشم اینقدر تو هم عبد الصمد از ولایت طوس است در اکثر خطوط مهارت تمام
داشت کاتب و ملا تا جای بود از وست بیت سیمین بیست چه عجب یادام تراست بادام
دو چشم تو انان خوب تراست دندان و لب تو نزاکت کوید یا بکر ام شیر و شکر است
عبد القادر اصل او از تصبه ناین من اعمال اصفهان است و لقب او شیخ سعدی شیراز است

رو دانک خیال خویش نزاع بود از وست اینکه زچشم تو چشم چشمه کوثر ندید هیچ چشمی
این چشم تو بنکوتر ندید چشمه نوش دارد چشمه حیوان ولیک چشم کس زان چشمه جز چشم
بدانکو هر ندید با خیال چشم تو رضوان کر چشم کوثر است بهر دو چشم بتابد چشمه
کوثر ندید چشم آن دارم که از چشم بیاید چشمها زانکه چشمه جز بچشم چشمه بکر ندید
آنده و دی چشم تو چشم من چشمه چو دل چشمم از خون یاد کرد و چشمه بسیار خورند میرزا صالح
برادر میرزا صالح شیخ الاسلام تبریز است قدم بر قدم برادر میگذاشت شعر ش اینست بیت

خیال یار که بر پای کاروان افتاده ام | بهار آتشی و پیش عشق بیجا بید دلم

انموذجی پادشاهی از کمال سیکم عنایت الله کتاب اوست حسن و جمال بسیار داشت
از منظوران قاضی عیسی بود طبع دانشت این بیت از وبگوش خورده هر لاله کرویید
در موسم بهاران رخسار کلعذاریست در چشم هوشیاران عنایت الله شیرازیست
بسبب هنرمندی حسن خط نستعلیق منظور نظر اکبرشاهی گردید و کتابخانه
همایون را کتابت میکرد این اشعار ش پسند خاطر صاحب ذوقست بیت
من خود یاد ندارم نشنیدم زکسی که بکام دل خود کس زده باشد نفسی عشق انچنان
کرد بیرهن یوسف فرد برده بود که از کار تخیل بر داشت خود گفتم که نهم دوست ولیک
بغلط خبر از دشمن خود نیز شنیدن دارد این رباعی هم از وست تا چند دلا
بفکر دنیا باشی در فکر زیان و سود سودا باشی امروز بخور که روزی فردا است فردا
باشد اگر تو فردا باشی عشرتی یزدی بود شاعری تمام بر آمده و این ملازم عشرتی
کیلانیست این دو بیت از وست بیت کجاست قابل داغ غمت دل هر کس که لیست ابکم

نمی‌دید انکه هرکس دو دستان در بوستان چون مو میخوردن کشید اول از پا
در افتاده یاد من کند **مشرف گیلانی** در تحصیل حکمت سعی نموده مدتی در اصفهان
بمدرسه شیخ لطف الله تحصیل میکرد صحبتش نیک تمام داشت در سخنوری و سخن
شناسی بسیار قادر بود اواخر عهد شاه جهان بهندوستان آمد با مهابتخان میرجمله
پیوست و تربیت کمال یافت شاعر کهنه زبردست بود از وست **بیت** سیل اشکم از دیده
من بر بهونها میرود خوش تماشاییست دریایی بدریا میرود ذوق پیغام تو چون
میشکند کوثر را داده سکر بتو کوی لب خاموش را **مشرقی** آقا ملک مشرقی تخلص
در اصفهان اقامت داشت در خدمت مولانا حسن علی شوشتری پاره از متداولات
تحصیل نمود بعضی کتب طب پیش حکیم شفائی که نزد امید سراز گریبان شاعری برآورده
باتفاق آقا محمد پیشکش نویس که بطریق تجارت بهند می آمد آنجا وارد شده بخدمت میرزا
رستم زاده یافت چون بر موج پراز اسباب جمع شد بوطن مراجعت نمود هنوز حاجی محمد
جان قدسی بهند نیامده بود که در مشهد با وی صحبت داشت و همطرحی ها نموده
ما بعد از زمان شاه صفی فوت شد شاعر غرای وقت خود است این قطعه در حق کسی
مدحه ترا پاک باو کرده بود و در بهسایه گفت **بیت** ای انکه ندیدیم بزرگی تو شخصی
هرچند که در کشور اندیشه دویدیم یک لطف نمایان تو در حق من این بود کز وصف
ترا پاک تو تر پاک بریدیم سایر نکرها این است نرگس ز چشم مست تو کسب حیا کند
گل صورتان ترا روی دست دو تا کند گو حرف گرگ دبیر قمار دم در عشق پاکبازم
عبدالباسط ترا می‌سپرا خون بلبل را فریبد آنکه گل را پامال کرد در نگارش از بن

ناخن برون میآورد ایام ریخت در قدح ما سم کشان خوف کز حسن قتل عام شتاب کرد
دزد و بید دل از من و پنهان شد دزد دیگر فتنه پادشاهست عشرتی زاد کلان میرزا
اندیشه مکن بر دنی میبرد باختنی میبازد **عشق** میرزا عبدالله عشق تخلص خلف
میرزا شفیع مستوفی موقوفات جوانی سراپا قابلیت و اهلیت بود حسن صورت و ملاحت
سیرت او عالمی را بسوی خود میکشید طاهر نصرآبادی نظر بر وداشت اشعارش را ابلاغ
میکنند در عین شباب رخت زندگی بعالم بقا کشید این قصیده در مدح شاه عباس
ثانی گفته شد کیفیت هوالیست بهار ساغر در دبستان گل برشاد بند مجنون
شکوفه بادام ار دادن شوخ چشم لیلی بار مهر پیدا فنا این دو شکار دم آهوست
جلوهای غبار پر خون کشته بلاذر دود نجم آفتاب بستر نگار برطاوس چو
پر بزنند میکند صد هزار ورق شکار گریه داود در است بر دلت بر شد مکر دست
شاه کوه بیار از غزل اوست سیل افتاده است زیبا تا خرابم کرده است خورده صد
خون از آتش تا کبابم کرده است فیض ابرونم از نامهربانیهای چرخ تلخ کامیها
درین مینا کلابم کرده است کی توان زاب گل عالم را تعمیر کرد سیل بی‌پروایی استغنا
خرابم کرده است **عشق خان** از احشام اسپهاسات که در میان ترکان شهرت تمام
داشته مدتی چند سال بمنصب بخشیگری سرکار اکبر شاه سرافراز بود گاهی فکر شعر میکرد
از وست عکس چشم پرخمارت در شراب افتاده است همچو مستی کز سر مستی در آب
افتاده است **عماد الدین** صدر اجل عماد الدین بن احمد کاتب از اسفراینست شاعری نیکو
بوده از وست زانکه فلک بقای دولت ندهد یک شربت آب جز بنهورت ندهد

معشوقه بوفا ست دنیا هوشیار تا در تو نپیچد جانب زهرت نده‍د خواجه عماد فقیه
از صنادید کرمانست در روزگار آل مظفر بفضل تفوق داشته با وجود علم و تقوی
در شاعری مرتبه عالی یافته شیخ آذری صاحب جواهر الاسرار مینویسد که فصحا متفق اند
که در سخن متقدمین و متاخرین احیانا سهوی واقع شده باشد الا در سخن خواجه عماد
که اصلا در لفظ و معنی قصوری نداشته در حبیب السیر مسطور است که خواجه را گربه
بود که در وقت نماز کذا بعدی با وی موافقت نمودی شاه شجاع این معنی را حمل بر خرق عادت
کرده بود خواجه حافظ شیرازی یعنی بشان مرده غزلی گفته درین بیت کنایه کرده
ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست غره مشو که گربه عابد نماز کرد صاحب هفت اقلیم
گوید که دیوان وی مشهور است اولا ست وفاتش در تاریخ هفتصد هفتاد و سه
بوده مرقدش در کرمان واقع است این بیت او ابهامی دارد که از لفظ ماه چهار معنی برآید
اول بمعنی آب دوم بمعنی قمر سیم بمعنی کتان چهارم بمعنی ماهی که حیوان آبیست
شعر لیفت دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید واله شده فریاد برآورد که ماهی
اگر دهی برادی که زنکرده ام تمنا گرت خلاص بخشد ز بهدلت صداعم مرغ هوا که زنجامر
تمنا نادشود سالها با دکند دوق کرفتاریرا تو چنین او که هر کو شرفش بدین واوست
ای بنا خرقه کر هر رشته او زنار دیست در راه عشق رسم کدائی غریب نیست سلطانا اگر
بکوی محبت سالکانست از دو اهل وفا روی بکرداد ایدل هر که دور است ازین رو خدا
زرع بکت سواد قزوینی بوده مشهور بمیر عماد الدین خوش نویس زمقبولان روزگار خود
بود و منظم قدر پایه عالی داشته خطات عملیق بمرتبه رسانیده بود که اکثر را اعتقاد
است

است که خط وی از خط ملا میر علی صاحب حسن و نمک دارتر است در اصفهان میماند
مشهور است که بسبب اشتهار داشتن شاه عباس ماضی عداوت با او ورزیده مقصود
مسکرا را فرمود تا در حمام بیابان مرتب کارش تمام ساخت وی سید با کرامت روزگار بود شعر
در هنر عزیزت میکنند این دو رباعی از و مشهوراند از کینه چرخ هر کجا زاده بیت دل
و جهه دل ست مشکل کار است از طرح انگشت کل انداز غم برپا که بیشتر در دل رود بیت
جان از من و بوسه از تو بستان و بده زین داد و ستد شوی پشیمان و بده شیرین سخنت
تبت و دشنام تو تلخ کو دل بشربت بگردان و بده آقا شاپور ایرانی زاده بوده اوایل عهد شاه عباس
پادشاه خدمت دیوانی بهویات صوبه لاهور داشت با میان سرخوش بسیار محشور بوده خیلی
خوش فکر صاحب مذاق بوده است شعری گفته که قافیه مستعد ندارد داغهای تازه
از نقل چون کل کرده و ریخت او بکل چیدن بیامد کاشتم کل کرده و ریخت حقیر دو بیتی
از فقیر خوشکو تعلیت کردیدن تا مل ازین نوع اشعار نوشته و متوجه نشود که باشد
که کاتب سهو کرده یا کسی تفهمیده نوشته باشد و الا هیچ شاعر بدین نوع شعر نگوید داغ تازه ما
بیمحل چشمی نسبتی نیست کذاشته از مراعات تا قید ظن غالب انست که چنین گفته باشد
داغهای تازه از نقلم کل کرده و ریخت او بکل چیدن تماشا مد کاشتم کل کرده و ریخت
از غزلیات اوست خراش ناخن ما را دل ناشاد میداند زبان تیشه فرهاد را فرهاد میداند
بطفل باد دستی داده ام دل را که از شوخی رود کو عالمی بر باد کاغذ باد میداند
کرد میکردم فی کمر کرده اهوی که در دنبال خود سایه را صیاد میداند طهماسب شاه
عظیم تخلص داشته خلف ملا فتحی که برادرزاده نظیری نشابوری است در اکثر فضایل

اتصاف داشت و او از شعرای عباس شاهی هم کلام بود غزل سلسله بندش را که چه شهرت
است چند بیت نوشته می‌شود قاصد آمد گفتمش آمد ناصحی پس هر چه گفت گفت با همدم
نباید گفتمش دیگر چه گفت گفت دیگر یار خود خویش نگذارد برون گفتمش جمعی از
یا خاطر او دیگر چه گفت گفت سر را پا بدش از خاک ره کمتر شمرد گفتمش کمتر شمردم زین
تن لاغر چه گفت گفت خاکستر چه کرد خواهیش بر باد داد گفتمش من ترک خود کردیدم ز خیره
شرح چه گفت گفت خیر و شر نباشد ما شناز ایوی عظیم گفتمش دیگر بگو گفتا مکرر دیگر چه گفت
اما غوث خان عرف دانشمند خان اعالی در همین زمین غزلی گفته و در مقطع غزل خود اعتراض
بر مطلع غزل عظیم که گذشت نموده و آن را سهو عظیم نامیده چنانچه گوید زانکه از قاصد
بود یکی گفت پس دیگر چه گفت خان صاحب نوشته که در واقع این اعتراض عالی بجاست و این
اشعار از اوست آسان غمی از اندرون بیرون نمیتوان کرد این کوه را گر کاه می باید دو...
کرد با خلق جهان صاف چنان کن دل خود را کین آینه عکس همه کس داشته باشد از دل
نگذارم نفسی بی تو برآید این شیشه اگر تاب نفس داشته باشد مرا زین هستی موهوم ما...
بیرون آید چه خاک است ندانم کز بیرون رفته اند پیش شرم حضوری که نکنم و اینست تا بتا
میتوان سر در گریبان زیستن شیخ عطار اجل عرفای کبار حضرت شیخ فرید الدین عطار بن
ابراهیم با سخن ور دستان طریقت و شیر بیشستان حقیقت بوده و ولادتش بقریه کدکن من
اعمال نیشابور در شعبان المعظم پانصد سیزده بروزگار سلطان سنجر واقع صاحب
کاش اژدرها او کفته مرا انشاء و خود عار باید که در بیست قرن چون عطار نباید
در نفحات از مولانا مولوی روم که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بر روح فرید

الدین

گفتمش بر باد رفته در صف عشق چه گفت
گفت بعد همه شر بیکی ... خواهیم کرد

الدین عطار تجلی کرده مربی او شد و بیرون او برده اند که شخصی از یک درباب مجاهدات شیخ و مولوی
و فتوحات طلب یافته که مولوی شهبازی بود که بیک پرواز به اوج مقصود رسید و شیخ فرید
مانند موری که با همت کی راه بیمود ... و کلام بلیغ یکیست ... بهر حال ... سال در شب
نشابور و هشتاد و پنج سال در شهر نشابور دم از امامت ناشتر و بسیار از اکابر و مشایخ
و اولیا را دریافته و فیض ها بر داشته تا بدان پایه بلند رسیده و در هشتاد سال چهل
صد و چهل کتاب تصنیف کرده و عطار العمر را آورده در نفحات آمده که اوایل بعد از رحلت
پدر بحرفه عطاری مشغول بود روزی درویشی بر در دکان وی حاضر شد و چند بار ... صاحب
دکان نگاه کرده و از کرم از نفس پر بر آورده عطار او را گفت که ای درویش چه خبر که
بعض که سر خود کردی درویش گفت ای خواجه من سبکبار و بجز خرقه هیچ ندارم
زود از دنیا برتوانم گذشت تو بدین اجمال ... که با این همه گرانباری گذشتن
خیلی دشوار است حیرانم که چون خواهی برد عطار گفت اینچنان که تو خواهی برد درویش ... الفور
و اکسیری از کاسه چوبین خود را زیر سر نهاد و الله گفت و جان بحق داد عطار را از
این تماشا ... سخت رقتی دست داده و سر ما ... دکان را بغارت داده بر خاسته ترک گفت
و بخدمت شیخ رکن الدین اکاف اعتبار کرده بمجاهدت مشغول شد پس ... شیخ
صفا بوده و شاعری دون رتبه اوست کلیاتش از صد هزار بیت متجاوز است سن شریفش
صد و چهارده رسیده در فتنه چنگیز خان بدست لشکر مغول شهید شد و واقعه قتل
وی در ششصد و هفده واقع گفته اند بعضی سال شهادت او را پانصد و هشتاد و نه
... گفته اند اما تاریخ صحیح که مطابق ... سال تولد و شمار عمر صد و چهارده

علم

میشود و قبر شیخ بیرون شهر شاد و صاحب مجلد کتبهر باذرکان مشهور اوان ذاویه عارف
مختصر داشت امیر علی شیر بر روضه او عمارت دلکشا مرتب ساخته که هنوز قایم است بهمه
حال چند شعری تیمنا و تبرکا از ایشان نوشته میاید ای روی عدد کشیده بنا ذات داده
خلقی بدین طلسم گرفتار آمده ای بیرون چه دمی نوش که عمر بسر تو که دیر آید یاد کن
از کسی که بدهر عمر نکند تخلص زوا صوت هر چیز که از برای ما خواهد جمعیت ما
فنای ما خواهد بود چون تفرقه در بقای ما خواهد بود عطار خواجه محمد عطار
تخلص اند هرات صاحب کمال عهد خود بوده قریب صد قصیده و غزل دیوان و مثنوی
اوست بنام پادشاه عالم عشق که نام اوست نقش خاتم عشق چنانم دور فراقت
ای کل اندام که از من تا دم رگست بیکار خواجه عابد از اصل و نسب طلاع نیست
استاد هند بوده شاعر مضبوط که اکنون معلوم شده معتقد حاجی محمد جان قدسیست
اوست سوای لعل یار دهر بیرون نشود عیسی سوار بر سر هر خر نشود به صحبت فقیر نگیرد
کسی فقیر تا سر بکیمیا نرسد در نشود سر را حلال که چه کشید استقلال لیکن تا برده
تو را بر نشود با یار دست بوس میسر کجا شود این کار دست بستر مگر از حنا شود
پروانه وقت سوختن خود شمع گفت اینک سزای آنکه به کس آشنا شود غایب چه خوش
فتاد نقد سی در بین غزل چون کودکی که تو به بعض آشنا شود عباسقلی خان عباس تخلص
بیگ دخلف حسن خان شاملوست مدتی توبچی بود و بعد از فوت پدر بحکومت با استقلال
هرات و بیگلربیگی خراسان سرافراز بامت موافق دستور پدر بزرگوار دقیق مراعات
سایر فقرا و شعرا میکوشید فضل بادی او شعر که بیست جهار و سال است بهمان امر قیام دارد

واشعار دلپذیر گفته از اوست تلخند بسکه از دهان در مذاق هم انجوش میکند
مذاق هم زلفش از کاکل پریشان خاطر است نو بهار چون خوش بودن بلائست
وزارت خان نصا میرزا عبد المعالی مخاطب بوزارت خان تعلق تخلص از اهل ایران بوده
استاد هند نشو و نما یافته در اوایل محمد اعظم شاهی بود در عهد فرخ سیر عنایت خان
سراوان شد طبع سخن رس دست داشته اکثر اوقات صحبت شاعر در خانه ایشان منعقد
میشد و شاعر نواز بها سینه و دانسته سر رقعهای ساده میکند روزی غزلی گفته تخلص
ارادت خان واضح فرستاد و اول این مصرع بود مر ان حسن کنیدم کون مکرادم عیدنا
واضح بر بین مصرع ببدیها غازنوشت که بلی حق بطرف اوست دو هزار و صد و بیست
هشت در گذشت شاعر درست کو دیوانی از قصاید و غزل و رباعی دارد این بیت
از وست تنها نه خال عارض جانانه خوش نماست هرجا که سبزه شود این دانه خوش
نماست عقل کل افندی درس عقل کل تخلص از قوم کاتب بود در عهد شاه جهان بخدمت
استیفای دیوان قاویل سرافرازی داشت در نثر و نظم قدما استعداد تمام داشت
کرده سبق اعجاز خسروی و مثنوی مولوی از وی میگرفت در بزم جلوس عالمگیر قصیده
غرا بر دو صد بیت گفته اینک بسیار مستحسن افتاد این چند بیت از انجاست جمال حسن
تو بگرفته عرصه آفاق چه صبحت عدل شهنشاه مالک کیهان یگانه گوهر عقد جواهر
خمسه خلاصه نسر و المید مغز جاودان فروع شمع جمشید و شمع بزم هفت اقلیم و
نقاش دانتخاب هر دو جهان رخ جان افتان فلک پایه اس یکی فغفور رخاجیان دردو لتش
یکی خاقان بدین سان کاه کال تو جهتل مرتلید ملاحی نواموز طفل ابجد خوان واین

شعر بشنوی گفتن نماید ز قایت شکن کلاهی چه خط بر قدر او سیاهی حق از عقل
جزو او هم عقل کل شوی گر شعر عقل کل بکنی تا قلا نزاد غالی اندواد اب جرد محلدا ستر از
سخنوران نام دار صاحب فراست بلند بنا امد گویند معدوم البصر بود و در عالم هزل
و لطیفه گوید خیلی بر کار بود او و دهانیکه غزالی مشهدی بشرا بدنیا بود سخن سخی الیقا
غزاد میان او و ده امتحان نمودند بسبب دندان که غزالی داشت در جواب غزل طرحی
اتفاق میان اسد عالی از راه شوخی این چند بیت در حق غزالی گفت غزالی ان سخن
پرداز کاندر شاعر خود را چنان داند که شاگرد نبخاقانی و خاقانش جبرائیل امدد
نقی که شعر خود میان افتاد ز بهر امتحان تحلیف بودند بار انش بجانب در دندان
کرده دو دندان باشد ش کندن اگر خواهید که گوید شعر باید کند دندانش از انجا
عزلیاتش این دو بیت نوشته شد مطلع گرسنه هر بزبار بود تا بشر بیمز ده
مرغ دل و بهاد بود ان ترک کالجامه سوار سمند شد یاران حذر کنید که آتش بلند شد
غربانی میرزا اسد غربانی تخلص در کمال سوختگی و آرام بود مدتی در خدمت وقار خان
اعتبار داشته و از قبل او وزیر هزار جریب بود بعد از آن بهندوستان امد و در دکن
با شیخ محمد خاتون مربوط شد مال بسیار بهم رسانید تا ز بار این وقت هر کجا وارد می شد
مقبول دلهای خاص و عام میگردید تتبع اشعار استادان بسیار نموده از وست
نه هر حرف که بر گوش اید از لب لش جا افتد که از صد قطره نیسان یکی در ثمین افتد
نظر بر پا یز عرش خموشی میتوان گفتن سخن هر جا که گر هی نشسد بر زمین افتد چه
میکردم اگر نقد بپای خود نمی امد باین دست تهی دیدن سری کرمن ندارم کو اللهٔ باد عاشق

ان تلخ

ان تلخ کامی اگر از دوران بجای باده در پیمانه خاکی در دهن باشد داند از وست
تو خجلت ز روی دوستان کر همه عالم از من بود و همی تو دانستم علوی میر محمد طاهر
علوی تخلص کاشانیست بسیار بقابلیت و صلاحیت موصوف بود و از انجا تحصیل کرد
در اوایل عهد عالمگیر از وطن بکشمیر رفته و همانجا او کذشت نام او در زمره شعرا اشهر است
از وست اشتم چو شیشه می و دل تنها نخرات هم پیاله محمد کو تا دل خالی کم
ازهر مدین مطلع دیوان حیرتم شیرازه کتاب پریشان حیرتم الفای نهاوندیست
اگرچه سواد نداشت اما در ترتیب جمیع اقسام شعر خصوص قصیده بسیار قدرت داشت
در اوایل عهد عالمگیر بهند امده فوت شده هنوز طرفی نبسته بود و تا کنون اشعار انشد
بود اشعار او در تبرد ارد از وست هر زمان دل از غم جانانه بر هم میخورد دریغا
اسایش دیوانه بر هم میخورد از ستون آه برپا کرده ام افلاک را کر نفس قدم بخود این
خانه بر هم میخورد عروج بلند است و اوج کردون نیست نفس ابیه فرو میبرم چو من هست
خون حرام امد ولی خون عدو مرتضی کر نخوری بدیها باشد چه شیر مادر است از شیشه
از وست دو سر داین دمیراه فلک را کر تا سنجد قدر یک بیت را بیکر پادشاه
اصل ابش سر دیگر تمام فرنیش رباعی از وست نقاش که نقش بو میساند ساقی
صراحی سبو میسازد هر جو که رفت مینا ایدانا از صورت او فتیر رو میساز دعالی
ملا اشا محمد عالی تخلص از اهالی بخاراست تمام عمر از وطن حرکت نکرده اثنا الجمله تحصیل
کرده در کمال نیک ذاتی و خوش صفاتی بوده از وست چون کاسه در یوزه و چون کفه
مفلس داریم دل و دست زدنیا بر خالی در سر حوض دیوان بیکی هم انجا داشت

هر روز موزونان در برابر او جمع میشدند خدمتگاری ایشان را سرمایهٔ سعادت میدانست
چنانچه از شعرهای عمده انتخاب است این مطلع در دیوان ایشان است اگر آنچه جوی بسم الله بخوردی
ای عنوانها نگشتی سبزه سر مصرعی و رباعی دیوانها این رباعی هم از وست سودای تو در دور
از سرها نشود غم از دل ما نبسی جدا نشود هر چند که صید مقصد آید بکنار چون دام
کرد آن دل که از دل ما وا نشود عرشی در عهد عالمگیر و مجمع شعرا امرای سکیند با
عنایت خان خواجه که صاحب ارادت عالم است نظربات بسیار داشت در اسلام آباد کنج
عزلت گزید این بیت تعصیب الست کرد مدح خان مشار الیه گفت طالب حق نکند
رنجوز اسیب نان که بطوف نرسد لغتی از نان خران عطا محمد عطاء الله عطا تخلص
از ساکنان اکبرآباد است طبع رسا داشت در عهد محمد شاهی بتوجه بعض یاران باریک
بین کلام را بی تند رام مخلص تخلص بخطاب خانی سر افرازی یافته ارشاد کردن قدسی
جناب میرزا بیدل طبعش بلطافت و ظرافت بیشتر میل داشت هر گاه در بزم شریف با
میدانست میرزای مرحوم برای خاطر او اشعار موقوف نموده هزلیات در میان می آورد
و اکثر اوقات مسفر بود که استحقاق تتبع و تلمذ دیوان هزلیات ما عطا دارد و تتبع
میرزای مذکور قابل اند و بیاض ای اشعار منتخب خود نوشته بود با و عنایت فرمود این رباعی
در شکران گفته است بیدل شه اقلیم کمال و هنر است از کوثر چشم دل نظر داشت بمن
از روی عنایتی قلم آنچه و بیاض فرمود مرا وزارت ملک سخن هر حال مرد عزیزی بود
حرکات بسیار مکرر از وی سر زد و زینت مجلسها بود روزی تاریخ وفات میرزا
بیدل در تتبع شعرا میخواند و میگفت صنعت آنست که در وزن خالق باری گفته ام

عبدالقادر

عبدالقادر بیدل رفت در سال هزار و صد و سی و هشت در دار الخلافه برحمت حق
پیوست از اشعار اوست چشم مستش آمده نادر نظر میتابد جام صهبا در نظر
شب نیامد و رو بش از طوفان اشک دید ما داشت دریا در نظر ریش و دستار
کرد با این طول و عرض میتابد کوه صحرا در نظر بر عدیدن امر سایل کیستم بجون میطپم
بسمل کیستم قامتم چه روضة الشهدا سرکند بر نوشت شمشیرش علی ملا مقیمای
تخلص از کاشان بود و زاده و داده بلند تلاش آن بود طبعش کامل الحالات و کیفیت دار
و صاحب فضل و کمال بوده بهندوستان آمد بخدمت شاه بلند اقبال محمد دارا شکوه
بسر میبرد و بعد از قتل او عالمگیر پادشاه مبلغ خطیر داده رخصت زیارت عتبات
فرمود و بعد از زیارت هم در آنجا فوت شد تتبع بسیار از قدما نموده دیوانی گذاشته
از اشعار اوست ما را کام در عشق از اغیار نباشد از نیام بر نخیزم که یار شمشیر بست
توفیق شهادت علی سبز غایت جز دار در این معرکه سردار نباشد نا خدا در کشتی
ثابت کشتی با محفلات میرود کشتی بعمر و میرود ساحل میبرد خبر پنهان کن اگر
داری طمع ایمن بحش دانه چون در خاک پنهان گشت حاصل میدهد مهدی خواجه
محمد حسین رازی مهدی تخلص اوایل در سلک سپاهیان انسلاک داشت و چند سال
با نظام الدین بخشی صاحب طبقات اکبری مصاحب بود از وست صد از دو بدل کرد
اندکار سوی دشت دل نیست در برم که وا ندود دست تا زخم جگر بنشتر و خنجرم
در نخیر الف چشم تر بو خنجرم کوشش متقاضای ترا داشتم چشمی بتمنای نظر دوختم
عرفی از احمدآباد گجرات در عهد اکبر شاهی فاضل وحید بود و در علم مصاحبت

واشارتهای نظیر تذکرة الشعرای نوشته و مصنفات بسیار نگارده این بیت ازوست
واکرده‌اند بوالهوسان صد کتاب لاف یک حرف عاشقی که نخواندیم شنیده‌اند عاکفی
کیلانی است در علم هیئت و نجوم مهارت تمام داشت این رباعی ازوست ای اهل جهان بیا
جهان خواسته گیر عیش و طرب سبزه آراسته گیر وانگاه بران سبزه شبی چون شبنم
بنشسته و بامداد برخاسته گیر میرحسین علی از سادات حسینیه ساکن جرباقان
درویشی بود پاک طینت و موصوف بصفات انسانیه با ایشانی تمام عیار اکثر
رباعی میگفت ازوست گویند بعاصی در رحمت بسته است مندیش کرت دیده تر و دل
خسته است از قطره اشک تا بدریای کرم این سلسله چون موج بهم پیوسته است
ان زمان کاحوال عدم می‌بندد کی همت کنش بر قدم می‌بندد در بیا فشود نقاب بیاید
کم بدلم از ابلهشان بشکم می‌بندد تا بتوان کل عجبی در کاش [illegible] بگو بیت
نکهت از سخن هر گل که شنیده دل بلبل هزار هر غنچه دلیست بسته بلبل چمن ظاهر
نصرابادی نوشته که غزلی دیگر از میر عبد الصمد سمیع [illegible] این دو بیت که بخط میر شوقی
بنام او بنظر افتاده فصل خاموشی [illegible] بر لب [illegible] در دل از لب [illegible] من
حسرت [illegible] میبد [illegible] سوی جام آفتاب طالع من در پس
دیوار [illegible] میرحیی از امرای هندوستانست در عهد جهانگیر منشی [illegible] نستعلیق
خوب می‌نوشت [illegible] در دنیا کرده شعر درست [illegible] میگفت مثنوی در جواب
مخزن الاسرار [illegible] بنام [illegible] سوای دیوان دارد [illegible] اوست خون دل
من که محیط [illegible] شود بجام [illegible] روز محشر [illegible] روزم

[illegible]

شب یلدا [illegible] کر کار [illegible] ناصد کیشم کر خویش ببین کاعبر اندیشم کر
رهم [illegible] دشمن خویش که بدشمن خویشم ملا عطا جان بود [illegible] واسط
الناس [illegible] بوده اما عطا [illegible] اورا از این معنی آشنا کرده در عهد جهانگیری از سخنوران
بود مثنوی [illegible] افتاده [illegible] مشهور است [illegible] رفت [illegible]
خون [illegible] باب توکل [illegible] خطش [illegible] خوشتر آید همچون خط
استاد کر [illegible] ملا عطا اگرچه [illegible] استاد [illegible] که
[illegible] اصفهان دفتر بود [illegible] در عباس آباد اصفهان سکنی
نموده بار [illegible] اشتغال داشت طبعش خالی از لطفی نبود از سخنوران مسلم است
این [illegible] برای شاه ابوتراب صدر در باب طبقه [illegible] از دولت شاه ابو تراب
قاضی [illegible] مستقبل [illegible] از طالع شوم هر سال سری [illegible]
[illegible] بود از دولت شاه صدر [illegible] اسال [illegible] معدوم سایه
[illegible] گذشت [illegible]
ان [illegible] پادشاه حسن [illegible] کنند این رباعی ازوست [illegible]
[illegible] شهره شد [illegible] بست [illegible]
عمر بگذشت چون داغ [illegible] سیاهی بهر شد عاقل ملک حمزه عاقل تخلص ولد
جلال الدین [illegible] از ملوک سیستان بوده و ذکرش در دفتر اول گذشت نصرابادی
حسب تقریر [illegible] می‌نویسد که از آن وقت تا حال زمین
داری سیستان [illegible] جوانی عاقل [illegible] و صاحب همت و مروت بود

بتقریبی باصفهان رفته بود در آن وقت بانصرآبادی ربط تمام رسانیده چنانچه نوشته که آنقدر که تشنگی از وی شاهد افتاد که شرح نتوان کرد و در شاعری قدرت تمام داشته صاحب دیوانست از نتایج طبع او چند نوشته می شود از پرده دل طفل سرشکم بقا آنگه که سرمایه شادی نشاطات بیرون نتوان رفت زوهم اندر عالم هرجا که روی داخل این کهنه رباطات عاقل نشوی از پی دو معنی غافل سرمایه ز پا این دو گردد حاصل زین راه نمایان ببکی شو قایل یا عقل درست یا جنون کامل بیکار تر خانهٔ چشم یاری هست گرفته ز دست سبحه زناری هست دلجوی حمزه کو یاران نگشتند در مملکت فرمان هم کاری هست حرف عین معجمه تمام شد و ابتدا میشود بحرف غین غزالی غزلی ملا غنی کشمیری میر غنی تفرشی غنی بیک میر غنی غیرت همدانی حاجی غیرت غیر دهلوی غیوری کابلی غیوری هندی غریبی قاضی غضنفر غضنفر کروه‌جی غریب ملا غریبی ملا غزوری غباری حلوانی امیر غیاث غفوری غفاری خواجه غافل غزالی مولانا علیرضای غزالی مشهدیست خیلی از اشعار متقدمین و متاخرین یاد داشت و بغایت مجلس افروز و خوش صحبت بود بنا بر ظلم اخوان الصفا که از غایت که عمیق که با الحادش متهم ساختند و در پی جان او افتادند از مشهد مقدس بهندوستان آمد یکی افتاده چندی ماند خان زمان اکر شاهی مقدم او را مغتنم دانسته هزار روپیه نقد و چند اسپ بطابق این قطعه که مشتملست بانشانه عین که سر غزالی باشد که بعد آن فرستاده فرستاد و هزار دلجوی طلب نمود ای غزالی بحق شاه نجف

که سوی بیدلان مزهٔ نیازی پا بنه تو چه داند انجا کس سر خود را بکیر و بیرون آ غزالی بخان زمان پیوسته در آنجا اشتهار یافت مثنوی نقش بدیع را در آن وقت بنظم آورد در عوض هر بیت یک علاقی صله یافت بعد از آن بدرگاه اکبر شاهی رسید و بقول صاحب هفت اقلیم بملک الشعرائی نام برآورد و شیخ فیضی را نوبت ملک الشعرائی بعد از وفات غزالی رسید و وی شاعر غرای وقت خود بود کلیات او را از هفتاد هزار بیت زیاده می نویسند شب جمعه بیست هفتم رجب المرجب سنه نهصد و هشتاد در احمدآباد گجرات بمرگ مفاجات وفات یافت سفر آخرت اختیار نمود شیخ فیضی تاریخ وفاتش بحروف لفظ سنه نهصد و هشتاد برآورده دیوان غزل او قریب ده هزار بیت در نسخهٔ قاضی زاده میان نور العین واقف تخلص بنظر افتاد اشعار اسباب نظام افتاده از وست هر آن شاده دل که عیب مرا هیچ ایلند رو برو گوید از غزلیات اوست ای با غمت از روز ازل سابقهٔ ما در عشق تو جمعیت ما تفرقهٔ ما بیجا صلیب حاصل عمر را تنها کا تنگ کند کو ره کار ساز ما غم بیت کو چه شمع براز و خنده ما جانا تو زنده باش که سوختیم ما چون رد و قبول همه در پردهٔ غیبست زنهار کسی را مکن عیب که عیبست ما نیک خود بیم تنها این بلاست که تماشای بتان محروم می باید شدن چرخ فانوس خیال عالم حیران درو مردمان چون صورت فانوس سرگردان در خضر کان خاک بکر کشته تیغ تو اند هیچ دخل نیست ثمت احباد دمیان مجنون زغم هلاک شد و کوهکن فناند حاصل ناصل عشق کسی غیر من نماند کفتم

کرخنده با حنفی کن که سیاه دهم کردون بقصد بردن نقد حیات بود شعر
دوش کرسفید وسیاه کرد چه دانی قضیه شرح که تا داد کوه مکن یکنفس
در پیش عاشق او اوصد گفته که جان شادکام از درهم گذشت میخواستم دو صد
بر هر عمر بقدر بود دوش قصد کشتن من داشتی بناز بصبری از تو باز کشت
کفته بود عالم شما عالم عشقست ای خوش عالمیست هرکرا او را نیست این عالم دریغ
عالم شاد مشو غافل دمی زخلوت دل مبادا یار نا که غافل آید دفعه وصل نکرید
در عشق نه جاه نه حسب باید نه علم نه فضل و نه ادب می باید این واقعه را کی
عجب باید معشوق غیور را ادب می باید در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا طاعت
همه فسق کعبه دیر است ترا ور دل بحق است ساکن میکده عاقبت بخیر است
ترا نیوی کابلی ابتدا در سلک غلامان حکیم میرزا برادر خود اکبر شاه بود بعد از آن
بمنصب یوزباشی درگاه اکبری اختصاص گردید و در همان فرصت درگذشت این مطلع
و رباعی از وست شوق چون رو براه دو انداز د رسم بازآمدن بر اندازد در پی
دلا جهان پرستی چه شدی بس طرف بمال و جاه بستی چه شدی انصف خلق
روی تنها کن عمری بجهان نشستی چه شدی [illegible] غنی تخلص از اسلاف
ملازمت اباء و اجداد وی همیشه معزز و مکرم بوده اند و وی بعد شاه عباس ماضی
عزت تمام داشت در وقت تحالی که بنا بر غلبه دشمن دوان ولایت روی داده بود
شد بعنوان تجارت سفر اختیار نموده در ترکستان با غلمان زمان ملاقات نموده
برخورده نقش صحبت و رفاقت درست نشانند همراه او بهندوستان آمد

بعد

بصحبت سپه سالار پیوست محرم بزم و رزم گردید شعر را از و اعتبار تمام گرفته
اتفاقات بتاریخ هزار هجری بولایت کشمیر افتاد در اینجا با میرزا یادگار که
از اقوام سید یوسف خان مشهدی بود در کشمیر لوای بغی برافراشته مکرر با
افواج قاهره جنگها میکرد و نسبت خواص بهم رسانیده روز جلوس بر تخت
سلطنت کشمیر این رباعی گذرانید بر تخت مراد می نشینی بنشین خوش خرم
و شاد میشوی بنشین دولت بکنار بعد شاه نشیند بنشان بر جای قباد میشوی
بنشین بعد از کشتن یادگار و فتح کشمیر رباعی مسموع سمع خلیفه رسید پس
برهان پور بحکم تجیر ابصار در گردید مدت دو سال ان مسعود سعد و سلمان
روزگار در قید بود و قصاید بعنوان حال میگفت تا هیچکس را و تمجید نشد
تا آنکه مولانا نظیری را که از دوستان صحیح وی بود دل بسوخت و این قصیده را
ترجمه و فتح قلعه اسیر انشا کرده التماس عفو تقصیر غنی بیک کرده چو در پیچ
شرف کرد انشا بیمن رسید فاتحه فتح برحصار اسیر و در آخر همان قصیده گفته
کر سزاست بد بود شفاعت من بجش جرم غنی را با الناس فقیر چون ابیضی
گوش زد پادشاه شد که غنی هنوز در قید حیات است بقتل او فرمان داد تا در
برهان پور بتاریخ هزار و هشت فرمان بر زبان کار او تمام ساختند خان اعظم
کوکلتاش این خوش طبعی بدیهه فرمود که این قصیده ملا نظیری دعای سیفی
بود مسودات اشعارش نیست تا اهل این هنگام قتل او افتاد متفرق شد
بسیار استاد از نیستکفت باد خوبی تمام تن کرد باز عمر و باده داد را

عمر او دراز سنگ فرو از قرار او تو بنگاه خون فراید رود شود از تو بیم ناف
چنانچه زلعت پروانه سوختن باشد شب صحبت من روز عید من باشد
بگذشتن از ابنای دهر دریغ هوس است عمری که شنید همین بگفتن است میدان از تو
مرکب جولان ده زان بیش که گوید فردای ایراست ملا غنی فی تخلص از
از سادات ولایت شوشتر است در مکارم اخلاق و بسیاری انواع وارث شاگردان ملا
ابوالقاسم کازرانی و مصاحبان ملا صوفی بود اگرچه مداح خان خانان
نکرده و چند نیاز در صاحب ماثر رحیمی که مؤلف حالات سپه سالار است بتقریب
می نویسد که میر عبدالغنی در دار السلام بغداد میرزا ذوالفقار نام جوانی [illegible]
که در دیوان کردن دل را حکم ذوالفقار داشت عاشق شده دران ایام رباعیات
حسب الحال گفته از انجمله رباعی چندم فلک ابلق بنور کشی آتش صفتی [illegible]
بخاک فروکشی از کعبه ذوالفقار باید کشتن انصاف نباشد که بشمشیر کشی
ما الا بخوله از عجب احتیاج که روی داده بازه فروختن یوسف ملاحظه ستم
شد چون سید بزرگوار است نیاز حق عشق و محبت در میان جمع جهر داران او اینا
داشت یکصد تومان عراقی که وجه قیمت مطلوب او معین شده بود با وجود
مستغنی محتاج شده مشهور است اینان که غنی را نه محتاج تر اند بنا بر علیه
اضطرار بجز ضبط القصیده در مدح نواب خان خانان انشا نموده بار تقدیر خدمت
استاد خود میر قاسم فرستاده که قصیده با شعر و رقعه که در سفینه است اکثر
عراقیان و خراسانیان یافته می شود و این رباعی که مطلع نهد کاشی فیان مندرج بود

ولذا بسمع رسیده شیم و گفت که رفت با ما بهمان بهر گفت که رفت کر جان طلبد
سخن دران رفت که هست نه دمی طلبد سخن دوان هست که رفت و دو زبان از قصه
اشاره باین معنی نموده بود که متکفل وجه قرض مذکور کرم ذاتی و احسان جبلی
نواب عبدالرحیم خانخانان که مداحی ایشان کرده بیقین که مصلحت عنایت خواهد فرمود تمام
بعد از عطا العطیه فی اعتماد بنام نواب نموده از مطلوب رساله فاشتر بیش از انکه
مطالب سند ان زبان دیگر باخت حیعا داجلان عاشق ناکام در رسید و بعزا
حسرت جان گداز از عالم رفت و وعده وصال بروز قیامت افتاد هرچه خواست [illegible]
می شود از اوست سودای محبت طمع سود ندارد اندیشه بود و غم نابود ندارد
چشمیت کرده کنج غم خویش خود را بخیالی ز تو خوشنود ندارد ما را برات حسرت
ایام زندگی باغیر مکند از کندری بفرمان ندانستم سر طفلان ز عطاران علاج
درد سر خود بتر اسر کردیم از بس که دلم در طلبش گشت بهر سو هر ذره خاکم
عین تا دکر افتاده فارغ زمی پرستی الم کرده تسم خون خجالت ذلب بکوه شرار شد
نه بر خوی [illegible] کم دل باکما بهر سر خوانی تکیه بستر کنم بکشوده بسینه
دم حجاب از طرفی بکشاد نگاه من نقاب از طرفی گو نیست قیامت اینچه بود کشته
بدید صبح از طرفی و آفتاب از طرفی عاشق که بود شیفته بیتابی افکنده گناه
عقل بر بیتابی فارغ نبود زناف از سر زلفی سنکبت فتاده در ره سیلاب [illegible]
امیر غبار خوش کلام بوده و اوست خاصیت عشق است تسلی شده از جود
این بیت کرمانخم نه مرهم غفلت اسم هست نه عمل عقل وای داون جام شراب

مستوان خوردن اکر وصلت بکبار میرزا شیرازی بیاکره کی طبیعت و شکفتکی
ظاهر و باطن موصوف از عنفوان شباب مرتکب مناهی شد نصرابادی نوشته کرده آدم
غریبه بوده خانه اصفهان میکش کوچ میکرد باتفاق پدر خود کربط بسیار بابود ذات عقاید
رفته بخدمتها میباشیم کال ... ولی داشته بخصوصی پسندید همکنان بود قدرت
تمام در این فن داشت چون این رباعی در منقبت کفت شاه عباس ماضی سرفه جسم
او را به سواد کوهی که در حضور نجف عمان این کفته واین مثل ندارد مکان
باطل کند این نکته چندین برهان کفیده ذات مرتضی در دو جهان معشوق
در دو عین تعصر العراقین ولد دارد در معراج از لغات حجت طلبد عرش اکر کس
پیمودن عرش حجتش بس ان بکر ستاک کذشت و برکشت زاین واقعه چرخ پیچ برکشت
نازک خیال من که خوشم با خیال او قامت کشید تست کران بر خیال او از آن
او این دل نالان کریه دوست سنک که از آتش بدرد میان جوست آتش
بکشتی ما آباد مراد باشد خاطر نازک دلان طوفان نخواهد اکر بیام ما
شبنم نشسته خانه را فند میا از خانه برون کر جهان بیت حزن باشد نمیخواهم
تا بیند کسی سحر چشم مرتاشد از رشک کو به کل بلبل در دین نهاد پر جانه
بیچاره با کلشن نمیرود عزیزان باز ذوق تازه در مصر چشیم ز کنعان یوسفی کویا
در دین تا از بر آید باز یوسف از کنعان بر شوخیهای حسن کریه یعقوب را حالا
زلیخا میکند خون دل میچکد از نال کبوتر کویا از لبخانه یعقوب پیامی داده
از بیضا خانه مبت خاک می پرستا از کا ... که آید حرصه بر خاک میریزد اکر

سیه بر آتش

سیه بر آتش نهد هزار سپند سنانه سوخته چون نمی آید شیر ناله در قفس مرغ
کرفتاران تب ناله کرد که خون در دل صیاد آمد دوستان از کفتکوی درد من
خون میچکد بلبل مجروح از کلشن برون افتاده او ز شوق سیر باغ افتد بر فرصت
نمی یابم که در بیابی کل بنشینم بخاری برون آرم با چمن جویان موافق نیست صوت
ناله ام هر زبانی کاش با خود در قفس پیدا شیم نیم از جانب کر شوق رو بروی کلها
دلم صد بار خون شد تا که یکبار چمن رفتم خدایا دل ز من بستان بزاری می
آید ز نبت بیمار داری در بن کاهدار از مرغ اسیر هر که در برابر غافل شاخساری اوا
کر بغفار بت [illegible] عصیان دو کوزه آخر بجا آید زان پیش کند کنم صاحب کرمی
ترسم کر بخشش کند عطا واید میرزا حلوانی از شیرازیات واز اقران ملا [illegible]
میرزا انتظام دست غیب بوده از شیراز باصفهان آمد سوز و نان الحاجت حساب
نسبت باو مرعی میداشتند و در دار الشفاء شهر که در جنب قیصریه است حجره کرفته
متوطن شده در آن اوقات ابله در او ورده بود چنانچه خود کفته ای فلک بنکر
که در ستاره ن کدام افزون ترم از تو اختر از بیابانت بیک دو سر ابلهم آخر العمر
معزول البصر شده بود و بی تعلقی تمام میکذرانید شبی جهت معنی بیرون آمده از بام
افتاد و بعالم بقا خرامید این واقعه در زمان شاه صفی بود در قصیده و غزل
قدرت کاملی داشته استاد فرات اکثر جواب استادان ... برداخته از قصیده
خیلی بزند کفته ای چه بلای جان است ... رسا این دل تسلیم خود را
قضا پیغمبرا وجود و ... داوای ترا کافیست ازو ... تا نبود ...

این شعار از غزلیاتش پسندیده انتخاب فرموده خان صاحب است خدا از او برا
این بلا نگه دارد تا زنده روز از دو و انگه دارد سبقت ذا الدهر ...
مهر ستم قفس خود بگلستان چند ای خوش آن محبت که مجنون دل خویش باد کند
بخو چشم بند آن چند نکته لب لعل تا کی لاله رسید حریف صف شکن افتاد
تا رسید نه تا کوه بالا نظر میطلبید غبار خاطر عاشق نکرده راه رسید
قبا بر سینه خود کرده جامه یوسف دهن معامله بود که لطف او را دل این عاشق
خصمان بهشت ببخشند و او کرده ایشان تمنای دو دارد کسی بی رخت نور نظر
میکشم اندیش برون همچو خاری که بدشواری از اندام کشند ای ز تو مردم بدل
حسرت جام دگر خنده تو از لب نان شوق بنام دگر تا الله من کوش کن و دونه
بی تو خستم چشم براه منزلت حلقه دام دگر هر نفسم بیا تا بستر بیم با تو
غنیمت بود بکوی سر کاه دگر ز بعد مرگ من دست با منت اسایش فغان که
خصم او لعاقبت بخواب کرفت ز وصل روی تو چون ادم از بهشتم دور و سیلم بهر
از پدر ما را ما را بانس هنفسی بیتوان کرفت صیاد مرده خال خبر کرده دام را
خال فروشند بی مشتری خوش سودا من هر جا که نرم محنتی او را زده عمر یکشعله
اسیر جانان برد دولتی بهتر از دولت بی نام نبود چو باشد حال امر ضعیف
کو بیچاره نخانه شان ساز دا و ایشان سوز د جنون لم از بهر چیزی که
و چه بودم برد حریف با اختر با خود هیچ در جنگ است سرشت ما چه یکشمع
بود جانانم مطلب ز تشر خواسته دل جا سنگ سیاه که بنان مقیم یوسف

بود سواد دیده بی تو بهر کجا راست هردم کجا صورت مجنون دمنه خاک بر
زمین کمر تا قیامت کشته راست نخوری کر بی شب ها استخوانی شود بر خون حریفان
جمد پیوند من هر شب جانانم هیچ بیکدم رضا بکرد او بخرابست نعمان که
تا بر بود دشمن دیگر بیا را دگر بیا دکر دیگر یاد کرد با هم سر تا بود است بر دامان او را
از پس لب ما دیده کشش او را و نعل او بود هر کس کرتا مردم از ناتمام او برد بنگ که کاندو سیه
اخر کجا رسید روزی که نقش دین و دل را کشیده اند از آن ترسم که فردای قیامت
همان امروز فردای تو باشد سر تو کان که دارد سر چو نیزه ای ناز ندانی و مرد سا
ذوق طپیدن دارد هیچ کاری نیست در عالم که بعد از کردنش نکند دو دل که
بودی که اشکی کارد کر عشق تا فارغ نشست از سر شوخ مجنون ننهد غیر من در هیچ
خانه بیمار دگر بی صفت خاطر نتوان پهلوی او بود سر پیشتر از بن سلسله زلف بند
تا بکر خوانده شد تا امر اعمال قیامت بکنند تا امر ما برای من جواب هنوز
کرده ام نور نظر فرش هر جا که دود تا بیفکند بنیان ساییه تا زلف بدنش جز به
عشق ادب بر همراه تا براو تا الفهر ش شنیدم ز پس دیوارش از دل بدید مفتی او نور
درد جانبخش تا از امدن منزل خبر سفر مبارک دهدم باز و خو کندم امید شمس
مژه از سر تو اقسم نکرار و تغافل چه خودم خراب دارد دل عشوه برده آنجا تا زنا اضطرار
لذتی تر فسلی از تحمل کامی بیکبیر کردند کاتبر روم کو می روم دو جای ببلک کاو بهر
نیری رو بطفلی سپرد عشقم زخمی لذت بتربیت مان وارد ز امروز فردا ایم
یاد رضا فی امانت داشت فی درد و نر خورد برد امانت داری پیچای بنا سوختم

زخم از تو منتهی و بابت مطالب بشدن   دو هر دو آشنا بهای مرهم است
جان بمذهب پیران تابع تو کر بیان   نکفتی والله از ناشکوه چاک کریبان
جکنم کی کجا بپش کرازه هر چه میکنم   سوی خویشم خوان زهر راهی کرخوانی صلحی
خواه تسبیح بکف نه خواه زنار بکف   براه دوستیها هرکیش هست قدم ساید
هر کافر که دارد ناجیشی زاوبالد   ره رو رسم عشق بانی تو تو تازه کشت تازه
نبری بسوی خویشم مرا جمن کذاری   بردم جنون زکویت سر راه جنون دل دا
سودا سر زخمهای کاری   دو حرف متصل اند تمام بود کنایتی که در سپید
اندهان محصوری   یارب دی نفس بیاسوز مرا   یارب اثری فالهای نور مرا بار
سوی شام اندوه مرا   یارب بنوری بمعرفت دو ز مرا   ترمی نه رو شتی بر هاند
هر کس را خاموش کند پند نفر باد حریرا   شب حجاب باید بامداد دو مرا امشب
زشام بهتر آمد سحر را   بکذشت جوانی و خوش مرد غا کرد   پیری که جوان را شو
روی نماکرد   بلبلان مطلع غزل کردند   در چمن سر و های موزون را بانجا رفته
کان دو کردند   دل تنجه در روز ربیع سکونر امان خوزانی هدایة الشعرای مسلم وقت
خود است   تناثیر قفان جا در ره دل ادا بخود کردم   چرا نشنیدا بسنان از نا
زار بخود کردم   هر کاشی که چون خورشید تابان جهره بنماید   برویند همچو نرکس
از زمین چشم تماشاید   سنک بر شیشه دلهای پریشان نزدیم   ایمن از سنک
مکافات بود شیشه ما   ز اسار بدان چون قدر بنکون میشود پیدا   درین عالم
وجود ناقص مام بکار آمد   دو لشاید هم در لفظ توحید   بوحدانیتش

شاه فته همین بس   شیرازی در وطن تحصیل کرده باصفهان رفته و از مخصوصان
لطفعلی خان اصفهانی است که خیلی مال دار بود شبها ام انعامی خوابید بعد بعضی سیما
در اوایل عهد پادشاهی رسید فوت شد در شاعری پایه عالی داشته از خوش فکران است
ز شصت صاف کر جست این خدنگ از سر زخم   صدای جستن خون بیک افزون دام
شد صبا بی مرا باد کلاه فقر داد   ابروی کین خسیسان هر دو بنا بخشند غضنفر
مولدش عراق منشاش هرات در عهد شاه شجاع مشهور بعنوان سپاهیکری معا
سر سپرد بموجب حکم شاه عباس ثانی بجهندی محبوس بود در انوقت قصیده بر دیف
زنجیر مناسب حال خود کفته   از انجمله از کرم دو سترعطای زنجیر کر بود جوش
جنون مراد وار زنجیر   طلسم کنج معانی اکر نیم چون مرا نکاه بانی من میکند چرا زنجیر
زبان بشکوه مبادا که یوسف کنعان   نشد عزیز جهانی نیافت تا زنجیر خیال
کن که رسد تا بپای بوس کسی   نشان همی سندان جفا کشد زنجیر بکرد لکشت
کران سنک تا بوهم غم   خویشتن را تو انم که نجا برد او   کو ملا ربی از دوالایه حسن
غظنفر بوده در بیشتر سخن کذا بی و او را با اکثر معاصران مشاعره و مناظره
این رباعی در حق مولانا وحشی کفته   وحشی که کرفته شورش کرد سر او   دائم زسر
کلاه است شور سر او   افتاده میان من و او کشتی شعر انا تو ان نفاد سر بر سر او وحشی
در حق او کفته غظنفر که جاری بطبع هم پلنک   و سیل خواست کند خویشتن را بوا
من ولی از انق طبع پلنک ها رکرفت   غرض جانوری دو رنکت از سر بن و وی صفا
سر کتابت بکی سنوی موسوم بر برو جوان قربیخا رو ابیت که این بیت از ادات

غضنفر کلجاری قمی

لطائف انشا کردم بروی طراوت افتاب دعوی دویم دربیش امدن احوال
خودرد اقسام سخنان سیم دیوان غزلها که این چند شعر انتخاب فرموده صاحب مرحوم
از الغاست و کوی پیرزنا بشوم کستاخ مرکز مهربانی میکند ادمی کو لطفی ازین
ذاتی میکند زان نوک مژکان الحذر کی کیمیا افت تر امروز خوراب دکن داد
تیغ تیز را دلبر تا اتش چشم تر اب شوربیا شد دیدنا در وقت تو کردم خراب شد
هنوز اغاز عشق است این که از خود رفتن وا میرکند چون باده کاخود اثر معلوم خواهد
شد کشیدم تیر ش از دل تا برایدجان بتر باشد ولی چون عمر با او بود دردل ماند
بیکا قش از ان مدهوش تر گشتم که در عشق در امد نخام عشق او امروز خوردم
هر قدر ام ماطول عرض شرح تمنا نداریم بر رقعه توضیح ما بسوان گذشت درد
سندیکان سرکوبت که اید میبرد دردسر از صحبت یاران خانه میبرد صاحب هفت
اقلیم این بیت بلند را بنام وی نوشته فقیر خوش کوی در دیوان ملا نظیری بخشا بوی
دیده ام و صاحب ماثر رحیمی در احوال ملا اورده که نظیری این شعر را در ایران گفته
و در سراسر ایران پس شده نخود هر کو بنا زارم دلبرا کرمیترسم دراو جای تو باشد
غافل غافل تخلص از خواجه زاده کان جام است که از اولاد زنده فیل الجامی است
و او متوطن قصبه سوف تابع دار الخلافه شاهجهان اباد بود او اول امر برادر ش خواجه
کامل نوکر اعظم پادشاه بود بعد از ان برادر خورد او دا بقصر تو بخان دوا
شد و او نوکر ی اختیار نکرد اشعار خود را از نظر صائب حکیم الملک شیخ
حسین شهرت که از ابناء خان صاحب ولد زوم شد او نوشته اند هرگاه که فقیر از زما

دردادالخلافه رسیدم با ایشان ملاقات افتاد بسیار خوش فکر به فقیر دیدنا بر خوبی
بود غزلی در تعریف فقیر گفته و انغزل بخط خود الحال الاخوش کو نموده شد که داخل مرقع
ساخته ام بخدمتی نوشته بود فقیر هم جواب فرستاد با ارزو ارزوی دیدن دارم
شوق سخن ناله شنیدن دارم از غایت خود بنوا نامد زان چشم بتصدیع
کشیدن دارم از شوق تو از خویش بدر میایم گرشام شبا مدم سحر میایم گرد از دی
تو کوهر غلطانم در خدمت تو بچشم و سر میایم مثنوی در تعریف سرتا پای معشوق
خوب گفته از غزلیاتش بصحرای که کردیدم شهید نا زخوش چشمان جراغ انشان
چشم غزالان بر مزار من بیا کرم من هر کز داخوبان نمی بود چرکرم شب جراغ اتش
نخیزد از مزار من بچشم خوش بهم پیوسته ابروها ابروی بدان ماند که در جنگل
اهوی با اهوی زبس تا خوشها دیدم از یاران و از خوبان دکر عهد اخوت
تازه با اغیار می بندم امروز سر زلف تو در دست رقیب است ای وای که این عمر بسر
نامد که افتاد چون سایه بدا بد خبر انعام بالا هرکس که بدینا القدرت بخبرافتا
این اشعار از مثنوی مرات جمال اوست قضا چون انتخاب حسن دید الف
روشن از بینی کشید میان هر دو چشمش صلح از ان است کربای بینی او در سیاست
صف مژگانانه عشوه سازی جرا نواح دکن در بینی بازی تن از پیراهنش پیدا شود
نمودار چه ماهی از صفای آب نمودار فلک سازد زهر ان بر عددی زمهر ماه خود
تعوید بازو برانداش فند گر بروتما زاکت ساندش در خواب کاه فرشته
[illegible]
برای صید دلها چیده صد دام کرده هند بود دام اولش نام تو کوی بر جریی

ای بی بوشته سنری از خط غباری نه جوی بناف از سینه برفت که او ابد چشم
ای سینه برفت کشید کلک صنع از مشک عنبر سلسل جعد طره مجنون صفحه
ساقش انشلوا بیدا چه شمع کش بغنا نوعی بود جا در تعریف نقاش بر تیغ
سیاه قاصر علی گفته اما خوب طبع آزمائی کرده چه نقاشی کرده نکام تصویر
کشیدی چه مقدر نقش تقدیر چه دستی نقش شمع غا غا از آن به سوختی پروانها
کشیدی نقش طوطی که بیدا شدی از دهنش ایشکر نا درختی را بدانسان نقش
می بست که هر کز هر نفس بر باد می جست باز نه کوید بجام باده لبریز ستی بمینا
شکست دست مستی بجان از گریبان سر کشیده باشد تا سر دامان رسیده
بدست دنبالش شاعری چند بمستانه صدای جام خروشند بان چشمی کرد روی
دوست دیده بان گوشی که آوازش شنیده که غیر از عشق کاری نیست دلکش که
کرده دام از آوده لغای سرکش تمام شد حرف غین الکنون ابتدا میشود بحرف
فا. ابیه امام فخرالدین فریدالدین عطار امام فخرالدین محمد فخری فخرالدین
مولانا فتح الله ملا فاضل امیر فضلی خواجه فیاض مولانا فائمی مولانا فاهمی
ملا فهمی هروی فضلی ملا فریدون ملا فصیحی ملا فکری مولانا فضل
ملا فاخر امام فخر
الدین وهو ابو عبدالله محمد ابن الحسن القرشی التیمی که در پونصد چهل
سه یا چهار در ری متولد شده و در بغداد در خدمت والد تحصیل علوم مشغول
بود بعد از پدرش در کسب کمال اهتمام بجا آورد و انگاه به خارزم شتافت

مباحثه او با علما

سیاحت او و علمای آن دیار اختلاف مذاهب مناظره افتاد در هرات بسال ششصد و
شصت وفات یافت این چند رباعی از وست نور خود دم در خود اثبات تو نیست
ای ان که جان بحر مناجات تو نیست من ذات ترا بواجبی کی دانم دانندهٔ بحر ذات تو
ذات تو
ای دل اگر از جهل اگر پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی عرشست نشیمن تو
شرمت بادا کائی و مقیم خطهٔ خاک شوی این درد نیم که علاجم نه پذیرد این نیم مرا خوشترک
از بیم امید جانب بخواست مراد آده خدا تسلیم کنم چه وقت تسلیم امید ابرار آمد
مشهور بزبا و منسوب انکس که بداند و بداند که بداند اسپ خرد از گنبد
نشاند انکس که نداند و بداند که بداند بیدار کنیدش که بخواب است نماند انکس
که بداند و بداند و نداند همانا شتر خویش بمنزل برساند انکس که نداند و نداند
که نداند در جهل مرکب ابد الدهر بماند زین الدین عطار ابن ابراهیم بن اسحق در سلک
طریقت و شیر بیشان حقیقت ولادتش بقریه کردن من اعمال نشابور در شعبان
المعظم سنه ... در زمان سلطان سنجر واقع شد صاحب کمالش را در حق او گفته
مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن عطاری ناید در نفحات از مقولات
مولوی روم که او مصنوی بود بعد از صد و پنجاه سال بروح فریدالدین عطار
متجلی گشته و او گشته آورده اند که شخصی ایشان که در باغ بجا ماند شیخ و مولوی
فرق خواست جواب یافت که مولوی شهبازی بود که ... برواز براوج مقصود رسید
و شیخ فرید مانند موری ناصیه ... بود ... و کل ... فارسیه بهر حال
بیست ... سال در شهر نشابور و هشتاد و پنج سال در شهرستان المناخ اقامت داشتم

و بسیاری از کلام مشایخ و اولیا از دیباچه و متن و فحوای سخنها ضبط داشته تا بدان پایه بلند
رسیده و در مثنویات قریب به چهار صد جلد کتاب در علم تصوف جمع کرده و بمطالعه
در آورده و در نفحات مذکور است که اوایل بعد از رحلت پدر بعطاری مشغول بوده
روزی درویشی بر سر دکان وی حاضر شد و تیز تیز در صاحب دکان نگاه کرد و
گریست و آه گرم از نفس سرد بر آورده عطار او را گفت که درویش چه چیز مینگری بعجله
کم سر خود گیر و دور کن درویش گفت ای خواجه سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم
زود از این بازار توانم گذشت تو تدبیر احمال و اثقال کن که با این همه گرانباریها
گذشتن خیلی دشوار است چه دانم که چون خواهی مرد عطار گفت آن چنان که تو خواهی
مرد درویش علی الفور واکشید کاسه چوبین خود را در زیر سر کشید و الله گفت و جان
بر این حالت داد این افسانه شیخ از این تماشا سخت رقتی رسید و سرمایه دکان را بیغما
داده بر هستی قاف زد گفت بخدمت شیخ رکن الدین اکاف اختیار کرده و بمجاهدات
مشغول شد و پیر ارشاد و خرقه او شیخ صفا بود و شاعری درین مرتبه او ست آثار
از صد هزار بیت متجاوز است سن شیخ بصد و چهارده رسیده و در فطور چنگیزخان
بدست لشکر مغول کشته شد واقعه قتل وی در ششصد و دوازده گفته اند
بعضی سال شهادت او را ششصد و هشتاد و برخی ششصد و بیست و هفت
گفته اند اما تاریخ آخر صحیح است مطابق با تاریخ تولد او شمرده اند عمر صد و
چهارده می شود و مرقد شیخ بیرون شهر شادیاخ بجانب [illegible] شهر نیشابور است و آثار
و آن را او رسید عمارتی مختصر داشته امیر علی شیر برد و ضریح عمارتی دلکشا ساخته

که صفوف زایرات ای روی در کشیده بیاز آورده خلقی بدین طلسم گرفتار آمده ای
پسر بی دعوی نوش کن عمر بسر میرسد که بسر می آید یاد کن از کسی که از عهد عصمت نکند خطرات
هر چیز که از برای ما خواهد بود آن چیز می بلا ما خواهد بود امام فخر الدین محمد صانع
سخن شناس شعرای معتبر [illegible] این رباعی از اوست زان مبتلای غمم که از ده بدست ادبی و دغا
و هم از طلب ادبی این سلسله گفتار کشتن ای آهوی چشم تا کاه تو را صید بر و بربار فغفور
از خار و زمان این مسترای دو بیت از او اشتهار دارد رفتم بطبیب گفتمش بیمارم
از اول شب تا بسحر بیدارم در دل انهم چیست نبض مرا چه طبیب بگفتا [illegible] جز عشق ندار
مرنج بندارم کو بازنو گیت این غزل ده کالحوق گفته گفت جانان سوی من بگذر [illegible] گفتم
بچشم گفت ترک جان کن برما نگر گفتم بچشم گفت میدانم از رنج [illegible] گفتم لطف توست
گفت چشم خویش را کاین خبر گفت بچشم فخر الدین محمد بسیار صاحب فضل و دانش بوده در تاریخ
بناکتی که بروزگار سلطان ابو سعید خان تصنیف کرده [illegible] سعی و قدرت در تحقیقات
نسب سلاطین هند و ختا و حالات یهود و نصاری بکار برده که از مورخان متقدم و متأخر
هیچکس نداشته و در شاعری نیز رتبه عالی داشته چنانچه گفته با زلف عنبر جانان یاسمن
حراست کوفی پیمان عهد ایشان باد و هوا است کو ط [illegible] قربانی مرادران می فروشی ای خواجه
بکام خصم اشمات کون ملا فتح [illegible] در حیدرآباد دکن بوده پسر عبد اللطیف
الملک والی آنجا اعتباری داشت دیوانش چهار هزار بیت است و در مقطع کامی فتح نگاهی
فتح الله تخلص میکرد اگر چه لفظ عجیب و ای متوقف بمعنی گشادگی خواطرات لیکن چون
لفظ شاکی او معنی دیگر دارد موجب اشتراک [illegible] تنافر است اعتبار این تخلص برای شاعر

غایتی نازکی دارد لیکن در این معنی پای وخوش لفظی نظیر نداشت این چند شعر از منتخب
میرزا صایب است ارایش مینا و صراحی می ناب است در باغ بود آن شیشه که خالی ز شراب است
تیغ اگر گشت کی خود گلابار و میرسد گر ستان بر آسمان قیامت مژگان کی شود در کشتن
من این همه اندیشه بر چیست مردند کشتگان تو در انتظار من گر زهر پیم غیبت کرده‌ای
دندیر حبابت فزون تر حبابت بیسر بالش جهان آمدم بود کسی در خیال که اینجا زادمی
بهار خفته بیوی تو می‌شود پیدا بیا که رنگ برخسار لاله زار نماند بیا و فرصت چهره دلم اد
سپهر صد رنجه کاجو بردم اگر شست شو کنند شود ز اهل بتکده تعظیم کامها پیمانه
پرست جواب سلامم ما برنگ استخوان که و میانی نقاد را کنی پیوند با جانی چون شدن
نمیدانم گل بگل نقد کند تا برسد روی ترا غنچه مرحبا کرد روی کوچه دهد بوی ترا جا
کرده کی تا قطره گوهر شود بی نقص است انکس را که بهتر میتواند شد معنی
که داند انگور آب می‌سازند ستاره می‌شکند آفتاب می‌سازند مجنون به کاوش
استغنی بر ندی دانم گره کار که خواهد گشاد این لطف قضا با زا همیشه می و از خود
همیشه می خورم از خود شکست پنداری که نهند لمرا ز شیشه نه سنگ از قضا به
خود را اگر آواز دهی صد چمن سرو دهد بی‌بهره دگر زری بر خیزد ثمر نصیب کسی کشته کال حبب
کسی دلم خوش است که در باغ آشیان دانم شمع کرد بزمش بجای او و خفته باشد
تا حشر بهر دهم کر سوخته باشد روزگار هم چون صباح شب طفلان گذشت کاش بیرون
شب دیجور میداشتیم هزار در خوی که شستن هست زن در پرده یار دیدا کرفتم پل شوی تخواستن
گر بکند روی آب کر نهی شکوه اند که شکم نمی‌پرند تا جای دل دیدم پیچ

گر دیده مش میرافتم ممنون تلخیه خویشتنم ملا فاضل برادر میرشا ادات که از معتبران
کاشان بوده ودی درد و بیشی اختیار کرده اوقات بتحصیل کتب سعادت صرف می‌نمود
فاضل تخلص داشت شعار اشعار ابو النصر ابادی نوشته که از نصد هزار بیت تجاوز
این بیت را در تذکره نصرابادی بنام وی دیده ام اما صاحب کلمات الشعرا این بیت را
بنام عالم تبریزی که شاگرد میرزا صایب است نوشته العلم عند الله چه بادی
بهتر از کردار نیک اندیش میخواهی چه حسنی بهتر از حسن سلوک خویش میخواهی لیکن
ایضا سراج الدین علیخان آرزو حاشیه نوشته‌اند که کردار نیک اندیش محمل تا مآل
سایر اشعار ملا فاضل ایست موسم نو روز زر و دولت زر داران خوش است
ما که دستانیم ساغر دست گردان میکنیم پیری شد برون از دست شباب تا آخر هم
خوش آن دوران که می آمد بکار لب گزید نها برق بر خود میزند چون ترک نام بگذرد
شعله بر میگردد از راهی که نام بگذرد بسکه دریا داد تقصیر سیاه مغفرت
هر چه بادا باد کو باران از گناهم بگذرد برند خلق نقطع حیات زاه بویش بیت
عمر که طی میکنند شکر کوبش امیر فضلی که مانه اوایل عهد اکبر شاهی اخلاق و علو
طبع شهره افاق بوده صاحب هفت اقلیم نوشته که قبل از تحریر کتاب المیان او و عزل
بر سر دنیای فانی نزاع رسیده و او در ان هنگام بقتل رسید از فکرهای اوست
عیبم مکن که طاقت دل بر قرار نیست صبر مرا چه وعده وصلت مدار نیست در جای
زاد مکن فضلیا شتاب سعی طلب چه فایده چون بخت یار نیست خواجه قا
تبریزی بغایت درویش منش یخانه مشرب بوده شر دل بباغ کشد نی بر هذکار را

من غم تو بعیش جهان چکار دارم مولانا فهمی رازی فهمی بس بلند داشت در نظم و نثر
لوای کمال برافراشته در بیان او و ملا اسهی بخاری معارضه و مذاکره است در عهد
اکبرشاه به هندوستان آمد چندی با اعظم خان بسر برده بوساطت او منظور
نظر شاهنشاهی گردید از اوست قدر من در عشق زان کم شد که صابر نیستم قدر
کوکرکن که بر من صبر قادر نیستم هر کرا پی درد خورد باده شرابش ندهند کر شود
خاک در میکده آبش ندهند کرچراغ دل بصرصر آرم قدسی کرد آهی نکرفتم که
دو چار م[؟] شدی مولانا فهمی کاشانی بصد نهامی از شعرای معتبر بود باز از کم
کرا آبش مژکان دارد بازم انکشت ملاقات بدندان دارد خوابم بعدم کرد لم
بود بهوی بستر آه کین واقعه در سخت بر ایشان دارد کسان که عهد شکستن بود
مذهبشان بعهد من همه عهد نخستین بشکستند اکر به بستر من کل فشاندن شود
آتش و کر بتربت من آب بزی درد برخیزد هر کزای دل بفراغت دم آبی نخوردی
هیچ بیمار نمیرد که تو حسرت نخوردی ملا فهمی هرمزی معاصر فهمی رازی احوالش
تحقیقا بنظر نیامد شاعر خوش زبان بود کنون که خوی تو شد مایل دل آزاری
کشد دلم ز تو آزار که بیازاری متاع جور تو دارد زیان بجان خوشم که عمر
نکند هیچکس خریداری جدائی از تو جنایت طلب کند عاشق حرام باد بر او
لذت کرفتاری مفضلی جربادقانی از شاگردان حکیم شفائی بود تا
در دو سندی و نیات ذاتی داشت از سرکار امام قلیخان حاکم فارس وظیفه بود
دیوانش در عراق شهرت دارد شاعر خوش محاوره معنی یاب صاحب تلاش

بود از نکرهاست

بود از نکرهای اوست تا کی از جور تو دل بار جفا بردارد اینقدر جور بما کن که خدا
بردارد غم تو در دل من میبرد خانکیست که هرچه در وی هست وردهان دزد خونابه
[…] فرسد بهم چشم و دل من چون کاسه که بهم بهر فرستند انکه که چشم مست ترا
خواب داده است خواب را بغایت بیداری داده است خورشید را افسرده بصد دست دو
کار تا کاکل جمال ترا آب داده است یاد از کاکل کر کل و چند بچیدم از او وقت برون
آمدن حسرت بدامان داشتم حل میکند سیاهی چشم از پی مداد تا در لباس نامه
ببینم لباس دوست فضلی جو غم اکنند فلک پست مرا دو دستی من بکند هست مرا از رخ
شکوفه بکام از جهان کا ایام بس زند چو بشکسته مرا فضلی چو بیکار خویش حیران شد
ز ذات کرچون کل بکلستان شد مانند برای بکشا در سر راه تا در نکری بحال یک
شده ملا […] ملا فریدون مدتی در شیراز بتحصیل مشغول بود بعد از آن در اصفهان
رفت در خدمت رجبعلی مباحثه میکرد مهذب الاخلاق و بکمال ملایمت و ادا در محله
شمس آباد اصفهان منزل خریده سکونت داشت در ماه […] زمان شاه صفی فوت شد
در جوار […] رجبعلی متصل بابا رکن الدین مدفون است کتابهای نفیس بهم رسانیده
بود بعد فوتش وارثان بجبری متصرف شدند سلیقه سخنوری رسا داشت و صاحب
دیوان فصیح است کرفتم عمر عالم افسانه کردیدام لبالب است جهان از ترانه کردیدام
حاصل دارم بچشم از بی جولان جلوه تخم امیدی براه انتظار افشانده ام دل برده
از چشم که خون باره است سپیری آن مژکان کج پیچیده کورات سپیری از آن چشم
سفیدان که بسر و پا چپچ اند در مزرع کاهشان بر بلخ اند از جلوه نشینی بهر سرت غرور

این قوم بعینه کاغذهای کج اند ملا نفسی هروی از اولاد شیخ عبدالله انصاری است
درویش مشرب بوده کلام او را ذوق خاصی است فصحای آن وقت بتقدیم وی اعتراف داشتند
شاه مل استاد بیش مین بیرک ناظم هروی و درویش والد میرزا جلال اسیر شعر شاه مل
از دامن تربیت او برخواسته اند امیر بدو مصرعی از طغرا میتوان پیدا بود و با وجود آنکه استاد هم فصیحی
بود در خدمت حسن خان شاملو حاکم هرات شاعری تمام داشت میرزا ملا اشرف و ملا اوجی
هم طرح بوده اکثر اوقات غالب آمده در کمال ملایمت و هموار زیست میکرد غایت
صاف و خلق و پاک نهاد و شکفته نفس داشت دیوانش شش هزار بیت زیاده است
مثنوی هم شنیده میشود فقیر خوشگو با طرز سخن بیا بخوشی دارد این اشعارش
پسند خاطر صاحب است خاکستر تصور تو را با ذوق توان سوخت صد مرتبه بنگوشتر
از آغاز توان سوخت نار و حریفان است شکیب اینقدر در این بزم از شوق نیازی جگر
تا نتوان سوخت کعبه را گرد سر بتخانه زد در طواف کاروان سالار کفر از حلقه
زنار رفت ره نی یابد اجل هم بسر بالین ما پیکر ما تخانه صار نقش هوا برد است
نیستم آنکه گر ناوک بدل شوقم که زد لیک میدانم که خواهم سینه از پیکان پراست
کشتن کن اینهم است ندیدن میدان کردن یک شب … تیغ قاتل میشد …
خفتم بند بر دار … جو زندم … بکام خویشتن
ندین شایسته … در این دام گرفتار شدم …
هم میتوان کردن بیان … کفتم … روزی …
… دیدیم … بگوش ما …

بوستانم مرده داغم غمهای مرده درد دل ما زنده کرد هجر کو باشد فراق تو وه رقیبان است
شهید عشق تو را راه کعبه مقصود کسی نشان ندهد جز سر بریده او وز وات وعده وصلت
امروز نصیب اوی خلاف وعده گر بهانه همین بود مصرعی است چه در بهار دست کرخوبا
انجا صورت خویش در آینه کسی نشناسد بدو منالو دامن همت توان افشاند لیک همت
او داده یا انگشت دامان داشتن این بر دهای حسن نظر بتر میکند بکره بر جمال خود
از آفتاب پوش بال بر سر کنم تا قوت پروازی هست بمراد دل خود سیر قفس نتوان کرد
دل ز احسان نیست بر سینه های ابر تو نهاد ورنه خون باید بخاک شهیدان بخشن
خنده میبینی ولی ذکر بر دل غافل خانه ها از درون ابر است بیرون آفتاب بر سر خاک فصیحی
بچشم گریان رفت راد اوست هر جا که چشم ساری هست در هجو کسی کفر من کراه مچ
تو فر بشدم روز نخست سزاوار روز که از هجو تو لاغر شوم بی مروت نیست عشق اردوست
باشد جوفا دری شیرین در دل خسرو سوی فرهاد بود نالهای تو گرفتار ان غزالت است
ورنه این بکشت بر مقصود صیادم نبود خویش را بر نول مژگان ستم کیشان زدم اتفاق
زخمی که دل میخواست در خنجر نبود بداغی بستم این طراوت لاله زار را بیک داغ سپردم
هیچ گل فصل بهار برا هزار بار قسم خورده ام که نام ترا بلب نیاورم اما قسم بنام تو بود
شب که غمهای تو را بر دو قفس میکردم از تبسم لب زخمی نمکین میکردم دوش تقلید حریف
کردم صد قافله سوخت اما گریه ام بر نشان ترا زین میکردم چون ماهی ساحل طپید از آذر
دل زخمی که شهیدان تو را بر سر آید چون نعش من برید بر وقت از سرای من محنت
پای دیوار فنای من زنده میکردم پس از مردن چو برمن بگذری میشود بیدار چون

بر خفته تا بد افتاب حدیث شوخ لعلت نازک افکارش کند ترسم مکر اهسته زان لبرا
تبسم وار بکشائی بعد عمری که فصیحی شب وصل و داد مردم دیده من در سعر دریا بود ملا
فکری رازی از فضایل و کمالات انسانی چنانچه باید اندوخته بود و خود را متصل بسلسله نور
بخشیه میداشت اوایل پیش شاه طاهر بدکنی رفت و منفعت بسیار یافت رخت کل کاشد
ازو تراکت باغ بستان کن بکبر ابهره دوست تماشای کلستان کن نمیکویم دل از خوت
مکن جانم سکاه ازغم دل و جانم فدایت هرچه میخواهی روانان کن مولانا فضلی بغدادی
شاعری بلند خیال زبردست و از اسانده صاحب کمال بوده معتمدان عهد شاه اسمعیل
صفوی و شاه طهماسب صفوی از و حساب میکرفتند دیوان ترکی و سرخوشی میرزا صاحب
بوده این رباعی در شرافت خاک کربلا ازوست اسوده کربلا بهر حال که هست
کر خاک شود بخشود قدرش پست عاشق ز دنو زاطوار من حیران کرفت عشق از قوها
سورت بستار من جان کرفت دلا بمهر خشک و بلی پر اب انداز تراست بره چشمت بر انداز
اندازه ما چه کفتیم چه کردیم و چه دیدی چه شنیدی که زما قطع نظر کردی و پیوند بریدی
دلا عند دست چنان خواهم که هیچ از من نیاسودی دو روزی کاندرین محنت سرا مهمان بودی
تا در دولت اندیشه رسید دنیا باید هرکز نمیدل شده ات یاد نباید ذوق وصال کذشت امید
دور نیست ار فغان ما هیچ ز اب که شترات زنیم و شنیم ای رقیب این باش که مصر
بد لم جای کین کس نکذاشت ملا ناصر اصفهانی دنکو چه خاموشی خانه داشته و بیکی دلبا
بشر بوده باصفهان رسیده با شعرای انجا صحبت میکرده داشته مدتی در خدمت زنا
خاکر کوه میکیلویه بسر برده همانجا فوت شد اشعارش بسیار بهتر واقع است هرکه کند

حرف از خط سبزش رقم کند باید که از بنفشه و سنبل قلم کند خطی بدور روی نکویان کشیدن حسن
کیتش سزاست هر که بعاشق ستم کند باز از شراب عود برافروختی چرا ما را باتش دکر سوختی
چرا دردش سری بر خشت این خانه میکشید ای همنشین شکاف دلم دود خیز چرخ الهی زدم
ز تیغ تو نوشیدم در دفتم خود را بهمراه دل خود دیدم و رفتم فهرست حرف فا تمام شد
این فهرست حرف قاف است اقضی القضاة قاضی صدر الدین قطب فخر قاضی علا
قاضی محمد قاضی عطاء الله قاضی عبدالله قابلی کیلانی قاسمی قاضی یحیی مولانا
قاسم قاضی روح الله

اقضی القضاة قاضی صدر الدین تجندی در اصفهان ملازم ملجا ارباب فضل و کمال
بوده مشهور است که عالی رقم زد ازمواضع عبارات فردی معنی دان بوده حضرت
شاه رکاش الله او را بقطب الشعرا یاد میفرمود و مکتوبات تخت بین الجمهور مشهور است از انجا
شوری در جهان افتاده است و عالم پر غوغاست مردمان چرا نمی شوند مکر کور شده
و با کری کوروند و با کوری و نیك و در نکی دیوانه زنا از خدای یکانه سبحان الله زمین چنین
ساکن فلک در حرکت اسمان چنین درکار وادمی چنین ناکار از اشعار اوست
دران نفس که جدائی فتد دوبار زمین بکریه تا الفقیان باری زار بیوقتا کی
جان من در تن بود زندکی بیدوست جان کندن بود قاضی علا از ولایت قم
بکثرت فضایل اتصاف داشته و از مستعدان ذوفنون وقت خود بود اکرچه صاحب
دیوان کلانیان است لیکن همین بیت بلند رسید شاد ند غالی که مرا مهر زمانی غمت
دادم غمی که ما برشادی عالمیست قاضی محمد از سادات ... کرده زمان

باستان حاکم شد این دلاوری بود و بعد چند سال من حیث الاستقلال بحکومت ری و لواء ان
قیام داشت و وقتیکه شاه طهماسب صفوی عنی خان کوچ ایشان کرد و قاضی جهان شاه
شد که قاضی یحیی ساز دقاضی بدیع این تاریخ یافت و سقص افتاد عنبا نفسی حیزی
تا بیان انصدق اورده بار شاه شاهان انصدق تاریخ چه خوب بود شد و بی کفتم عنبا
لو شد سلطان انصدق نوبتی در ری یکی از حکومت داران قضا را و معطل بود
تا معزول شد پس ازو کرد یکری منصوب شد چندان بعیش و فجور پرداخت که ان
باعث عزل او کشت قاضی رباعی حسب الحال گفت در ری دو جوان تازه کشتند امیر
یا فالدکر نافه با بانات نفس القصه چند نبات و ملامت برا ان بر سر کون نهاد و این
بسر کبیر این بیت از اشعار اوست در صحبت رندان دو سه روزی که برافتاد حالی
ندیدنا بود مرا ابن در افتاد قاضی عطاء الله برادر قاضی محمد رازی بسیار صاحب کمال و غزل
کوی شیرین کلام سخنان کامش اندکه اشعر علیشان ذامن ذامن شکفتکی بر بهشت
در فن تاریخ وقوف تمام داشت تنها کرده سال شاه طهماسب خونی که در روم صلح
شد عبارة الصلح خیر که نه صد شصت نزاد ان بر می بیند تاریخ یافت و او صاحب [illegible]
ذکاوت های جهان عاشق جوش است مرا وکرنه کا در این کارخانه بسیار است قاضی عبد الله
ولد قاضی محمد رازی در فن شعر و موسیقی بیهمتا بود که که به تتبع والد خود شعر میکفت
سین سایل رخنه در جان بخیلان میکند در حقیقت آن ز بهر دو دخت بی برات
در مملکت وجود زبان از لت درمان من بی سر و سامان از توست ماذا بذای
درد دل کار بیست درد از تو و دل از تو و درمان از توست قابل [illegible] کبلد خود

بند

پسند افتاده هیچکس را خاطر نمی اید و در عهد اکبر شاهی بهند امده بیرجا نیر نیز شد حسب الحکم همایون
حکیم همام این غزل کفته هرکز ز باده چهره ما لاله کون مباد لبریز جام عشرت ما غیر خون
مباد هر ناله بیت صحبت صد ساله غیرت است خالی دلی ز نغمه این ارغنون مباد
قاسمی از خوانات بعهد شاه عباس ماضی در هرات بسر میبرد پس از ان باستان
رسید در صحبت ملوک انجا اشنا شد و بی اتفاق اولی دشت بیاضی و انجا بود شده
قاسم الاعتنای شاه دوری از دوی طبیعت این رباعی در حق ولی کفته بیچاره ولی چه
نقل موزون کرد از بیکرفش غارت صد مضمون کرد چون تیغ حلقه باز شکسته
کردید در کوش نهاد و از زمانه بیرون کرد از انجهه یاران و معتقدان ولی شبی بر
سر راهی تیغ چند بر قاسمی زدند چون وقت موعود نرسیده بود زخمی فوار کرد بهند
افتاد و باجل طبیعی درگذشت این بیت از اوست کر با ندانه عشق ات جنون
عاشقرا ارزومند تو رسواتر از این می باید قاضی یحیی کیلانی برادر زاده قاضی عبدالله
نصیبی با وجود فضل و کمال انچه لایق پسندیده و صفات ستحیله داشت شعر خوب
دارد کهنچه قدر دارد که شکایت کنی از من خجلم که بزبانت کذرد حکایت
از من من اکر کناه کارم تو چشم ان نداری که بچشم بانکری نظر عنایت از من
اینست بر رخ افت جان دل این است مقصود مراد دل بیحاصل این است چرا ز دوری
کشیدم هر جفای کان بود ممکن نمیدانم دکر بهر چه کام زنده میدارد ملا نادری
کرد خلوت زخود مسد اشتی پنهان بیا بیجی کنون از مرد و زن در انجمن بشنو ملا
نا قاسم قاسم تخلص مشهور و بعد [illegible] کجرات شهرت داده است الخ

نوشته میرزا صائب که در بیاض خاص خود درباره او از احوال او از اشعار او مرقوم فرموده معلوم
میشود که کاشانیست و اهل با صفهان افتاده با وطن رفت و در مدرسه بتحصیل مشغول شد
باستادی قرار داده ایران و توران و هندوستان کردید شاگرد رسید جناب میرزا صائب
چنانچه اشعاری بدان میکند — سزد ار مقبل شاگردی من فخر کند قاسم ار وزکه
صائب بود استاد را اشعارش تامل طلب بلکه اکثر معنی هم دارد چنانچه بر متتبع
پوشیده نیست از همین جهت رغبت بمطالعه متتبع دیوانش زیاد با این همه طرز خاص او
بر اکثر طرز نقاچرب افتاده و در تازه گوئی و وقت پسندی و بلند تلاشی و معنی بندی نظیر
نداشته و در جهان آباد اصفهان بسال هزار و هشتاد و پنجم بعمر سی پنج سالگی داعی
حق را لبیک اجابت گفته دیوانش مشهور بقدر دو هزار بیت دارد از منتخبات میرزا صائب
چکیده جان برم از دست طفل بدخوی که خون را بچکد از بدن شرش مرا بجام دگر
ساقی انداخته اراد که تیغ نیم کشیده است نیم مستی من نیست قدری همچو مکس اراده دو باد
خوش من آن آباد در گل بود آب در مینا گلاب زمانه دست بر دل بچه یاد دلدار بشنی
که شوخی خود بخود وا میکند بند قبا اثرا درین چمن ثمر نخلهای پیوندم فتاده است بسنج
دگر رسید نمی شوخی از رنگ حنا خارد کف پای ترا بوی گل در جنبش آید سرو
بالای ترا چکوییم بسر من از غرور دل چه آمد شکست کشتی از طرف کلاه ناخدا آمد
انتخاب خاصاحب شب بچشم زان نیامد خواب که مدت ذات جلوه مهتاب بر سر
کویش نمی بینم چشم انتظار چند اینکه موشم برده است چون کنم تکلیف جان دادن
نامهربانم تا بود چشم جهان لذت کرکوشم برده است یکبست حسن بصد رنگ ناز تا

چکید دل که چراغ زدم خون آفتاب چکید میوه ستانه چو خاکم نمیداند که من در کفن مجنون
کباب در نمک افتاده ام میشود هرچند نیکو باد بدخو میشود تا بر خود چون پیاله چین ابرو
میشود خلعت دستار باد از خویشتن در دو سرایست آنچه میاید ز باد از آستین چین میشود
نمیدانم که از ذوق کدامین داغ او سوزم بیان پروانه میدانم که افتد در چراغ آید ندارم پاکی
از موج خطر با دوست پیوستم غریق آب حیوان از غم مردن نمیباشد بیکر از کرد کدورت
خانه ما پوشیده است سقف ما بر جای ماند کر فتد دیوار ما هست چون اجزای عالم پر
توبالا فتاب استین بهر چه افشاند چراغ کشته طفلم اندر که بتن پیرهن جان پوشید
شیر مادر کفنی بود که پنهان پوشید بر عاشق چو مضمون در پیام خود نهان آید
دری چون ناله ام بانک شکست استخوان آید سعادت بیخودی پروردار باب دولت را
قمان بر فرق شاهان پاسبان باشد پی کم گشته خود چون بعزم قال برخیزد صدای
پای من از قهقهه بقال برخیزد ز شسته شمع کر از زلف سیاه تو کنند کاغذ سرمه شود با
به برقانه چه بر بام بلندی طبع قاسم کوس وحدت زد فلک هم از حکیم خویش نکذارد
برون پا را نهون جسته صبر و نغمه تا داات پنداری دل از هیچ مهر بچه دل با راست
پنداری در وادی که گشته عشق تو خاک شد چون ابر هر غبار که برخواست نالد آمد
کاش بادا رد و بر تربت مجنون ریزد کف خاکی که ز بازیچه لیلی دارد زهر ابی تمی افتد
تو لزل در بنای من بزور بحر میگردد چه گرداب سیای من **قاضی روح الله**
عموی میرزا اشرف با وفور دانش و کثرت استعداد و بلندی طبع در قزوین مشهود
بوده گاه گاه متوجه شعر شد مرا نیست غرق بخون چشم اشکبار از تو چو خون دل که

رتبت در کتاب او تمام شد قاف واین فهرست حرف کاف
است کلفی کلشن معنی ککهر ملا کرمی ملا کلامی ملا کاکی مولانا
کالی

کلفتی از قوم خواجه زاده شهیدی بود از اوست

شب بناک از نالۀ من خلق کین فریاد گشت نان میان بکلکی بر سد کران بیداد
گشت مشت خس زن کالیخ من آتش سوزان تا بناک نظر بکنی از من اثری نیست کلشن معنی
جناب شیخ سعد الله ما قبله ما پیر ما استاد ما و شاه ما درویش شاه منش شاه درویش
وش عالی مقام فرخنده سرانجام وانشیخ زاده مکان صحیح نسب بمعارف پوی بحقایق و معارف
معروف و بفضائل و کمالات موصوف بزرگی را از نسبت ذات او تا عرش بر خود بالیدن و
معنی را باصافت طبعش تا کرسی بر خویش نازیدن اندازگی از طراز وایش چون سرو و روی
علم و شکفت رنگی از چمنش چون گل بر افشانه لوام فرشته بوده باب کل رحمت سرشته
سراپا چون تخلص خود گلشن اخلاق ربکدست مانند همت والای خویش صد رتبه
صفت طاق دست ارادت بدامن شیخ الشیوخ عبد الاحد عرف کل محمد وحدت تخلص کرده کو
ایشان کذشت بر چند معنی سید بهمین سبب تخلص خود بیار خوش بود و از سلسله
نقش بند بر نقش بند بفیوضات ذات الهی گردید در مسجد زینت المساجد پادشاه زاده
زینت النسا بیگم بنت عالمگیر پادشاه در دکن را بجون سکونت داشت بر و ز شنبه اکثر صاحب
سخنان جمع شده مشاعره میکردند چنانچه فقیر در ین بیتی گفته اگر ابر هوای گل زمین
شعر خواهی بین فضای مسجد بیگم که از اب جار ابنقدر مرحله کی داشت که اکثر در وقت
مشغولی سخن کسی با وصف اشنائی قدیم بجد مت ش امد بار نشستن نمی یافت میرزا بیدل

تخلص کلشن با ایشان و تخلص حضرت میر عبد الصمد بکو و تعنایت فرمودند در طالب علمی و در درویشی
بپایه اولیاء رسید کلیات اشعارش صد و بیست هزار بیت است و از هفت دیوان کرده در
فن موسیقی بهزنفس گرم بهره بود و بعمر شصت و پنج سالگی در حوالی محمد ناصر کرد ر زاد وصل
واقع است بیت بکرو ز بمرض اسهال الصاحب فراش بود بتاریخ یک شنبه بیست یکم جمادی الاولی
سال هزار و صد و چهل الغره و ز بهوشیاری تمام بدستور اولیاء برحمت حق پیوست در لحد
بود متصل شاه کلیجه و زمینی که از مملوکات خواجه محمد ناصر است مدفون شده میان
نعمت خان بیت ترا کرده بن فوات تاریخ نظم دا دوستان ایشان بود هر سال بر سر
قبر مبارک شب ندهم میلاد در وجمع عظیم میشود فقیر خوشگو تاریخ رحلت نین مصرع
یاو ر د میا ی گلشن بر بهشت ابدی این اشعار پسند خاطر احیت زخم دندان خورده
نالهای شیرین سخن او بستر حاوای سوهان شده دهان تنک او وستان از جا
میرسانی نسیم بیجا می کر کو تا بیخ دلها میکنی من هم دلی دارم ککهر از سلاطین
ککهر بوده تا عهد اکبر شاهی سلاطین سلطنت اقوام میکردند چنانچه در اکبر نامه
داخل است به حال ان در دریای نکرد بر دو عهد شاه جهان پادشاه ظهور یافته
شاعر بکاد تحیر مشق بود از وست شاخ شکسته کل تد هد لیک وقف یاد هر جا شکست
خورده کل را فتاب داد جز من کسی دگر ز سلاطین روزگار حقی بروی بجز نکویی نه
بستد ملا کرمی اکثر اوقات اثناء بسبب بسیار بودن بکاشان کاشی اشتهار
یافته رخمی ر بیتی را شعر ملیده در آن چسپانیدی خاتم کاشی که معارض او بود با او
اکثر میگفت که چون خمسه ز ابد کفت شیخ نظامی بر در بهنی تو زده هم حال کرمی صنا

بچه را بیت است از غزلیات شب چه بود مه نگو او روز هم منعی مهر فلک فغان کنم ابلهانی پای
خود پرسش بعد قیامت هم آخر شد صبح برنیامد زشهیدان نوا از هنوز دل را شکنج
زلف گشتاش پا انداخت مرغان دام را کرده دام دانا است ملا کلامی اصفهانی شاعر خوش
سلیقه بوده این شعر از شاعران بیابانی فرض آبادی می نویسد که از حضرت میرزا صلابا
مسموع شد که کلامی و سلامی در هرات بودند شعر سلامی مطلق در میان نیست اشعار
کلامی این بیت   نه از تست مایل هر طرف قد چه شمشادش که رانی یکند از نا
دلها سر و آزادش پیر پیوست جهان افسون کرداد و قدرت که سرراه بران شعله
آتش که برد عشق را شکر کنم تا ابد ممنونم که غم درد جهانی بمن ارزانی داشت سوزانم
چه درد دل را زنالم چه هست خاموش نکردم زفغان تا ضعیف هست دو جهان درد سخن
در دل گویا گشت که بیانه کر چه مقدار محبت دارم زانکه شرح غم جان که دروش هم چه
قاصد هر چند بتعجیل بود دور تر آید مولانا کامی سبزواری فرزند رشید خواجه یحیی است
اصل خولجه از محله میدان شهر سبزوارات و بر تقابل اشتغال داشت و بالطبع موزون
طبعی داشت چون ایشان خمیر دست و جوهر قابل داشت سر یکی بمقاله قزوینا و در
بصحبت مستعدان و موزونان میل پیدا کرده تحصیل کسب سعادت کوشید
بعد از فراغ از طالب علمی قدم در وادی سخن گذاشت بتانه کوهی و خوش طبعی شهرت
تمام خراسان گردید و با موزونان آن خاصه مولانا کاهی شهودی و میر محمود وصی مقصود
و دیگران دستگاه ظریفی در امیر اکثر اشعار لغو و غریب نوع گفتند با اسم ایشان بر ذمه
میان ایشان عاقبت بحث جوی پدید چون رسید ملاقات کرد در آن زمان مولانا

نظیری و عرفی و اینسی نوعی نحوی و بقائی و اسیری و شریف و امثال ایشان در هند کویل بتمامی
پیوسته خت اشعاری که مولانا کامی میگفت تحسین و تعریف ایشان رسانید بنظر قبول آن
سپهسالار محمد دیدار بقای کامی بمتانت ایشان مرتبه ترقی بسیار پیدا کرده و جمیع مستعدان
از او اعتبار گرفتند اگر چه لختی شوریدگی مزاج داشته بود و ضمیر متمثل خوش سلیقه بود اما تا بعاقبت
طبع خویش بهم شیده افتاده بود عاقبت ابهوای نجف مزاجش که او انفسا دو بوطن مراجعت
نمود جمعی از قطاع خراسان دندان طمع بخون و مال او تیز کرده و برا کشته اسباب و اشیا
او را بردند هیچ اثر از او معلوم نشد که آن ذلک فی اربع و عشر و الف این بیت بنام کامی اصفهانی
شهرت یافت   مرید است جهان افسون کرد داد و قدرت که سرراه بران شعله آتش کرد غزلیات
اینست زان سبب در دهر عالمگیر شاه دیوان ما که هوای کفن زلفی باد بر دایمان ما طرب
بطوف دل بیقرار می آید کمان بر هم که سفر کرده باز می آید ز کشور تو چنان دست ظلم شد
کوتاه که پاره دوزی دامن قضا می آید خان خانان که مردی در یای کرم اگر از نیستی بخش
مور سلیمان کرد مهر دم خون شوهر زند بدی چه کم که بدانم که که هر ازات کرد قرار نعمت
قارون نصیب نیست بر گنج خفته مار و همان خاک میخورد تو شاخ گل باغوش جز تو ای
نسیم با هوای تو در کنار کشم ناست بوی گل وصل بجز دوری بجات نمی نمی فروشم
نمی بنا غبان خواهم چو باد از سرای خاکدان گذشت این کوی دوست نیست که نتوان
از آن گذشت مولانا کامی سبزواری شهود با فصیح در قصاید قصیدهای بلند بسی گرد
و در شعر فهمی یگانه وقت خود بوده از قصیده اوست در صفت شب   شبی چنان که
نمودی بچشم ظلمت او مه دو هفته چو خال رخ بتان شبی چنان که نفس با وجود آتش هجر

نیافتی به بیرون شدن زخانه زول ازو صفت سخاوت دور دل از زر و بالا چنان که ها
نطف ده شکم در روز بخشش ایام عدل تو شاید که نقش سکه نگیرد دریغ درهم از غرابت
پسند خاطر صاحبان است   از دل هر کجا ناله حسرت خیزد این گناهست که از دوش محبت
خیزد دل بیرون فسون از هر کس نتوان برد دوستی کن که محبت ز محبت خیزد بنجش
بلهوس بجای دوا دو ترا کاش نمیزدور روزی ز تو میرنجیدم چو خوشم تا چو بی بر
سرخاکم گذاری کن نمی‌خواهم که روزی تو ز من هم منفعل باشی چون مراد شمن خود می
شمری نیکو نیست که کسی به هر غافل بود از دشمن خویش فهرست حرف اللام
ابیات لطفعلی بیک مولانا السائد

لطفعلی بیک انجانب بیدر نویده

قاسم افشار از طرف مادر نواده حسین خان ذالقدر کوچک است شاه پوشی اختیار
نموده وسعت مشرب داشته نصرآبادی نوشته در مثنوی خود در باب اردوی
شاهی که عنقریب انجات کرده در حق سلطان علی بیک و میرزا جلال اسیر شهرستانی از راه
شوخی فرموده بسلطانعلی بیک جام مهش بمیرزا بیک جلالی و اب زبیش میرزا جلال
از درد و شد غزلی در کتاب از امیر گفته فرستاد و لطفعلی بیک باندر ضمن آن غزل این
دو بیت نوشته بیت بیت شاعر مسلم بود اگر مصرعش صرع هم بود که سلطان
علی بیک جام مهش میرزا بیک جلالی آب زبیش این غزلها و دالسنه و افواه مذکور است
کو شراریان نمی‌یابد بی نشان از نشان نمی‌یابد مرغ بکشت و گفت با ابرو تیر ما را
کمان نمی‌یابد چشم بی مهر کرده خاموشم شکوه ام همزبان نمی‌یابد مولانا السائد

شیرازی

شیرازی بود بزیور فضایل اتصاف داشته اکثر در تبریز بسر می‌برده در اغاز حال بقصد تو ... بیک
در گذشت از شعرای معتبر زمان خود بوده دیوانش متداول این اشعار پسند خاطر صاحب
خرد است سلسله زلف او مرا نگذاشت غریب سلسله داشتم خدا نگذاشت بیا که گریه من ابقعه
زمین و فلک گذاشت که در فراق تو خاک بسر توانم کرد بخانه چو تب بی‌تکلف دیگر ندیدن
مو نشینم گوش بر افغان بلبل داشتم بعد دردی که از آن شیرین شمایل داشتم گفتم که نشتم از
سر خود و امید در دل داشتم گفتم بدوستی عاشق از سنگ ملامت خانه میسازند بدستی باز
غم بر سر ننهید از ابر میسازند هر که غبار خاطر موری نگشته‌ام این سلطنت بملک سلیمان
برابر است هزار میوه ز بستان آرزو چیدم یکی بلذت پیکان ابدار تو نیست کرد
سر کوی تو هم عرض دهند هم توانند که از این هر دو کدام هوس است میان زهد و رندی
خالی داوم نمیدانم که چرخ از غم من تسبیح یا پیمانه میسازد دلم بزم وصال تو حسر
بر گیرد مگر خیال بود داغ انتظاری چند پای سگان کوی تو از دوه می‌شود زنهار
شیشه دل ما بر زمین مزن نشسته‌ام تر از آتش غم روز تا شب شب تا به روز خواب بر بستان
ندیده کسی از بیکسی با سایه تا کی در دل گوید سپهر حقی که گویا سر دست
امروز خوش کجاست که از جرم عاشقی جلاد دست تیغ میانم گرفته بود دوش زان که به
نگردم که دلم تاب نداشت که به خوش بود ولیکن جگرم آب نداشت کرم بجور و جفا
نمیرنجم که هست حسن ایمنا با اختیار تو نیست خوش آن کرشمه که از شوق بوسه میمردم
بلب رسید که رحمی کند خدا نگذاشت نشد تمام مراد تو ... طالع تو تا تمامی
درونم گناه طالع منست   والد و عرفه ... که گویا اکثر فضایل و لطف طبع متصف

بوده کلمات هزل‌آمیز و سخنان فرح‌انگیز از او سر میزد ... همین ترکام من از درد یا تلخ
شد است کردند کامم از روزگار تلخ شده است تمام شد حرف کاف و ابتدا
فهرست حرف میم شیخ محمود ملا معین‌الدین پهلوان محمود مصطفی مظفرالدین
مولانا مظفر میر کوسان ملا مکتبی میرم سیاه مولانا معین شیرازی مولانا مولا
خواجه مسعود مولانا منابلی مشکی همدانی محسنای شیرازی مرتضی قلیخان
فضلعلی بیک ممتاز شاهری مولانا محمد رضا خواجه محسن مسعود ملا شفیع
ملا محمود مولانا مظهری مشهدی منشی کاشی ملا معتشم ملا مذاق میر شریف
ملا محمد رضا مست علی ملا ملکی مولانا محمد شریف مولانا محمد محمد مومن محمد طاهر
ملا مفرد محمد بیک محمد علی بیک مظفر حسین مولانا محمد صادق محمد علی محمد قاسم خان
مشهوری میرزا مهدی استاد محمد قلی مسیحای مرتضی قلیخان شیخ موزون
حاجی محمد علی شیخ محیی شوشتری صاحب کمال وقت خود بوده جز آتش عشق درد تو
سود مباد جز عارض او شمع شب افروز مباد روزی که دلم شاد نباشد بغمش در
گردش ایام من افروز مباد بسال هفتصد و هفت متوجه عالم علوی گردید ملا معین
الدین معنی تخلص ذوق بر انداده در اغمال جوبن استاد ریدان شیخ سعدالدین حموی قد
الله لعنت پریشان تو آشفته‌ترم من دو کوی تو سرکشته چو باد چو من مولانا معین در تتبع
گلستان سعدی نگارستان تالیف کرده بکمال استادان بقلم می‌آید شبلی رحمه‌الله گفت
روزی بنیت حج ببغداد گذشتم جوانی خوب صورت و سیرت دیدم و قصب علم بر سر و حلیه
کنان دو بر و گفتی نه افشان بوسم ناگوان نعل ادد ریا بتانه چیزی تمام تر خرامید

وسیبی

و سیبی در دست می‌بویید ... عجبا کرمیگذشت هرجا که ایستاد میشد زمین چراغ از عکس
رخش تمام کوی گرم چکید از گل جبین عارضش بخاک قطره‌های گلاب عقیق‌فام روز دیگر
گذر افتاد روان شد او را دیدم مجاج تعلیقی پا ساز جامه دیبا کرده و دستار مصری بر سر
نهاده گلاب بر خود می‌افشاند و بر مشاکی که بکلاه در وجیه امید اندیشه کردم که در
طور این جوان سرپست از دو حال بیرون نیست یا معشوقیست که رشکش سیر ندیا عاشقیست
که از فیائش بمنزل کام یار رسیده اند در این تفکر افتادم که آیا هیچ میروی یا طریق دیگر اختیار
خواهد کرد گفتم ای برنا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفت بکدام خانه گفت خانه‌ای پنهانه که خلق را
آواره کرده است من نیز میروم تا ببینم که این سرگشته کلاه بکجا میرود و در این خانه گرای چون
وازین شرمن چه خوش خواهند چه بدو از پرده غیب چه خواهند شنید گفتم چه استعداد
راه است که تو داری مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری گفت دوست که همین ره نخواهد
رفتن چه بهانه‌ایست گفتم ای جوان بدین تن آسانی میسر نگردد گفت من نه باختیار خود
میروم از قفای او آن دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان ای شبلی چنانم آورده اند
معقد دو رها گفتم این سیب چه می‌بوئی گفت تا امروز سموم بادیه بلا انکه نخواهد بوی
با شمومر لیک گل خو کرده‌ام و در حریم دلبران خفته وان شمیم اقبال محبوب شکفته گفتم بیا
بیا تا باهم موافقت و مرافقت نماییم گفت لا والله تو مرقع‌پوش و من جعفر نوشم من اهل خرابات
و تو بیمنا اجائه دوش من خمار بودم و اکنون بعتابای خمار دوش در سر دارم آنچه او را
هم آنجا گذاشتم و دیگر ملاقات نه افتاد تا بمکه رسیدیم روزی آن جوان را دیدم در زیر
میزاب در دوازه ضعیف و رنجور او بر سر قصب سر بالین و هم آن سیب در دست

ذات وی بر پیشانی بیت بخواند و برنالید لا عیب جنة الهوی یکیدنی و ما ضره و قمیرو لا ضره
خواستم تا از او بگذرم دامنم بگرفت گفت ای شبلی مرا می شناسی گفتم از شبلی حال بگو گفت مرا
فریاد که دوری دار معشوق شکار ند و بعاشقی مبتلا میکنند شبلی گفت پرسیدم این فغان به سبب
این سبب میرسد ای شبلی دیدی با ما چه کردند و ما را الکه کرب تهران انداختند تو معشوق غم
خود چون بنادید از امتحان مبتلا ساختند گفتند تو عاشقی چون بجا رسیدم ندا در داد که درین
حرم محرم نشود درین حلقه هر سر نهد هر چند بدین جمع در حلقه فریاد زدم که ایها المطلوب جواب
شنیدم که ای جمع یا محبوب سوختم از این تنگی که درین میانه هیچ نفت ساختم درین تر از کرخانه
خبر نداری روزای شبلی زاد و نزار معرونا کی بیرون ... المطلوب بلند جهله
محتاجم یا بعتر محتاج درین تنگی سوختم و از این اندیشه که لختم ... بیماری این
تنگی دارم شبلی گفت دل را بداده آنچون بسوخت گفتم بیا تا تو را پیش احباب برم و این
حیرت بر نام گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تنگی ذوقی می یابم از او
در گذشتم و شب در حوالی مسجد الحرام بعبادت مشغول بودم که بیت خانه کردم دیدم که از کنار
حطیم جوان سقیم مرده بدوش گرفته میل بدفن او میکردم از حالت آن یکی از محرمان کعبه بود
سوال کردم گفت عاشقان کشتگان معشوقند برینا بد کشتگان او از **پهلوان محمود**
بود یا از خوارزم است از کبار اولیا بوده بتقریبی بر در کرلیری شهید شد نزد که بچه کرونت ستان
ناده سلطان را در درین قاعده سلطان را ایجا کرد همت بر آن مت بگو تخم بخون ...
کز سر نفس خود امیری مردی ور باد کری نکته نگیری مردی مرد نه بر وصف تا ده را پای ذرن
کر دست فتاده بگیری مردی در هفتصد و بیست و دو از عالم رفت و در خوارزم مدفون

صاحب هفت اقلیم این رباعی مشهور بنام وی نوشته جانا بتماشا ز رندی چندند با مردم کرغا
که پیوندند رندی چند که کس نداند چند اند بر نیر و نقد صد و عالم خندند **مصطفی**
از شعرای وقت خود بوده در عهد سلطان علاء الدین بعد امیر با حضرت امیر خسرو شاعرهم
کرد الدولت بکفتط ... از دل من و زدهان تو بکوی خبر داری من و زمیان تو بسند
دستم که بر و فراق اندهی یا بد لوست بود دهان تنگ تو آموخت تنگی از دل من مجو
نمیان تو لاغری آموخت **مطهر الدین** توشحی از شعرای خوارزم زمان خود بوده رباعی
میکفت دانکه که غم کار جهان بگرفت یعنی که تمنای وصال بگرفت عهدی کردم که سر نیاز
نهم کز خفتن بیهوده ملالم بگرفت **مولانا مظفر** از جغرات مصافات ولایت خواف
چون در قرآت بسیار بوده هر وی شهرت شدن و ازاو اضطراب خاقانی دوم یاد میکنند ...
محقق و فاضل متقی بوده در شعر و شاعر نظیر نداشت در وقت ... با دم ابد ...
وکفت بعد از مظفر هیچکس قدر سخن مظفر نخواهد دانست این اشعار که رباعیست از قصیده
قد عدمن ... توجه تو دیدم ... شالی ... شد
شود دو کر از تو شوم دور نمایم چه حاصل در معرکه ... ملکی بسوی
جهان بسوالی عالم و عاد ... الاملاک العرش تبارک و تعالی
میر کرمان میر تقاص از ولایت کرمان است معاصر خواجه کرمانی شاکردش میداند غزل
خوب میکفت از اشعارات بی روی دلارام دلارام ندارد مسکین دلی آنکس که دلارام ندارد
کر عمر بود مهر بمقصود رسد نبود لیکن چکند بخت برایشان ندارد **ملا ...** از خطه
فارس بوده معاصر حضرت ... کوی بلاغت ... امیر بود و دانشای سبا احت ... املاء

این منظومات لیلی مجنون مشهور است میرزا بابر دو بیت کرده نام لیلی و احوال مجنون کفته
خیلی محظوظ بودند نالید چنان که دوستانش شنیده در آنجا نغانش در بیماری لیلی کفته
پیراهن الوان پوشید شد تا قیامت چون تنوا آتش وان مثنوی را بنام سلطان قاسم بن میر
منصور قاسمی نظم کرده چنانچه کوید سرخیل سپهکشان منصور شیر قاسم بن امیر منصور
چون پنجه زند بکرد بخروشد چون قلم کشید نیچرش بوست در تاریخ اتمام آن کتاب
کفته چون این کتاب یکسود تاریخ کتاب مکتبی بود این صد بیت در تعریف کوه خود از انجا
بر فلک افلاک حصاری بر دامن او زمین غباری سنکی کز دامنش فتادی تا لجه ز جنبش
ایستادی برپشت زد آسمان نمودی چون بر شتری جل کبودی میر سبا از ولایت هرات است
در عهد سلطان حسین بایقرا ظهور یافته مردی وارسته و نیکو نهاد بود و اعتقادی درست
داشت هر ... کو حتی اشتغال مینمود بنا بر سنه احوال طبعش باشعار هزل ... مطا
بجای بودی خود را درین لباس پوشیده یکی از ... روزی در مستی شیشه
بدست قصد ... کرده ... بسنکی خورده شیشه از دستش افتاده شکست
درین حالت این رباعی کفته ... برمن در عیش ... بت
بر خاک ... را ... من ... کویند از این حرف ...
شاد خود رفت چون با فاقت باز آمد ... یاد کرده متنبه شد این رباعی ... کفت
ناکرده در جهان کنه کیست بکو انکس که کنه نکرده چون زیست بکو من بد کنم تو بد مکافات
کنی پس فرق میان من و تو چیست بکو وفاتش در ... و چند ... اناوست شی که
وصف لب لعل ... ذکر ... خامه چکند تا بود آب حیات ... قلم

دارد ماننده الف میان جان جا دارد با لای بتان بلای جانست تورا من بنده آنکم
که بالا دارد چند شعر از غزلیاتش مرقوم میکردد در موج خون که جهان را کرفته آب نه
فتنه سیه نماید چه بکیرد آب راه در از کس بهانه نمیرسد که صد هزار سال زندکی بطناب
کش والجنه چون ... ابیت در ازای مثال من ... الابیت از اول شب کله نهاده صبح
اندیشه که سخت تیر بلا ابیت خلقی علم که برافراختند انکاه بکون کس برانداختند
این کیر حرام خورده سخت مرا کوئیا بتیشه کردنش ساختند نظم خوش دارد از انجمله ابیات
زن قاضی که بارسای زنانست دل سرا پرده محبت اوست پیر او کرد و دیده ماست دیده
از طلعت اوست دختر او که هیچ فتنه اند کردم زیب با دست اوست پوتر ده روز هر سرا
بنهم هر یکی پنج روز نوبت اوست کاد نبیا پسری کام و کامی کرد عیب ندارد مکی
مکنای ناهد پاکیزه سرشت روز ادینه اکر دختر قاضی کاید یکبار از کوی خرابات
برندت بهشت کیر از کس بدر افتاد و غلط در کون شد هرجا خانه عشقوات چه
چه کفت مولانا معنی شیرازی از شعرای سلطان حسین میرزا بود و شعر هموار میکفت
دو مرتبه چند بار ناز میکنی کویا که نکار دلبر باز میکنی انصد سخن مجمله یکی کوش
میکند انهم نکفتم که فراموش میکند مولانا موالی از مستعدان ولایت بود
دیوان خواجه حافظ را در نظر داشت این بیت در مدح سلطان شاه والی بند حیران از او بر در
و شعر دیکر از فکر هایش بکوش خورده چو باکاسه چون بسر شی اللهات کفت برادر
کدای در سلطان شاه است خواجه مسعود از صنادید ولایت قم بوده در عهد ابوالغازی سلطان
حسین میرزا بهرات رفته بالای ان پادشاه زاده هزار بیت نظم کرده تا کلامش

کوبا بلست او اوست مشتاقم و دوم غم جان کام از ان است مشتاق دلان دور تر ندارم از آن
باعث رفعت انجمان مسعود بلند قدر رفعت مولانا ملالی از ولایت استرابادست در عهد شاه
سبحان صفوی کوی سخن وری نواخته صاحب کتاب هفت اقلیم نوشته که چون میرزا احمد کفراث
متصدی خالصات فارس کرد بعد ما بای انجا از او جستو امده هر او مولانا ملالی مذکور
باستقلال فتحدو او قصیده نوشته بر باب مناب سرح پوان کنداین قبا از مستحق اعتماد
بموجب حکم والاسی تومات میرزا احمد مولانا مسلی ساینده ان قصیده است ای کار جهان
شد از وجود تو مشکل کرد و رفتن بهمهای تو از دل هستند بهیاد تو ملکی بر داد
تا چند بر بیداد بود طبع تو مایل لرزد زجفای تو دل ده دست جهانت چون مرغ سمل است
عاجزم ز بسمل معمول نکرده بجز ان قاعده ظلم هر جا که بود شحنه فرمان تو عامل دانی چه
کسانند که در دور تو جمع اند جمعی همه تر دامن قومی همه جاهل انجمن خیانت همه کودن
کران باد وز بار تصرف چه زن حامل عاطل اصحاب ترا علت جمع بقری هست انوا
مر لعاصیت شربت مسهل هر چند که مشکل بود الزام شما لیک اسان بود از رحمت
خسرو عادل دارای جهان فر یوسف رخ جم جا خاقان فلک قدر مه ملک چتر و ماطل وزمال
جهان سایر الطاف عمیمش چون پرتو خورشید بحال همه شامل شاها نه ستمکار عمال
ستمکار شد ملک شب نگاه بسی ضایع باطل سی دو دز بند کرده خدمت میرند در
دزدی تقصیر خیانت همه کامل در خوردن و در بردن مالت همه همدست در کین به
ویرانه ملکت همه در دل هم حاصل اما از تو این سعی بود نا امل هم مال رعایای تو این سی
دو جاهل خوردند بصد شادی بکاه عصه نبود ند بی باده بی ساقی بی بنان عنادل

ان جنس که با قیمت اعلا همه شد جمع در جمع نشد عشری از ان داخل حاصل شاها من بیچاره
باین عرضه کرده ام ثابت قدم یکدل و حاضر و قایل اعیان دعوت لیک ندادند ترحم بر حال
من خسته افتاده بی دل در مجلس خود کس ندهد راه از افلاس در شومت و بر شنع هر مجلس
محفل افتاد زر و زور و راست رادت ابدی بر دامن الطاف توای خسرو عادل شاها
سزان نیست من خسته جگر را کز جمع اعالی شوم از نوع اسافل باشد عوضم انکه ستانی ز در خود دوا
از قاسم قنبر علی بیر محیل ابواب من بیدل تصدیق رعایا فرمان همایان تو بیجوب محصل
شد وقت دعا ما یل با دست با مد بر دا ثنا دعا تا فلک عم از دل تا کار کند صنع بر بین
کن دا طلس اندر چوار فلک شکل حمایل دست دا اعدای تو یا رب همگی باد چو کرد
بدخواه گرفتار سلاسل شکر حالی طبعی پس بلند داشت و شعر و رفاه تر عقد وبه تر کفته اگر چه
بشارت نفس و سوسم بود جمعی تحقق شد شمع بند کانرا او را خواموش ساخته لیکن
شاعر صاحب قدرت نازک خیال بوده از شعرش ظاهر است شب هجر بی دلی اگر اجل رسید
باشد بعید دهر به باشد که ترا ندیده باشد چه منت است کردم درین ایام با محنت
سری داد دلت نازم ز درد عشق مژگان تری دارد بعالم کر نه پیدا نگ درین ایام معروف
عنان اختیار دل بدست دیگری داری صفائی شیرازی در مند غریبی بود با ملا صبوحی
رفاقتها کرده مدت اوقات نیک تحصیل نموده شوق بدرستی رسانیده تواند که ذاتش استعداد
بر جستر دارد خیال بوسه بران کردن بلند بند لبی که میرسد انجا لب کبابت کرده اند
نمک چشم مست باد حرام این نمکها که من از دیده بدر باد ادم هر جا که پا نهد لد ر داشته
افتد همی چه نقش قدم در قفای ما از فغان بلبلان دل نایل ایشان شور میکشد

دل ما تیره بالا که جهان افغان شود از هجو مگر بینم یکی یار رفت کرد انجا که تو لذ خواست چو
باران شود مرتضی قلیخان پسر دوم حسن خان شاملو در اوایل جلوس شاه عباس ثانی
منصب [illegible] از اوست خبر از خود ندارم هیچ بلبل است بنالم نفس در سینه تنگم چمن تا هست
بنالم من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش چون بفکر سوختن افتاده مرد از ندباش تا توانی
سخن از درد هم پی درد مکن گر همه کوه بود تکیه بیمار مکن دل ما هم صحبتیم دلگرانست عشق بی زلف
تو در زنجیرانست انچنان منتظرم در ره تو که اگر زود بیاید دیر است نظام الدین علی ممتاز تخلص
نواده ناصر الدین بیگ است در سلک غلامان شاه عباس ماضی بوده از نجبای کردستان است
و مقبولیت جا در دلها داشته و طبعش کمال شوخی انگیز بوده غزل بقدر رتبت گفته تا که می
نخسانه تو را دید نگاهم بر چشم ترم چون تر مشکید نگاهم تا نقش تو در دیده نهادیم
نگارا از هر مژه صد خار تراشید نگاهم بیتابانت رسید دولت وقت شد که باز مجنون
حساب [illegible] ابر سر کشم چه دل آینه بهم نفس و صبر می زدم نمی نتوان فزون تر داشت
پا شاشان را ابتقدر صبح وصال تو نکردید سفید گر کسی [illegible] شب هجران سازد ملا عرفی
کشمیری از شعرای مانوبهان اکبرشاهی بوده این قسم میگفت از سر کوی تو دل با دیده ره برد
دو شعله در جان ناله در لب خانه برسر برد شعله در پروانه افتد بلبل اید در خروش
گر بگویم انچه ما از جفای تو بر سر میرود مولانا محمد رضای مشهدی طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشته
و در عهد اکبرشاهی لوای شاعری بلوا اشتر از وست مال ابرین نصیب دنیا نزینت است
سرمایه کدورت همین رنج و محنت است عمر از پی غنیمت دنیا تلف مکن دنیا که دانی که فرصت
غنیمت است [illegible] چون [illegible] دعای [illegible]

امد جهان بتکده را دید بیجان چه داند که رو کعبه کدام است دو معصیتم عرق تبر میکند زرد
نامم بوسیله گنه میکنند ارشا بهمین خوشم که در حضرت دوست نامم بوسیله گنه میکنند یاد
خواجه حسن راضی همشیره زاده خواجه راضی بهمای خود محسن الذات و صفات بوده اگرچه
شعر شاعری کلاتی خود نکرده و تخلص قرار نداد لیکن این قسم میگفت دل من زنک بو شده
می بلا در و میدانند هستم انباده کرشراو نام جام صبو نمیدانند دیده است تا دیده رو بت
بدیدن دشمن است گل چه دیدیت از بوستان بلبل بکلش دشمن است مسعود معلوم نیست
کیست و کجاییست اشعارش بوی خوش فکری در مشام میرسد هر که در میکده یکلحظه
نشیمن سازد جای بحث است که در صد بر سر کن سازد چه پرسی از دل مجروح حال ابتر ما
نعالها پای تو دور [illegible] خاک بسر ما خندی که بروی من کرد رقیب میرد از گریه او من از خنده
با غیر رفت از جهان مسعود [illegible] مولانا محمد شیرازی عم زاده فهمی و از
صاحب فضل و کمال و شاعر نازک خیال بلکه از استادان این فن بوده در عهد اکبرشاهی بنجابت
هنگامه سخن ورا انجا گرم دید فروکش کرده ضخیم [illegible] بلند کرد اشته از اینجاست
دل رسید کرد [illegible] بکوی یار گرفت [illegible] ساقی اگر نگشت [illegible]
سبوی ما شرمنده کی [illegible] ما در بروی ما ده خون نشسته مردم چشم ما [illegible]
از روی مردمی نظری کن بسوی ما تا بکام دل کند اهل نظر نظاره اش در تغافل بود اما
از کسی غافل نشد ملا شفقی بخارائی بفضایل اراستگی داشت و او در قصیده سلمان
عصر میگفتند اکثر اشعارش در طبیعت و ظرافت واقعات زمان و دار الامرا و او شاعر
نازکی کسی پادشاه شیبانی [illegible] شمول مراحم خسروانی کرد [illegible] مراجعت کرده بجا

رفته رفته هم انجا درگذشت شعر بسیار بلند و بادبه میگفت این سه شعر پسند خاطر صاحب است
چه باد روی تنها بگلشن در آن پنهان شود هر که گل چیده باشد تو چشم من و بلا ان که برین
پسندیده باشی پسندیده باشد چون تو هستی مجنون تو نگار نبود خدا بتقدیم یار بندش که
یار نبود ملا یحیی بن ملا [illegible] اصل وی از ملتان بگجرات است در عهد اکبر شاهی الفاظ ابا معنی
پیوند میداد بفضایل آراسته بود و از ذوق و صلاح حاشیتی تمام داشت در سال [illegible] باجل
اباد گجرات درگذشت و هم انجا آسوده دارم دل کردون که من قبله نمای چو اویش روسوی برو کند
هرچند میکردانمش ملا ناطری عندلیب خوش الحان [illegible] کشمیر است صاحب طرز [illegible]
که تا حال همین از کشمیر برنخاسته و در میدان شاعری و دانش وری علم مفاخرت برافراخته
در عنوان شباب بقصد زیارت امام رضا و سیر ایران از وطن اختیار نموده در هرات [illegible]
در زمان خواجه حسین ثنائی و میرزا قلی میلی و ولی دشت بیاضی و [illegible] صالحی و میر [illegible] صحبت
عمری و عبدالعلی [illegible] در خراسان کلاه گوشه سخن دانی بر آسمان میشکستند وی با قصیده
صفر بن دمشق که این قصیده را گفته چه حالتست نداند جمال سلمی را که بر حسن دیدنش
افزون کند تمنا را جمیع همگنان و مستعدان مسلم کردید از غزلیاتش فدای یکه کرده ام
که دلستان مرا در آن خانه بجا کشت بوستان دارد هر کس که بچشم ناکران شد بخاطر
آسمان کار آن است بیت [illegible] مجنون زخویش و بیگانه چه آشنائی بود چشم لیلی را
جام جمشید دل ظریف لسان شکن کرد کو باریکه کوشان نتوان رفت این رباعی در شکر
خلعت پادشاه گفته رباعی از شادی جامه که پوشیدم چون چرخ بگرد خویش آن گردیدم
پامال [illegible] آسمان [illegible] مشهد [illegible] خلعت [illegible]

که او نیز طبع موزون داشت لیکن شعرش نرسید و بی شعر گفتن و جمع نمودن توجه بسیار داشت
دیوان مختصر گذاشته چنان مستغرق کفرم که تو تسبیح زاهد را بخاطر بگذرانم رشته زنار
میکردد با هیچکس نگوی حرف غم خویش بگذار شمر محرم نا محرم خویش یکدل طلبی از دل
خود دست بدار مرهم خواهی ز بیازم با دم خویش این رباعی در هجو کسی گفته ای دست تو در سخن
چو طبع تو خزون امساک گفت رسید عجاز کنون کو دست تهی بناهر کرد بخیال اوست که
دکر بوی تنها طبعی بهر روت منشی کلان [illegible] قومی هستند بد [illegible] قوم هندوستان
نظر همین بعضی جهانگیر پادشاه [illegible] اند در نوبتی پادشاهان و امرای این ملک بعهد
ایشان می باشند اصل ایشان هندو است اکثر نومسلم می باشند اما بیشتر همان دارند غیر
از تمام سواری و چوبداری قابل هیچ کار دیگر نیستند و ابتدا از خدمت فرمان نویسی در ملک
کشیفته او بود بقتل رسانیده خود لوای ملک الملک افراخت در عهد جهانگیری پدر محمود [illegible]
سخن گوید و طبع موزون بهم رسانیده مشق درست ساخت دیوان ترتیب داده و آن بنظر فقیر
مؤلف رسیده در کلمات الشعرا آمده که در سواری معظم نورجهان بیگم بوده یکروز در مجلس
[illegible] صحبت شعر در گرفت من میروم برق زبان شعله زا هم ای همنفسان دور شوید از سر
راهم در هر [illegible] شعرا و خبر [illegible] این قصیده در مدح شاه گفته بکر دو چشمه نوشین دو لب
شکیب چه سنبلیست که پهلوی جاه میرویند [illegible] که شد از عقل کاش تحقیق
نهال مهر جهان گیر شاه میرویند بهار عدل نوا فاق گلستان کرد براستان تو [illegible]
میرویند از معتبران عهد جهانگیر و شاهجهانی بوده در شعر و انشاء وقوف تمام داشت
انشا [illegible] علامی شیخ ابوالفضل آراوست [illegible] کرد افت در [illegible]

کہ جبریل پا بدامانت است گردون در دهر باد لشکرکت   در دو روزه اختران بر نیر نگم گشت

ملا مذاقی اصفهانی الاصل نژاد بود و در فن موسیقی دستی عظیم داشته در زمان شاه عباس
ماضی تصانیف خوب بسته چنانچه شاه از استماع آن خیلی حظ میبرد و مذاق شاعریش بلند
افتاده است از اوست   تا از آن خورشید رو عکسی در آب افتاده است   از این حسرت بسی در اضطراب
افتاده است   خود میباشد هر کسی افتاد آتش در دلم   مست من غافل که آتش در کباب افتاده است
دی مذاق وقت صبحانه بادرد کشان   سر برون ننهاد و در کوی باده در شراب افتاده است   تا چند
بیاد تو هم آغوش شوم   تا کی بخیال تو خاموش شوم   ترسم که از امتداد ایام فراق   یکباره ز خاطر تو
فراموش شوم   میر ممیز   ولد میر حسین مشهور خط نستعلیق و شکسته را خوب مینوشت مدتی
در تبریز بود هم آنجا فوت شد نصرآبادی نوشته وقتی پدرش میر حسین خدمت شاه عباس ماضی
تعریف میر ممیز کرده که طالب علم و صالح از مغربات حلاله الم [illegible] جامه‌اش بر حلاله الم
وا نشده شاه فرموده بگو پسری دارم بگو که دختری دارم   بهر حال شعرش خالی از نازکی نیست
ترک خونریزی که باشد فضل بر هم کیش او   پیش او افتاده مضمون نیست سر در پیش او   من بر زنانش
بچندین گفتگو آورده‌ام   هر چه میخواهی طلب کن سر بیا ای شاه بعض   منتی کم
میکشی از مردمی باید کشید   ملا محمد رضا مستغنی تخلص نایب است پدرش از کدخدایان قرات
و اعتباری داشته مدتی بعد فوت پدر در آن حرفه مشغول بود آخر ترک کرده در درویشی میگذرانید
شاعر خوش خیال است از اوست   بروز بیکسی چون نخلان رود از جان غمناکم   ز نعیر از غم سبز پوشی
نیامد بر سر خاکم شکفته [illegible] تا اثر کرد   آخر این دست تهی از ترکش پر کرده شمعها
بر سر میدانم هوای معنی کیست   بوی گل می آید از دود دل پروانها   میکرم از شوق فنا [illegible]

سر تا بقدم پیاله هوا میسوزم   هر قطره ز هستیم کشاید گرهی   چون شمع اسب مدعا بسوزم

نهمت علی اصفهانی از کوچک ابدالی به لقب بوده شعر بسیار بخاطر داشت با وجود آنکه سواد نداشت
از تتبع شاعر شده با حکیم شفائی همطرح بوده اوایل ایام شاه صفی از راه قندهار عازم هند شده
بهند آمده بعد از آن مراجعت کرد و اواخر در شعر وش تقصی [illegible] که شعر میتوان گفت این
دو بیت از اوست   هجران بدخونم تقاضا جان باد داد آتش است   از بهر [illegible] تا با اله ها دو ادو
که چه داند ناله نو سر کشته از ابروی کیست   شوقی میداند که فصل او کجا دارا تر است   ملا ملهی
تبریزی دار ذبیل نوشته اند که جمع معاصر ملا ملهی شیرازیست اما بعد از او بسیار در فن
شاعری بهند رفته بخدمت [illegible] خان حاکم تبریز با کمال عزت و اعتبار بسر برده و از
غایت وسعت مشرب دو وقت شاه و ارباب حسن که میکرد ضبط خود نمیکرد چنانچه از خدمتکاران
خاص خان اکثر اوقات شوخیهای از حد میکند و با وجود استغنا با ز نی اسد الفها
که از صحبت [illegible] محظوظ بوده [illegible] تا قصر از جرم دو خنده دست خوش
میداد که بسر میگذاشت عاقبت از این حرکات بتنگ آمده از تبریز گریخته بشیراز بوسیله
ابوالحسن نامی ملازمت امام قلیخان حاکم فارس نموده ربط تمام بهم رسانید احوال خود و حقیقت
مجلس [illegible] خان بشرح و بسط نقل میکرد خان از استماع خوش برآمد اکثر اینطور با او
میغرد و در هزار و چهل و هشت فوت شد مقیم جعفری این مصرع ماده تاریخ گفته شد
انیس و همراز کنج اهل سخن ملهی شاعر غزای وقت خود است   رخصتم ده که کنم تا الم افتاد
چند   تحفه حیات فرستم بکربلا چند   آتش عشق با بن سوز نبود است [illegible]   هر که بلا
شد [illegible] بزده دانسته چند   محتاج بقاصد نبود [illegible] کو تا [illegible] سوی تو

چرخ نادان که تو را حرف جفا یاد دهد هم چو طفلیست که سرمشق باستاد دهد تا فرصت از الهام
بگل سرخ اسیر کشاد تن بخود یکباره بر باد دهد هم بسوزانم سرهم بگلستان نظری سوخت
ما را حسد خار سر دیواری انداخت چو داغ دل سیاهی ماتم زده از عزا برآمد بسینه چند
نهم داغ از وفات هوس گلا بقدر بتوان بر مراد دشمن بخت دو هر شهر کسی هست که بد نام
تو نیست دهن نیست که تنگ از شکر نام تو نیست و قدح بحالت دیر دوی اضطراب بی تو لبی
بر لب ماند قدح شراب بی تو از این پیمان شکن از بس شکستم بشکست آمد سنگ ستم
چند در کار کفن کردم نمی گویم که بر بالای چشمت مست بر رف زبان حسن خم کو بیک شانه
بزانوی دشمن که بینی تو زمن بد گفتند والله که من نگفتم آنچه خود گفتند صد بار که گفتم
نگفت بابت یکی بگیر که نگفتم یکی صد گفتند مولانا محمد شرف هروی از اقارب مولانا
شرف الدین علی یزدی است رباعی از وست خواهم که بکام خویش ای مهر گسل در زلف او بزلف
آویزم دل چین در سر زلف دلکش نگذارم تا هیچ دلی در او نگیرد منزل مولانا محمد
از رستمدارست در شعر مقتدر ... بود این رباعی از وست با دارو طرف تو لاله گون می آید
انگاه در تو بوی خون می آید در جلوه که تو از دل صد ذره صد چشمه خورشید برون می آید
محمد مومن برادر حاجی محمد تقی ... مذکور مدتی در شیراز بود و باصفهان رفته تحصیل کرد
از انجا بافغان که وطن اصلش بود افتاد مرد صالح و درد بود مشرب وسیع داشته بیتی
بلوح چو خطی بوشتار نخونم که این شهید نگاه ست قرات این محمد مظهری هدایت
فصیح کربوده عمرت چو گذشت بیا معذرت بکو ای خانمان خراب چه کردی برو
خویش ملا حقیری همدانی در اوایل حرفه عوام داشته سرپا... فرو دنیا ... امرا

برخود

بر خود کار نه کرد و در خدمت آقاخان میگذرانید بی تکلف و خوش طبیعت بود اشعار چند از
بیخود از نغمه مرغ گرفتار شدم دیگری یاد تو میکرد من از کار شدم دوش در خواب تو را در
سر بالین دیدم سایه گل بسرم بود که بیدار شدم غافل مشو که عمر تو برباد میرود یوم خش
عمر هر نفس تا زبانات حرف بد گوی بانه بیدار دید کرد مرا میکند همراه سوختن گر چه
خود هوا نیست غنچه تا گل شود رنگ نمیگرداند رنگ زردی نکشد هرکه حجابی دارد
محمد بیگ ولد رستم بیگ که از نجبای داغستان است در زمان شاه عباس ثانی کمال
اعتبار داشته وی بعد از فوت پدر در جناب شاه تقرب بهم رسانید بسیار بملایمت و حسن
صورت و معنی بود در اکثر کمالات مثل معما و شعر ربط تمام داشته و در فن نقاشی بمانند
بهزادی ماننداز اشعار اوست که نوشته اید بتکلف هوا تا ساغر سرشار بر دارم چه
شبها از انتظار گوهر یاد بر دارم بپیش همت خود زین غزل دارد چه با الماس کد باید گفت
در عریبان ناچار بر دارم دل میدهی بمن که دل دیگران بری گر نیست التفات چنین از
تغافل محمد خان بیگ برادرزاده قاسم خان بیگ افشار از عمدهای ایران بوده و داخل
اقاربان بوده شاه الیوردی کمال اهلیت و قابلیت داشته نصرآبادی نوشته که اتفاقا با اتفاق
محمد بیگ برادرزاده اش بنصرآباد وارد شد در فن سپاهیگری و تیراندازی الحق دلیر مانند
نداشت صباحی سیر لاله زاری رفته بود این بیت بدیهه از او سرزد از شورش نسیم سحرگاه
لاله ها بر یکدگر زدند چو مستان پیاله ها فقیر خوشگو روزی در عظیم آباد بصحبت
نواب حسام الدوله محمد علی وردیخان بهادر مهابت جنگ صاحب صوبه بنگاله حاضر
بود که محمد خان تمنا در بیان آمد شجاع الملک از زبان نواب معظم الیه برآمد که روزی تمنا

مراو ما دریاغی بود این بیت که گذشت بدیهه گفت عرض کردم نصرآبادی پیش از صد سال بنام
محبوبی انشاد نمود شعر این بیت باو منسوبست   ساقی ز بینای بعش بریز تا توانی خون کرم
کس بهر بیز مظفر حسین مظفر تخلص از کاشانست در تحقیق توحید پایه بلند داشته با وسعت مشرب
از جوانان مستعد مختلط شدی بظاهر معتکف دیر و بباطن لامکان سیر بوده در قهوه خانها
اصفهان بعشق بازی جوانان نام برآورده اما دامان عصمتش آلوده گناه نگردید با وجود
آنکه در حجره او همه شبها شراب پاک تر از ابنا در ظاهر چه حیله بود چند کس از ظاهر
ظالمان را دل افکار و چشم ایشان بطاقچه افتاد با یکدیگر اشاره آغاز کردند او در باطن خواست
و شیشه آب انار را فرود آورد هر یکی را از آن چشانید گفت این شیشه ها آب انارست بعد از
رفتن آنها یار منی خود گفت که حریفان را بهر یکی آشنا کردم و با فضل و دانش در شعر گفتن
و قصیده ربط تمام بوده است رباعی بسیار خوب میگفت وقتی از معشوق خود رنجیده بود
در حق او گفته   ید باطن جا پابوسی باید شد خواهان کنار بوس می باید شد حیف
چه بهر و امر بکردت کشتن برگرد تو چون خروس می باید شد   برای طوفان تمام قهوه
بجای گفته   در قهوه خوبان که سر خوبانست صد عاشق پاکشته سر گردانست آن
رفته مظفر که سمندر بودی مرغ آبی شو که کار با طوفانست   ای دل که با زادی خود خو بستی
غافل که اسیر خود بصد پیوندی چون مرغ قفس که با قفس گردانند عالم گشتی و همچنان در بندی
بیچاره مظفر که شد صاحب درد و در فکر خود را و نزد بیکار نبود کار شاعرین بود مدام
اوقات عمر خویش ضایع میکرد ای غنچه باغ و خار صحرا از تو گل بر سر ما و خار در پا از تو
در گردن ما طوق بلا از تو خوش است طوق از تو و گردن از تو و ما از تو زاهد بکرم تو ولیکن ما

نشناسد

نشناسد بیگانه تو و اجرا شناسد کعبی که گنه نکنی ببند پیش از من این را بکسی گو که
نشناسد میر محمد رضا از نکات بوس کاشانست همشیره زاده میرزا احمد واقعه نویس اصفهان فطرت
پر طلا داشته در کمال شعور بوده مدتی در اصفهان تحصیل کرده چون روزگار ناساز گار شد بجهت
بهندوستان که معیار کامرانی و جمعیت آمده با دانشمند خان نقش صحبتش درست نشست
بوسیله او بملازمت پادشاه جهان ادراک نمود مرحمت و مبلغی از سرکار والا وظیفه او بود شعر
و شاعری پایه بلند یافته ساقی نامه خوب فکر کرده اما منظور نیفتاده   چرخ مینا عشرتی بنیاد
نتوانست کرد   این همه کوشید یکدل شاد نتوانست کرد   رحم می آید مرا بر بلبلان بوستان
کز نزاکتهای گل فریاد نتوانست کرد   مکرر ضبط نکرد یار غافل افتاد است که فتادم بر سر
مرهم بسمل افتاده است   از بس که بدلبر تو لذت اخواهد   تیری که خطا کند ز ابر جگر آمد
میرزا مهدی قطب شاه فرمان فرمای دکن است که معاصر اکبر پادشاه است بسخاوت و تجمل
اختصاص داشته بنا بر موزونی طبع گاه گاهی کلام سخن بر فرق فکر کج میکند داشت این دو بیت از او
مسموع است   من ندارم غم عالم و چون عاشق کامست   پادشاه کشور عشقم خدا یار منست
چون محمد قطب شاه از عشق میگویم سخن عاشقانرا از روی طرز گفتار منست محمد قلیخان
موجبی تخلص بد اخشانة الاصل بوده از وقت طفولیت بخدمت پادشاه گذرانیده با وجود
اشتغال امارت بشعر رغبت تمام داشت مثنوی گفته از لغات از حد میافت که لغتها
نازک بهاد سیافت مگر در قامت نسرو بالا در روغنی ساخته در راستی جا مشهور سبزوار
با وصف جودت طبع و لطف بیان در عشق گلرخان پیچ و تاب داشت بیشتر رباعی میگوید
عاشق چه بود ز وصل یکروز شراف یا در دم غم فراق اصحاب انی کتعبد و کتابی همه را شعار فراق

ان هم ورق چند نهم بخته تا غزه چون خلق شد هم رشت برهنه نتوان بردن دل از شست از آنکه
بقتلنا اشارت کردی خوش میچکد اینک ز سر انگشت و این بیت بدو منسوب دارند که مثل
بهشت باشد نشاط کو دل دستی که زرام کند استاد محمد برادر دویم ماهون پادشاه طبع رسا
داشت توجه تمام بسخن پردازی مینمود دیوان مختصری گذاشته از جمله خوش فکران است از وست
مدارا با دل زار مصفا برابر خویش بدست خویش مده طره معنبر خویش کسی که درد دل من جا کند
ورای تو نیست بیا بیا که مرا هیچکس بجای تو نیست این وفا شود اغیار نباشد چکنم
دل با تو که کردی غم نیست هر که زاد دل نکشد جان ان دانید خاک ما با زانیم که از غم بوی آذر است
صبحای شاعر تخلص از اهل سغانت وازان ولایت برخواسته صبحی بن فرسندی
غریب نماید من جمله از وطن باز دربیل دفتر و بشغل عطاری مشغول شده با وجود علم
فضل تتبع اشعار استادان نموده شعرای خوب گفته دیوان مختصری گذاشته در گوش زمانه
دارم دم سخن نیست درخلوت هر کس که رسید بمجن نیست از غنچه لعلش هوس بوسه نمودم
خندید چه گل گفت زبان ازدهن نیست بد به داغ فشانه خدا احتیاج باشد فقیر هیچ
اشنا احتیاج زهره کردی اگر پاکست بدار صبر بابنانه کردی چه اسباب احتیاج شکسته
شاعر زمره شعرا بیدلاست مکو بسیل تحسین کنند باران معنی تخلص شبانکاره فارس
قهوچی نا سلیقا میکرد ندا و در نظم و نثر سلیقه تمام داشته نصرابادی نوشته که دیباچه
نسوده و تذکره فقیر جابجا نوشته زبان خیلی شسته و صاف داشت سیر مختی که
دارد در نظر لعل لبی اشاش چه داغ لاله از خون جگر رنگین شود جانش نقش برکردان
چون رشته کلاسته میکرد زبان هر که نکلم بهر زندانه دانش ناش چرا برگرداند از خاکم

بخندین

بخندین رنگ برخیزد چنین کز اختلاف طور او خون در جگر دارم بیر بری پیش که با اهل دنیا دار
من خامش قد این خانها چون خم شود و قلاب میگردد همچو داغ لاله بخت ما ز اقبال وصل ماست
کرد اغوش تو ایم از برون در اتشم رنگش ز شوخ چشمی نظاره نگشد بر صورتش ز دیده شمع
نظر کنید مرتضی قلیخان بگلادی مرتضی قلیخان پسر حسن خان شاملو که ذکرش گذشت از اعاظم ایل
شاملو و ایشک اقاسی باشی دیوان دیوان بیکی بوده درایام شاه عباس ثانی بعد قتل خان
برتبه قورچی باشی سرافراز شد و ولایت کرمان بطور تیول او بود مدتی بسبب عزل ازان کار رها کرده در
محاربه قزلباش و جنود هنود تهمتی باو کرده بودند مدتها ماند تا بمقتضای قدر دانی شاه
متوکل و ولیداد ر سیل شد مرد کدخدای آدمی روشن بود دیوانش چهار هزار بیت نشان میدهد
در هندوستان که بابای دو شعر از اوست هر که ز شایسته بعالم محرم بیگانه گشت درد ام
دل چه میداند که صاحب خانه کیست نخاری که بری بر پناه شیشه وی دل نازکت ندارد
خبر از خار دیگر شیخ مورد نکو بگی نسبت خود و الشیخ حمید الدین باکوری که از متصوفان
بزرگ و تربیت کرده خضر عم بوده در دست سیاحت در سن عنادی اکبر شاهی با نام سیر بیت
کام شعری میگفت باین قسم مرا چه سود زگلهای رنگ رنگ بهار چو نیست پیش تو
دل را بهیچ نیجر قرار حاجی محمد اصفهانی سلیقه او در معنی یابی خیلی بوده با وجود عدم
تحصیل علم خانهای بجا و معرباب میکرد مصداق تصوف غالی داشته تتبع بسیاری از مثنوی
مولوی کرده بود مثنویهای متعدد بهم رسانیده غزلیات ملای روم که بتحصیل شمس
الدین تبریزی ترتیب هشتاد هزار بیت جمع نموده مردی متعصب با غیرت بود اگر چه چند
ما بین زایش همچنان سلوک میکرد که از قضا عدم ایش میل انشد وقتی دراثنای برشاند

مبلغی از سیم جسیم تاجر کرفته بعنوان تجارت در عهد شاه جهان قصد امداد بسبب صرف نموده جهان
بصرف خود رسانید [illegible] چون بشهادت رسید فوت شد طبعی بلند داشت شاعر مسلم
بوده است این اشعار از آن اوست دل کرم شد بعشق یار نمود ماهی دریای بی کنار
نمود ترا تعلق چه شد نه ره چه باکست هیچکس در جهان دوباره نمیرد خطاب بکرد و اهل
جهان هست [illegible] همه در سوختن دارند نام سر فراز ما نه خاکستری [illegible] که جا کرد
نفس در سینه باید سوختن تا دل صفا کردد عالم سوزانست نادمی باید کشت کر هست [illegible]
باید کشت چون نفس و طبع کشتنی شوی امد چه باده نادمی باید کشت خواهی که کنی [illegible]
زخمی حاصل می باید [illegible] از دل [illegible] کرد [illegible]
مصحف باطل فهرست معرفت نامها ملامتیست شیخ نجم الدین حکیم نزاری
خواجه نظام الدین خواجه نصیر نظام استرابادی میرزا قاسم [illegible] ملا محسن ملا [illegible]
بابا سلطان [illegible] ملا [illegible] ملا [illegible] [illegible] ملا [illegible] مولانا
[illegible] مولانا [illegible] نواب بیرام خان [illegible] از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است [illegible]
پیش کرفته [illegible] این منظومه [illegible] در [illegible]
[illegible] حکیم نزاری اصل او از قهستان است مذهب اسمعیلیه [illegible]
او [illegible] بوده [illegible] [illegible]
[illegible] صاحب اقلیم [illegible]
[illegible] شیخ سعدی [illegible]
کفت از خراسان شیخ کفت از اشعار سعدی در انجا میخوانند کفت بسیار و چندی بخواند شیخ

کفت از اشعار سعدی در انجا میخوانند کفت بسیار و چندی برخواند شیخ کفت از اشعار نزاری
چیزی او این مطلع برخواند [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] بمنزل خود برده [illegible] انواع طعامها پیش کشید
بعد از ان حکیم نزاری [illegible] شیخ کفت [illegible] بیا [illegible] مهمان
بیاموزم شیخ چون این معنی شنید کفت مکر قصوری رفته باشد بعد از چند کاه شیخ [illegible]
رفته بمنزل حکیم فرود امد و روز اول [illegible] شیخ [illegible] روز دویم طعام [illegible]
روز سیم [illegible] کوشت بریان کرده [illegible] چهارم [illegible] کوشت [illegible] بخدمت
شیخ عرض کرد [illegible] مهمانداری [illegible] زیاده [illegible] و این چنین کرده
[illegible] شیخ کفت [illegible]
[illegible] علی الخصوص [illegible]
[illegible] الصلوة [illegible] حرام است خون [illegible]
نان حرام بود بر حرام [illegible] در میان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] خواجه نظام الدین [illegible] شاه [illegible]
بود [illegible] بنفکنی [illegible] نرکس
[illegible]
[illegible] نظام
[illegible] خواجه نصیر [illegible]

رمضهور وقت خوات   شب چو گشاد از نسیم نافه مشک تتار   سنبل شب بر دمید غالیه
زلف یار   عنبر سارا فشاند طره شب بر نهار   عود قماری بسوخت مجمر شب بر فشاد بازشد
گوش گل ابر نوای هزار   باد چه عطار شهر دو چمن روزگار نظام استرابادی در عهد سلطان حسین
بایقرا از شعرای معتبر پایتخت بوده بسیار دانا نام بوده در هفت اقلیم مسطور است که جد مولانا
نظام بعد از فوت پدر خود با ابوالغازی سلطان حسین بایقرا این قطعه فرستاده طلب نمک
برای قرض بود شعر بیرا فزا از نظام سحر کلام داشت در جهان و در محبت تو ابجد رو سنج قزوینی شاه
عجیم املا نمر قت تو در زمان حیات چون نکشیده است دیگران بدولت تو در ته خاک این بیت
که بود زیر بار منت تو بهمه حال وی شاعر غرای وقت خود است بعضی منقبت اهل بیت که
شعر گفته و بمدح دنیا داران سر فرو نیاورده این قصیده در منقبت دارد   دان پیش
کز نه رخ جنبانقر عقل بنات ناشکند صرصر عدم گرد بروی سفیر خاک استرازند
ان بهر حرف تجریرد بکوار قلم   بجهان خاک کز لقمه برقشد مازا کند والسپهر قوی شکم
ان به کد نقد عمر گرامی کنیم صرف   در مدحت امام جعفر کعبه ام   روشن کنیم وفای تو مجموعه عمر حیات
مشروح ساز نکته دیباجه قدم   عمری که آن بفکر مدیح تو بگذرد   مانند روزگار جوانیست
مغتنم   میرزا قلی اوحدی نقی تخلص از نسل سید عبدالله ملتانیست تذکرة الشعرائی نوشته
اما اشتهار نیافته تا بالا وحشی بافقی و محتشم کاشی همشاعر بوده تاریخهای فوت ایشانرا
گفته از اشعار اوست   دیدم اگر هست بیگانه از او   بهتر که زحمتی بدل آشنا برم   اشب بود
هر چو لیکن حجاب بود   هر چو تو از حجاب تو نایاب بود   شراب ناب و سر که از یخانه می آید
بقربان سرش گردم چه خوش مستانه می آید   میان ما و او شد بر طرف یاری و بیر سحر

کداز تیغ

کد از تیغ جفا تا گر شود قطع محبتهم   میخراشم سینه چون نو ما تمام   داغ بر جان نینهم
یادم زلب چه در کفن می آید   جان رقص کنان سوی بدن می آید   تا شعله حسرتم فتادست
بدل   بوی جگر از ناله من می آید   تبغت چه بخود نفس من می آید   جانم از شوق دریدن می آید
تا روز جزا بجز اهش زخم دگر   بسمل شده تو در کفن می آید   ملا شفیق از ولایت رشت شاعر بینا
سخن چون او کم برخاسته با وجود فضل و کمال بکوکنار عادت داشت و هنگام جوش کیفیت
و خمار کمال نمک داشت در مجلس میگذاشتند و ملا دو کان نمک می نشست و خان از شوخیهای
او خیلی محظوظ می شد چون جسته جستی داشت و ضعف کوکنار علاوه او شده بود روزی
خان از روی مزاح فرمود که بواسطه ضعف است کوکنار خود مولانا هیچ باقی نمانده مولانا
در جواب میگوید که از تاثیر کوکنار نیست بلکه از آنست که هر کس کتابت مینویسد در صدر کتابت
رقم میکند که مخفی نماناد منم که با این همه دعای بد پای قایم کرده مانده ام عرض کرد بسیار خوش
طبیعت و هنگامه افزا بوده در سخن درجه عالی داد اشعار خوب از او یادگار است
شهید عشق تو اشب بخواب مید بدم   که هیچ شعله از او نورش در کفن مسوخت   نسوز سینه
مخفی شد انقدر بهعلوم   که هیچ خس و خار ای از کریستن مسوخت   این قطعه را منسوبست
مخیادخران خطارشت   هیچ ظاهر دست میکردند   از پی مشتری در این بازار بند
تنبان بدست میکردند   ملا نویدی شیرازی بخلاف نویدی تربتی که گذشت و نویدی تخلص
گرامی از کهنه شاعران عهد شاه عباس ماضی بوده با وجود کثرت مال و عیال به شافعی مرتبه
درویش آزاده است نکو ذات تا دست از شراب خوری کشید و در حالت بر سر قاف بیت رباعی گفته
ای انکه حدیث عقل را تفسیری   بیهوده زپی زری چرا دلگیری   انسان نبود دیو لی بدست آمد

خوابیده بود بر سر ابوطالب تبریزی فکر بلند تلاش داشته این گل بچمن عاشق و طفیل دوست
دل خوبان هر چون دسته گل بسته اوست قربان ببد و چشم تو آسوده کی دید این خس
همیشه سیلی سیلاب بجوید میکنند با کوکب بخت سیاه من قران بسکه بیا لای هم داغ تمنا
سوختم دلا به چه بیابان مرگ ... بکو بابلم بالشاب بر داده بابا سلطان نوانی
از اولیا ترقیات قلندری مستغنی لا و صافت در قاعده درویشی و اصطلاحات صوفیه
رتبه عظیم داشته شاه عباس ماضی تکیه بابا حیدری که واقع بچهارباغ اصفهان در وجه معاش
او مقرر کرده بود بعد از وفاتش با ولاد او داشت تعلق داشت تتبع اشعار قدما بسیار
کرده و اکثر اوقات متوجه به نظم میشد چنانچه این قطعه از ان جمله است نوائی تست
از وصل شاد و فردا چه فردا ... چه باشد حال بیمار ... کار روز بعتی
داند که خواهد مرد فردا ملا نادم اگرچه در مجموعها گیلانی نوشته اند اما شاید که او نوبتی بیشتر را
از لاهیجان تحقیق نمود شاعر کهنه زبردست بلند تلاش نازک خیال صاحب کمال بوده
طبعش نهایت شوخی و رنگینی داشت اوایل عهد جهانگیر به هندوستان امده بملا نظیری
زبود چنانچه حرفی در این باب جنانچه مشتاق نظیر است چه خاقان میچه مغفور در تربت
ملا نظیری گفته نعش خود را پیش تابوتش کشان میخواستم وقت رفتن بود در راه اجل
میخواستم در صد جمعیت خاطر به سر سایه بهشتاد سالگی با یاران رفت و موزونان
اشعار اعم خود را انتخاب نمود با وجود پیرانه سری طبعش نهایت شگفتگی داشت میرزا ابوطالب کلیم
این شعر بخود انتخاب نموده ... ساخته اند تا حلقه گشت زلف تو صیاد دام سوخت
عالم تمام یکقفس بلبلان اوست با آنجمله شاعر صاحب تلاش و ... خراسان و هندوستان

چنانچه او در ... حاجی محمد خان قدسی هر بیتش یک اشرفی میخرید در اصفهان بزمان شاه صفی
وفات در نخجوان ... [illegible] ... دیوان اشعار بعنوان اعتبار است این پنج بیت پسندیده صاحب
من سنجیده ام اند که قیمت باشد ... باید که ... باشد دماغ عشق نداری بیا
زلف بین کز این معامله با خواطر پریشانست هیچ طفل گر و با نیمه بکرد اینقدر از ترتیب
ای ساقی شراب افتادم در حشر چه پرسند که سرمایه چه داری گویم که غم یاد غم باده که هیچ
نشستم با تو و دیوانه برگشتم چه دانستم که خیزد بی تامل هر که پهلوی بنشیند بیاد عشرت
بما دادند چه فایده داد ولب تو فاید اما چه فایده دیشب چه خود کسی که منکرم بیاد تو بود
تماشای بهمن اشا چه فایده معشوق بمنصب مرکز موافقت باما شراب خورد و نواعد
نماز کرد و ما از دست سنبل تلاش اشاخ ریحان کن دو مصرع تا بهم اورنام زلف گل
کن یکلش میبرد اشاخ گل یاد از غربت کف خاکی بدست اوی صبا در چشم بلبل کن
داغ ولان عشق را سیر چمن غم اورد لاله شکفته دیدم شد خون در دیدم مرا بسیار دیدن کهنه
سر امسر که دیدیم یاد از نخلهای طفل تماشای ذکر پاشت نرسیده تماشای نرسیده بنگاه چکنم
زدست دهقان بکار گشت ناز ادر این بوستان خار ما از ناروانی غریبم چه گل بر سر روشنا
ز عکس نجم خاک هر کوه چه زد شد مرا کیسه خالی من کیمیا نوروز شد که برسر شور تماشوم گل
ناشود نیاد من از باده واشوم سرگشتگی نخود نرود در دعشق را کی بعد مرگ سنگ شوم
اسیا شوم ... طفل مزاجی نبود از نادم کوی تابوت دوم شوخی کهواره کنم ... کفنی
خام و گنج لحدی غریب تیم کار افتاده شد یلدان مددی با عنایات چیدن گل بهتر صفوت
دارد بلبلی در قفسی که گل رسیدی نجاتی باقی شاعر کهنه سال بود نصرابادی نوشته

آخوند ملا وقاری میگفت با وجود ضعف و شیخوخیت شاه نامه بطریقی میخواند که حیرت دست میداد
این بیت شاه الهی بزبان آخوند مرحوم مرقوم نموده که لایبود کوکنار و بستون و امیر نو دست خود نابود فرهاد
بسر میزند ملا تقی شهید در اصفهان بخدمت میرزا ابوالقاسم فندرسکی تحصیل کرده در اندک
وقتی نسبت بعلم الهی و نظری سرآمد گردید هیچگاه به عشق عاشق نبری بر دو در شهر خانقاهی تکلفی
میکند آسوده و تصوف با هر عالی و اشته در زمان شاه عباس ثانی بشوق دیدن پدر از اصفهان
قصد مشهد امام شهید داشت در راه مسافرت فنا گردید بعد گفتن و جمع نمودن اشعار رغبت
تمام داشت حکیم شاپور اجوابخوب در سال داده این بیت از اوست گر انگشت وجود از دل یابی
طاق ... کدام بکمند بچید دو هفت آسمان بیتی جفای دهر برای دکان گران نشود
که گیو متاع دفتار آسمان نشود بخیالی شیرازی در کمال نفس و آرام بود باصفهان رفته در خدمت
ملا محسن و غیره تحصیل کرده اهل دروی شاه صفی و شاه عباس ثانی بسیار رعایت
احوالش میکردند چون پادشاه نقد بهم رسانید خرج راه کرده بسفر آخرت روانه گردید بسیار
نازک خیال بود از بند و شعر قیاس توان کرد نساز دکه کناره لاله رخساره کاش زادوجرد تا قیامت
رشک بر احوال شبنم میبرم زخم بنعمت خط از دیدن دور جزا این شهادت نامه را با خود
زغالدو میبرم ملانا زکی از نهر بات زخوش فکران وقت خود بوده و زدد از مردم میرهید و مستعد
همه گفتن میشد گو پند قاضی مسافری بود از تربت بلند پایه کی اندوخته نثاری و تصنیع داد
سخاوکند آینده وار سانستت بسیار شد ملا دو هم ترجیع گفته از لطافت دل بتنگ آمد
را از فکر مصرع نا خلف بعد از آن همه ترجیع بهم تکلف بطرف هست دوران خانه خلوت کرد
تو وانه بیکی دا مالمظالم وان بیکی بیت اللطف صاحب دیوان ضخیم است این چند بیت از اوست

پی مطلبش بخواهم زدو یاری در میان افتد که شوق افزوده شود چون روز کاری بدیو بیابان افتند
کشتگان چو ولایت و جان است یاری نیستم کرنسان بم جانان فنا نیستم رحم بر من میکند
دشمن تکلیف بر طرف من چیست این همه اختیاری نیستم کاری میکنی که خود بخود از خجلت شوی
ای هر جا بیادی از این منفعل شوی بنا دوام تو گردیدم هزاد کوه اشک بادی امید که گرفتی بخواب
دارم این بیت چنانچه هفت اقلیم بنام وی نوشته و نجیب اکرم خودش بنام عبدالرحیم خان خانان
سکه زده نوشته العلم عندالله دری بعد نیست فرمان برای دل کرانش خدا یکی و محبت یکی و
یا بیکی نادیب شیرازی در اکثر کمالات خصوص سیاق مهارت تمام داشت چنانچه رساله
و غایع در تیر باب نوشته اوایل در دولت تبریز با صفهان رفته بقصد نهایت عنایات دوام
شده در راه شیخ علی را در انجا داشته متوجه و اخر ولکی شده بمشهد مقدس رفته از انجا
سیر هرات کرده باز با صفهان افتاده در کیفیت دو دیگر اکثر اوقات در مجلس نسیان میگذرد
با تذکره نویس نصر آبادی همدمی و مصاحبی داشت هر چه دست داد از منظر از اوست
نه هر دیری که دهان که ادعات کو هی که بندی از سخن آن نباشد خاکسار را و زنا هموار است
بر زمین هموار می افتد چشم از دولت تو کرده بکشتی دارم اینقدر هست که بر طالع شمس
قرابت ملا علی از ولایت بعبادت رسمی علوم بهانه و در زین قناعت مسلم حد دشتی داشته
مدتی در اصفهان با یاران خوش بسر بوده چون مصیبت آن منصرف شد بدیشر از رفتن تو
شد اشعار حسب دار و خان صاحب زینت مطلع خیلی محظوظ شد بد خدنگ غمزه
نموی کشیده می زبان برین نگاه من نیافت کرحسن جانانه نظاره نباشد توان
هوس هم مژه دست درازیست از آن انتهای ابروی تو غافل نیستم مصرع مهر وفا را

خط باطل بستن ظلمی از فرق تو من اقبال بلخی است در هندوستان قدردان غزالی تخلص بسر برده
شاعر کهنه جهان دیده بوده در بلخ فوت شد منه از کفر سر زلفت دل دیوانه سر قصد اگر مرتکب گرم
شیخ در جفا نوبه قصد با صد بی کرد العمل است خواهد مشرف شد وار کالمعراجی بفتد دیبا
میر قصد مولانا ... از کابل است ... بوده گرمابه ... فوت کالی شاهی کرد نوشته او
بوده از بن مصرع مشهور ... در قطعه ... شد کالا نصرو فی ... فی ...
فی ... است سال التاریخ ... مرحالی ... است ... در ...
... شده از مصرع ... است ... و الله اعلم
ذوق ... خواب کرده ... است
... خواب ... ان وقت ... بصوت بلبل بندد
مضمون ... کل بندد ... چون ... بندد
مولانا ... کشمیری که نام فقیر بوده هرگز ... نشود ... نقش ...
... بیرام خان بن سیف علی بیک بن علی شکر بیک ... دولت
دولت ... اعظم طوایف ترکمان بوده ... ولایت ... شهادت
متصف بوده ... بلخ ...
در ... سال ... پادشاه ... یافت ...
در وقت شکست پادشاه ... کابل ...
و در ... سفر ... شاه طهماسب ...
... خانه ... پادشاه ... بیعت ...

با فتح ملازمت شاه ... چنانچه خطابهای عالی ... و ... سکو ...
سعادت مند خان ... امیر ... و شاهزاده ... عالمیان ... بوده نواب ...
در عهد اکبر شاهی وکیل مطلق سلطنت گردید خطاب خان بابا بلند پایه گی ... دو ...
تاریخ وفاتش یافته اند گفتا که شهید شد محمد بیرام   نوری تخلص از ولایت ... است
از اوایل عهد اکبر شاهی بمصاحبت ... تفوق داشت این ابیات ... دیده شد
نظیر جوانان ... هرگزی که ... اگر ...
نگون شود گر زخدنگ آه من ... شود نوری ... خویش ...
هرکو کسی معارض دیوانه چون شود فهرست حرف الف
ملا وحشی   میر والا   میرزا یوسف والا   ملا ...   میرزا افضل واله   میرزا امین واصف   ملا واقفی
یافتی از ولایت یزد است شاگرد مولانا شرف الدین علی ... اوایل عهد اکبر شاهی وارد شد
شاه ... سکونت ... اشعار ...
... نموده ...
... روزه دوری ... ان که
... سلامی ...
... باشید
... خواهم ...
ظاهر شد ... خانه ... دیوانه
سوخت عشق خانه سوز ... گردنشین ... کو ...

فلک بنیاد این ویرانه را تو و خلاق مروت خدا نکرده دارد بما جفای تو از بخت بهم دوست ناست
سبو بدست صراحی بدوش محتسب نعوذ بالله اگر پای من بسنگ براید بلب بگوی که ران خنده
نهان نکند مرا بلطف نهان تو بدگمان نکند با فراقت زار خواهد گشت با شوق وصال کشته
عشق تو ام خواه اینچنان خواه اینچنین سحر گل خنده میزد بشکایت بلبل که این شادان
مکر از ما وفاداری طمع دارد گناه گل فروشان چیست گو بلبل بنال از خود که یکجا بود از
خوبان بازاری طمع دارد یکی عمر خواهم از تو که با شهر استظهار خاکم بوی در امید دور
خود رنجم خود صلح کنم عادتم اینست یکلحظه تحمل نکنم طاقتم اینست یکجهان جان خواهم
امان از روزگار کین جهان جان ایران جهان سازم نشاد ربض طفل را حسد عاشقان
درد علاجم درد تغافل در دو روزه پرهیزات زینسان که تند میکند رخ خوش کلام من که
ملتفت شود بجواب سلام من وحشی نسریمکند تب تیغ باد من با بعاکن شتاب
زاکلوت وفی معشوق را معلم ادب کرده چند سیلی زده گفته لا اله الا الله نسبیت نیلوفری
شاه ماه ای معلم چه از آن رویش زشد رو بت سیاه ای معلم ای خدا نا ترس ای بیداد گر
من کرده ام او داد هم وقت حسن خود گناه کو سوبت صد نگاه جرم سوز از روی مجرم خواه
صد هزاران چون تو ناکس مرنگاه جان من معذور فرما من نبودم با خبر زلف کافر
بروی کردی چون خوشنباه این زمان مرهم نمودادم برای کشتنش هم وحشی ترا معطان کند
هر کاه این قطعه در هجو جمیکی گفته خواجه که کاسه ما نکرد از هر طعام صبح کاه از مطبخ او
هوا نشد مطبخ بمواب رو سازد از دست او دود هر مطبخ سیاه او بنقد پیدا نشد
خان خان این قطعه را در تحسین شیرین گفته بسیار محظوظ شد بکو صیاد مرغی بسته پر را

بکاهش

بکاهش بود بند از بالش بر دارد نمی زد خوش طایران بوستانه صد افسوس عبث هم آشیانی چه
پیوند دیدی بال خویش بسته عدوی خانه در پهلو نشسته برآورد از شکاف سینه نیش
صفیری جانگداز از نالهٔ خویش کمر فریاد چه ذوق از سرو شمشاد کرد پر زادش بود در دست
صیاد تنها کاز دکان شاخسار زدند وصال فصل گل فرصت شمار ید که صیاد در اینا من
شمار است مرا هم باشکنج دام کار است مشتاب دمی که جان ز غمت نازنین اینک بوداع
تو بیرون میاید در چهار مصرع این رباعی که گذشت خان قدردان سخن شناس تصرف بجا کرده
فرموداند اینک بتشعابعت بیرون میاید میرزا والی قمی از ساداتِ نجابت شاعر شیرین کلام
بود این بیت اوست که چه بنام ملک قمی مشهور شده لیکن در مصرع ثانی شاه صبا بی بنام
وی دیده ام ما چو طفلیم جهان مکتب عشق تو ادیب هجر و وصل تو بود جمعه و آدینه
دیگر اشعارش پسند خاطر صاحب براشیانه بلبل نسیم بازگشت که رخانمان اسیران
خراب میاید سوخت ما را غم عشق تو چنان کز حسرت دو دوزخ انگشت کرد بر سر خاکستر ما
میرزا ابو تعفر والد خلیفه برادر میرزا محمد واقعه نویس حکام خراسان و از کاخ تو سرکار بوده
در عهد شاه عباس ثانی مدتی محرری دفتر خانه داشت بعد از آن بوزارت تو خانه مامور
شد در کمال مردی و اهلیت و از خود گذشتگی در تحصیل علوم دینی سعی بسیار نموده
در نظم و نثر سلیقهٔ عالی داشته دیوانی دارد این چند شعر از نتایج طبع عزیز او شعر ما
رباط سرو بزم کرده ام دایم بر خیال بت زاهد شد صاحب فرمان چه کویم هست شعرها
وصال کلوخان تا رب خدا انعم من مرعز انشها بیفزاید فغان و سوار است در کف ذاتش
انالله میخورد صو جا کرده تا یکدگر و اپشود میرزا ابو القاسم در اوایل عهد عالمگیر شاه

[illegible] بادم [illegible]

[illegible]

[illegible] خواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشاق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چشم [illegible] خواب باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خواجه شمس الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

[illegible]

[illegible] خواجه [illegible] قطب الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند بوده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

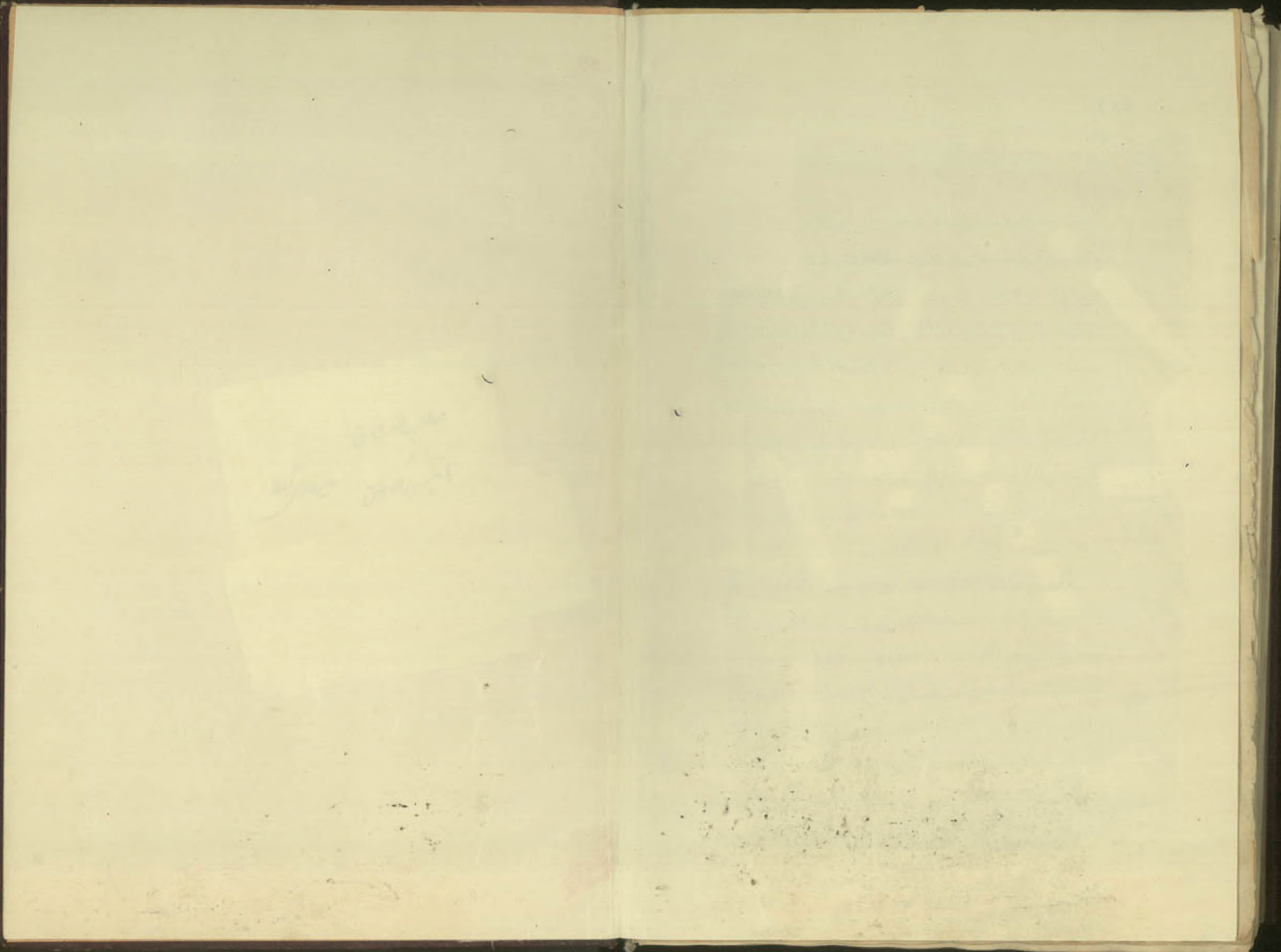
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز لبنات فروغ بزم که بودی چراغ من شب وشو که در خیال من شمع به تو در نگرفت
مثال دو دیده کسی نماند که بخت من نخواب برد گرفت سلک حقیقت یوسف ش
دو یکی کس نگرفت ده دگر نگرفت پروانه به ملا [illegible] در عشق کار ساخت من هیچ [illegible] بعینه
گوش کرده ام [illegible] کیلانی برادر زاده قاضی [illegible] الله نصیبی با وجود فضل و کمال اطلاع در بیع
وصفات سخن داشته شعر خوب دارد کیم و چه قدر با ده کر شکایت کنی ز من خجلم که بر
زبانت کنده حکایت از من من حرف که گادم زنو چشمان ندادم که چشم باز کنی نظر عنایت
از من ابست بر بین آنت جان دلم ابست مقصود مرا دل بیجا اسلام ابست چه اند دو
کشیدم مرچنای کن بود ممکن نمیدانم دگر بهر چه [illegible] میدارد [illegible] بی دو من
بخت کی دادم این طبع که بها دوی را همان دانی که در خلوه ز خود مست [illegible] پنهان بیا
کنون دامن روزن ده بمن بشنو [illegible] گاری در کیش موسی بوده با [illegible] صالح کلاه افر
[illegible] الحسد مرا مدا کنر این شوق بوده و آخر عمر جهنم کردید [illegible] عبادت از آن
افتاد بمریت دخلاص شد کردیم بعشق زنم خادی با خود کردیم بجست تو یاری با خود ایمان بسر [illegible]
تو محکم کردیم دادیم قرار ب قراری با خود [illegible] ولد احمد طبیب کیلانی [illegible] صاحب دانش
کیلان قیام داشته در سال نهصد و شصت هفت انجا به خان احمد بعنوان [illegible] الت بقزوین رد وشد
برصطی کرده معالجه بکار برده بود نقد حیات در باخت شعر هموار میگفت [illegible] روی در راه
فقر کن طالب خال [illegible] حربی مکش روزی کا ز فریده کار طلب [illegible] مکش اگر
بیت افتد بر بزمش بر روی که باید نخ نود چرا تو را صنعت کیمیا حاصل است چرا غم خود دگیم
تم [illegible] الکتاب بعون الملک الوهاب فی یوم الجمعه شهر صفر المظفر ۱۲۶۸



مطالب العشاق

و

انیس الاولین ملا یرقاری گیلانی

در کتابهای مرحوم صاحب مرحوم در

و به سال ۱۲۴۶ نوشته شده

دو رساله، یک کتاب

[illegible]

